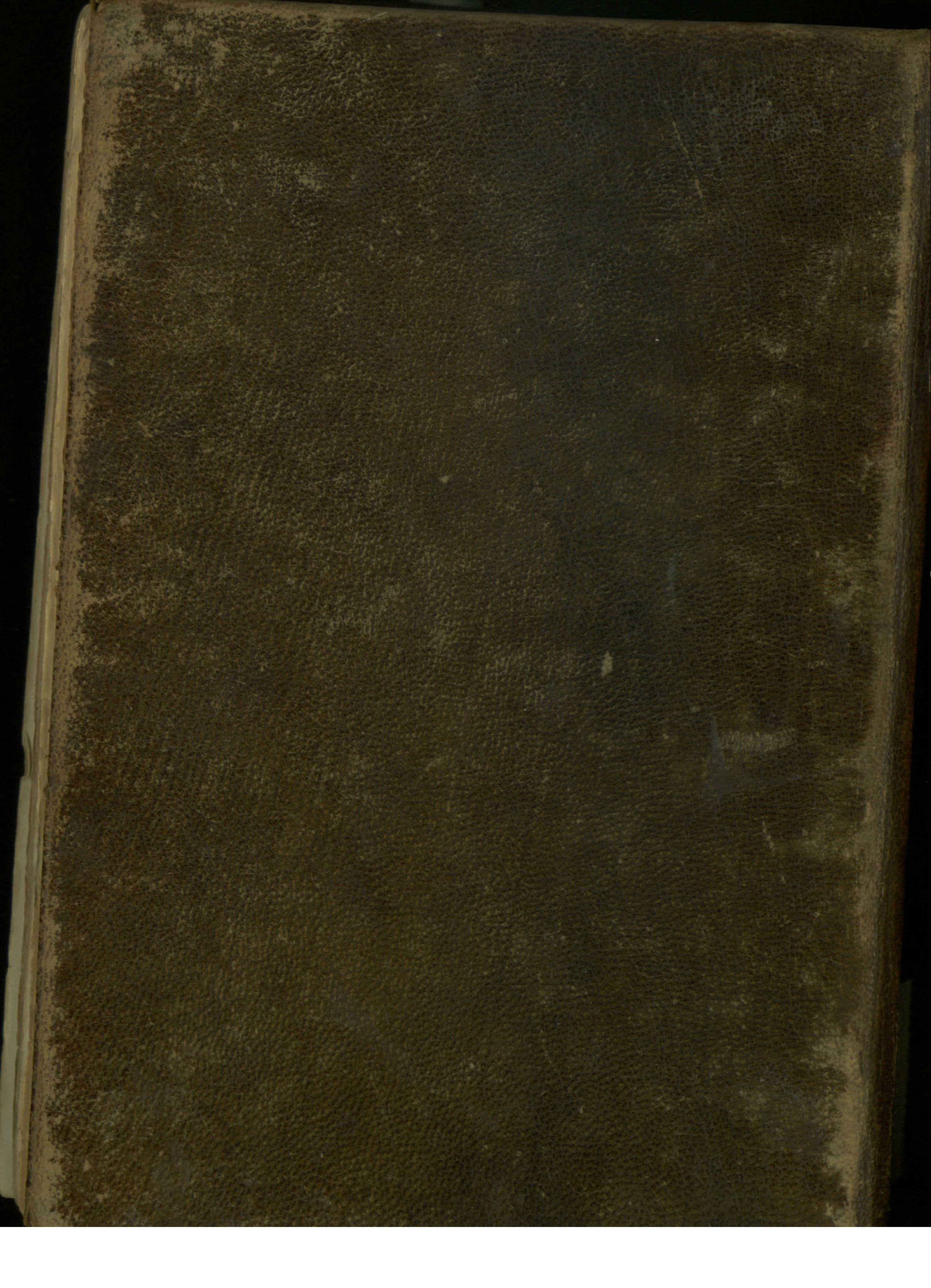



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
موضوع
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
خطی ، فهرست شده ،
۷۸۲۲


مجلس شورای ملی
کتابخانه
اکمال الدین و اتمام النعمه
شیخ سعد الدین حموی در ظهور حضرت
اذا بلغ الزمان عقیب صوم ببسم الله فالمهدی قاما
محی الدین عربی
اذا دار الزمان علی حروف ببسم الله فالمهدی قاما
سیظهر من حطیم عقیب صوم الا فابلغه منی عندکلی السلاما

رب سهل و یسر

بسم الله الرحمن الرحیم وبک استعانتی یا کریم

اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرفک اللهم عرفنی نبیک فانک ان لم تعرفنی نبیک لم اعرفه
اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی ونحمدک علی ما شرحت صدورنا
بمعرفة اولیائک وطهرت نفوسنا عن مجانبة اعدائک ونسئلک ان تصلی علی من ارسلته داعیا
الی سبیلک بالحکمة والموعظة الحسنة وعلی آله آل الرحمة ومختلف الملائکة ومعدن الرسالة وشجرة الحکمة ونشکو
الیک ما اصابنا عند فقد نبینا وغیبة امامنا من الذل والمسکنة والحیرة ونبتهل الیک ان تعظم اجورنا بلعن
الفجرة الذین اضاعوا الملة ونبذوا الکتاب وراء ظهورهم ولم یتمسکوا بالعترة و بعد چنین گوید محتاج رحمت
خداوند غنی احمد بن محمد الحسینی عفی عنهما بالولی والنبی که در این اوان سعادت قران که تاج و تخت
شهنشاهی مملکت ایران که محسود و مغبوط اقالیم جهان است بنور بارک وجود مبارک اعلیحضرت قدر
قدرت سلطان سلاطین جهان و ملاذ و ملجأ خواقین زمان پناه اسلام و مسلمین و ماحی آثار
جور و ظلم و کین حامی بلاد اهل ایمان و قامع بنیان اهل انکار و طغیان ناصر شریعت غراء نبوی
و سالک طریقت بیضاء علوی باسط بساط عدل و انصاف و هادم اساس جور و اعتساف سلطان

خورشید

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری

خورشید شوکت و خاقان کیوان رفعت مصدر فیوضات نامتناهی و مظهر قدرت و عزت
الهی السلطان بن السلطان بن السلطان فتحعلی شاه قاجار لازال اقطار الارض مشرقة بانوار معدلته
زیب و زینت یافت و عنان عزیمت را بجانب تشیید مبانی دادگستری و تاکید و تنسیق
اساس رعیت پروری تافت بحکم افاضت مرحمت و اشاعت محسنات معدلت و اظهار نهایت
شفقت و مرحمت نسبت باهل دار العبادة یزد که همیشه محل اهل عبادت و مهبط فیوضات فیاض
بخشش بوده است پرستاری و دادگستری ایشان را بعهده صدف لآلی جلال و شوکت و درج دری ملک
اقبال و عظمت قرة العین دیده جهانداری و مهر سپهر دولت و بختیاری ممهد قواعد فرمانروائی
و مشید مبانی کشورگشائی که در نزد صفای ذهن مشکل گشایش هیچ نکته از نکات علم امم
از علما و نظری در حجاب ارتیاب نمانده و در پیش ضیای رای ملک آرایش هیچ دقیقه از دقایق — بلکه بناها جلوه نموده
سروری و حکم رانی [illegible] از جهانگیری و جهانداری که پرده اختفا از چهره نگشوده مشکلاتی را که — نیست م
عقول از درک آن عاجز شود نفس دراکش برهان گوید از هر یک جواب درست خواهد
بمجز روز بنا مدبلق گوهر بیش خاطر وقاد بر [illegible] حجاب نیخشد شاهزاده آزاده جوان بخت والا
محمد ولی میرزا ادام الله برهانه و قرن بالدوام فی ظل والده سلطانه حوالت فرمود و این
عنایت ابواب انواع مسرت بر روی خاطر اهل آن ولایت گشود و این مظهر شعائر شریعت نبوی
و محی مراسم ملت مصطفوی در آن ملک خراب شبیه سراب بساط بذل و احسان گسترد
و طریق عدل و نصفت پیمود بطوری که دقیقه از دقایق رعیت پروری و شمه از آداب بزرگتری و سروری

روایت م

[illegible]ان تم آمدم م

فروگذاشت ننمود و نسبت بهره‌وری از افراد امم از معارف و احاد بقدر قابلیت و استعداد
مرحمت و تربیت فرمود شاهد بر این مدعا همین بس که حجت و احکام و ابرام عقائد عوام که از اکتساب
فضل و دانش بی‌مایه و عاجزند حکم مطاع لازم الاتباع صادر گردید که این کمترین نام مستهام که
کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة ~~که در بیان غیبت امام زمان نوشته شده است و در الحقیقه~~
که صدوق قدس الله به بشارة قائم الائمة در بیان اثبات غیبت حجت و کسر سورت انکار منکران این
رکن رکین ایمان که زبدة الحقیقه از سه هزار ارکان اخص و محل امتیاز ... ن و امتیاز بیگانه و آشنا است   و ملت م
تألیف فرموده بفارسی شرح نماید و از چهره عروس معانی اسرار حجابانه خوش دقت تقریر دلکش آراید
و بنحوی مبین سازد که مطالعه کننده را از مطالعه آن بهره کامل حاصل آید و بر رخساره ایمان
از در باب ایقان باب تعیین از نو گشاید ... لا الحکم الا لله فند بأضیق مجال و تشتت بال و تفرق
احوال در آن امر شروع نموده اسلی آنرا بر مقدمه‌ای و یک باب بنا نهاد و من الله الاستعانة و التوفیق
مقدمه در ذکر احوال مصنف بر سبیل اختصار و بیان سبب تصنیف کتاب مذکور بنحوی که خود در دیباچه ذکر
کرده است باید دانست که مصنف کتاب مذکور محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی است
که صیت مآثر فضلش مشهور و در السنه به ابن بابویه مذکور است و کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق
و سینه چاکی دفینه‌اش جواهر علوم اهل بیت را مشابه صندوق و انجزار اسامی کتب او در رجال
نجاشی مذکور است به دویست مجلد میرسد و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته است که او شیخ ثقه
و وجه ... که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل حافظ احادیث و بصیر برجال و ناقد اخبار بود

و در میان

و در میان علمای قم مانند او در حفظ حدیث و کثرت علم پیدا نشده و در خلاصه مذکور است که علی بن بابویه
والد صدوق شیخ اهل قم در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان بود و بعراق آمده مرتبه با حسین بن روح که یکی
ناحیه مقدسه بود هم صحبت بهم رسانید بعد از مفارقت نامه نوشت و بدست علی بن جعفر بن اسود بناحیه مقدسه
فرستاد و التماس دعا نمود که عریضه او را که در آن طلب دعا بجهت فرزند کرده بود بنظر صاحب الامر رسانند
و چون بنظر آن سرور رسید در جواب نوشت که ما برای تو دعا کردیم و بزودی دو فرزند مذکر ... خدا بتو
عطا خواهد فرمود و ببرکت دعای آنحضرت حق سبحانه و تعالی ابو جعفر و ابو عبدالله را با و عطا نمود و خود
مصنف در همین کتاب ذکر آنکه بدعای حضرت امام علیه السلام بوجود آمده است نموده است و بآن تفاخر
فخر کرده است و در کتاب نجاشی مذکور است در سال سیصد و پنجاه و پنج ببغداد آمد و شیوخ طائفه از
او استماع حدیث نمودند و در بعضی از کتب مذکور است که چون ببغداد آمد بموجب التماس و استدعای رکن الدوله
دیلمی که در آن وقت سلطان زمان و بر خلیفه عباسی فرمان فرما و حکمران بود بمجلس او تشریف حاضر شده
در آن مجلس رکن الدوله که سلطنت را با تفضیت جمع داشت و دیگران ایراد سؤالها در خصوص امامت و
ثبوت مذهب اثنا عشری نمودند و جوابهای کافی شنیده مستفید گردیدند از جمله سؤالات رکن الدوله
روایت م   این بود که شما میگوئید که امام دوازدهم غائب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامه
...ن بقم آمدم م   احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم است و در صورتی که غائب باشد احتیاج او دفع نماید شیخ گفت
که احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالم است چنانکه در اخبار آمده است که اگر امام نباشد آسمانها و زمینها
بر پا نخواهد ماند و از آسمان باران نخواهد بارید و برکتهای زمین بیرون نخواهد آمد و حق سبحانه و تعالی خطاب

پیغمبر خود کرده بنمایید که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی خدا عذاب نخواهد کرد کفار را مادام که تو در
میان ایشانی و هرگاه با بودن نبی در میان قوم ایشان را نکند همچنین ایشان را عذاب نخواهد کرد مادام عذاب م
که امام در میان ایشان باشد زیرا که امام در جمیع امور قائم مقام نبی است مگر در اسم نبوت و نزول وحی
و باتفاق اهل حدیث از رسول خدا منقول است که ستارگان امان اهل آسمانند که اگر ستارگان
نباشند باهل آسمان مکروه خواهد رسید و اهل بیت من امان اهل زمینند که اگر ایشان نباشند باهل
زمین مکروه خواهد رسید و از آنحضرت منقول است که اگر زمین بقدر یکساعت از حجت خالی ماند
با اهلش فرو خواهد رفت و در حدیث دیگر فرمود که بحرکت خواهد آمد با اهلش چنانکه دریا موج میآورد
با اهلش و چون کلام شیخ باینجا رسید ملک الری را نوازش نمود و باهر که در مجلس حاضر بود انکار اعتقاد خود
نمود و فرمود و گفت که حق این است که این فرقه میگویند و دیگران بر باطلند و از شیخ التماس نمود که
مکرر بمجلس او تشریف آورده باشند و چون روز دیگر ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست
و جناب شیخ را یاد کرد و او را استفسار کرد گفت یکی از حاضران بعرض رسانید که گمان شیخ آن است که
چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت که من این سخن را
از او نشنیده ام و از او خواهم پرسید پس رقعه در آن باب بحضرت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ رسید
در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از
سوره کهف تلاوت مینمود است و از هیچیک از ائمه این روایت بما نرسیده است اما انکار آن
نمینمایم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جائز باشد که در روز قیامت دستها و پاهای گناهکاران سخن

درآنکه

درآیند چنانکه در قرآن مذکور است که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا
یکسبون جائز خواهد بود که سر مبارک امام حسین علیه السلام که خلیفه خدا و امام متقیان و سلطان و سید
جوانان اهل بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان
درآید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار این راجع است بانکار قدرت الهی و فضل حضرت
رسالت پناهی و تعجب از کسیست که صدور چنین امری را انکار نماید در شأن کسی که ملائکه در ماتم او گریستند
و آسمانها قطرات خون باریدند و جنیان آواز بلند بر او نوحه کردند و هر کس که امثال این چیزها را رسوا باد خود
صحت طریق انکار نماید میتواند که جمیع شرایع و معجزات انبیا را انکار نماید زیرا که آن امور نیز بنقل اینها رسیده باشند
و طریق ظاهر گردیده است و مضمون این بمرحمت رسیده والحمد لله وحده و وفات شیخ مذکور در سال سیصد
و سی و یک از هجرت در بلده ری اتفاق افتاد رحمة الله علیه واما سبب تصنیف کتاب مصنف علیه الرحمه
میفرماید که چون بشرف زیارت امام ضامن علیه التحیة والثنا مشرف شدم و بعزم مراجعت بنیشابور
وارد گردیدم و چند روزی در آنجا اقامت نمودم و دیدم که جمعی از شیعیان که نزد من آمد و شد میکردند
در مسئله غیبت حیرت بهم رسانیده در امر قائم شبهه برایشان وارد گردیده و از طریق تسلیم بیرون
افتاده برای و قیاس میل نموده اند و من بقدر مقدور و توان در ارشاد ایشان کوشیدم و باحادیث و اخبار روایت م
که از رسول خدا و ائمه هدی در باب غیبت وارد شده ایشانرا بطریق صواب دلالت نمودم و در این و چون بقم آمدم م
فاضلی شیخی از اهل الکلام که بفضل و علم و نباهت متصف بود از بخارا مراجعت نموده وارد آن شهر شد
و من متوقع بودم که ملاقات او را آرزومند بوده ام او در استقامت بعقیدت بجهت آنکه باین دین شد را رسید

وطن مستقیم داشت و نام آن شیخ محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن احمد بن علی بن الصلت بود و کنیتش
ابو سعید و لقبش نجم الدین و پدر من از جد او و محمد بن احمد احادیث روایت میکرد و او را بفضل و زهد
و علم و عبادت وصف مینمود و احمد بن محمد بن عیسی با آن فضل و جلالت از عم پدرش عبد الله بن الصلت
قمی روایت کرده است و عبد الله مذکور در حیوة حضرت امام بوده است و وقتی که محمد بن الحسن الصفار او را ملاقات کرده است
و بالجمله چون مرا ادراک ملاقات آن شیخ بزرگوار بفضل پروردگار میسر گردید خدا را شکر کردم بر آنکه مرا
بملاقات او رسانید و دوستی و محبت و برادری او را نصیب من گردانید و روزی آن شیخ در اثنای صحبت حکایت
کرد که مردی از فلاسفه و منطقیین در بخارا کلامی بر او القا کرده بود در خصوص طول غیبت و انقطاع خبر
حضرت قائم علیه السلام که باعث حیرت او گردیده در امر آنحضرت شبهه و شکی در خاطرش خلیده بود و من بعضی
چند در این باب بر او القا نمودم و اخباری که در این باب از رسول خدا و ائمه اطهار وارد شده بود بر او
خواندم بحدی که او را آرام بهم رسید و حیرت و شک و شبهه که در دلش بود بیکبار رفع گردید و
اخبار صحیحه را بسمع قبول اصغا نمود و از من خواهش فرمود که کتابی در این معنی تصنیف نمایم و من او را وعده دادم
که چون بمحل قرارم که شهر ری است مراجعت نمایم مسئول ترا مبذول خواهم داشت و در این حال
شبی در خیال اهل و عیال و اخوان و اولاد و اموالی که در وطن داشتم افتادم و در این فکر بودم که خواب
بر من غلبه نمود و در خواب دیدم که در دور کعبه طواف میکنم و در شوط هفتم بنزد حجر الاسود آمدم و آنرا بوسیدم
و میگفتم که امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته که ناگاه مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که بر در کعبه ایستاده است
و من با نهایت اضطراب پیش رفتم و آنحضرت از ملاحظه احوال من اضطراب مرا تفرس مینمود و چون سلام کردم بجواب

سرافراز گردیدم

سرافراز گردیدم پس بمن فرمود که چرا در غیبت کتابی تصنیف نمیکنی که اندوه ترا برطرف سازد من عرض نمودم که
در غیبت تصانیف متعدده کرده ام فرمود که ترا امر نمیکنم بتصنیف کردن امثال آنها بلکه الحال کتابی
در غیبت تصنیف نما و در آن کتاب غیبت انبیا را ذکر کن و چون این سخن را بمن فرمود روانه شدند
و رفتند و من با نهایت اضطراب از خواب بیدار شدم و تا طلوع صبح مشغول دعا و گریه و ضجه بودم
و چون صبح شد در تالیف این کتاب شروع نمودم برای امتثال امر ولی و حجت خدا مستعینا بالله و
متوکلا علیه و مستغفرا من التقصیر و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب **باب اول**
در ذکر نکاتی چند که مصنف از بعضی آیات و اخبار استنباط نموده و آنها را در مقام اثبات وجوب امام
و لزوم غیبت ایراد فرموده و هر یک از آن نکات اگر چه منازع را ساکت نمیکرداند اما مصنف را اجر
جزیل و ثواب بسیار میرساند از آنجمله نکاتی است که از آیه و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
استنباط نموده و آن بر چند وجه است یکی آنکه حق سبحانه و تعالی پیش از ایجاد آدم علیه السلام ملائکه را اعلام فرمود
که من در زمین خلیفه قرار خواهم داد و در اول که هنوز هیچ اثری و خبری از وجود آدم نبود او را بلفظ خلیفه
یاد فرمود و خبر داد که خلیفه در زمین خواهم آفرید پیش از خلق و این دلیل است بر آنکه حکمت در آفریدن
خلیفه ابلغ است از حکمت در خلیقه و حکیم ابتدا بامر اهم مینماید اگر چه اخص باشد و این معنی مطابق است
با آنچه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حجت پیش از خلق و با خلق و بعد از خلق میباشد
و اگر حق سبحانه و تعالی خلق را از خلیفه خالی گرداند ایشان را در معرض تلف در آورده است و سفیهان
در سفاهت بنوعی که مقتضای حکمت است منع نتواند نمود و بر پا داشتن حدود بر ایشان نمیتوانست کرد و از آن باز نداشته است و هم

و این احوال جانب حکمت است و آن امریست که جائز نیست اگرچه در یک لحظه باشد زیرا که حکمت باشد طاعت
دائم و همیشه است و هر که تجویز نماید که میتواند شد که دنیا ساعتی از امام خالی باشد بر او لازم میآید که تصحیح
مذهب براهمه در ابطال رسالت تعمیم نماید نماید ترجم کوید که براهمه گروهی از اهل هند هستند که رئیس و پیشوای
ایشان مردی بوده است براهام نام و نفی نبوت را در خاطر ایشان تحکیم دلیل تقریر ساخته است و حاصل تمام
ادله او مراجع است باینکه آنچه رسول میآورد اگر امریست معقول عقل در ادراک آن کافیست و احتیاج
برسول ندارد و اگر معقول نیست قبول آن خروج از انسانیت و دخول در بهیمیت خواهد بود و براهمه
به گروه مختلف منقسم شده اند اول اصحاب بدده دوم اهل فکرت سیم تناسخیه و در بیان اعتقادات
و عبارات این سه گروه تفاوت بسیار هست و آنچه مصنف علیه الرحمه فرموده است که هر که تجویز نماید که میتواند شد
که دنیا ساعتی از امام خالی باشد البته بر او لازم میآید که تصحیح مذهب براهمه نماید مراد این است که با براهمه متفق میگردد
در اعتقاد بخلو زمین از حجت اگرچه مذهب این شخص ابطال خلوت است و مذهب براهمه لزوم و حرف آنکه
و بالجمله مصنف میگوید که اگر در قرآن مذکور نبودی که محمد صلعم خاتم پیغمبران است واجب بود که در جمیع اوقات
پیغمبری بر روی زمین موجود باشد و چون این معنی در قرآن مذکور است بودن رسول مرتفع میگردد و صورت
مستدعی خلیفه در عقل باقی میماند جهت آنکه حق تعالی بهر چه میخواند بابد که حقیقت آن در عقل موجود باشد
و الا خود آن دعوت باطل و بی صورت خواهد بود زیرا که اشیا الفت بشبه میگیرد و از ضد میگریزد پس اگر
صورت استدعا خلیفه در عقل نبودی هیچ پیغمبری مبعوث نشدی مثل آنکه اگر طبیب مریض را معالجه نماید از
کرفتی تلف طبایع مریض باشد برهم تلف مریض خواهد گردید چه جای آنکه باو نفع رساند مترجم گوید که ظاهر امراد

مصنف

امصنف از آنجمله مقصود است که آنچه حق تعالی بان دعوت مینماید باید که حقیقت این در عقل موجود باشد نیست
که باید اول آن صورت در عقل مصور گردد که اگر ضد آن در عقل باشد یا عقل از تصور آن غافل باشد
دعوت بآن ممکن نخواهد بود و چون معلوم شد که حق تعالی انبیا را خلیفه گردانیده است صورت استدعا
خلیفه با آنکه پیغمبران خلیفه پیغمبر است در عقل مصور خواهد بود و چون پیغمبر بودن خلیفه بواسطه ختم
قرآن رفع گردید استدعا خلیفه باقی ماند و میتواند شد که مراد این باشد که هر چه خدا بآن دعوت میکند
باید که عقل مطور بر وجوب و لزوم آن باشد باین معنی که مستحسن و لازم شمرد همین را لذو عیر آنرا مرجوح و ممتنع
شمارد و بهر تقدیر مصنف بعد از این در مقام اثبات عصمت امام میگوید که و چنین در نزد عام و خاص متداول
و متعارف چنین است که از حال خلیفه استدلال بر احوال مستخلف مینمایند که این خلیفه خلیفه اوست میمانند
چنانکه میگویند که اگر پادشاهی ظالمی شود خلیفه خود گردانید ظلم خلیفه دلیل بر آنکه پادشاه ظالم است و اگر عادلی شود
خلیفه گرداند عدل خلیفه دلیل بر عدل پادشاه است پس باید که خلیفه خدا معصوم باشد تا مناسبت میان خلیفه
و مستخلف موجود گردد و در آن وقت که حق تعالی آدم را خلیفه گردانید بر اهل آسمان اطاعت او واجب شد
پس بر اهل زمین بطریق اولی واجب خواهد بود و آنچه دلیل است بر فضل و عظم شان و مرتبه خلیفه خدا این اکرام
آن است که حق تعالی ایمان بملائکه سوره در قرآن بر خلق واجب گردانیده است و ملائکه را امر بسجود خلیفه
فرموده است و یکی از ایشان که از سجود سر باز زد ابتر خواری و مذلت و لعنت و هلاکت بر او وارد شد
و تا روز قیامت مورد لعن و طرد گردید و این دلیل است بر آنکه خلیفه خدا را رتبه بلند و فضل بسیار حاصل است
و نکته دیگر آنکه حق تعالی ملائکه را اعلام نمود که خلیفه در زمین قرار خواهم داد و انها بر آنکه شاه گردانید و حکم

و ملائکه شاهد شدند بر آنکه خدا خلیفه قرار میدهد زیرا که شهادت بجز علم نیست پس هرکه از حق ادعای
نماید که او خلیفه است ادعای او بر خلاف آنچه ملائکه شاهد بر آن شدند کرده است و چگونه از عدالت خلاص
خواهد شد کسی که جمیع ملائکه شاهد بر او بغیر خلاف ادعای او باشند و کسی که تعیین خلیفه را نقض نماید جمیع
ملائکه بر او شاهد خواهند بود و چنین کسی چگونه معذور خواهد بود نکته دیگر دال بر آنکه حکم تعیین خلیفه تا ابد
باقیست زیرا که اگر کسی گمان کند که چون این آیه در شأن خلیفه بودن آدم علیه السلام نازل شده است
و آدم پیغمبر بود پس باید که خلیفه البته پیغمبر باشد در جواب میگوئیم که حق سبحانه و تعالی خلفای این امت را
بخلافت وعده داده است در آنجا که میفرماید که وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی
لا یشرکون بی شیئا یعنی وعده داده است خدا آنها را از شما که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند که البته خلیفه
گرداند ایشان را در زمین چنانکه خلیفه گردانید آنها را که پیش از ایشان بودند و تمکین گرداند برای ایشان
دین ایشان را آن دینی که خود از برای ایشان پسندیده است و البته مبدل سازد خوف و ترس ایشان را به امنیت
تا آنکه عبادت کنند مرا و شریک نگردانند با من چیزی را و اگر حکم خلافت لازم نبوت باشد باید که در این امت
انبیا مبعوث گردند بحکم همین آیه و در این صورت مخالفت با آنکه پیغمبر را در قرآن خاتم النبیین فرموده است
منافات خواهد داشت پس از اینجا معلوم میشود که خلافت غیر از نبوت است و میتواند شد که خلیفه
نبی نباشد اما هر نبی خلیفه هست نکته دیگر آنکه مقصود از نصب خلیفه آن است که منافق از مومن بواسطه
نیابت خلیفه در روزگار ممتاز گردد چنانکه در نصب آدم این مطلب درباره ملائکه و شیطان ظهور بهم رسید

پس اگر

پس اگر او خلیفه با مردم باشد شاید که منافق کسی را اتفاق نماید که از سجود و فرمان برداری او عار داشته
باشد و این سبب آن امتیاز بعمل نیاید و مقصود بحصول نیاید نکته دیگر بر آنکه سخن باعتبار تفاوت متکلم و سامع
در مرتبه تفاوت بهم میرساند و در این آیه ~~مخاطب~~ متکلم حق سبحانه و تعالی است و مخاطب تمام ملائکه و کلامی
که عام واقع میشود باید که مصلحت عموم در آن منظور باشد حالا که از کلام خاص مصلحت خاص منظور است و جزا
و ثواب در آنچه عام واقع شده است بزرگتر است از آنچه خاص واقع گردیده است مانند توحید
که همه خلق را شامل است بخلاف حج و زکوة که خاص باغنیاست بشروط و آداب معلوم پس مدلول این آیه
حکم توحید بهم رسانیده و با توحید شریک گردیده در آنکه بطریق عموم ~~مذکور شده است~~ واقع است و چون کلام
با کلامی در یک معنی متفق گردد لازم است که حکم آن کلام باین کلام سرایت نماید باعتبار آن جهت جامعه و
وجه احتیاج بخلیفه باین شدت آن است که حق تعالی میدانست که جمعی از خلق او خواهند بود که او را مطلقا بر نشناسند
و امر او را فرمان بردار نباشند و جمعی دیگر خواهند بود که آن گروه حق شناس و فرمان بردار را ایذا نمایند
و هتک حرمت و حریم ایشان کنند و اگر دست این ظالمان را از روی قهر و غلبه و جبر کوتاه نکرد حکمت
امتحان مرتفع میگردید و ثواب و عقاب و معصیت و عبادت باطل میشد پس لازم شد که حدود را قرار
دهد از قبیل قتل و قطع و حبس و دیگر حدود تا ظالمان را مانع از تعرض دوستان گردد و از اینجا است که
گفته اند که آنچه سلطان منع میکند بیشتر است از آنچه قرآن منع میکند و حق سبحانه و تعالی به پیغمبر ما که لانتم اشد
رهبة فی صدورهم من الله یعنی ترس از شما در دلهای کفار بیشتر از ترس از خدا است و بالجمله اقامه حدود را
خلیفه لازم است که بدان دست دشمنان را از دوستان کوتاه نماید و آنکه از حقوق غفلت ورزد

و واجبات را فرو گذارد و خداوند تعالی ثواب بدو ندهد الا تم عن ذلک علوا کبیرا و باید دانست که لفظ خلیفه را بر شخص

باعتبار حصول بعضی از صفات مستخلف در خلیفه بر او اطلاق مینمایند مثلا در صورتی که سلطان سفر کرده و

دیگری را در شهر خلیفه خود میسازد آنکس خلیفه سلطان است در ضبط شهر و داد رعیت و امثال آن نه آنکه

برابر سلطان تصرف داشته و در همه تصرف با شد و از جمله اوصاف حق سبحانه و تعالی این است که انتقام دوستان

از دشمنان میکشد و امام خلیفه خداست در این صفت خلیفه است نه آنکه او شریک و مانند خداست و باید او

با خدا پرستش نمود و بعد از آن ملاحظه باید نمود که حق تعالی با ابلیس فرمود که ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی ~~استکبرت ام کنت~~

~~من العالین~~ چه چیز تو را مانع گردید از سجده کردن برای مخلوقی که نبا آنکه راه توهم آن ملعون در اینکه آدم شریک خداست

بسته گردد زیرا که معلول است و علت ~~بحقیقه~~ و شریک آفریننده نبود و بعد از این فرمود که ابدین استکبرت

یعنی بواسطه نخوت و تکبر بنا نمود و فرمان بردار نشدی و این عبارت در تقبیح و تشنیع آن ملعون ظاهر تر است

و مشعر آن است که کسی بدیگری بگوید که بشمشیر و چرا ایستاده با جنبره را برهم میزنند و مراد آنست که امان دو نعمت

ظاهره و باطنه است که هر یک مشتمل است بر نعمتهای بسیار و حق تعالی فرموده است که و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و

باطنه مترجم گوید که تفسیر این آیه باین نحو که مذکور شد بتقدیریست که همزه استفهام جزو لفظ استکبرت نباشد

و بعید از خلقت منقطع باشد و بدین جهت تفسیر شود و ظاهر این است که در اخبار بنحو تفسیر شده باشد

و بعضی پیروی از آنکه کرده باشد و الله اعلم باسرار کلماته و باید دانست که اگر چه بنابر ~~در این خطاب آیه~~ ~~مباینکم~~ از ظاهر این آیه

توهم باید که حق سبحانه و تعالی در این خطاب بملائکه در مقام مشورت با ایشان در استنباط رای صحیح بوده است

و این منافی است با آنچه دلائل کثیره بلکه بدیهه برآن دلالت دارد که در آنحضرت چیزی پوشیده نیست و در

دگوروت

و مشورت کسی از حضرت حق ~~تعالی~~ در جواب میگوییم که این آیه از آیات متشابهات است که باید از محکمات برگردانید

و مراد از آن همانست که مذکور شد یعنی مقصود از آن هدایت ملائکه است بطاعت جلیل که در این

نرجیده است با بیان آنکه ظلم میکند و حقوق را ضایع میگذارد و از آنچه باید غفلت نمورزد تا آنکه برای

کسی عذری در غفلت و در زیره از حق باقی نماند نکته دیگر هرگاه حق سبحانه و تعالی دید که بسیاری از بندگان رو بطاعت

میآورند ابتدا در این توفیق در تهیه اسباب یاوری نمایند تا آنکه آن عبادت از او صادر گردد و بقدر آن مستوجب

ثواب شود و اگر از این ~~غفلت تنبیه~~ اعراض کند جایز خواهد بود که از جمیع حقوق خلائق اعراض نماید

و حق تعالی از آن متعالیست پس مدارک سنی که حقوق خدا و خلق برا تمام بنمایند ثواب جلیل منظور

خواهد بود که از جلالت و بزرگی کسی او را نه از آن آگاه فهمید و از جمله آنها یکی این است که هر خیری بواسطه

امام عادل سعادت و فیض میباید حتی مور و پشه و سایر حیوانات چنانکه حق تعالی میفرماید که و

ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و در قصه نوح میفرماید که یرسل السماء علیکم مدرارا و بعد از آن جمیع حیوانات

نفع میبرند که سبب نزول باران و هر خیری در عالم همان ظفر امام عادل اند و از اینجاست که گفته اند

که برای بقاء عالم بر حال صلاح با امام احتیاج است و احادیث بسیار در این باب در همین کتاب مذکور خواهد

شد پس برای اطاعت و عبادت کنندگان بنحوی که ضعفا باشند ثوابها باندازه این نفع عام خواهد بود

و عقوبت کسی که منکر و معاند ایشان باشد بهمان اندازه میباشد مترجم گوید که ظاهر این است که مراد از این

نکته بیان عظم مثوبات امام و حجت و شدت عقوبات منکران ایشان باشد باین نحو که از آیات و اخبار

مستفاد میگردد که هر خیری و نفعی که به هر موجودی میرسد بواسطه وجود امام و حجت است و معلوم است که بهر یک از آنها

این کلام را تتمه سئوالی پیش از آفریدن آدم بملائکه گفت پس در این مدت این ثواب برای ملائکه حاصل

شده است و اگر کسی انکار این خبر نماید انکار تقدم اعلام را بر خلقت آدم نمیتواند اگر چه یکی ظلم باشد نمیتواند

نمود زیرا که از صریح قرآن ظاهر است و بعضی و از این حصول ثواب آن بایشان صورت خواهد گرفت

و بالجمله از آن غیبت را باین غیبت کمال مشابهت است مگر آنکه آن غیبت پیش از ظهور خلیفه بود و ملائکه هنوز

هیچ خلیفه ندیده بودند و ما در این غیبت خلفا بسیار مشاهده نموده ایم بعضی که آیات و اخبار متواتره آثار ایشان

بمنزله مشاهد کرده اند و فرق دیگر آنکه آن غیبت از جانب خدا بود و غیبت امام از جانب دشمنان خداست

و در اینجا میتوان گفت که هرگاه در غیبتی که از جانب خدا باشد ملائکه را عبادت و مثوبت حاصل گردد در غیبتی

که از دشمنان خداست و امام در آن مقهور و مغلوب است چه قدر ثواب برای انتظار آنحضرت حاصل خواهد بود

و کسی که موالات آنحضرت را داشته باشد و با دشمنانش تبرا نماید در آن ثوابها شریک آنحضرت خواهد بود

و در موالات اجری و در برائت اجری دیگر حاصل خواهد شد که هر یک برابر اجر ملائکه زیاده تر باشد و حکمت دیگر

حق تعالی پیش از وجود آدم ملائکه را خبر داد تعظیم و توقیر آدم بود برای آنکه ملائکه بسیار طاعت و فرمان او کردند

چنانکه پادشاهان دنیا هرگاه اراده رفتن بجائی میکنند پیش از ورود خود برسول و نامه اهل آنجا را اعلام میسازند

برای آنکه رفع عذر ایشان در تقصیر در خدمت باشد و مهیا استقبال و تحصیل پیشکش و هدایا گردند و بعضی عادت

در انبیا و اوصیا نیز جاری بوده چنانکه هیچ مستخلفی از دنیا نرفت مگر بعد از آنکه خبر داد که خلیفه او کیست و

حق تعالی فرموده است که انی جاعل فی الارض خلیفة و مراد از آنکسی که بر تبه است از جانب خدا و

افراز آن است و مراد از شاهدی که تابع اوست امیرالمومنین علیه السلام است بدلیل آنکه بعد از آن میفرماید که

با تو کی برار

در بیان ... علیهم

من قبله کتاب موسی اماما و رحمة و آنچه در کتاب مسیر مطابق این است همان است که بهر دو فرموده و اخلفنی

فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین و اگر گردن حق تعالی ملائکه را بسجده آدم بجهت تعظیم چیزی بود که از دیده

ملائکه پنهان بود چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق سبحانه و تعالی ملائکه را امر بسجود آدم

بجهت آنکه ارواح حجتهای خود را در صلب او قرار داده بود پس این سجود عبادت خدا و طاعت آدم و تعظیم آنها

بود که در صلب آدم بودند و ابلیس از روی حسد از سجده کردن سر باز زد و حسد برد بآدم در اینکه در صلب او

قرار ارواح حجتهای خدا گردیده بود نه صلب او پس کافر و فاسق و مردود و ملعون گردید بجهت آنکه انکار چیزی

که در غیب بود نمود یا بنحوی که ظاهر آدم را دید و گفت که من از او بهترم گفت آنکه مرا از آتش و او را از خاک و آنچه در

آدم پنهان و غائب بود ندید و بآن تصدیق نکرد و انکار نمود که در او چیزی دیگر باشد و حال آنکه

جسد آدم قبله ملائکه بود و مقصود از سجده تعظیم آن کسانی بود که در صلب آدم بودند و بالجمله کسی که حضرت قائم

در حال غیبت ایمان آورد مانند ملائکه است در سجده کردن آدم و هر که انکار آنحضرت در آن حالت

نماید بمنزله ابلیس است در امتناع از سجده آدم نکته دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق سبحانه و تعالی

اسماء حجتهای خود را تعلیم آدم نمود پس آن حجتها را در حالتی که ارواح بودند بر ملائکه عرض کرد پس بملائکه فرمود

که خبر دهید مرا باسماء اینها که ایشان را دیدید اگر راست میگوئید که شما بخلافت سزاوارترید از آدم

برای آنکه تسبیح و تقدیس مینمائید ملائکه گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یعنی ما را علم

نیست مگر آنچه تو تعلیم ما نموده و تو دانا و حکیمی پس حق تعالی بآدم فرمود که خبر ده ایشان را باسماء این ارواح

و چون آدم خبر داد باسماء آنها بزرگی منزلت ایشان را فهمیدند و دانستند که ایشان بخلافت خدا در زمین

نکته دیگر

ثواب دو رنج در چهره برای محبت حاصل خواهد گردید پس ثواب او غیر متناهی خواهد بود و از آنجا که سجانه
شر هر چند آن شرارت عقوبات عاصیان محبت باندازه ثواب محبت خواهد بود والعلم عند الله
نکته دیگر حق سبحانه و تعالی آیه انی جاعل فی الارض خلیفة را در چند موضع دیگر تغییر فرموده که انی خالق
بشرا من طین و از آن معلوم میشود که قرار دادن خلیفه همان آفریدن انسان است که از کل بنی آدم کسی
میخواهد که خلیفه قرار دهد که تواند که از خاک انسان بیافریند زیرا که این معنی از دیگر تر واقع نشد نکته دیگر
تعیین خلیفه با خداست — در صورتی که ملائکه را میسر نباشد که با آن عظمت شان و مرتبه که حق تعالی در آیات بسیار بیان فرموده است
وانها را با آن اوصاف ستوده است و باید که حق تعالی خود تعیین خلیفه کند پس دیگران را با عدم عصمت و
وجود سفاهت چگونه ممکن میشود که تعیین خلیفه نمایند بلکه شان سفیه مرتبت که تعیین ایشان نماید آنچه بسیار از
تعیین خلیفه سهل تر است مثل تعیین زکوة و حج و سایر عبادات و از آنکه حق سبحانه در این آیه خلیفه بلفظ
مفرد فرموده میتوان فهمید که باید خلیفه از یکی در یک زمان بیشتر نباشد و اگر مقصود از خلیفه دو تن باشد
که بعضی از آن میگویند بعضی سیاست مدن و تجهیز لشکر این معنی با تعدد منافاة ندارد بلکه گاهی ضرور
میشود و این منافی مفهوم وحدت این آیه است نکته دیگر حکمت در آنکه حق سبحانه و تعالی در این آیه بار کرد
خطاب را بجناب رسول هاشمی [illegible] است که انک اول یک و تفرقه است که از تعالی
راهم بلفظ دیگر که مشترک خطاب نباشد چنین نخواهد بود که از اینجا توان فهمید که خلیفه در امت آنحضرت
نیز ضرور است علاوه بر آنکه حکمت حق تعالی در جمیع انتها بنحو واحد است و اختصاص بقومی دون قوم ندارد
چنانچه برای قومی خلیفه تعیین نماید باید که برای اقوام دیگر نیز تعیین کند و باید که خلیفه شود که حق تعالی تعیین نماید — و حق تعالی [illegible] خلیفه برای [illegible] تعیین فرموده

معصوم و باطنش پاکیزه

معصوم و باطنش پاکیزه باشد تا آنکه مصدر خیانت نشود که خیانت خلیفه بخیانت آن کسی که او را خلیفه گردانیده است
راجع میشود مثلا اگر دلالی حالی برای تاجری بیاورد و در آن حال در آن کار خیانت کند عیب آن در دلال نیز
عائد خواهد شد و حق سبحانه و تعالی در آیات متعدده خائنان را مذمت فرموده است و یهود را باین صفت
نکوهش نموده است و فی الحقیقه این صفت راجع است بنفاق و باید دانست که از جمله حکمت خبر دادن
حق سبحانه و تعالی ملائکه را بآنکه من در زمین خلیفه قرار خواهم داد پیش از قرار دادن آن این حکمت غیبت [illegible]
میتوان فهمید زیرا که حکمت در آن این بود که چون حق سبحانه و تعالی بملائکه خبر داد ایشان در خاطر خود قرار
دادند که هرگاه که از جانب خدا مامور بطاعت آن خلیفه شوند او را اطاعت نمایند و شیطان در دل
گرفت که اگر مامور بطاعت او شود فرمان نبرد پس ایمان بغیب ملائکه را حاصل شد و شیطان را نفاق بغیب و معلوم است
که ایمان بغیب [illegible] که ثواب ایمان بغیب نسبت با ایمان بشهادت اضعاف مضاعف است چنانکه
در آیات و اخبار بآن اشاره شده است مثل آیه الذین یؤمنون بالغیب و مثل حدیثی که از رسول خدا منقول است
که هر که دعا کند برای برادر خود بظهر الغیب ملک ندا میکند که برای تو باد دو برابر آن و وجه عقل آن این است که
ایمان آوردن بخلیفه در وقت ظهور او میتواند که برای طمع یا خوف هر دو باشد چنانکه عادت ابناء روزگار
در فرمان برداری سلاطین این است و ایمان بغیب از این گونه احتمالات خالیست پس ثوابی که بر آن
مترتب میگردد اضعاف ثواب بیشتر از آن خواهد بود و از آنجا که ضد هر چیز در مرتبه مساوی آن است شیطان
که نفاق بغیب حاصل نمود از همه منافقان مخذول تر و مذموم تر و ملعون تر گردید و بالجمله چون از جمله عبادات
مهم ایمان بغیب بود حق تعالی خواست که ملائکه از آن محروم نباشند و در خبر وارد شده است که حق سبحانه و تعالی

سزاوارتر بخلافت و آنکه بر خلق حجت باشد سزاوارتر بود پس ایشان را از چشم ملائکه پنهان گردانید و فرمود ملائکه
که ولایت و محبت ایشان عبادت کنند و فرمود که الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون
وما کنتم تکتمون یعنی آیا من بشما نگفتم که من میدانم پوشیده آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را که شما ظاهر گردانیدید
و آنچه را که پنهان نمودید و از این حدیث معلوم شد که حق تعالی ملائکه را [illegible] ملائکه را عبادت فرمود
امری که غایب بود از ایشان و اول این آیه در قصه خلیفه غایب بود و آخر آن نیز [illegible]
بود و از نظم آن استنباط میشود که مراد از خلیفه ائمه طاهرین اند نیز زیرا که باجماع امت اسامی ایشان تعلیم ملائکه
شده اند و در صحت که بعضی را اعتقاد این است که آنچه تعلیم شد منحصر در همان اسامی مطهرات بود و بعضی
میگویند که کل اسماء که اسماء ایشان نیز در ضمن آنها بود تعلیم شد و هرگاه خلیفه مسجود همان باشد که اسماء ایشان تعلیم آدم شده است
و آدم قبله باشد مسجود ائمه خواهند بود و نمیتوان در ایشان گفت که هرگاه ملائکه را ثواب سجده کردن آدم
حاصل شده باید که مقتضای حکمت ثواب سجده کردن سایر انبیا و ائمه نیز حاصل شده باشد و باید که حق تعالی
ملائکه را از چنین ثوابها محروم سازد و دلیل بر این همین بس است که ایمان به بعضی انبیا
و انکار بعضی اگر چه آن بعض یک پیغمبر باشد قبول نمیشود و همچنین در شان ائمه نیز این حکم جاری است
چنانکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که منکر آخر ما منکر اول ماست و همچنین در حدیث دیگر
از آنسرور منقول است که هر که انکار نماید یکی از زنده های ما را انکار کرده خواهد بود تمام مردگان ما را
و در این کتاب امثال این احادیث مذکور خواهد شد و بالجمله [illegible]
[illegible] نمیتوان گفت که مراد تعلیم بعضی از اسماء است و از

جمله معانی

معانی اسماء یا اوصاف است و اوصاف را از آنها حدی بسیار است و بعضی از آنها مخصوص بتعلیم از بعض دیگر
اولیا است و [illegible] علم و حلم و نور و شجاعت و عصمت و سخا و وفا و حق تعالی در قرآن
بعضی از پیغمبران را ذکر نموده و ایشان را [illegible] امثال این اوصاف ستوده مثل آنکه فرموده که واذکر فی الکتاب ابراهیم
انه کان صدیقا نبیا و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا وکان یامر اهله
بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا ورفعناه مکانا علیا و
اذکر فی الکتاب موسی انه کان مخلصا وکان رسولا نبیا وناديناه من جانب الطور الایمن وقربناه نجیا ووهبنا له
من رحمتنا اخاه هرون نبیا و بالجمله از اینجا معلوم میشود که حق سبحانه و تعالی تمام صفات نیک و طریق عبادات
بآدم تلقین فرموده پس باید بجز سمع راهی دیگر بوصول بانها نباشد و از اینجا استنباط بطریق رای و قیاس
باطل میگردد و همه امور بسماع حواله میشود و از آن جهت مذهب امامیه معلوم میشود که تعیین امام که جمیع امور
شرعیه موقوف بر سماع میدارند و هرگاه که حق تعالی فرموده است که اشیاء را بر ملائکه عرض نمود دو معنی
محتمل است یکی آنکه اشخاص و هیئات ایشان را بملائکه نموده باشد چنانکه از احادیث ذر و میثاق معلوم میگردد
دیگر آنکه بطریق توصیف و بیان بایشان نموده باشد چنانکه حاکمان باین نحو تعبیر کرده اند و در هر دو
صورت ملائکه مامور شده اند بایمان بغیب و در آنکه فرموده است که انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین چند
حکمت است از بهر ظاهرتر آنکه معلوم گردد که حق تعالی آدم را سزاوار آنکه اسماء ائمه را بملائکه تعلیم نماید گردانیده است
و ملائکه را نیز سزاوار آنکه اسماء ائمه را از آدم علیه السلام بیاموزند ساخته است و آدم اسماء را از حق تعالی تعلیم گرفت
و ملائکه از آدم آموختند و آدم معلم و ملائکه متعلم بودند و در قول ملائکه که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا حجت

قوت است برای ما شیعیان که میگوییم که جایز نیست برای احدی که در اسما و اوصاف ائمه علیهم السلام سخن از پیش
خود گفتن بدون تعلیم الهی بگوید زیرا که اگر جایز میبود ملائکه بان سزاوارتر میبودند و از آنکه کلام ایشان مصدر
به تسبیح گردانیدند نتوان فهمید که از پیش خود ائمه را باسما و اوصاف یاد کردن قرین شرک و ساختگی است
زیرا که تسبیح تنزیه است و تنزیه در اینجا که در قرآن ذکر شده است قرین است بقول شکر با ملحدان دیگر
در تمام ابطال توحید است و نفع در آن تمام است و چون ملائکه استنکاف و تکبر نکردند از آنکه
بعدم علم اقرار نمایند و صریح کنند که لا علم لنا پس هر که را علم حاصل نباشد و در آن تکلف نماید و خیانت
اظهار کند که سیدان حق تعالی بملائکه بر او احتجاج خواهد نمود و ملائکه بر او شاهد خواهند بود در دنیا و آخرت
و ملائکه که سزاوار تعلیم از آدم گردیدند که بعجز اعتراف نمودند و بر نادانی خود اقرار صریح کردند بعد از آن حق تعالی
آدم را به تعلیم ایشان امر فرمود **باب دوم** در بیان کسر استبعاد مخالفان و منکران غیبت امام
زمان علیه صلوات الله الملک الرحمن با دلایل عقلیه و نقلیه مصنف علیه الرحمه میگوید که شخصی در دار السلام بغداد از من پرسید
که زمان غیبت بطول انجامید و حیرت شدید گردید و گروه بسیاری باین سبب از اعتقاد بامام
رجوع نمودند و از توحید و حقیقت ایمان برگشتند گفتم که آنچه در امتهای گذشته واقع شده است در این
امت نیز واقع خواهد شد بدون تفاوت ~~چنانکه از رسول خدا منقول است~~ در قرآن
رفتن بمیقات پروردگار خود و بقوم وعده نمود که بعد از سی شب مراجعت خواهم کرد و حق تعالی ده شب
بر آن افزود و میقات در چهل شب تمام رسید و قوم موسی بهمین مدت ده روز که در وعده موسی تاخیر
شد انزار از بر شمردند و دلهای ایشان قساوت بهم رسانید و از امر پروردگار و امر موسی بیرون رفتند و باظلم

مرا

موسی که هرون بود عصیان ورزیدند و آنحضرت را ضعیف گردانیدند و نزدیک بان رسید که او را
بقتل رسانند و گوساله زیاد کشنده را بخدائی عبادت کردند و سامری بایشان گفت که این است خدای شما
و خدای موسی و حال آنکه هرون در میان ایشان بود و ایشان را امر و نهی مینمود و بایشان میگفت که
شما در فتنه افتادید و خدای شما خداوند رحمن است و پیروی من نمایید و امر مرا اطاعت کنید ایشان
در جواب گفتند که ما دست از پرستیدن گوساله بر نخواهیم داشت تا وقتی که موسی برگردد و چون موسی
غضبناک و متاسف برگشت بایشان گفت که بد راهی که بعد از من در پیش گرفتید و سر برادر خود هرون
گرفته کشید و این قصه مشهور و معروف است پس عجب نخواهد بود از جهال این امت که مدت غیبت امام
زمان را دراز شمارند و از دین که بدون بصیرت در آن داخل شده اند بیرون روند و هیچ تامل ننمایند در این
آیه کریمه مبارکه که الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق و لا یکونوا کالذین اوتوا
الکتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم و کثیر منهم فاسقون یعنی آیا وقت نشده است برای کسانی که
ایمان آورده اند که خاشع گردد دلهای ایشان بجهت یاد کردن خدا و آنچه نازل شده است از حق و نباشند مثل
آنکسانی که کتاب بایشان داده شد پیش از این پس طول کشید بر ایشان مدت پس دلهای ایشان قساوت بهم رسانید
و بیشتر از ایشان فاسق شدند آن شخص پرسید که کدام آیه در قرآن بیان غیبت امام میکند گفتم این آیه که الم ذلک
الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب یعنی این کتابیست که هیچ شکی در آن نیست و هدایت کننده
متقیان است و متقیان آنکسانند که ایمان بغیب دارند یعنی ایمان تمام بغیبت آنحضرت دارند چنانکه داود
بن کثیر رقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مومنان بغیب در این آیه آنکسانند که اقرار بقیام

قائم علیه السلام دارند و میدانند که آن حق است و ابو بصیر نیز از آنحضرت روایت کرده است که متقین در این
شیعیان علی بن ابی طالب علیهم السلام و غیب حجت غائب است و شاهد بر آنکه مراد از غیب حجت است آیه
دیگر است که یقولون لولا انزل علیه آیة من ربه فقل انما الغیب لله فانتظروا انی معکم من المنتظرین یعنی منکران
نبوت میگویند که چرا آیه از جانب پروردگار بر او نازل نشده است پس تو ای محمد بگو که غیب برای خداست
و بس پس شما انتظار بکشید از آنکه من نیز با شما از منتظرانم و حق تعالی خبر داده است که آیه غیب است و غیب آن
حجت است بعینه که حجت الله در جای دیگر مراد از آیه حجت است یعنی در آنجا که میفرماید که وجعلنا ابن مریم
وامه آیة یعنی حجة و علی بن رئاب در تفسیر این آیه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن
آمنت من قبل که ترجمه اش این است که روزی که بیاید بعض از آیات پروردگار تو نفع نمیرساند
ایمان هیچ نفسی را آن نفسی که پیش از آن ایمان نیاورده باشد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که مراد بآیات ائمه علیهم السلام اند و آیه منتظره حضرت قائم علیه السلام است پس در آن روز نفع نخواهد
رسانید ایمان کسی که ایمان بآنحضرت نیاورده است پیش از آنکه آنحضرت بسیف قیام نماید اگر چه ایمان بآباء کرام
آنحضرت داشته باشد و مؤید دیگر آنکه حق تعالی یوسف علیه السلام را غیب نامیده در آنجا که میفرماید ذلک من انباء
الغیب نوحیه الیک یعنی این قصه از خبرهای غیب یعنی خبرهای یوسف است زیرا که این آیه بعد از ذکر قصه یوسف و اخبار
از احوالات آنحضرت مذکور شده است و بعضی مصنف علیه الرحمه میگوید که وقتی یکی از مخالفان بمن گفت که مراد
از غیب در این آیه یؤمنون بالغیب بعث و حشر و احوال قیامت است باو گفتم که در این تأویل راه جهالت پیموده
و باب ضلالت را بر خود گشوده زیرا که یهود و نصاری و گروه بسیاری از مشرکان و مخالفان دین اسلام بحشر

وحساب

وحساب و ثواب و عقاب ایمان دارند و حق سبحانه و تعالی در این آیه مؤمنان را بایمان بغیب مدح نموده و
حکیم را جائز است که ایشان را مدح نماید بچیزی که کفار و اهل انکار در آن شریک باشند بلکه باید هر که
را مدح کند بچیزی مدح نماید که بیگانه در آن شریک نباشد و آنچه تنبیه بر آن در اینمکان ضرور است این است
که ایمان در صورتی صحیح و کامل است که علم بآنچه بآن ایمان آورده است حاصل باشد چنانکه حق تعالی میفرماید الا
من شهد بالحق و هم یعلمون یعنی شهادت آنکس مقبول است و صحیح است که قرین علم باشد پس ایمان بغیب کسی را
حاصل است که علم بغیب و غیبت داشته باشد و طریق وصول این علم اخبار ائمه هدی است علیهم السلام
که خبر بآن داده اند و برای شیعیان وصف نموده اند و اصحاب ایشان در کتب و تصانیف خود پیش از آنکه
غیبت واقع شود بدویست سال یا بیشتر یا کمتر آنها را حفظ و ضبط کرده اند و نمیتوان گفت که آن اصحاب این
اخبار را از پیش خود وضع کرده زیرا که پیش از وقوع غیبت این کتب تألیف شده است و نمیتوان
گفت که ایشان این اخبار را سهوا با آنکه از هم دور بوده اند و از یکدیگر خبر نداشتند بطریقی واحد وضع کرده اند
و بعد از آن باین مدت طولانی غیبت اتفاق افتاد یا آنکه از پیش خود میدانستند که غیبت اتفاق خواهد افتاد
پس جز این نخواهد بود که ایشان این مطلب را از ائمه خود استماع نموده اند و در کتب ضبط کرده اند
و باین دلیل حق ثابت و باطل زاهق میگردد و ان الباطل کان زهوقا و فی ذلک ما خذلهم الله در تمام آنکه نخواهند
آلعن را بر ایشان که ایمان محکم و بصیرت مستحکم ندارند و مشتبه میسازند دین ایشان در ایمان بآنحضرت و تصدیق بغیبت در
شبهه انداخته میگویند که شیعیان سالها اعتقاد داشته اند که امام زمان بواسطه طغیان اهل عدوان
و تغلب طواغیت زمان پنهان گردیده است و اعتقاد شما این است که این غیبت در این عالم بلکه است و کمتر وقتی

اتفاق افتاده است که حجت غایب باشد حضرت بعد از رحلت جناب نبی علیه واله السلام و با این همه ریب‌ها
میگویند که یازده نفر از امامان بعد از وفات پیغمبر آخر الزمان بترتیب ظاهر بودند و همه کس منزل و محل و تشخیص
ایشان را میدانستند و میشناختند پس و در آخر ایشان حضرت صاحب الزمان از خوف معاندان پنهان شد
پس باید که یکی از دو سخن شما که ائمه ظاهر بودند و قائم پنهان است باطل باشد و این سخن نمی‌توان از ره یکدر
جهد آثار حکمت الهی و تغافل از ملاحظه طریق سلوک حجتهای خدا با پیشوایان ضلال در هر عصر و
زمان ناشی شده است و ندانسته‌اند که ظهور حجت در وقتی میسر است که ممکن باشد پس اگر زمانی اتفاق
افتد که ظهور حجت ممکن نباشد این دلالت نمیکند بر آنکه باید در وقت امکان ظهور هم ظاهر نباشد
آیا نظر نمیکنند بر احوال و اوضاع حجتهای سابق از زمان آدم تا وقت خاتم که چون از ایشان ظاهر بودند و
چون پنهان چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعبد الحمید بن ابی دیلم فرمود که ای عبد الحمید خدا را
پیغمبرانی هست که ظاهر بودند و پیغمبرانی هست که پنهان بودند و هرگاه از حق تعالی چیزی را سوال نمائی بحق
پیغمبران ظاهر بحق پیغمبران پنهان نیز سوال کن و تصدیق این حدیث شریف این آیه است که ورسلا قد
قصصناهم علیک من قبل و رسلا لم نقصصهم علیک و از وقت ظهور آدم تا زمان ابراهیم ع چنین بودند
که بعضی ظاهر و بعضی پنهان بودند و چون نوبت بابراهیم علیه السلام رسید حق تعالی شخص او را پنهان گردانید
و ولادت او را مخفی داشت زیرا که امکان ظهور حجت در آن وقت متعذر بود و ابراهیم علیه السلام
شخص خود را از نمرود پنهان میداشت و نمرود در طلب آنحضرت اولاد رعیت خود را میکشت
تا آنکه مدت غیبت باخر رسید و آنحضرت خود را ظاهر گردانید و بعد از وفات ابراهیم نیز پنهان بعضی از

حجج

حجج ظاهر و بعضی پنهان میبودند تا وقتی که نوبت موسی علیه السلام رسید و فرعون اولاد بنی اسرائیل را
در طلب آنحضرت میکشت و خدا ولادت او را پنهان داشته بمادرش وحی کرد که آنحضرت را
در تابوت گذاشته در دریا انداز و آل فرعون آن تابوت را گرفته موسی در حجر تربیت فرعون
و فرعون او را نمیشناخت و اولاد بنی اسرائیل را در طلب او میکشت و چون وقت رسید که بایست
ظاهر شود ظاهر گردید چنانکه حق تعالی قصه او را در قرآن ذکر کرده است و بعد از وفات موسی همچنان
بعضی پنهان و بعضی آشکار میبودند تا آنکه حضرت عیسی متولد شد و حق تعالی به جهت ولادت او را پنهان
نداشت زیرا که آن در وقتی بود که ظهور آن ممکن بود و بعد از آنحضرت تا وقت ظهور پیغمبر ما علیه و اله السلام
بعضی ظاهر و بعضی پنهان بودند و بآنحضرت خطاب شده بود که ما یقال لک الا ما قد قیل للرسل من قبلک یعنی
نمیگویند بتو مگر آنچه گفته شده است به پیغمبران پیش از تو و ایضا فرمود سنة من قد ارسلنا قبلک من
رسلنا و از جمله اموری که با آنحضرت گفته شد بطریق ایجاب سنت پیغمبران گذشته قائم او صاحب
چنانکه انبیاء سلف نیز کرده‌اند و آنحضرت بآن امر قیام نموده خبر داد که مهدی علیه السلام قائم ائمه است
و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و تمام امت این خبر را از آنحضرت
روایت کرده‌اند و خبر داد که عیسی ع در وقت ظهور او نازل خواهد شد و در عقب سر او نماز خواهد
کرد و ولادت و مقام اوصیاء آنحضرت محفوظ و ظاهر بود تا آنکه نوبت بحضرت صاحب الزمان علیه السلام رسید
در آن وقت مصلحت اقتضای اخفای ولادت آنحضرت نمود و این خبر در میان خواص و عوام شهرت
که پادشاه ظالم زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جمعی را بر آنحضرت موکل نموده بود و چون آنحضرت وفات

نمود چون او نمود که در خانه آنحضرت رفته در آنجا مقیم باشند و مدت تمام در مقام طلب فرزند آنحضرت
برآمد حتی آنکه کنیزان او را ... شاید حامله باشند حبس نمود و یکی از کسانی که براین عمل اصرار داشت
جعفر کذاب برادر آنحضرت بود که [illegible] میخواست کام شود و در مقام تفحص و تجسس تمام
مبالغه میکرد که بر او معلوم گردد که آیا آنحضرت را فرزندی هست یا کار امامت او صورت انجام خواهد
گرفت پس درباره غیبت صاحب الزمان همان سنت غیبت پیغمبران ظهور نمود و حکمت در آن همان بود که
در غیبت دیگران بود و آنچه مخالفان در این مقام بر ما ایراد میکنند این است که شما در اثبات امامت
دانسته اید برای ائمه هرچه برای انبیا واجب بود [illegible]
[illegible] و این قیاسیست بدون جهت جامعه بلکه قیاس مع الفارق است زیرا
که ائمه مثل انبیا نیستند پس جایز نیست که حال ایشان بحال انبیا تشبیه شود در صورتیکه شما را
بر شاکلت و حالت ائمه با انبیا دلیلی باشد این سخن شما مسموع و مقبول خواهد بود و ما در جواب میگوئیم
که اگر شما ترک عناد و تعصب نمائید و در ملاحظه و مطالعه آثار و اخبار و کتاب و سنت دیده تفکر و تدبر
گشائید بر شما ظاهر و روشن خواهد گردید که آنچه درباره انبیا جایز است درباره ائمه واجب و لازم است
زیرا که انبیا اصول ائمه اند و ائمه فروع و خلیفه و اوصیاء ایشان اند و بعد از انبیا حجت خدا اند [illegible]
برکسانی که بعد از انبیا موجود اند برای آنکه حجت خدا باطل نگردد و حدود و شرایع مهمل نماند و اگر شما ایشان را
در جمیع شاکلت انبیا ندانید و بگوئید که ایشان نه نبی بوده اند و نه مرسل پس باید که آنچه در انبیا بوده در ایشان
نباشد و این سخن باطل در مقام معارضه با ما ذکر نمائید معارض دیگر را خواهد رسید که پس باید که ائمه حجت خدا

باشند

نباشند و ایشان را امام نگویند و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر و سایر احکام شریعت قیام ننمایند
بجهت آنکه اینها وظیفه انبیاست و ایشان نه نبی بودند و نه مرسل بلکه میگوئیم که شاکلت در میان
انبیا و ائمه ظاهر است زیرا که ائمه مانند انبیا حجت خدا بودند بر خلائق و طاعت ایشان را خدا
بر امت فرض گردانیده مثل طاعت پیغمبر در آنجا که فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
و در جای دیگر فرموده که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و کسی را نمیرسد
که بگوید که اولی الامر اوصیا پیغمبر نیستند بلکه دیگرانند زیرا که کسانیکه طاعت ایشان مقرون با طاعت
خدا و رسول گردیده است هرگاه اوصیا نباشند کسانیکه از پیغمبر دورتر و در مشاکلت بعیدترند
چگونه میتوانند بود پس در صورتیکه ائمه حجت خدا باشند برکسانیکه زمان پیغمبر را درک نکرده اند بلکه
بابعد از وفات آنحضرت زنده مانده اند و اطاعت ایشان مثل اطاعت پیغمبر لازم باشد البته با پیغمبران
مشاکلت دارند و قیاس ما مستقیم و تمام است و علاوه بر این میگوئیم که اگر اسم نبی بر امام اطلاق نشده است
اسم امام بر انبیا اطلاق شده است چنانکه حق تعالی بحضرت ابراهیم علیه السلام فرموده که انی جاعلک للناس اماما
و این وجه دیگر است برای شاکلت علاوه بر مشارکت در حجیت و فضل و غرض و غیر ذلک و اگر گویند که رسول
از ائمه افضل است و این مطلب مثبت مغایرت است میگوئیم که در میان انبیا نیز تفاضل هست چنانکه
حق تعالی میفرماید که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و در جای دیگر میفرماید که و لقد فضلنا بعض النبیین علی
بعض و این تفاضل هرچه هست بشاکلت ایشان در این مقصود که ما در صدد آنیم ضرر نمیرساند و وجهی دیگر در اثبات شاکلت
ائمه با انبیا احادیثی است که از رسول خدا مرویست مثل حدیث آنکه بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

یوسف و سنت عیسی و سنت محمد علیهم السلام هست اما سنت موسی آن است که خائف است و منتظر و سنت یوسف
آن است که برادرانش با او مبایعه نمودند و سخن گفتند و او را نشناختند و سنت عیسی سیاحت است و سنت محمد
خروج بشمشیر است ترجمه کردیم که ظاهر این است که مقصد مصنف علیه الرحمه در پیمودن این راه دراز و
اثبات مشاکلت و مشابهت در میان ائمه و انبیا علاوه بر جواب معاندین و خصما اثبات وجوب
وقوع غیبت نیز هست و از این رهگذر باثبات مشابهت محتاج گردیده است و الا در مقام جواب
خصم که ادعاء عدم وقوع غیبت نماید و بر طبق ادعای خود استدلال کند بانکه ظهور بعضی از ائمه و
اختفاء بعض دیگر موجب بطلان حجیت احدهاست همین قدر کافیست که این ملازمه مسلم نیست
و سند منع غیبت انبیاست که بعضی ظاهر و بعضی مختفی بوده اند و ظهور و خفا موجب بطلان حجیت ایشان
نبوده است و در این منع مطلق باثبات مشاکلت و مشابهت احتیاج نیست و همین قدر که این مطلب منافی
حجیت نیست کافیست و مبین و اما اثبات وجوب غیبت بان دلیل که ارباب تمثیل منطقی است
خالی از صعوبت نیست زیرا که برای خصم که در مقام عناد باشد ممکن است در بعضی از مقدمات آن راه عناد
مسدود دیگر دیگر است اگرچه ما در ضمن تقریرات ما بطلان ستر ابواب سخن مخالفان نمودیم و لله الحمد که
ثبوت غیبت آنحضرت از آن ظاهرتر است تا بمثال این ادله احتیاج باشد برگشتیم بترجمه اصل کتاب مصنف علیه الرحمه
میگوید که اگر خصم ما در مقام انکار اصرار نماید و بگوید که شما غیبت امام را شبیه بغیبت انبیا نموده اید و خود قائل بودید
که موسی امام را که غائب بود در وقت او بر کسی لازم و اطاعت او بر احدی واجب نبود و بعد از آنکه ظاهر گردید و دعوت نمود
حجتش لازم و اطاعتش واجب شد پس بنابراین باید که امروز حجت امام شما بر کسی لازم نباشد تا وقتیکه ظاهر

[illegible]

گردد

گردد و دعوت نماید در جواب میگوئیم که لزوم حجت و وجوب اطاعت حجتهای خدا در حال ظهور و استتار مساوی است
و برای ایشان در هر حال شیعیان و پیروان بوده اند چنانکه حق تعالی از [illegible] در قصص
حضرت موسی علیه السلام فرموده است که و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها فوجد فیها رجلین یقتتلان هذا
من شیعته و هذا من عدوه فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی من عدوه یعنی داخل در شهر شد موسی در وقتیکه
اهل شهر غافل بودند پس یافت دو مرد را که مقاتله میکردند و یکی از جمله شیعیان او بود و دیگری از جمله دشمنان او
پس طلب یاری نمود از او آنکه از شیعیان او بود بر آنکس که از دشمنان او بود و وقوع این در پیش از
ظهور و دعوت حضرت موسی علیه السلام بوده است زیرا که ظهور آنحضرت بعد از مراجعت از نزد شعیب بود
بعد از آنکه سالها در مدین شبانی شعیب کرده بود و وقوع این واقعه پیش از رفتن بنزد شعیب اتفاق افتاد
و در جای دیگر میفرماید که قالوا اوذینا من قبل ان تاتینا و من بعد ما جئتنا یعنی شیعیان موسی بحضرت شکایت
کردند که بما ایذا رسید پیش از آمدن تو [illegible] بنزد ما و بعد از آمدن تو در الجمله حق تعالی ما را خبر
داده است که موسی را پیش از ظهور شیعیان بودند و در شأن پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله این مطلب ظاهر
تر است زیرا که پیش از ظهور آنحضرت بلکه قبل از ولادت او جمعی ایمان بنبوت او آورده بودند
مثل سلمان فارسی و قس بن ساعده ایادی و تبع که پادشاه [illegible] بود و عبدالمطلب و ابوطالب و
سیف بن ذی یزن پادشاه یمن و مثل بحیرای راهب و [illegible] راهب که در راه شام [illegible] داشتند
و مثل ابو [illegible] راهب و مثل سطیح کاهن و یوسف یهودی و [illegible] که از شام آمد
و مثل زید بن عمرو بن نفیل و جمعی دیگر که آنحضرت را بصفت و نعت و اسم و نسب میشناختند و

فرمود که تو نسبت بمن بمنزلهٔ هرونی نسبت بموسی الا آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد و این حدیث
بسبیلی در نزد فریقین از احادیث متواتره است و جناب رسالت مآب در این خطاب امیر
المؤمنین را بمنزلهٔ هرون قرار داد مگر اینکه آنحضرت پیغمبر نیست و از عبدالله بن عباس منقول است
که ما در حضور رسول خدا بودیم آنحضرت فرمود که هر که خواهد که نظر کند
بادم علیه السلام در علمش و بنوح در تسلیم او و بابرهیم در حلم او و بموسی در زیرکی او و بداود در زهد او
پس باید که نظر کند در این مرد که میآید یعنی هر که خواهد که این صفات انبیا علیهم السلام را در کسی ملاحظه نماید
باید که در این مرد که میآید نظر کند ابن عباس میگوید که چون نظر کردیم علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدیم که
میآمد مانند باران که از آسمان فرود آید و از آنجا که حق تعالی ما را در آیات بسیار به پیروی رسول خدا امر فرموده است
مثل آنکه میفرماید که لکم فی رسول الله اسوة حسنة و در جای دیگر میفرماید که ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه
فانتهوا هرگاه آنحضرت یکی از اینجماعت ائمه را بانبیا تشبیه نماید ما را جایز خواهد بود که ایشانرا بانبیا تشبیه کنیم
پس ثابت شد که غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام بغیبت موسی و پیغمبران دیگر که غیبت فرموده‌اند
شبیه است و حکمت در همه اینها خوف از جباران زمان بوده است و مؤید دیگر بر اثبات مطلب
آن است که اوصیای سایر انبیا هم پیغمبران بودند مثل شیث وصی آدم و سام وصی نوح و اسمعیل وصی ابراهیم
و شمعون وصی عیسی و سلیمان وصی داود و اوصیای محمد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم را چون نمی‌توان پیغمبر دانست
برای آنکه پیغمبری را بر آنحضرت ختم نموده لهذا باعتبار زیادتی مرتبهٔ آنحضرت پس وصی نبی است و امام و حجت
و وصی امام است و نبی امام و نبی حجت است و وصی حجت و در اثنای کلمات دیگر افعال او صحبت با افعال انبیا

ابو

بوجه احسن از رسول خدا چنانکه از ابن مسعود منقول است که بحضرت آنحضرت عرض کردم که کیست که شما را
بعد از وفات غسل خواهد داد فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد عرض کردم که وصی شما کیست
فرمود علی بن ابی طالب عرض کردم که بعد از شما چند سال زنده خواهد ماند فرمود سی سال چنانکه یوشع بن
نون بعد از موسی سی سال زنده ماند و صفورا دختر شعیب زوجهٔ موسی علیه السلام بر او خروج کرد و گفت که
من باین امر سزاوارترم از تو و یوشع با او مقاتله نموده لشکر او را کشت و او را اسیر نمود و بعد از
اسیری با او احسان کرد و زود باشد که دختر ابوبکر بر علی خروج کند با چندین هزار نفر از امت من
و علی با او مقاتله نماید و لشکر او را بقتل رساند و او را اسیر نموده بعد از اسیری با او احسان کند و حق تعالی
درباره او فرموده است که و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی یعنی ای زنان پیغمبر در خانهای خود
قرار بگیرید و ظاهر مشوید یعنی بیرون مروید مثل بیرون رفتن اهل زمان جاهلیت اولی یعنی مثل صفورا دختر شعیب
و از جمیع این سخنان معلوم شد که در میان انبیا و ائمه علیهم السلام مشاکلت است در اسم و صفت و نعت و فعل
اگر چه درباره انبیا واقع شده است در ائمه نیز واقع خواهد شد پس هر که انکار امامت صاحب
الزمان عج نماید بواسطهٔ غیبت آنحضرت بعد از ظهور سایر ائمه لازم میآید که نبوت موسی و پیغمبران دیگر را
بر ایشان غیبت بهم رسیده است بهمین واسطه منکر گردد و چنانکه جایز بوده است که موسی
در حجر تربیت فرعون باشد و فرعون او را نشناسد و اولاد بنی اسرائیل را در طلب او بقتل رساند
جایز خواهد بود که صاحب الزمان نیز در میان مردم باشد و در بازار راه رود و در مجلس ایشان حاضر شود و
کسی او را نشناسد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در حضرت قائم سنتی از موسی و سنتی

از آن است و ما رایت الناس فی الدین قد غووا تجعفرت باسم الله فیمن تجعفر تجعفرت باسم الله والله اکبر
وایقنت ان الله یعفو و یغفر و سید حمیری را قصاید دیگر هست که بر این مضامین دلالت دارد و حیان
سراج که راوی این حدیث است خود نیز کیسانی است مترجم گوید که کیسانیه گروهی بودند منسوب بکیسان و
ظاهر این است که در این روزگار کسی از ایشان باقی نباشد و آنچه در بعضی کتب مذکور است این است
که کیسان از غلامان امیر المؤمنین علیه السلام بود و نزد محمد بن حنفیه تحصیل بعضی علوم نمود و مردم را بر این داشت
که بامامت ابن حنفیه قائل شوند و بعضی را اعتقاد آن است که مذهب کیسانیه را مختار بن ابی عبیده ثقفی
اختراع نمود و کیسان لقب مردی بود ابو عمره نام که قائد لشکر مختار بود و این مذهب باسم او شهرت نمود و جمله
کیسانیه کسیست که محمد بن حنفیه را امام داند و اغراق آنکه او را بلا واسطه بعد از امیر المؤمنین امام دانند چنانکه بعضی از
ایشان باین مذهب رفته‌اند یا آنکه بعد از حسنین علیهما السلام بامامت او قائل باشند چنانکه اعتقاد اکثر ایشان است
و کیسانیه بعد از این اتفاق اختلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که ابن حنفیه زنده است و در کوه رضوی منزل
دارد و در میان یک شیر و یک پلنگ در نزد او دو چشمه از زمین بجوش شده یکی آب و دیگر عسل و بعد از غیبت
ظاهر خواهد شد و زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت و جمعی دیگر بوفات او قائل شده‌اند
و گفته‌اند که امامت بابو هاشم پسر او تعلق گرفت و بعد از وفات ابو هاشم سه فرقه شدند طایفه
گفتند که ابو هاشم در راه شام در موضع سراة فوت شد و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را وصی خود نمود
و امامت ببنی عباس رسید طایفه دیگر گفتند که امامت از ابو هاشم بپسر برادرش حسن بن علی بن
محمد بن الحنفیه منتقل شد و طایفه دیگر گفتند که از ابو هاشم ببرادرش علی و از علی بحسن منتقل گردید و طایفه

دیگر اعتقاد

دیگر اعتقاد نمودند که ابو هاشم عبدالله بن عمرو بن الحرب کندی را وصی خود گردانید و امامت از بنی هاشم
بعبدالله مذکور منتقل شد و چون عبدالله مذکور مردی بود که از علم و تقوی بهره نداشت جمعی از او برگشته
بعبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رجوع نمودند و عبدالله بن عمرو مذکور بتناسخ قائل بود و
الهیت و نبوت را برای خود ادعا مینمود و چون در خراسان هلاک شد اتباع او اختلاف کردند بعضی
گفتند که نمرده است و غایب شده است و ظهور خواهد نمود و بعضی دیگر گفتند که روح او در بدن اسحق بن
زید بن حارث انصاری حلول کرد و این گروه را حارثیه میگویند و ایشان محرمات را حلال دانستند
و تکلیف را از خلق رفع نمودند و طایفه دیگر از کیسانیه هاشمیه هستند که بینانیه مشهورند و ایشان
اتباع بیان بن سمعان نهدی‌اند و میگویند که امامت از ابو هاشم ببیان رسید و بیان مذکور از
غلاة بود و بالوهیت امیر المؤمنین قائل بود و میگفت که جزو الهی در امیر المؤمنین حلول کرده و با جسد
آنحضرت متحد شده و بواسطهٔ آن جزو علم غیب داشت و باین جزو با کفار محاربه مینمود و بر ایشان غالب بود
و باین در قلعهٔ خیبر را کند و فرمود که بخدا قسم که من در خیبر را بقوت جسدی و حرکت غذائی نکندم بلکه آنرا
بقوت ملکوتیه بنور پروردگار آن که روشنی دهنده بود کندم و گفته که بدن آنحضرت بمنزلهٔ فانوس بود و قوت
ملکیه بمنزلهٔ چراغ و نور الهی بمنزلهٔ نور آن چراغ و بعد از آن ادعا نمود که آن نور الهی بطریق تناسخ باو منتقل شده است
و گمان او این بود که معبود جسم و بصورت انسان است و تمام اعضایش معدوم خواهد شد مگر وجه او
بدلیل کل شیء هالک الا وجهه و حماقت او مرتبه‌ای بود که نامه بحضرت امام محمد باقر علیه السلام نوشت و آنحضرت را دعوت
بدخول در دین خود نمود و در آن نامه درج کرد که اسلم تسلم و ترتق من سلم

اخبار در این باب نزد خاص و عام بسیار است بلکه میگوییم که هیچ بنده و هیچ سود که مومنان حفظ وقت بودن و ولادت او نکرده باشند و نسب و پدر و مادر او را نشناخته باشند منتهی تا آنکه شبهه کرده در وقتی که ظهور هم بسازد ابتدا است که اهل جحود و انکار و عناد را از انها خبر بدارند و بر همین سوال است امر صاحب زمان ما که مومنان از اهل معرفت و علم که از اولیاء آنحضرتند وقت ظهور آنحضرت علامات و شواهد میشناسند و زمان ولادت و نسب او را به یقین میدانند خواه غایب باشد و خواه حاضر و اهل انکار و عناد را بر این اطلاعی نیست **باب سیم** در بیان اثبات غیبت بوجهی دیگر بدانکه این مطلب که برای حجت خدا غیبتی خواهد بود در میان این امت از مطالبی بود که کسی را در آن خلاف نبود خصوص در صدر اسلام بجهت آنکه تمامی صحابه آنرا از رسول خدا شنیده بودند و در وقوع آن شبهه نداشتند و از آنجهت بود که هر کسی آنرا در جائی قرار میداد که در انتوار دادن مخطی بود غلط کار بود و اول کسی که در صدر اسلام این راه غلط را پیمود عمر بن الخطاب بود چنانکه از جمعی از مشایخ اهل مدینه منقول است که چون رسول خدا وفات نمود عمر بن الخطاب فریاد میکرد که بخدا قسم که محمد نمرده است بلکه غایب شده است مثل غایب شدن موسی بن عمران ع و زود باشد که ظاهر گردد و منکر این سخن را میگفت و فریاد میکرد تا آنکه مردم گمان کردند که دیوانه شده است پس ابوبکر نزد او آمد در حالی که مردم بر دور او جمع شده بودند و از گفتار او تعجب میکردند و گفت که ای عمر خود را از این قسم حرف زدن نگاه دار که در کتاب خدا که حق تعالی ما را در کتاب خود خبر داده است که محمد میمیرد در آنجا که فرموده است که انک میت و انهم میتون عمر گفت که این آیه از قران است ابوبکر گفت بلی عمر گفت که شهادت میدهم که محمد مرده است و سبب این غلط عمر این بود که تمام قران را نشنیده است

و بعد ازان

و بعد ازان اول طائفه که در این غلط کاری پیروی عمر نمودند کیسانیه بودند که ایشان این را اعتبار دادند که محمد بن امیر المومنین ع مشهور به ابن حنفیه نمرده و گفتند که آن سید بزرگوار در رضوی که کوهیست نزدیک بمدینه پنهان شده است و سید اسمعیل حمیری که در اول کیسانی بود چند قطعه و قصیده در مدح ابن حنفیه گفته و در آنها اظهار تاسف در آنکه آن سرور غیبت نموده او از دار اکرامش محروم مانده نموده و بر حضور خطاب کرده اشعار بسیار دارد که شعرای عرب و عجم تمسک کرده و بعد از آنکه بطلان آن مذهب بر او معلوم شده و مذهب امامیه حق را در اشعار خود بان نیز تصریح کرده و محمد بن اسمعیل بن بزیع که یکی از بزرگان اصحاب ماست از حیان سراج روایت کرده است که از سید حمیری شنیدم که میگفت من در اول غالی بودم و غیبت محمد بن حنفیه اعتقاد داشتم تا آنکه خدا بر من منت نهاد و برکت ادراک فیض حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق از آتش هلاک شدم و طریق مستقیم بر من معلوم شده و بعد از آنکه بر من معلوم گردید که آنحضرت حجت خداست بر من و بر هر که در روی زمین است و امامیست که حق تعالی طاعت او را لازم گردانیده است و اقتدا باو را واجب ساخته است بآنحضرت عرض کردم که اخبار بسیار از آبای بزرگوار شما در باب غیبت وارد شده است میخواهم مرا خبر دهی که غیبت بر که واقع خواهد شد فرمود که بر ششم از اولاد من که امام دوازدهم است از ائمه هدایت کننده بعد از پیغمبر و اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم بحق بقیة الله فی الارض و صاحب الزمان و بخدا قسم که اگر در غیبت بماند بقدر آنچه نوح ع در میان امت ماند از دنیا نخواهد رفت تا آنکه ظهور نماید و زمین را پر از داد و عدل کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد و چون این کلام را از آنحضرت شنیدم از آنچه پیش از آن اعتقاد داشتم توبه کردم و قصیده گفتم که این دو بیت

داد بند و سندی فرستاده بر سر و جمع کرد و هم ما از پنجاه نفر متجاوز در آن خانه جمع شدیم که حضرت امام موسی علیه السلام می‌شناختیم و چون جمع شدند سندی برخاست داخل حرم سرای خود شد و ما را در صحن سرای آورده پس کاغذ بیرون آمد و طوماری برداشت و اسامی حاضران و منازل و اعمال ایشان تمام نوشته و بر در سندی رفت پس سندی بیرون آمد و دست بر هم زد که بر خیزم بر خواستیم و تمام حاضران نیز بر خواستند و داخل خانه دیگر شدیم پس با ما گفت که جامه را از روی موسی بن جعفر بردارید چون جامه را برداشتیم دیدیم که آنحضرت وفات نموده است مگر آن شد که اثری بر جای گردد پس ار سه ای را که آنجا آمده بودند آمدند و آنحضرت را دیدند و همه باتفاق گفتند که این موسی بن جعفر است پس غلام خود را امر نمود که جامه بر روی عورت آنحضرت انداز و بدن مطهرش را برهنه سازد پس گفت که آیا شما هیچ اثری در بدن او می‌بینید گفتیم نه و او را امر ده که ببینیم گفت پس از اینجا مروید تا آنکه او را غسل داده کفن نمایند و دفن کنند عرض و اقدامها هم در راه مانیم تا آنحضرت را غسل داده و کفن کردند و سندی بن شاهک بر او نماز کرد و ما او را دفن نمودیم و برگشتیم و کسی از موسی بن جعفر که از وی دانا تر نیست این قوم چگونه میگویند که زنده است و حال آنکه من او را دفن کردم و از حسن بن عبد الله صیرفی منقول است که او هم گفت که چون موسی بن جعفر علیه السلام وفات نمود در نزد سندی بن شاهک جسد مطهر آنحضرت را در تابوت گذاشته بر در آستانه و منادی ندا میکرد که این است امام رافضه شناسید او را و چون اثر آن بر سر بازار آوردند در شهری که عسکران و در آن و غلامان میباشند گذاشتند و بعضی ندا میکردند که هر که خواهد که نظر کند بخبیث بن الخبیث موسی بن جعفر بیاید پس سلیمان بن ابی جعفر از قصر خود بیرون آمد که نگاه کند چون این ندا را شنید از پسران و غلامان خود پرسید که این چه آوازیست گفتند سندی بن شاهک است

در نعش

در نعش موسی بن جعفر ندا میکند که در جانب غربی است که این عمل میکند چون او را از شط بگذرانند شما فرو روید و نعش را از ایشان بگیرید و اگر مانع گنند ایشان را بزنید و جامه‌های ایشان را بدرید راوی میگوید که چون نعش را از جسر گذرانیدند غلامان سلیمان فرود آمدند و از دست ایشان گرفتند و ایشان را زدند و جامه‌های ایشان را پاره ساختند و آن جسد مطهر را بر سر چهار راهی گذاشتند و منادیان ندا میکردند که هر که خواهد که نظر کند بطیب بن الطیب موسی بن جعفر بیاید و خلق بسیار حاضر شدند و آنحضرت را سلیمان غسل داد و بکافور و حنوط نیکو حنوط کرد و کفنی بر آنحضرت پوشانید که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام شده و تمام قران را بران نوشته بود و خود با پای برهنه بهمراهی آن جنازه تا مقابر قریش آمد و گریبان چاک کرده بود و آنحضرت را در آنجا دفن کرد پس تمام آنچه واقع شده بود بهارون رشید نوشت رشید در جواب نوشت که ای عم صله رحم نمودی خدا تو را جزای نیکو دهد بخدا قسم که آنچه سندی بن شاهک کرده بامر ما نبود و از محمد بن صدقه عنبری منقول است که چون حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام وفات نمود هارون الرشید شیوخ آل ابوطالب و بنی عباس و سایر اهل مملکت و حکام را حاضر نموده جمع نمود و جسد آنحضرت را حاضر ساخته گفت که این موسی بن جعفر است که بمرگ خود مرده است و میان ما و او امری که از آن استغفار میکنیم نبوده تا گمان کنی که بقتل او واقع شده است شما ملاحظه نمائید او را پس هفتاد نفر از شیعیان آنحضرت را بر نعش مطهر برده آن جسد مبارک را بایشان نمودند و هیچ اثر جراحتی و زهری و فشاری که بر گلو باشد در آنحضرت ندیدند و بر پای مبارکش رنگ حنا بود پس سلیمان بن منصور آن جسد مطهر را برداشته غسل داده و کفن کرد و با پای برهنه با اندوه و حسرت بهمراه آن رفت و از علی بن رباط منقول است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که مردی نزد ما است

تا تکلم الله در حیث یجعل الله النبوه من اسلام بیاور تا سلام جماعه و عبرات علیه تربیه کنی زیرا که تو مقیدان
که هو ثانی بنوت را در کجا قرار داده است و آنحضرت آن ام خبیثه در دهن فرستاده او که عمر بن ابی عفیف بود
گذشت و او را امور زجر نمود تا آنکه آنرا خورد در همان لحظه مرد و چون طایفه بربیان جمع شدند و تابعان
او بسیار گردیدند خالد بن عبدالله قسری او را گرفته بقتل رسانید برگشتیم بترجمه کتاب بعضی علما چه گفته است
که در صورتیکه وفات محمد بن الحنفیه ثابت گردیده باشد معلوم میشود که مراد از آنکه غایب شد او را بخواهد
بوده و در وفات او اخبار بسیار وارد شده است از آن جمله حدیثیست که کلینی بسند متصل از حسین بن مختار
روایت کرده است که حیان سراج نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و آنحضرت از او پرسید که ای حیان
تو چه میگویند در شان محمد بن الحنفیه عرض کرد که میگویند زنده است و روزی داده میشود فرمود که پدرم بمن نقل نمود
که از جمله کسانی که او را عیادت نمود در حال مرض و چشمهای او را بعد از مردن بهم آورد و او را داخل قبر نمود و
زنان او بشوهر داد و میراث او قسمت کردند حیان عرض کرد امر او در این امت شبیه است بامر
عیسی بن مریم که امر او بر مردم مشتبه شد حضرت فرمود که بر دوستانش مشتبه شد یا بر دشمنانش عرض کرد که
بر دشمنانش فرمود که گمان تو این است که محمد بن علی باقر دشمن عمش محمد بن الحنفیه بود عرض کرد که نه پس آنحضرت
فرمود که تشبث نمود در آن گروه که میل کردند از آیات خدا و حق تعالی در شان ایشان فرموده است سنجزی الذین
یصدفون عن آیاتنا سوء العذاب بما کانوا یصدفون یعنی زود باشد که جزا داده شوند آنها که میل نموده اند از
آیات ما بعذاب بد بسبب آنکه میل کردند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که محمد بن الحنفیه اقرار بامامت
علی بن الحسین علیهما السلام نمود پیش از مردن و وفات محمد بن الحنفیه در سال هشتاد و چهار از هجرت بود و آنحضرت

امام باقر علیه السلام منقول است که من داخل شدم بر محمد بن الحنفیه در وقتی که زبان او بسته آمده بود و مراد را امر
نمودم که وصیت کن و چون قادر بر سخن گفتن نبود امر کردم که طشتی را از ریگ پر کرده نزد او آوردند و باو گفتم که
وصیت خود را بر این ریگ بنویس و او نوشت و من آنرا در صحیفه نوشتم و بعد از آن این طایفه که در امر غیبت
غلط کردند و آنرا در غیر موضع قرار دادند ناووسیه بودند که آنرا در شان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قرار دادند
و بثبوت وفات آنحضرت و قیام حضرت امام موسی علیه السلام بامامت آن گمان ایشان باطل گردید و بعد از
واقفیه همین ادعا را درباره حضرت امام موسی علیه السلام نمودند و آن نیز باطل شد بعلت آنکه موت آنحضرت ظاهر گردید
و موضع قبرش در میان مردم بشهرت تمام رسانید و از حضرت امام رضا علیه السلام علامات امامت ظاهر شد و این امر
نمود و از اخباری که دلالت بر وفات حضرت امام موسی علیه السلام میکند روایت عمر بن واقد است که میگفت سندی
بن شاهک فرستاد و مرا طلبید و من پیوسته در بغداد بودم و از احضار او ترسیدم که مبادا اراده
شری درباره من داشته باشد و عیال خود را وصیت کردم و کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان جاری ساختم و سوار
شدم و بنزد او رفتم چون مرا دید گفت ای ابوحفص شاید که از اینکه ما ترا طلبیدیم ترسیده باشی گفتم بلی چنین است
گفت ترا برای امر خیری طلبیده ایم گفتم پس رخصت بده که کسی را بفرستم و عیال خود را خبر کنم و چون
رخصت داد کسی را فرستادم پس با من گفت که موسی بن جعفر را میشناسی گفتم بلی و مدتیست که در میان من و او
صداقت و دوستی است گفت که دیگر کیست در بغداد که او را بشناسد من چند را ذکر کردم و در خاطرم گذشت
که آنحضرت وفات نموده است و سندی در همان شب فرستاد و آن جماعت را که من نشان داده بودم
حاضر کرد و از ایشان نیز پرسید که در اینجا کیست که آنحضرت را بشناسد و هر یک از آنها جمعی را نشان

دیگو بید که پدر تو زنده است و تو میدانی که آنحضرت فرمود که بسی از امام رسول خدا امر در موسی بن جعفر ع
مرده است بخدا قسم که مرد و اموالش قسمت شد و کنیزانش شوهر کردند و بعد از این گروه طائفه
دیگر از واقفه امر غیبت را که نزد ایشان ثابت بود برای امام حسن عسکری علیه السلام ادعا نمودند و در
موضع این غلطات افتادند و چون وفات آنحضرت ثابت شد این گمان ایشان نیز باطل گردید
و موجب اخبار صحیح بسیار که در این کتاب مذکور خواهد شد معلوم گردید که امام غایب فرزند آنحضرت است
و آنچه دلالت بر وفات آن امام علیه السلام میکند این است که پدرم و استادم محمد بن الحسن بن
احمد بن الولید برای من روایت کردند از سعد بن عبدالله که میگفت کسانی که در وقت وفات
آنحضرت حاضر بودند و با جماعتی از ایشان بیشتر بودند که عدد ایشان را احصا نتوانم کرد با آنکه
احتمال این نتوان داد که با هم سازش نمودند دروغ را اظهار کرده اند علاوه بر آنکه در شعبان سال
~~دویست~~ دویست و هفتاد از هجرت که هژده سال یا بیشتر از وفات آنحضرت گذشته بود در روز
در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که عامل سلطان بود بر خراج قم و نصب و عداوتش با اهل
بیت طاهرین از همه کس بیشتر بود حاضر بودیم و سخن کشید باحوال آل ابوطالب که در سر من رای
میبودند احمد مذکور گفت که من ندیدم و نشناختم کسی را از علویان مثل حسن بن علی بن محمد بن
علی الرضا علیهم السلام و نشنیدیم که کسی از او بهتر باشد در سیرت و وقار و عفت و شان و بزرگی در اهل
بیت خود و نزد سلطان و جمیع بنی هاشم حتی آنکه او را تقدیم میدادند بر جمیع بنی هاشم از کسانی که از او در سن
از او بزرگ تر بودند و در قدر و منزلت صاحب مرتبه اعلا بودند و همچنین او را بر همه قواد و وزرا

و کتاب

و کتاب و تمام مردم تفوق مینهادند و روزی من بر بالای سر پدرم ایستاده بودم که دربانان او داخل
شدند و گفتند که ابن الرضا بر در خانه آمده است پدرم به آواز بلند فریاد کرد که او را اذن
بدهید که داخل شود ~~چون داخل شد~~ پس دیدم که مردی گندمگون که چشمهای گشاده داشت و خوش رو و جمیل
الوجه و حسن القامه و کم سن بود و جلالت و هیبت از او ظاهر بود داخل شد و چون نظر پدرم
بر او افتاد برخواست و طریق استقبال بجا آورد و چند قدم پیش رفت و هرگز ندیده بودم که نسبت
بکسی از بنی هاشم و سرآن لشکر و یکسانی که ولیعهد در خلافت بودند چنین عمل بکند و چون
با او رسید او را در آغوش گرفته پیشانی و هر دو منکب او را بوسید و دست او را گرفته آورد و
بر روی مصلای خود نشانید و در پهلوی او نشست و رو بجانب او کرد و در سخن گفتن او را بکنیت
خطاب میفرمود و مکرر میگفت جعلنی الله فداک و فداک ابی و امی میگفت و من از مشاهده این احوال در تعجب بودم
ناگاه دربانان داخل شدند و گفتند که موفق میاید و عادت چنین بود که چون موفق ولیعهد بنزد
پدرم میامد اول غلامان او داخل میشدند و از پیش مجلس تا در خانه در دو طرف صف میبستند
و موفق در میان آن دو صف میامد و همان قرار میایستادند تا وقتی که موفق بیرون میرفت و در
این وقت پدرم مشغول سخن گفتن با آن شخص بود تا آنکه صفها بسته شد و غلامان خاص موفق داخل
شدند در آنوقت پدرم باو گفت که هر گاه خواهید بروید آقا یا بابات ~~پس آن شخص برخواست~~ خدا
ما را فدای تو گرداند پس آن شخص برخواست و پدرم غلامان و دربانان خود را امر نمود که او را
از پشت صفها برده باشند که موفق او را نبیند و پدرم برخواست با او معانقه کرد و روی او را بوسید

و آن روز مجلس پدرم بود که هزار مردم نشسته بود ناگاه

داو را روانه نمود و من از حاجبان و غلامان پدرم پرسیدم که این شخص که بود که پدرم با وی این وضع با او
سلوک نمود گفتند که این حسن بن علی است مشهور به ابن الرضا و من تمام روز در فکر و اضطراب بودم و در امر
آن شخص و امر پدرم فکر مینمودم و عادت پدرم این بود که در شبها بعد از نماز خفتن می‌نشست و در نوشتجات
و عرایضی که بایست بسلطان برسد نظر میکرد و من در آنشب رفتم و در پیش پدر او نشستم پرسید که تو را
حاجتی هست گفتم بلی ای پدر اگر رخصت دهی سوال کنم گفت ای فرزند ترا اذن دادم هرچه میخواهی بگو گفتم
که آن مرد که امروز دیدم چه بود که این همه در اکرام و اجلال و تبجیل او کوشیدی و مکرر خود را و پدر و مادر خود را فدای او
نمودی کیست ای پدر گفت که آن ابن الرضاست که امام رافضیان است و ساکت شد و لحظه‌ای بعد
گفت که ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بیرون رود کسی بغیر این مرد از بنی هاشم سزاوار آن نیست
و استحقاق او خلافت را بجهت فضل و عفت و سیرت و صیانت نفس و زهد و عبادت و اخلاق
نیکو و صلاح اوست و اگر پدر او را می دیدی مردی جلیل نبیل خیر فاضل را دیده بودی و از شنیدن
این سخنان اضطراب و فکر و غیظ من بر پدرم زیاد شد بواسطه این سخنان که درباره او گفت و دیگر
از آن پیوسته از احوال او استفسار مینمودم و از هر کس از بنی هاشم و قواد و کتاب و قضاة و فقها و سایر
مردم احوال او را می‌پرسیدم و او را نزد تمام مردم صاحب جلالت و عظمت و محل رفیع و قول جمیل یافتم
و دیدم که هر کس او را بر تمام اهل بیتش ترجیح میدهد و از همه مشایخ و بزرگان بلند قدرتر میدانند و همه میگویند
که این امام رافضیان است و قدر او در نظر من عظیم شد بجهت آنکه دوست و دشمن او را دیدم که ثنای او
بجا میآوردند و مرتبه بزرگی او را اقرار داشتند و چون سخن باینجا رسید یکی از اهل مجلس از احمد پرسید که

از برادرش

از برادرش جعفر چه چیز میدانی جواب داد که جعفر را آن مرتبه نیست که کسی از خبر او سوال نماید او مردی
بود که فسقش ظاهر و شرب خمرش بسیار و بی مبالات در امور بود و کمتر کسی را در میان مردم از او پست تر و
بی قباحت تر ندیدیم و پیوسته شراب میخورد و چون وقت وفات برادرش رسید پدرم کاری کرد
که من از آن تعجب نمودم زیرا که چون برادرش بیمار شد نزد پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمار است و پدرم در همان
همان لحظه سوار شد و بدار الخلافه رفت و برگشت با شتاب و همراه خود پنج نفر از خدام خلیفه که همه از ثقات و خواص
او بودند با او آمدند و یکی از ایشان نحریر خادم بود و آنها را امر نمود که پیوسته ملازم خانه حسن بن علی
باشند و پیوسته از حال او خبر داشته باشند و جمعی از اطبا را نیز امر نمود که آمد و شد نمایند هر صبح و عصر
او را ببینند و چون دو روز از آن گذشت خبر رسید که ضعف آنحضرت زیاد شده است پدرم سوار شده
بنزد او رفت و اطبا را امر نمود که در آنجا باشند و فرستاد و قاضی القضاة را حاضر کرده امر نمود که ده
نفر از اصحاب خود که ایشان را بدین و دیانت و ورع ایشان وثوق داشته باشد حاضر گرداند و چون آنها
حاضر شدند ایشان را امر کرد که شب و روز ملازم خانه آنحضرت باشند و ایشان در آنجا ملازم
میبودند تا آنکه در ماه ربیع الاول سال دویست و شصت آنحضرت وفات نمود و در روز وفات آنحضرت
تمام اهل شهر سر من رای ناله و فریاد میکردند که ابن الرضا مرد و سلطان بخانه او فرستاد و تمام خانه و حجره‌های او را تفتیش
کردند و اثر فرزند او را تجسس نمودند و زنان قابله را که حمل میشناختند آوردند که بکنیزان او نظر نمایند که
تا ببینند که کسی از آنها حامله هستند یا نه و یکی از آنها گفت که فلان جاریه حمل دارد او را در حجره کرده
نحریر خادم را با رفقای او موکل نمود در آنجا و بعد از آن متوجه تجهیز و تکفین او شدند و بازارها بسته شد

تعطیل نمودند و مردم سوار شدند و با جمیع بنی هاشم و قواد و کتاب و سایر خلایق حاضر شدند و آن روز در سر من رای
شبیه بقیامت بود و چون از تهیه اسباب فراغت حاصل کردند سلطان ابو عیسی بن متوکل را امر نمود که بر او نماز
کند و چون جنازه را بر زمین گذاشتند متوکل نزد جنازه آمده روی او را گشود و تمام بنی هاشم از علویه و عباسیه
و قواد و کتاب و قضاة و فقها و معدلین نمود و گفت که اینک ابو محمد حسن ابن علی بن محمد بن الرضا است
که بمرگ خود بر روی فراش مرده است و فلان و فلان از ثقات و خدام خلیفه و فلان و فلان از اطبا
و فلان و فلان از قضاة نزد او حاضر بودند پس روی او را پوشانید و ایستاد و بر او نماز گذارد
و پنج تکبیر گفت پس امر نمود که او را برداشته در همان حجره که پدرش مدفون بود دفن نمودند و چون
مردم متفرق شدند سلطان و جمیع اعدا در طلب فرزندش بیشتر مبالغه نمودند و جمیع منزلها و خانهها را
تفتیش کردند و تقسیم میراث او را تاخیر انداختند و کسانی که بر آن جاریه که توهم حمل درباره او میشود
موکل بودند زیاده از دو سال در محافظت او کوشیدند تا آنکه ظاهر شد که حامله نیست پس
میراثش را در میان مادر و برادرش جعفر قسمت کردند و مادرش ادعای وصایت نمود و نزد قاضی بثبوت
رسانید و با این همه سلطان همچنان در طلب فرزندش مبالغه میشود و جعفر بعد از تقسیم میراث نزد پدرم آمد
و گفت که تو مرتبه پدر و برادرم را برای من قرار بده و من در سالی بیست هزار اشرفی بتو میدهم پدرم او را
راند و با او گفت که ای احمق سلطان شمشیر و تازیانه در آن کرده که پدر و برادر تو را امام میدانستند که ایشان
و نتوانست که ایشان را از این اعتقاد برگرداند و سعی و کوشش تمام بجا آورد که پدر و برادر تو را از آن مرتبه
بیندازد و میسر نشد و اگر تو را در نزد ایشان آن مرتبه باشد چه احتیاج است باعانت سلطان و اگر ترا

دعی سلطان م

آن منزلت

آن منزلت نباشد باعانت ما نخواهی یافت و در آن وقت پدرم او را ضعیف شمرد و دربانان را امر نمود که دیگر
او را اذن دخول ندهند و تا پدرم در حیوة بود در راه دخول نیافت و تا حال سلطان در طلب فرزند او کوشش
مینماید و مصنف علیه الرحمه میگوید که سبب شدت سلطان در طلب فرزند آن برگزیده خدا آن بود که خبر
آن فرزند گرامی باو رسیده بود و تشنیع بود که بدو سال پیش از وفات پدر بزرگوارش متولد شده است و آنحضرت
او را بغیر از جمعی از خواص خود ننموده است و ایشان گفته است که امام شما بعد از من این است و او خلیفه من است
بر شما او را اطاعت کنید و بعد از من متفرق میشوید که هلاک خواهید شد و فرموده بود که شما بعد از این او را
نخواهید دید و بهمین سبب بود که سلطان اینهمه در طلب او کوشش میشود و در اخبار وارد شده است که
صاحب این امر ولادتش مخفی و شخصش غائب خواهد بود تا آنکه در وقتی که خروج میکند بیعت کسی در گردن او
نباشد و ولادت کسی که میراثش قسمت میشود در وقتی که زنده است و امثال این حدیث در این کتاب بتنصیص
مذکور خواهد شد و دیگر آن در انجام برای تاکید ثبوت وفات امام حسن عسکری علیه السلام است و چون وقوع
غیبت بر آن کسانی که در باره ایشان ادعا شده بود بثبوت وفات ایشان باطل گردید وقوع
آن برای کسی صحیح خواهد بود که رسول خدا و ائمه هدی نص بر آن نموده اند و آن فرزند امام حسن عسکری
علیهما السلام است و نصوص وارده در این باب در خلال این کتاب مذکور خواهد شد و اگر کسی از مخالفان
از ما سوال نماید از مسئله غیبت اگر آن مخالف بامامت باقی ائمه اعتقاد دارد در برابر او لازم خواهد آمد
که بامامت امام دوازدهم و غیبت او اقرار کند بواسطه نصوص متکاثره که از آن امامان معصوم صدور یافت
و اجماع شیعیان ایشان بر قول بامامت و غیبت آنحضرت و بر آنکه او است امام دوازدهم و بود از غیبت

طولانی ظاهر خواهد شد و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد بنحوی که از جور و ظلم پر شده باشد و اگر ما امامت
یازده امام قایل نباشیم نباید که ما او را بپرسیم دربارهٔ امام دوازدهم جواب بگوئیم بلکه کلام در میان
ما و او در اثبات امامت آبا و کرام آنحضرت خواهد بود مثل آنکه اگر یهودی از ما بپرسد که چرا عدد
رکعات نماز ظهر مثلا چهار است بر ما نیست که جواب او را در این مسئله بگوئیم بلکه با او میگوئیم که تو اول نبوت
کسی را بگیر که او نماز ظهر را عدد معین قرار داده است و ما را با تو در اثبات نبوت آنکس سخن است
و چون آنرا اثبات نمودیم برای تو چاره جز آنکه عدد رکعات نماز را قبول کنی نخواهد بود بجهت آنکه او را
پیغمبر قرار داده است که اقرار و تصدیق آن پیغمبر بر تو لازم گردید هر چند حکمت آنرا بدانی و خواه ندانی
و اگر یکی از آنکسانی که از آثار حکمت غافلند در مقام اعتراض بگوید که چرا غیبت بر امام دوازدهم واقع شد
و بر هیچیک از آبا آنحضرت واقع نشد و حال آنکه در زمان این آنحضرت شیعیان آل محمد صلی الله علیهم
که حال ایشان نیکوتر و عیش ایشان خوشتر از زمان بنی امیه است که پیوسته ایشان را میکشتند و تکلیف
برائت جستن از امیر المومنین علیه السلام بایشان میکردند و امروز شیعیان ایشان بسیار و یاوران ایشان و فرزند
و بسیاری از بزرگان که از اهل دولت و صاحبان سلطنت و عظمت از شیعیان ایشانند در جواب او میگوئیم
که ظهور و استتار حجتهای خدا منوط است بحکمت چنانکه در هر وقتی که حکمت مقتضی ظهور ایشان است ظاهر
میباشند و در هر وقتی که مرجح حکمت استتار باشد مخفی خواهند بود و حکمتی که در غیبت امام و ظهور آبا
کرام آنحضرت علیهم السلام ظاهرات این است که امر در این زمان اصعب از آن زمان است که سابق وصف آن نمود
زیرا که در آن زمان ائمه بموالیان و پیروان خود گفتند که صاحب السلام دوازدهم است و از آبا که [illegible]

دو وقتی قیام نماید که از اسلام
او از کسی نرسد که بیان
کنند اسم او و اسم پدر او

انسان

از آن خبر میداد و شناسانیدن او بنا و دلیل کتاب الله از روی استنباط و استخراج نباشد چنانکه شناسانیدن رسول خدا
از این رهگذر نبود بلکه از مراد خدا خبر میداد بنحوی که حق را آنحضرت حجت بر خلق اتمام میشد پس واجب خواهد
بود که شناسانیدن عترت طاهره نیز از روی تعیین و بصیرت باشد و حق سبحانه و تعالی بحضرت آنحضرت پیغمبر امر
کرد که بگوید هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و اتباع آنحضرت اهل بیت و ذریه و عترت
آنحضرتند که از مراد خدا خبر میدهند از روی یقین و بصیرت و هرگاه چنین کسی ظاهر نباشد بر ما لازم است
که اعتقاد نمائیم که کتاب خدا از کسی از عترت که قائم و دلیل و تنزیل آنرا بداند خالی نخواهد بود بموجب حدیث
مذکور و علماء امامیه گفته اند که حق تعالی فرموده است که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض یعنی بدرستی که خدا تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان در حالتی
که بعضی از نسل بعضی دیگرند و از این آیه مفهوم میگردد که باید همیشه برگزیده که از آل ابراهیم باشد زیرا که حق تعالی
مردم را در این آیه بدو قسم کرده است قسمی که برگزیدگانند و ایشان انبیا و اوصیا اند و قسمی دیگر که بتابعیت
ایشان مامورند پس مادام که در زمین کسی باشد که معتبر و معتمد و مقوم محتاج باشد باید که برگزیده از آل
ابراهیم نیز باشد و باید که برگزیدگان که از آل ابراهیم از نسل یکدیگر باشند بمفاد ذریة بعضها من بعض و این
ظاهر و معلوم است که رسول خدا و امیر المومنین و حسنین علیهم السلام برگزیدگان آل ابراهیمند پس باید
که برگزیده بعد از ایشان از ذریه امام حسین علیه السلام باشد زیرا که امامت از امام حسن بایشان منتقل گردید
و باید که برگزیده از نسل برگزیده باشد پس آیه در دلالت با احادیث مطابق شد و بعضی از علمای امامیه گفته است
که چون بر ما و بر هر عاقل که ایمان بخدا و رسول و قرآن و انبیاء گذشته دارد لازم است که تامل نماید در احوال

اهتمام که بیش از این بوده اند و آنچه در تأمل در احوال ایشان معلوم میشود این است که توقف هر پیغمبری در وقت
بوده است که پیغمبر در میان مردم باشند و کسانی که با او ایمان آورده اند بسیار شده باشند و آنچه از احوال
کبرای انبیا مثل نوح و ابراهیم و موسی و عیسی که از قرآن و اخبار ظاهر میشود این است که امتهای ایشان
بعد از آنکه پیغمبر از میان ایشان بیرون رفت بتدریج در دین سست شدند و بسیاری از اوامر
و قواعد دین را مهمل و متروک گذاشتند چنانکه حق تعالی میفرماید که فخلف من بعدهم خلف اضاعوا
الصلوة واتبعوا الشهوات یعنی جانشین شدند بعد از پیغمبران گروهی که نماز را ضایع گذاشتند
و پیروی خواهشها نمودند و در جای دیگر میفرماید که و لا تکونوا کالذین اوتوا الکتاب من قبل فطال
علیهم الامد فقست قلوبهم یعنی مباشید مثل آنها که کتاب بایشان داده شد پیش از این پس
دراز شد برایشان مدت پس دلهای ایشان قساوت پیدا کرد و مثل این امور در این امت نیز
واقع شده است و خواهد شد چنانکه در اخبار وارد شده است که خواهد آمد بر مردم زمانی که باقی نماند
از اسلام مگر اسم آن و از قرآن مگر رسم آن و سنت حق تعالی آن بوده که در هر وقتی که دین کهنه میشد
پیغمبری مبعوث میگردانید که رسوم دین را تازه گرداند چنانکه میفرماید قد جاءکم رسولنا یبین لکم
کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب یعنی آمد فرستاده ما که بیان کند برای شما بسیاری از آنها را که شما
پنهان میداشتید از کتاب و از آنجا که محمد خاتم انبیاست بعثت پیغمبری بعد از آنحضرت که فساد دین
با صلاح آورد میسر نخواهد بود و با دله مذکوره و اینکه رسول خدا فرموده که قیامت بر پا نخواهد شد مگر آنکه
کسی بهم رسد که زمین را مملو از عدل و داد سازد باید که چنین کسی بهم رسد و الحاصل که بعد از رسول خدا
و در این است و

نقل مضمر

تا حال
متصدی امور عامه خلافت بوده اند اینکه مصدر این امر شده اند پس باید که الحال هنوز در غیبت باشد و چون
ما تفحص و تجسس نمودیم که همه فرق اسلام مطلع گردیدیم هیچ فرقه را با این صفت از فرق اثنا عشریه
ندیدیم زیرا که ایشان میگویند که اخبار بسیار در این مرتبه است که امام دوازدهم ایشان الحال است که زمین را
از عدل و داد پر خواهد ساخت و بعضی از زیدیه چون چاره این مطلب نتوانستند رواج مذهب
خود را در این دانستند که ورود در روایات دال بر آنکه ائمه دوازده نفر خواهند بود رد و انکار نمایند
گفته است که این قول را امامیه اختراع نموده اند و احادیث کاذبه برای آن وضع کرده اند و این
اسنادیست غریب و تهمتیست عجیب زیرا که اعتماد در نقل اخبار بر ناقلان حدیث است و مخالفان
اثناعشریه نیز این حدیث را بحد استفاضه نقل نموده اند از آنجمله از آنها حدیثیست که در کتب معتبر ایشان
از مسروق منقولست که روزی نزد ابن مسعود رفتیم برای آنکه قرآن خود را بر او عرض نمائیم جوانی
از او سؤال نمود که آیا رسول خدا هیچ نفرمود که خلیفه بعد از او چند نفر خواهند بود ابن مسعود گفت که سال
تو کم است و پیش از تو کسی این مسئله را از من نپرسیده است بلی رسول خدا فرمود که عدد خلفای او
دوازده است بعدد نقبای بنی اسرائیل و دیگر حدیثیست که از جابر بن سمره روایت کرده اند که میشنیدم
از پیغمبر صلی الله علیه که فرمود دوازده نفر خواهند بود و بعد از آن کلامی فرمود که از کثرت لب ... از او نفهمیدم
از پدرم که با آنحضرت نزدیکتر بود پرسیدم گفت که آنحضرت فرمود که همه آنها از قریش خواهند بود
هیچیک از آنها دیده نخواهد شد و در بعضی دیگر از اخبار ایشان منقولست دوازده امیر و در بعضی منقولست دوازده خلیفه
وارد شده است و از اینها معلوم میشود که اخبار که امامیه از رسول خدا و ائمه هدی در این باب روایت کرده اند

از اخبار صحیحه است و زیدیه میگویند که رسول اسامی ائمه اثنا عشر را بمردم گفت و ان نص
فرمود چرا مردم در ان اختلاف نمودند و هر کس طریقی پیش گرفت و ما جواب میگوییم که شما میگویید که رسول خدا
امیر المؤمنین را خلیفه گردانید و او را امام بعد از خود قرار داد و تصریح و نص و اشاره باین فرمود و امر آنحضرت را
بیان کرد و شهرت داد و تمام این مطالب در کتب شما مذکور و مضبوط است و مع ذلک مردم در امر او
اختلاف نمودند و از او دور شدند و کار بجایی رسید که آنحضرت بمردن رفته بتبیع رفتند و این خود
عادت مردم است که از حق و بیان اگر چه واضح و مشروح باشد بیرون میروند چنانکه اکثر ناس
از توحید بشرک افتادند از وجوهی که ادعای ادراک و عقل مینمایند با وجود آنکه حق تعالی میفرماید لیس
کمثله شیء بتشبیه قایل شدند و زیدیه میگویند که آنچه ادعای امامیه است در خبر ائمه اثنا عشر باطل است زیرا که جماعت
که خود میگویند که جعفر بن محمد علیهما السلام تصریح فرمود بانکه اسمعیل پسرش بعد از آنحضرت امام خواهد بود
و چون اسمعیل در زمان حیات پدر وفات نمود فرمود که حق تعالی را هیچ بدائی نشد چنانکه در باره فرزندم
شد اتفاق نیفتاده بود و اگر خبر اثنا عشر حدیث مشهور بایستی که لا اقل جعفر بن محمد بر ان مطلع باشد
بلکه شیعیان او نیز بر آن مطلع باشند تا آنکه چنین غلط واقع نشود در جواب میگوییم که در کجا آنحضرت نص
بر اسمعیل بامامت کرده و کدام این حدیث را روایت نموده است و که قبول کرده است و این در روایت که اسمعیل
بهانه ای از پیش خود بافته اند و اما آنکه آنحضرت فرمود که ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسمعیل ابنی مراد
مراد از بدا ظهور است یعنی حکمی در باره اسمعیل فرزندم منی اظهار نمودم ظاهر ساخت که در حیات من وفات نمود تا آنکه کسی
توهم نکند که او بعد از من امام است و اخفا و کری که گفته که معنی آن است که امر در ان خدا بجز مخلوق کرد

که برادر

که برادر معلوم نبوده است چنانکه نزد ما کافر است و برائت از او واجب چنانکه سماعه از حضرت صادق
روایت کرده است که هر که گمان نماید که بدا از برای خدا پیدا شده باشد بنحوی که امری در امری سابق مبدل گردد که امروز
معلوم نشده است از او تبرا نمایید و آنچه ما بآن نسبت میدهیم بدا بمعنی ظهور است و عرب میگوید
بدا لی الشخص یعنی ظاهر شد برای من شخص و حق تعالی متعالیست از بدا بمعنی ندامت و چگونه میتواند شد
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نص بر امامت اسمعیل نماید و حال آنکه فرمود که او گناهکار است
بهیچکاره و بهیچ وجه بر پدران من شباهت ندارد چنانکه حسن بن راشد و عبید بن زراره از آنحضرت روایت کرده اند
و در روایت حسن بن راشد آمده است که فرمود که گناهکار است یعنی معصوم نیست و از ولید بن صبیح
منقول است که روزی مردی بنزد من آمد و گفت که با من بیا تا پسر امامت را بتو بنمایم و چون با او رفتم جمعی
دیدم که بشرب خمر مشغول بودند و اسمعیل بن جعفر در میان ایشان بود و من بسیار غمگین از آنجا بیرون
آمدم و رفتم بنزد حجر الاسود دیدم که اسمعیل به پرده کعبه چسبیده است و انقدر گریسته است که پرده از
آب دیده اش تر شده است بسرعت بهمان مجمع برگشت نمودم دیدم که اسمعیل در میان ایشان
نشسته است بار دیگر بنزد کعبه آمدم دیدم بهمان پرده چسبیده و گریه میکند و پرده ها از اشک چشم او
تر شده است پس بخدمت حضرت امام علیه السلام رفته ماجری را بعرض رسانیدم فرمود که فرزندم مبتلا شده است
بشیطانی که بصورت او متمثل میگردد و در اخبار دیگر وارد شده است که شیطان بصورت نبی
و وصی نبی متمثل نمیتواند شد پس چگونه میتواند شد که امام علیه السلام نص بر او نماید بامامت با صحت این
قول در باره او و زیدیه میگویند که بچه جهت رفع امامت از اسمعیل میکنید و حجت شما بر اسمعیلیه چیست و

نسخ بکنیم

دعا میگوئیم که امامت او و آبای طاهرین مذکوره و باخبار وارده در آنکه ائمه دوازده نفرند و ~~بعد از او در جبهه بر ریش~~
~~نوشته میکنیم و بعد از وجوه بر ریش وفات~~ و باخبار که دلالت میکند برآنکه در جبهه بر ریش وفات نمود و مثل
حدیث سعد بن عبدالله اعرج که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون اسمعیل وفات نمود و او را پوشیده
بود امر کردم که روی او را گشودند و پیشانی ~~او را بوسیدم~~ و ذقن و گلوی او را بوسیدم پس گفتم
که او را بپوشانند و چون پوشانیدند بار دیگر امر نمودم که روی او را بگشایند و مرتبه دیگر پیشانی و ذقن و گلوی
او را بوسیدم پس امر کردم که او را بپوشانند پس امر نمودم که او را غسل دهند و چون بار دیگر نزد او آمدم
دیدم که او را کفن کرده‌اند گفتم که صورت او را باز کنید و بار دیگر پیشانی و ذقن و گلوی او را بوسیدم و او را
تعویذ نمودم و گفتم که او را در کفن بپیچید عرض کرد که بچه چیز او را تعویذ نمودید فرمود بقرآن مصنف علیه الرحمه
گفته است که از این حدیث معلوم میشود که بوسیدن پیشانی و ذقن و گلوی میت پیش از غسل و بعد از غسل
جایز است و از آنکه آنحضرت امر نمود که اسمعیل را دیگران غسل دهند مفهوم میگردد که اسمعیل امام
نبوده است زیرا که امام را بغیر امام غسل نمیدهد و از ابو کهمس منقول است که من در وقت وفات
اسمعیل حاضر بودم و حضرت امام جعفر علیه السلام در آنجا حاضر بود و چون وفات نمود آنحضرت
چشمهای او را بهم آورد و دهن او را بست و بقطیفه او را پوشانید پس امر نمود که امر او را مهیا سازند
و چون فارغ شدند کفن او را طلبید و در حاشیه کفن نوشت که اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله و از قرة
مولی ابو خالد منقول است که چون جسد اسمعیل را نزد قبر آوردند حضرت صادق علیه السلام آمد و در کنار
قبر نشست و داخل در قبر نشد و فرمود که رسول خدا با ابراهیم چنین کرد و کار زبر هاشم روایت کرده

که چون اسمعیل

که چون اسمعیل وفات نمود آنحضرت بیرون آمد بی کفش و بی ردا و در پیش سریر رفت و از اسمعیل بن جابر
منقول است که حضرت صادق علیه السلام در وقت وفات اسمعیل حاضر بود و چون از قنطار بسرعم آنحضرت
بود دید که آنحضرت جزع میکند عرض کرد که رسول خدا وفات نمود آنحضرت فرمود که راست گفتی و الحال
شکر خواهم کرد و از ابو کهمس منقول است که چون وقت وفات اسمعیل نزدیک رسید حضرت صادق علیه السلام
بسجده رفت و سجده را طول داد پس سر برداشت اندکی بروی اسمعیل نظر نمود و بار دیگر بسجده رفت و بیش
از سجده اول طول داد و چون سر برداشت اسمعیل وفات کرده بود پس چشمهای او را بهم آورد و لحیه او را بست
و او را بقطیفه پوشانید پس برخواست و آثار حزن و اندوه بسیار از رخسار مبارک آنحضرت ظاهر بود و داخل
منزل خود شد و بعد از ساعتی بیرون آمد روغن مالیده و سرمه کشیده و تغییر لباس نموده با جنازه عزا از جنازه
که داخل خانه شده بود پس امر و نهی میفرمود در امر اسمعیل تا آنکه از آن فارغ شد بهم رسید پس کفن او را
طلبیده در حاشیه آن نوشت که اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله و از حسن بن یزید منقول است که دختر
از حضرت صادق علیه السلام وفات نمود و تا یکسال صدای نوحه از خانه آنحضرت مسموع میگردید و بعد از آن
پسر از آنحضرت وفات نمود و در او نیز یکسال نوحه بر پا بود پس اسمعیل وفات کرد و آنحضرت از فوت
اسمعیل جزع شدید کرد و آواز نوحها منقطع گردید و کسی با آنحضرت عرض کرد که چرا در خانه شما نوحه میکنند حضرت جواب داد
که رسول خدا فرمود که برای حمزه زنان گریه کننده نیستند و از محمد بن عبدالله کوفی منقول است که چون
وقت وفات اسمعیل شد آنحضرت جزع شدید نمود و چون وفات کرد چشمهای او را بهم آورد و پیراهن طلبید
و او را پوشانید پس ریش مبارک را شانه زد و بیرون آمده امر و نهی میفرمود پس یکی از اصحاب عرض کرد که

لکن ما این بود که تا مدتی طولانی از شما منتشر نخواهیم شد بجهت جزعی که در شما مشاهده نمودیم فرمود که ما اهل بیت
جزع میکنیم مادام که مصیبت بر ما نازل نشده است و چون نازل شد صبر میکنیم و از ابن عباد عامر منقول است
که چون اسمعیل وفات نمود و از جنازه او فارغ شدیم آنحضرت نشست و ما بر دور او نشستیم و او لحظه سر بزیر
انداخت بعد از آن سر بالا کرده فرمود که ایها الناس بدرستیکه دنیا دار فراق و دار التوا است نه دار استوا
و بدرستیکه مفارقت از آنچه الفت با آن حاصل شده است سوزشی هست که دفع نمیشود و گزیری هست که باز داشته برابر
نمیشود و تفاوت مردم در فضل بواسطه حسن صبر است در عزا و مصیبت فکر در هر که هر که برادر او مصیبت نیفتاد
برادرش بر کسی او مصیبت زده شد و هر که فرزندش پیش از او نمرد او پیش از فرزند مرد و بی شعور از اشعار
هند که در مرثیه برادرش گفته بود تمثل نمود که مضمونش اینست که من عهد او را فراموش نکرده ام ولکن جزع حیلی است
زیدیه میگویند که اگر اخبار دالّه بر ائمه اثنی عشر صحیح میبود بایست که مردم بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شک نیفتند و حال آنکه بعضی بعبد الله بن جعفر رجوع نمودند و بعضی دیگر باسمعیل و طایفه متحیر بودند حتی که یکی از ایشان
عبد الله را امتحان نمود و چون او را قابل امامت نیافت از نزد او بیرون آمد و در تمام حیرت میگفت که
بکجا روم آیا نزد مرجئه روم یا نزد قدریه روم یا نزد حروریه روم و چون موسی بن جعفر او را طلبید فرمود
نه بنزد مرجئه و نه بنزد قدریه و نه بنزد حروریه بلکه بنزد من بیا و این چند وجه اخبار اثنی عشر را باطل میسازد
اول جلوس عبد الله برای امامت دوم اقبال شیعه باو سیم حیرت ایشان بعد از امتحان او چهارم عدم عرفان ایشان
موسی بن جعفر را امام ایشان است تا آنکه با ایشان آنحضرت ایشان را بعضی حجج و دلالات نماید و قصه ایشان که زراره
بن اعین است در آنوقت وفات نمود و در حین موت قرآن را بر روی سینه خود گذاشت و میگفت که خدا و امام من

آن کسی است

آن کسی است که این قرآن امامت او را ثابت میگرداند و جواب این سخن این است که ما نمیگوییم که تمام شیعه در وقت
ائمه اثنی عشر را باسامیهم میشناختند بلکه قول ما این است که رسول خدا صلعم خبر داد بانکه ائمه دوازده نفرند و اسماء
ایشان را نیز ذکر فرمود و علمای شیعه از او روایت نمودند و انکار آنکه جمعی از شیعیان آنرا نشنیده باشند نمیکنیم
و زراره بن اعین کسی را فرستاده بود که تحقیق خبر نماید و هنوز مراجعت نکرده بود که وفات زراره رسید و بعضی
بروی از امام جعفر صادق مشهور او نرسیده بود و در بستر قرآن را بر روی سینه خود گذاشت و گفت که امام من
کسیست که این قرآن امامت او را ثابت کرداند و غفیه مقدس در ورقی که امر او بهم ... میگیرند خبر زراره را رد
و بعضی گفته اند که زراره قطع بامامت موسی بن جعفر علیهما السلام داشت و پسرش عبید را بنزد آنحضرت فرستاده
بود برای آنکه تحقیق نماید که او را جایز است که اظهار این مطلب کند یا آنکه باید تقیه نموده پنهان دارد و از ابراهیم بن محمد
همدانی منقول است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا از زراره که حق پدر تو را میشناخت جواب
فرمود بلی میشناخت عرض کردم که پس برای چه عبید پسرش را فرستاد که تحقیق نماید که امام جعفر صادق علیه السلام که را وصی خود
گردانیده است فرمود که زراره امر پدر مرا شناخته و نص پدرش را بر او دانسته بود و پسرش را فرستاد برای
آنکه از پدرم تحقیق نماید که او را جایز است که این مطلب را اظهار کند یا باید بجهت تقیه پنهان دارد و هنوز پسرش
برنگشته بود که آزار او مطالبه این مسئله نمود و او ندانست که بدون امر آنحضرت چه جواب بگوید دست بر
سینه قرآن را برداشت و گفت که امام من آن کس است از اولاد جعفر بن محمد که این قرآن امامت او را
ثابت کرداند و آن خبری که زیدیه با آن احتجاج میکنند دلالت ندارد بر آنکه زراره امامت موسی بن جعفر را نمیدانست
و آن حدیث این است و در آن حدیث بیش از این نیست که زراره عبید پسرش را فرستاد که خبر تحقیق نماید

بعد از آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات نمود و چون امر بر او مشتبه گردید قرآن را برداشت
و گفت که هر که این مصحف را امامت او را اثبات میکرد او امام من است و این حدیث هیچ دلالت
ندارد بر آنکه زراره امام را نمیشناخت علاوه بر آنکه این حدیث را احمد بن هلال از محمد بن عبدالله
بن زراره روایت کرده است و احمد بن هلال نزد علمای ما مجروح است و از سعد بن عبدالله منقول است
که هرگز اتفاق نیفتاده که شیعه ناصبی گردد مگر احمد بن هلال که بعد از تشیع ناصبی شد و دلیل دیگر بر صحت اعتقاد
زراره حدیثیست که از درست بن ابی منصور منقول است که در نزد حضرت امام موسی علیه السلام ذکر زراره مذکور
شد و آنحضرت فرمود که بخدا قسم که در قیامت فردا از خدا خواهم خواست که زراره را به من بخشد و خدا او را
بمن خواهد بخشید و بدرستی که زراره دشمنان ما را دشمن میداشت بجهت خدا و دوستان ما را دوست میداشت
و وجه دلالت این است که انبیا و ائمه کسی را شفاعت میکنند که حق تعالی دین او را پسندیده باشد و معلوم است
که هر که درباره امام شک داشته باشد از دین بیرون است و فضل بن عبدالملک از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که محبوب ترین مردم نزد من از زنده و مرده چهار نفرند برید عجلی و زراره بن اعین
و محمد بن مسلم و احول اینها اند که دوسترین مردمند نزد من از مرده و زنده و جایز نیست که امام علیه السلام زراره را
از نیکوترین کسان دوست تر داشته باشد و در امامت امام خود شک داشته باشد و نیز میگوییم که آنچه دلالت میکند بر آنکه
حدیث رسول خدا نیز نموده است ~~لیکن است~~ که ائمه دوازده نفرند این است که باید حجت در میان امت
تا به قیامت باقی باشد و از آن دوازده نفری که امامیه ادعا میکنند یازده نفر گذشته اند ~~و ...~~
~~که یکی از نسل ... خواهد که ... بعد از او ... خواهد بود ... خواهد شد~~ و باید که

الا زمین

از زمین از حجت خالی نباشد و ما در جواب میگوییم که عدد ائمه دوازده است و دوازدهم آنکس است که زمین را
از عدل پر خواهد ساخت و آنچه بعد از آنحضرت واقع میشود خود خواهد فرمود که قیامت بر پا میشود یا وضع دیگر اتفاق
میافتد و اعتقاد ما این است که عدد ائمه دوازده است و بعد از ایشان آن دوازدهم خبر خواهد داد
چنانکه از عبدالله بن حارث منقول است که با امیرالمومنین علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا بآنچه واقع خواهد شد
بعد از قائم شما فرمود که یا بن الحارث این چیزیست که ذکر آن در قائم ما حواله شده است و رسول خدا
از من عهد گرفت که اینرا به هیچکس بغیر حسن و حسین نگویم و نزال بن سبره روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین
در آخر حدیثی که ذکر دجال میشود فرمود که از من سوال مکنید که بعد از آن چه خواهد بود زیرا که حبیبم از من
عهد گرفته است که اینرا بکسی بغیر عترت خود نگویم نزال بن سبره میگوید که بصعصعه بن صوحان گفتم که مراد
امیرالمومنین علیه السلام از آنچه فرمود چه بود صعصعه گفت که آنکسی که عیسی بن مریم در عقب سر او نماز خواهد گذارد دوازدهم
عترت و نهم از اولاد امام حسین خواهد بود و او است شمسی که از مغرب طالع میشود که در این رکن و مقام
ظاهر خواهد شد و زمین را پاکیزه خواهد گردانید و ترازوی عدالت بر پا خواهد کرد بنحوی که احدی بر احدی
ظلم نکند و امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حبیبش رسول خدا از او عهد گرفته است که خبر ندهد بآنچه بعد از آن واقع
خواهد شد مگر عترت خود را و از ظاهر ثقه زیدیه میپرسیم که مراد شما از تکذیب حدیث آنکه ائمه دوازده
نفر خواهند بود آن است که پیغمبر دروغ گفت و بطلان این حرف معلوم است با آنکه آنحضرت این را نیز بود
پس اگر جایز باشد دفع این حدیث با شهرت و استفاضه و قبول تمام است جایز خواهد بود رد حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه و زیدیه میگویند که بعضی از امامیه ... اعتقاد دارند که در حین وفات امام حسن عسکری

فرزندی شیرخواره بود و بعضی گفته اند که کودکی بعد و کسی از ایشان نگفته است که سن او از هشت سال تجاوز
کرده بود و بهر تقدیر صلاحیت امامت و رعیت امت و آنکه خلیفه و قیم خدا باشد در بلاد و عباد نداشت و اگر
چه بر امام اسلامیان اتفاق بیفتد نمیتوانست که تدبیر لشکر نماید و با دشمن قتال کند و دشمنان اهل حرم مسلمانان دور
گرداند و بیضه اسلام را حفظ نماید زیرا که عادت جاری نشده است که کودک ~~و طفل~~ و طفل و کسی که سوار نمیتواند
شد و در زین ثابت نمیتواند ماند و عنان سواری نمیتواند گردانید و سلاح نمیتواند برداشت و در جنگ حمله نمیتواند
نمود متصدی این امور تواند شد و جواب این است که حق تعالی در قصه عیسی پیغمبر ما که در روزی که در گهواره
بود گفت که انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت یعنی بدرستی که من بنده خدا
که عطا فرموده است بمن کتاب را و گردانیده است مرا پیغمبر و گردانیده است مرا مبارک در هر جا که باشم پس
اگر بنی اسرائیل و ایمان میاوردند و دشمنی را در آنوقت قصد ایشان میشود آنحضرت چاره میکرد و همچنین در شان
یحیی پیغمبر که و آتیناه الحکم صبیا و میتوانست شد که اگر در ~~...~~ آنعصر چنین امری که شما میگویید اتفاق میافتاد
حق تعالی نقض عادت نموده او را مرد بالغ کامل و فارس شجاع و قادر بر مبارزه اعدا و حفظ بیضه اسلام میفرمود
و این جواب را یکی از امامیه با ابوالقاسم بلخی داده بود زیدیه میگویند که مردم را در جهت نسب این مولود شک
حاصل است زیرا که بیشتر مردم گفته اند که حسن بن علی علیهما السلام را فرزندی نبود در جواب میگوییم که بنی اسرائیل
نیز در ولادت عیسی شک نمودند بنحوی که مادرش گفتند که لقد جئت شیئا فریا و آنحضرت بنحوی شهادت داد
که پاکی و طهارت مادرش واضح گردید و چون آنحضرت ظاهر گردد آنقدر آیات و دلالات با او خواهد
که همه مردم بدانند که او فرزند حسن بن علی است علیهم السلام و نیز از زیدیه گفته اند چه چیز دلیل است بر آنکه حسن بن علی

وفات نمود

وفات نمود و جواب ایشان آن است که اخبار بسیار که در وضوح و شهرت و کثرت مثل اخبار وفات موسی بن جعفر
گذشته است زیرا که وفات موسی در حبس و در زندان بود که در دست دشمنان اسیر بود و کمتر کسی از احوال آنحضرت
مطلع بود و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در خانه خود در فراش وفات نمود و آن کیفیت از آن
که پیش از این مذکور شد و یکی از ظاهر نقل کرده است که تقسیم شدن میراث آنحضرت در میان مادر و برادر
اقوی دلیل است بر عدم فرزند زیرا که ~~... میراث ... باشد که ... میراث او ... است~~
~~... فرزند ... است ... که ... دیگر ... است~~ و جواب ایشان این است که اگر
چه این عادت در میان مردم جاری است نهایت در باره انبیا و اوصیا گاهی میشود که امر بر خلاف عادت
جاری میگردد چنانکه امر مسیح بر خلاف عادت اتفاق افتاد و اگر در آنوقت که مادر موسی بن عمران او را
در تابوت گذاشته در دریا انداخت عمران پدر آنحضرت را وفات میرسید حکم میراثش
بغیر حکم میراث حسن بن علی علیهما السلام میبود و همچنین اگر در زمان غیبت یوسف حضرت یعقوب وفات
میکرد و اگر کسی گوید که بر وقوع این امور در انبیا سلف دلیل قائم است و شما از آنچه میگویید دلیل
نیست در جواب میگوییم که غرض ما از ایراد این مسئله امکان وقوع امثال این امور و رفع امتناع و
استبعاد است و الا دلیل ما اخبار بعدد ائمه است و آنکه باید همیشه با کتاب خدا یکی از عترت باشد
پس اگر آنکس گوید که ما چگونه متمسک شویم بکسی که مکان او را نمیدانیم و کسی نمیتواند که فیض صحبت او را
درک نماید در جواب میگوییم که تمسک و این است که اقرار بوجود و امامت او و سایر علما و اخیار
و فضلا ابرار که با امامت او قائلند و ولادت و ولایت او را اثبات میکردند و تصدیق و قبول نمودیم

دائماً میکنند و ریش کردن براو بلسم و نسب و کتاب و سنت عمل می‌نمایند و خدا را بوحدانیت می‌شناسند
و شبه محمد نبی را رد نمایند و قیاس را حرام میدانند و هر چه را که رسول خدا و ائمه هدی فرموده‌اند تسلیم میکنند
جائز و اگر کسی گوید که هرگاه باشد که تمسک باین کرده که تو وصف کردی نموده و تمسک بایشان تمسک بامام غائب باشد
چرا جائز نباشد که ~~در وقت وفات~~ رسول خدا در وقت وفات کسی را خلیفه نکرده و امت بعقول
مدلالات عقول و کتاب و سنت عمل نمایند میگوئیم که ما را امر شده که بر خدا حکم نمائیم و آنچه بر ما لازم است
این است که بآنچه مامور شده‌ایم عمل نمائیم و دلایل دلالت میکند که طاعت یازده امام که گذشته‌اند و واجب
و باید که چون ایشان بنشینند ما نیز بنشینیم و چون برخیزند برخیزیم و چون سخن گویند گوش بایشان دهیم
برما فرض است هر وقت آنچه دلیل دلالت کند که ~~...~~ و بعضی از زیدیه گفته‌اند که ~~...~~ در صورتی
که شما امر انبیا و اولیا را بر خرق عادت حمل نمودید و اقوی میرسد که با شما معارضه کنند و بگویند که شما وفات
موسی بن جعفر را مثلا بعرف و عادت و مشاهده اثبات نمودید و چه مانع است که امر آنحضرت بر خلاف
عادت اتفاق افتاده باشد و مانند حضرت مسیح امر او بر مشاهده کنندگان مشتبه مانده باشد زیرا که
کسانیکه در وقت رفع مسیح حاضر بودند او را مقتول و بردار کرده شده مشاهده نمودند پس چه چیز مانع است
که در هر یک از ائمه که جمعی کثیر بغیبت ایشان قائلند همین امر اتفاق افتاده باشد و ما در جواب میگوئیم
که فرق در میان ائمه و عیسی بن مریم علیهم السلام در این باب ظاهر است زیرا که یهود ادعا نمودند که ما عیسی را
کشتیم و حق تعالی بتکذیب ایشان نمود و فرمود که ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم و در شان ائمه علیهم السلام
هیچ خبری وارد نشده که مشتبه شده باشد بلکه طایفه‌ای از غلاة که ادعا نموده‌اند و رسول خدا [illegible]

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین خبر داد در آن حدیث که فرمود که زود باشد که ریش تو از خون سرت خضاب شود و ائمه
بعد از آنحضرت نیز خبر داده‌اند که آنحضرت کشته شد و همچنین رسول خدا از جانب جبرئیل خبر داد که حسن و حسین
شهید خواهند شد و خود نیز به بنی عبدالمطلب خبر دادند و ائمه که بعد از ایشان بودند نیز خبر دادند که ایشان
کشته شدند و همچنین ائمه علیهم السلام هر امامی خبر داد که امام بعد از او کشته خواهد شد و آن امامی که بعد از آن امام
آمد تصدیق وقوع آن نمود پس معلوم شد که خبر دهندگان از وفات ائمه پیغمبر و امامان بعد از ایشان خبر
دهندگان از موت عیسی جمعی از یهود و از این جهت است که ما میگوئیم که موت ایشان بر حقیقت بوده نه بر گمان
و شبهه زیرا که بر خبر دهندگان آن کذب جائز نیست بخلاف یهود که بر اخبار ایشان کذب و تحریف جائز است
و اگر مخالفان ما از مسلمین بگویند که عادات و مشاهدات قول بغیبت را باطل میسازد زیرا که بر خلاف
عادت و مشاهده است در جواب میگوئیم که بنابراین براهمه را که از اسلام خارجند میرسد که بگویند
که عادات و مشاهدات ~~...~~ صدور معجزات را از پیغمبر شما باطل میسازد و این گفتار را مؤکد میسازند
بآنکه شما خود آنها را مشاهده ننموده‌اید و شاید که در قبول آن اعتماد بر تقلید کرده باشید و تقلید او
جائز نباشد و از این جهت است که طائفه معتزله از شما بمعجزه جز قرآن قائل نیستند پس باید که در اعتراف
بعضی معجزات پیغمبر اول امکان آن را ثابت نمود بانکه حق سبحانه و تعالی بر ایجاد آن قادر است
و بعد از آن وقوع را حواله باخبار مخبرین کرد و ما نیز صحت امکان غیبت را حواله بر قدرت حق تعالی
مینمائیم و وقوع آن را بادله عقلیه و کتابیه و اخبار مرویه ~~...~~ منقوله از عامه اهل نقل ثابت میگردانیم و اگر
مخالف ما گوید که پیغمبر ما را در حال حیوة و بعد از وفات آنقدر از اتباع که عدد ایشان محصور نشود در [illegible]

معجزات را روایت کرده‌اند و تصحیح نموده‌اند بخلاف آنچه شما ادعا میکنید میگوئیم که اگر چه جماعت بسیار حضور
معجزات آنحضرت را مشاهده نمودند مثل سایه افکندن ابر و سخن گفتن سنگریزه بر آن زهرآلود و ناله کردن
ستون حنانه ولیکن عامه امت میگویند که آنها را یک نفر یا دو نفر در اصل روایت کرده‌اند و اگر مخالف ما
بگوید که در مقابل شما جماعتی هستند که پیشوایان خود را جدا آنچه شما روایت میکنید روایت میکنند و
ایشان از شما کمتر و بدتر هستند در جواب میگوئیم که آن جماعت در کجا هستند و خانهای ایشان در کجاست
و در کدام بلاد ساکنند و اگر کمال احتراز نماید و گوید که فرقه‌ای میگویم که احدی از اهل اسلام از نص خود
رخصت یافته که اخبار وارده در ذکر و بیان معجزات پیغمبر را مساوی و مماثل اخبار داله بر غیبت فرزند
حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام داند در جواب میگوئیم که مراد ما در شان و آن است که هر دو
متواتر است یعنی هر یک را بیش از سه نفر روایت کرده‌اند و سخن ما در کثرت و قلت رواة
آن بعد از ثبوت تواتر که مفید قطع باشد نیست و ما با تو رجوع میکنیم باصحاب حدیث که آن را از ایشان
طلب میکنیم کسانی را که انشقاق قمر و تکلم ذراع بره بریان زهرآلود و امثال آنها را روایت کرده‌اند
پس اگر یکی از این رواة را میسر شد که اثر را روایت کنند از ده نفر که اثر را مشاهده کرده باشند
سخن تو تمام است و الا آنچه ما میگوئیم هر حقی است و تامل و فرقی در میان این دعوی تو ایشان بر روی
ائمه حاصل است و علاوه بر آنچه مذکور شد میگوئیم که ایمان بغیب و تصدیق بآنچه غائب است
خلاف عادت نیست بلکه بسیاری از امور واقعه در شریعت از این قبیل است مثل ایمان بعصمت انبیا و دعوت
و ائمه علیهم السلام و مثل وجوب تصدیق بنبوت پیغمبری که از محل حضور غائب باشند و حق تعالی

ایمان بغیب را

ادارم ایمان بغیب را در تعریف متقیان بر ~~...~~ اقامه صلوة و ادای زکوة و ایمان بقرآن و سایر کتب و ایمان بآخرت
مقدم داشته است در آنجا که فرموده است الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة تا آخر آیه و مکرر اتفاق میافتاد
که رسول خدا را احدی فرقه که در میان اصحاب نشسته بود و اغماء عارض میشد و چون در آن حالی
عرق از بدن مبارکش میریخت و چون از آن حالت باز میآمد میگفت که خدای عز و جل چنین و چنین فرمود
و چنین و چنین امر و نهی نمود و موافق حدیثی که عمر بن ثابت از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است
آن حالت در وقت مکالمه با جناب اقدس باری بود و در ظاهر میکرد دیده است نه در حین نزول
جبرئیل و مضمون آن حدیث این است که راوی میگوید که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال
کردم که ~~...~~ از غشی که بر پیغمبر اتفاق میافتاد آیا در وقت نزول جبرئیل بود فرمود نه جبرئیل هر وقت
که نزد آنحضرت میآمد داخل نمیشد تا آنکه طلب اذن میکرد و چون داخل میشد بطریق بندگان مینشست
و آن حالت در وقتی بود که بی واسطه بود با خدای عز و جل و مردم خدا را نمیدیدند و مناجات رسول صلی الله
با حق تعالی نمیشنیدند و وحی را مشاهده نمیکردند و بر ایشان واجب بود که جمیع اینها را تصدیق نمایند و
حق تعالی در کلام مجید میفرماید که احدی از مردم بکلام تکلم نمینماید مگر آنکه ملکی در نزد آن حاضر است و در جائی
دیگر میفرماید ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و اگر ما اینها را باور نداریم از دائره
اسلام بیرون خواهیم بود و در جای دیگر ما را از فتنه شیطان حذر فرموده است و گفته است که یا بنی آدم
لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة و حال آنکه ما شیطان را نمی‌بینیم و مع هذا باید که ایمان بوجود او داشته
باشیم و از او حذر نمائیم و همچنین واجب است بر ما ایمان بآنچه رسول خدا خبر داده که از سؤال منکر و نکیر در قبر و آنکه

برگناه کارها خبرمیرسد که هم جوابات سوال من و آن اداز ابرامیشنوید و جواب ملوده و از اینکه آنحضرت بآسمان
بالا رفته است و از آنحضرت مرویست که هر که زیارت کند برادر خود شود در راه خدا هفتاد هزار ملک
مشایعت او میکنند و میگویند با او که پاکیزه شدی و پاکیزه شد برای تو بهشت و ما هیچیک ازین ملایکه
نمی بینیم دکلام سوم که مشنوم و اگر این جهار مسلم ندارید کافر خواهید بود دو حنفی علم و نموده است اشکال م
که شخصی در مجلس امیر رکن الدوله دیلمی یکی از ملحدان با من گفت که حال وقت آن شده است که امام شما
خروج نماید زیرا که نزدیک است که روم بر مسلمانان غالب گردند من در جواب گفتم که کفر در ایام رسول خدا
بیشتر از این ایام بود و آنحضرت چهل سال بحکم خدا امر خود را پنهان داشت و چون باظهار آن
مامور گردید تا سیزده سال در مکه بود که با شرف و وثوق کامل بود و نشاید و بعد از آن امر بجای رسید که
کفار باکدیگر عهد کردند که از آنحضرت و سایر بنی هاشم دوری نمایند و بنی هاشم در شعب
رفتند و سه سال در آنجا ماندند پس اگر کسی بگوید که چرا رسول خدا در این سالها بیرون نیامد با غلبه مشرکان
بر مسلمانان هر چه جواب آن است جواب ما نیز همان است و حقیقت جواب آن است که رسول خدا با مر
حق تعالی بشعب رفت و بر روزی که مامور به بیرون آمدن گردید بیرون آمد و خروج کرد و چون
در این مدت در شعب مانده حق تعالی آنحضرت و خبر فرستاد که آن صحیفه را که قریش نوشتند بر مخالفت
شما خورده است و چیزی نمانده بر آن مهر زده اند و نزد زمعة بن اسود سپرده اند خورده است مگر موضعی
که اسم خدا در آن مکتوب بوده است پس ابو طالب بیرون رفت و داخل مکه شد و قریش گمان کردند که
آمده است که محمد را تسلیم ایشان نماید تا او را بکشند یا از دین برگردانند پس او را استقبال و تعظیم نمودند

وچون نشست

وچون نشست فرمود که ای گروه قریش هرگز از برادرزاده خود دروغ نشنیده ام و الحال میگوید که از جانب
پروردگار او وحی رسیده است که حق تعالی بر صحیفه که شما نوشته بودید موضع را که نوشته است و آنچه را
که در آن قطع رحم بوده است خورده است و آنچه را که اسم حق تعالی در آن بوده است گذاشته است
پس قریش آن صحیفه را بیرون آوردند و گشودند و چنان یافتند که آنحضرت خبر داده بود و بعضی ایمان
آوردند و بعضی ایمان نیاوردند و بنی هاشم بمکه مراجعت نمودند و همچنین است حال امام علیه السلام در روزی که
خدا تعالی او را اذن خروج میدهد خروج خواهد نمود دانستیم میگویم که حق سبحانه و تعالی قدرتش از همه کس
بیشتر است پس اگر کسی گوید که چرا دشمنان خود را مهلت میدهد و با آنکه بیشتر شرک میآورند و کافر
میشوند بایشان اهلاک نمینماید جوابش آن است که حق سبحانه و تعالی از فوت فرصت نمیترسد
و تعجیل در عقوبت کسی میکند که از فوت فرصت بترسد چرا که چون بر افعال خدا رواست
و اظهار امام نیز از افعال حق تعالی و باذن اوست و در هر وقت که اذن دهد ظهور خواهد کرد
و کسی را نمیرسد که چرا و چون از آن سوال نماید لانه لایسئل عما یفعل امر ملحد گفت که من امام شما را ندیدم
با آنکه او را ندیده ام و حجت کسی را که ندیده ام بر من لازم نمیشود من گفتم پس حجت خدا بر تو لازم نخواهد بود
زیرا که خدا را ندیده و همچنین حجت پیغمبر نیز بر تو لازم نخواهد بود بهمان جهت آن ملحد خطاب با امیر سعید
رکن الدوله نمود و گفت که میشنوی که این شیخ چه میگوید میگوید که امام او غایب و از نظر پنهان است
مگر گفت که خدا از نظر پنهان است امیر جواب داد که او چنین نگفت و تو کلام او را از موضعش بیرون
و بر او تهمت زدی و این دلیل بر عجز توست و اسمعیل بن علی نوبختی در اوایل کتاب تنبیه ذکر نموده است

که خصمان ما بسیار میگویند که اگر آنچه شما ادعا میکنید که رسول خدا ص نص بر خلافت علی علیه السلام
نموده حق باشد میبایست که آنحضرت بعد از وفات رسول خدا ص برای خود ادعا نماید و ظهور جواب این
بحث این است که چگونه آنحضرت این مطلب را ادعا نماید و خود را در معرض مدعی سازد و
چون ما قائم شهود در صحت ادعاء خود کرده و حال آنکه اکثر قوم قول پیغمبر را قبول نمیکردند پس چگونه
میسر بود که ادعای آنحضرت را برای نفس خود کسی قبول نمایند و دلیل بر آنکه آنحضرت بافعال ایشان
راضی نبود این است که از بیعت ابوبکر تخلف نمود و فاطمه را در شب و پنهان از ایشان دفن کرد
و اگر گویند که پس چرا خلافت را بعد از عثمان قبول کرد میگوئیم که هر که از وقت آنچه را که حق خود میدانست و او سفر ارزم
را اکراه داشتند و قبول نمود چنانکه رسول خدا منافقان و مولفة القلوب را قبول فرمود و کار میفرمود
و چون ما بدلیل و حجت بر خصمان خود ثابت میکردیم که البته باید که امامی باشد منصوص علیه که عالم
بکتاب و سنت باشد و احکام را فراموش نکند و حفظ نماید و امین بر آن باشد و اطاعت
چنین امامی واجب است ایشان میگویند که آن امام معین نباشد که کیست و جواب این کلام
این است که شما از محل نزاع بیرون افتاده اید و سخن ما در این بود که آیا بحکم عقل لازم است
که چنین امامی بعد از پیغمبر باشد و آیا جایز است که پیغمبر خلیفه برای خود نصب نماید و نص بر کسی
نکند که بصفات مذکوره آراسته باشد و چون ما دلیل وجوب آن ثابت کردیم باید که
ما و شما همه تفتیش نمائیم و از اخباری که از آنحضرت نقل نموده اند معلوم کنیم که آن امام کیست و طایفه
شیعه نقل نص بر امیرالمومنین علیه السلام میکنند با آنکه اوطان و همم ایشان از یکدیگر دور است و ممکن نیست که ایشان درباره

کنند که توقف

کنند که تواطؤ بر کذب نموده اند و در مقابل ایشان هیچکس نیست که ادعای نص درباره دیگری نماید پس
اگر معارضه نمایند بآنکه هر یک از صاحبان ملل [illegible] نیز خود ادعای حقیت ملت خود را میکنند
جوابش آنست که مسلمانان را [illegible] در اثبات معجزات پیغمبر که موقوف بسماع است طریقی جز نقل مسلمین
است که از بعضی اهل اسلام شنیده است و آنچه جواب شما است در قبول آن جواب ما نیز همان است
زیرا که شیعه در آن وقت در کثرت بمثابه مسلمانان [illegible] همچنین [illegible] اخبار شیعه از صدق
محکم تر است زیرا که هرگز دولت و سیف و بیم و امید در مذهب ایشان نبوده است و وضع احادیث
کاذبه را سببی از قبیل رغبت یا رهبت یا دولت ضرور است و در صورتی که باخبار شیعه نص فرمودن
رسول خدا ص بر امیرالمومنین ثابت شد نص نمودن آنحضرت نیز بر امام حسن بهمان دلیل ثابت میشود و
همچنین از امام حسن علیه السلام بامام حسین علیه السلام و از هر امامی بامام بعد از آن تا آنکه برسد بنص امام حسن عسکری
بر امام قائم بعد از او زیرا که موثقین از رجال امام حسن عسکری ع همگی بر امامت او شهادت داده اند و گفته اند
که غائب شدنش بجهت این بود که سلطان زمان مشهور شد در طلب او بود و بر زنان و حرم آنحضرت موکلان
تعیین نمود که تا دو سال [illegible] داشتند و فرزند او را طلب میکردند و اگر کسی گوید که غائب شدن امام در آن وقت
دلیل بطلان امامت او درست گفته است زیرا که اخبار بسیار از ائمه اطهار و رسول مختار وارد
شده است که بناچار غائب شود در خصمان ما میگویند که هرگاه جایز باشد که امام مدتی غائب باشد و کسی از
او نفع نگیرد چرا جایز نباشد که امام در عالم نباشد و ما میگوئیم که رفع امام از عالم موجب رفع حجت است
و باعث ساقط شدن شرایع زیرا که کسی نخواهد بود که آنها را حفظ نماید و پنهان شدن او از [illegible] خوف بر خود

بسبب که معروف و مشهور باشد با بقاء عین او موجب رفع حجت و سقوط شریعت نمیگردد و اینقدر هست
که امر و نهی ظاهری او معدوم میشود و نظیر این نظائر بسیار هست مثل اینکه پیغمبر در اول امر تا مدتی
پنهان دعوت مینمود و این هم موجب بطلان نبوت او نبود و همچنین در غار پنهان شد و جایز است
که سلطان جابر امام را حبس نماید چنانکه مردم را از ملاقات او مانع شود و نگذارد که امور دین را
بیان کند و با این حال البته حجت قائم و ثابت خواهد بود زیرا که عین او موجود است با آنکه میگویند که هر جا هست
کودک است که در آن حال خواهند که از او مسئله سوال نمایند در جواب میگوییم که همان جواب است که در آن وقت
میگردند در وقتی که پیغمبر در غار پنهان بود و باید دانست که واضح ترین ادله بر امامت ایشان است که علی
بزرگترین دلیلها را که بر نبوت پیغمبر قرار داده این بود که آنحضرت قصه انبیا را با علومی که در تورات
و انجیل و زبور و سایر کتب بود بیان فرمود با آنکه از کسی تعلیم نگرفت و با آنکه در این شهر نماند و در وقتی
که حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد سن علی بن الحسین علیهما السلام هنوز به بیست نرسیده بود و دوری از آن
از مردم کناره کرده مشغول عبادت بود و از فرزندش محمد بن علی باقر علیه السلام علوم بسیار ظاهر شد و
همچنین از جعفر بن محمد به نحوی که هیچ فنی از فنون علوم نماند که از ایشان ظاهر نگردد با آنکه از کسی تعلیم نگرفتند
و با اهل حدیث و اخبار مباشرت نکردند و همچنین تا ائمه علیهم السلام که هر چه از ایشان در هر باب سوال
مینمودند جوابهای کافی شافی میشنیدند بدون آنکه از کسی تعلیم گرفته باشند و این تمام ترین دلیلست
بر امامت ایشان زیرا که رسول خدا ایشان را ساقط کمتر است و علم خود و علوم انبیا را به ایشان سپرده است
و هر که بنده ام که اگر کسی ظاهر شود مثل آنچه از صادقین علیهم السلام ظاهر شد نتوانیم گفت که از آن کسی تعلیم گرفته

پس اگر فلان

پس اگر فلان گویند که شاید در خفیه تعلیم گرفته باشند میگوییم که همین نسبت را به پیغمبر رسول خدا دادند
و گفتند که شاید در سفر تعلیم گرفته باشد و کسی در عالم نبوده است که بداند آنچه را که ایشان میدانستند تا آنکه
بگوییم که از آنکس تعلیم گرفته اند و سوال دیگر مخالفان از ما این است که فرزند حسن بن علی العسکری ظهور واضح هم نرسانید
و شما وجود او را در عالم از کجا دانستید آیا او را دیده اید یا به تواتر از کسی که او را دیده اند شنیده اید
جواب این است که تمام امور دین بر استدلال است و ما خدا را به دلیل شناخته ایم و او را مشاهده نکرده ایم
و دیگری هم او را ندیده است که با خبر دهد و وجود پیغمبر را با خبار و نبوت او را به استدلال دانسته ایم و حکم وصی
آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز به استدلال دانسته ایم و همچنین به استدلال دانسته ایم که پیغمبر و سایر ائمه علیهم السلام
عالم به کتاب و سنت بوده اند و سهو و نسیان و غلط و کذب بر ایشان جایز نبود و دانستیم که حسن بن علی العسکری
امام مفترض الطاعه بود و به موجب اخبار متواتره که از ائمه صادقین بر ما معلوم شد که بعد از امام حسن و امام حسین
دیگر امامت از پدر به فرزند میرسد و برادر و سایر اولاد امام را در امامت حقی نمیباشد پس از آن لازم آید
که چون امام بمیرد البته باید که او را فرزندی باشد که بعد از او امام باشد پس چون صحت امامت امام حسن عسکری
و صحت وفات آنحضرت بر ما معلوم شد دانستیم که او را فرزندی هست که امام است و وجه دیگر آنکه جمعی از
ثقات در صحبت آنحضرت بوده اند که معتمدان ایشان حکم فرموده بود و تمام احوال شیعیان به آنحضرت میرسانیدند
و جواب میگرفتند و چون آنحضرت وفات نمود همه این جماعت از فرزند آنحضرت خبر دادند و گفتند که او امام است
و مردم را امر نمود که از اسم او نپرسند و او را از دشمنان پنهان دارند و شدت سلطان زمان هم نیز
در طلب او دیدیم و بعد از آن دیدیم که نامهای مردم به همان گروه ثقات میرسانیدند و جواب میگرفتند

و چون اتفاق وفات نمود و نزد یک نفر از ایشان یا نه ما از پیشتر که پیشتر از مکتمان نمود و دعوت او طریق طلبات
منقطع گردید و باین دلیل وجود عین امام بر ما ثابت گردید و با خبار بسیار که از ائمه اطهار بما رسیده است
دانستیم که او مراد و غیبت خواهد بود و یک شد مرتزا و دیگری خواهد بود و مذهب سادر غیبت شبیه بمذهب
ممطوره که بغیبت امام موسی علیه السلام قائلند نیست زیرا که حضرت امام موسی علیه السلام در ظاهر وفات نمود
و مردم او را مرده دیدند و جمهور خلایق او را دفن کردند و از امروز تا حال کسی آنحضرت را ندیده و مراسلات
و مکاتبه از آنحضرت بکسی نرسیده و جماعت که ادعای حیوة آنحضرت می نمایند تکذیب ما می کنند
و بعد از آنحضرت بر چند نفر دیگر از ائمه قیام نمودند که در علم و سایر امور مانند موسی بن جعفر علیهما السلام بودند
و ابو زید علوی که از زیدیه است کتابی مسمی بکتاب الاشهاد تألیف نموده است و در آن کتاب گفته است
که زیدیه و امامیه متفقند بر آنکه باید حجت از اولاد فاطمه باشد و بر این مطلب اجماع نموده اند و دلیل
بر آن قول رسول خداست که در حجة الوداع و در وقتی که مرض موت برای نماز بیرون آمد فرمود که ایها
الناس انی قد خلفت فیکم کتاب الله و عترتی الا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض الا وانکم لن تضلوا
ما ان تمسکتم بهما یعنی ای گروه مردم بدرستی که گذاشتم در میان شما کتاب خدا و عترت خود را بدانید که این دو هرگز از یکدیگر جدا
نخواهند شد تا آنکه بر من وارد گردند در نزد حوض و بدانید که هرگز گمراه نخواهید شد مادام که چنگ زنید بآن دو
و بعد از نقل این حدیث سخنی بسیار که مضمون آن طول داده است و بعد از آن گفته است که
امامیه مخالفت اجماع نموده اند و ادعا کرده اند که باید امامت در یک بطن از عترت باشد و
بدیگران نرسد و باید که البته امام یک نفر از ایشان باشد و محمد بن عبد الرحمن بن قبه رازی که در نقض این کتاب

نوشته و در اینجا

نوشته و در اینجا گفته است که در همین قول خدا و رسول خدا دلیل واضح بر آنچه امامیه میگویند هست زیرا
که از آن معلوم میشود که باید حجت از عترت باشد و از عترت هم کسی باشد که از قرآن جدا نشود و البته
قرآن جدا نیست که عالم بقرآن و امین بر آن باشد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و حتم
و ندب آنرا داند تا هر یک را بجای خود گذارد و مقدم و مؤخر و مؤخر را مقدم نگرداند و باید که تمام علوم دین را
بداند تا آنکه تمسک بد و حق باشد زیرا که اگر حرف از آن را نداند و کسی در آن جزء تمسک نماید گمراه خواهد
بود و باید که آن امام معصوم و موثق باشد تا آنکه سهو و غلط و خطا نکند تا بجای منسوخ و محکم را بجای متشابه
نگذارد و اگر زیدیه هم چنین امامی باشد ادعای کسی کنند که او را انقیاد میکنیم ما خواهیم بود و اگر دیگری خواهد
بود حق را پیروی کردن اولی است و یکی از مشایخ امامیه گفته است که اعتقاد ما این نیست که هر که از اولاد
فاطمه باشد امام میتواند بود بلکه امور دیگر مراد را و شرط میدانیم و حجت ما منحصر در همان حدیث انی تارک
فیکم نیست و اول دلیل ما این است که رسول خدا در میان عترت خود مخصوص کرد امیر المؤمنین
و حسنین علیهم السلام را بامور یکه دلالت بر جلالت شأن ایشان میکرد در نزد حق تعالی از امور یکه در نزد تمام اهل
اسلام نهایت شهرت دارد و دلیل بر آنکه نزد حق تعالی منزلت دارند نزول آیه تطهیر و سوره هل اتی و
امثال آن است در شأن ایشان و از اینجا معلوم میشود که در میان عترت کسی دیگر نیست که در مرتبه ایشان
شریک و قرین تواند بود و چون بعد از ثبوت این مطلب رسول خدا فرمود که انی خلفت فیکم کتاب الله
و عترتی ما دانستیم که مراد از عترت ایشانند نه دیگران زیرا اگر کسی دیگر را آن مرتبه حاصل میبود فضل آنحضرت
امر او نیز اظهار میشد چنانکه در باره ایشان فرمود و بعد از آن از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام

خلیفه بود و امام حسین علیه السلام در بیرون بود دانستیم که امام حسن امام است و اما آنچه صاحب کتاب گفته است
که امامیه خرق اجماع نموده‌اند معلوم نیست که کدام و چه خرق و اگر مرادش آنست که امامیه
در مسئله مذکوره که از زیدیه جدا شده اند و این خرق اجماع است امامیه را نیز میرسد که بگویند که زیدیه در
این مسئله خرق اجماع نموده‌اند زیرا که از ما جدا شده‌اند علاوه بر آنکه زیدیه نیز میگویند که باید امامت در نسل
امام حسن یا امام حسین علیهما السلام باشد و این سخن در میان عترت تخصیص بی جهت میدهد دیگران را که از جانب
مادر از اولاد فاطمه‌اند در این شریک نمیگردانند و حال آنکه عترت بحسب لغت و استعمال شامل همه خویشان است
از اعمام و بنی اعمام و غیرهم و صاحب کتاب اشهاد بعد از سخنان چند که فساد آن ظاهر است گفته است که
دلیل امامیه بر آنکه باید امام یکی باشد چیست و چرا باید که آن یکی از نسل امام حسین علیه السلام باشد و اگر
گویند که اختصاصش بنسل امام حسین علیه السلام بجهت وصیت و وراثت است میگوییم که اینک معتزله
همین دعوی را در باره اولاد امام حسن علیه السلام میکنند و صاحب کتاب نقض که ابن قبه است گفته که دلیل ما بر آنکه امام
باید یکنفر باشد آن است که امام باتفاق باید که افضل همه مردم باشد و افضل از یکنفر بیشتر نمیتواند بود زیرا
که اگر دو نفر در فضل مساوی باشند افضل از تمام مردم هم نخواهد رسید و فرق میان ما و آنگروه که امامت را
در اولاد امام حسن علیه السلام میدانند ظاهر است زیرا که بموجب نص رسول خدا و امیرالمؤمنین و امام حسن علیهم السلام
بر ما معلوم است که امام بعد از امام حسن امام حسین است و اینکه ما میگوییم که امام بعد از امام حسین علیه السلام علی بن
الحسین است بجهت آنکه بموجب اخبار بسیار بر ما ظاهر شده است که آنحضرت از حسن بن حسن اعلم و
افضل بوده است و از حسن مثنی چیزی بما نرسیده است که توانیم که از آن او را با علی بن الحسین بسنجیم و

معلوم است

که هیچ کدام باحکام دین داناتر است و

و معلوم است که باحکام دین سزاوارتر است بامامت و مراد ما از این سخن انکار فضل و طهارت و زکاء و
عدالت حسن بن حسن نیست بلکه میگوییم که امر امامت تمام نمیشود مگر بمعرفت احکام دین و تاویل
کتاب مبین و ما تا حال ندیده ایم و نشنیده ایم که کسانی که زیدیه بامامت ایشان قائلند هرگز در تاویل
قرآن غیر از استنباط و در احکام دین بجز قیاس و اجتهاد ما حضری داشته باشند و این خود معلوم است
که تاویل قرآن باستنباط میسر نمیگردد زیرا که بسیاری از آن موقوف بسماع است مثل نماز و زکوه و حج و امثال
اینها و در آیات متشابه بسیار است که بموجب لغت و نحو احتمال معانی متعدده دارد که تعیین آن موقوف
بر نص است و بعد از آن صاحب کتاب اشهاد گفته است که اینک طایفه خطابیه ادعا میکنند که جعفر بن
محمد علیهما السلام بوصایت و وراثت بعد از پدرش امام است و او را غایب و صاحب حجت میدانند
و کلام ایشان اینست که شما در امامت آنحضرت با ایشان شریک میشوید و در سوای آن خلاف مینمائید و صاحب نقض
گفته است که امامت نزد ما بموافق و مخالف ثابت نمیشود بلکه بادله و براهین ثابت میگردد
و خطابیه گروهی از غلات شدند و ایشان را با امامیه هیچ نسبتی نیست و اگر مراد صاحب کتاب ذکر فرقه ایست
که بر آنحضرت وقف نموده‌اند میگوییم که ما امامت امام موسی بن جعفر را بعد از پدرش بهمان دلیل دانستیم
که امامت جعفر بن محمد را بعد از پدرش و جواب ایشان سبائیه و کسانی که بر امیرالمؤمنین وقف نموده‌اند
چیست و هر چه جواب ایشانست جواب ما نیز همانست و صاحب کتاب میگوییم که حجت تو بر کسانی که امامت را
برای اولاد عباس و جعفر ادعا نموده‌اند و بشمول لفظ عترت تمسک جسته‌اند چیست و همان حجت ما است بر آنکه امامت
موسی بن جعفر علیهما السلام و صاحب کتاب اشهاد گفته است که اینک شمطیه ادعا میکنند امامت عبدالله بن جعفر را

با ثبوت امامت جعفر علیه السلام

منوا رید پدرش بوجهت وراثت و اینکه فطحیه که ادعا میکنند امامت اسمعیل بن جعفر را آنکه در پیش پدرش
و پیش از آن با امامت عبدالله بن جعفر قائل بودند و امروز این را اسمعیلیه میگویند زیرا که امروز کسی با امامت
عبدالله بن جعفر قائل نیست و گروهی از فطحیه هستند که با امامت محمد بن اسمعیل قائلند بوجهت میراث
و ایشان را قرامطه میگویند و اینکه گروه واقفه که بر موسی بن جعفر علیه السلام وقف نموده اند و انتظار
رجعت آنحضرت را میکشند و صاحب نقض گفته است که فرق میان ما و این طوائف بسیار است از
اما با فطحیه زیرا که اسمعیل پیش از پدرش وفات نمود و چگونه میتواند شد مرده از زنده میراث برد
و گروهی که این مذهب قائل شده اند تقلید روسای خود نموده اند که روسا را در تولید این مذهب اغراض
فاسده بوده است و اما با قرامطه بجهت اینکه نقض اسلام نمودند و شرایع را باطل کردند [illegible]
و اضاع امام برای اقامه شریعت است [illegible] که جعفر بن محمد علیهما السلام با فرزندش [illegible] — و چون این سطر را [illegible] ننماید
دعوی نمود که مردم را بنقض اسلام و خروج از شریعت دعوت نمود باید در ظهور کذب ایشان احتیاج
بحجت جز ادعای ایشان نیست بر نقض نخواهد بود و اما با طوائف دیگر میگوییم که ما را نقل اخبار و جمله
آثار ائمه هستند که شهرها را پر کرده اند و همه از جعفر بن محمد انقدر از علم حلال و حرام نقل نموده اند
که کسی احتمال نمیتواند داد که تواطؤ بر کذب کرده باشند و همه ایشان از پیشینیان نقل نموده اند که حضرت امام جعفر
وصیت نمود بموسی بامامت و انقدر از فضل موسی از ایشان و دیگران نقل نموده اند که برای تصدیق بامامت او
او کافیست و سایر طوائف را دلیل بر حقیقت ادعای خود نیست و هر که تامل نماید در اخبار و آثار فضل جلیل
موسی و محمد و عبدالله در جمیع علوم خواهد فهمید و امامیه روایت کرده اند که کسی از عبدالله بن جعفر پرسید که

در دویست

در دویست درهم چند درهم زکوة باید داد گفت پنج درهم پرسید که در صد درهم چه قدر باید داد
گفت دو درهم و نصف و اگر با مرض کسی بهم رسد و ادعا نماید که من در مقابل قران چیزی آورده ام که با آن
معارضه میتواند کرد با و میگوییم اینک قران ظاهر است و تو آنرا ظاهر گردان تا ملاحظه نماییم که فرق میان
قران و آنچه تو آورده چیست و همچنین با این طوائف میگوییم که اخبار ما در جمیع شهرها در نزد علما مضبوط و مشهور است
شما اخبار خود را اظهار گردانید تا فرق میان آنها معلوم شود و اگر خبری را اظهار گردانید که کسی نشنیده باشد
[illegible] و با ما بگویید که چه فرق است میان این خبر و خبر شما در جواب میگوییم که کسی نمیتواند
که مثل این خبر ظاهر سازد و اگر امثال این اخبار اخبار مشهوره حقه امامیه را باطل سازد میتواند شد که اخبار
براهمه نیز اخبار مسلمانان را باطل گرداند و ایضا بصاحب کتاب میگوییم که بکریه و اباضیه ادعا میکنند که رسول خدا
نص بر ابوبکر نمود و شما انرا انکار مینمایید چنانکه ان گروه ادعا میکنند که امام جعفر صادق علیه السلام نص بر
عبدالله نمود و ما انرا انکار مینماییم و انچه جواب شما است در ان واقع جواب ما نیز همان است در این [illegible]
و فرق دیگر اینکه اصحاب عبدالله معترف اند که حسین نص نمود بر شما و شما بر علی و محمد بر جعفر صلوات الله علیهم
و دلیل ما بر نص جعفر بر موسی همان دلیل ایشان است بر آن بخصوص با ظهور و تواتر فضل و علم موسی علیه السلام
و دلیل دیگر اینکه عبدالله بن جعفر وفات نمود و از او اولاد ذکور باقی نماند و بر کسی نص نکرد و گروهی او را رجوع بحضرت
امام موسی علیه السلام نمودند و فرق دیگر اینکه ما باید در اخبار متواتره جمیع طبقات آن بحدی رسد که افاده یقین
نماید و ما در گذشتگان ان لحضه رواة اخبار ایشان سخن نمیگوییم و اگر در امروز انقدر از رواة اخبار
خود بیاورند که تواتر حاصل گردد مناسبت ایشان میکنیم و با کسانی که بر امام موسی علیه السلام وقف نموده اند میگوییم که

کسی از اهل این زمان وفات کسی از کوتوالان را بر ایشان العیان ندیده است و راه علم آن اخبار است یکی که
شنیده وقف بر امام موسی علیه السلام میکنند برای آنکه وفات آنحضرت را منکرند چرا وقف بر دیگران نمیکنند و حال آنکه
همه میدانند که وفات ایشان را خود ندیده اند بلکه شنیده اند و صاحب کتاب اشهاد گفته است که گروهی دیگر
از امامیه هستند که بعد از موسی بامامت فرزندش علی بن موسی قائل شده اند و لکن ایشان این است که علی
بن موسی علیه السلام بوصیت و میراث امام است و بعد از او اولاد او را امام میدانستند تا آنکه رسانند بحسن بن
علی عسکری و میگویند که او را فرزندی است که آن فرزند صاحب ... بنامند در حیوة پدرش وفات
نمود و بعد از وفات او برادرش حسن رجوع کردند و گفتند که در محمد بدا شد چنانکه در اسمعیل بن جعفر بدا شد
و چون حسن بن علی در سال دویست و شصت و سه وفات نمود بعضی از اصحاب او رجوع بامامت
برادرش جعفر نمودند چنانکه اصحاب محمد بعد از وفات محمد رجوع بحسن نمودند و لکن بعضی از ایشان است که جعفر
بموجب وراثت و وصیت پدرش ~~محمد~~ علی بن محمد ~~بعد از پدر امام~~ شد و برادرش حسن بن علی امام شد
و میگویند امامت را نقل در اولاد جعفر میکنند بوراثت و وصیت و جمیع این فرق را در امامت
با یکدیگر نزاع است و یکدیگر را تکفیر مینمایند و تکذیب میکنند و ادعای هر فرقه در امامت امامش وراثت
و وصایت است و آنکه امامش عالم است بعلم غیب و دلیل دیگر بجز وراثت و وصایت ندارند خود
شاهد خودند پس اگر دلیل دیگر دارند اقامه نمایند و اگر مجرد وراثت و وصایت است باطل خواهد بود
زیرا که مدعیان بسیار است و قبول بعضی و رد بعضی جائز نیست مگر در صورتی که هر یکی تکذیب
دیگری میکنند و در گفتار خود متفرد اند و صاحب نقض گفته است که امامت با سقاطه آنکه مدعی بسیار دارد

باطل شود

باطل میشود زیرا که مدعی نبوت نیز بسیار بوده اند و صاحب کتاب حکایات مضطربه از امامیه نقل کرده است
ولیکن هم و چنان معلوم میگردد که تمام امامیه بعد از آنکه قائلند باینکه بر امام حق خلفا احداث را نمی بعد از
او را دیگر میشود و این تهمتی است بر ایشان و هر که این را قائل باشد نزد ایشان کافر است نقل
کرده که امام ما عالم بعلم غیب دانند و دلیل ما بر امامت وجوهی دیگر است که بعد از این ذکر خواهیم کرد
و آنچه صاحب کتاب گفته است که فرقه از ایشان بامامت علی بن موسی علیه السلام قائل شدند چنین نیست
بلکه کل امامیه مگر ~~طائفه اندکه~~ بامامت علی بن موسی قائل شدند مگر طائفه اندک که بر امام موسی علیه السلام
وقف نمودند یا محمد و اسمعیل را امام دانستند و بنقل ناقلین معلوم میشود که آنکه در ازل حدوث
این مذهب پنج نفر بیش نرسیدند و بعد از آن بسیار شدند و اما نقل احوال او عجب تر آن است
که گفته است که چون امر بحسن بن علی رسید ادعا نمودند که او را فرزندی است و او در حیوة پدر وفات
نمود و مردم رجوع ببرادرش حسن نمودند و این دعوی در زمان علی بن محمد واقع شد و او را پسری بود
محمد نام که در حیوة پدرش وفات کرد و جمعی از اصحاب فارس بن حاتم ~~...~~ او را امام گفتند
و عاقل را جائز نیست که تشنیع نماید خصم را بر چیزی که اصل نداشته باشد و آنچه دلالت بر فساد قول
قائلین بامامت محمد بن علی میکند همان است که دلالت بر فساد قول قائلین ~~...~~ امامت اسمعیل میکرد و آن
آنکه از پدرش وفات نمود و فرق میان ما و کسانی که بامامت جعفر قائلند آن است که ما سبب آن ظهور
میگوئیم که جعفر کارهای میکرد که از محمد بن ... نرسید و کارهای میکرد که از حسن ... نرسید و کارهای میکرد که از امام
نرسید و این چیزها تکذیب یکدیگر مینماید و اخبار ما در شأن امامت حسن بن علی متواتر و غیر قابل است

وبااین هم از جمعی امور ظاهر شد که جهل او باعلام ائمه از آنها معلوم گردید از انجمله از مادر امام حسن علیه السلام
مطالبه میراث کرد و مذهب آبا او این است که برادر با وجود مادر میراث نمیبرد و کسی که این قدر از
فقه نداند چگونه امامت را سزاوار خواهد بود و اینکه مادران امام حسن علیه السلام فرزند قائل شده امر [illegible]
که از همه ائمه علیهم السلام نقل حال و غیبت و صورت امر افزونتر و اینکه مردم در نزد حدوث آن اختلاف
خواهند نمود بار سیده است و اینک کتب متعدد پس از آن حضرت جلوست هر که خواهد در آنها نظر کند
و اینکه گفته است که هر گروهی از این طوائف تکذیب و تکفیر دیگری میکنند راست گفته است و حال مسلمانان
نیز همین است و صاحب کتاب هرچه در استحکام در طعن امامیه بگوید همان سلوک را کفار از اسلام خارجند
در طعن مسلمانان و نقص نبوت میتوانند گفت و هر که در مقام رد بر خصم خود سخنی بگوید که کسی دیگر که خصم آن
گوینده است همان سخن را برابر او وارد دارد خود نقض قول خود نموده خواهد بود و صاحب کتاب در این طعن
همین حال دارد و صاحب کتاب بعد از آن گفته است که هر گاه امامت بوراثت شد و حقیت مر دین به دلیل دیگر ثابت
گردد معتبر [illegible] از اولی خواهند بود زیرا که امامت حضرت امام حسن علیه السلام محمد علیه است که از برادر
بوراثت و وصیت به آنحضرت رسید و بعد از آنحضرت در دیگران اجماع حاصل نیست پس اولاد آنحضرت
بوراثت آن اولی خواهند بود علاوه بر آنکه امامیه سوای دین اختلاف بسیار حاصل است چنانکه بعضی قائل بجسمند
و بعضی بتناسخ و بعضی بجبر و توحید و بعضی بعدل و وعید را ثابت میگردانند و بعضی بتقدیر قائلند و وعید را
باطل میسازند و بعضی رویت را جایز میدانند و بعضی انرا نفی میکنند و بعضی بدا را نیز قائلند و از این قبیل اختلاف
بسیار در میان ایشان واقع است و هیچ یک دیگری را تکفیر مینمایند و از هم تبرا میجویند و هر یک ابطال خود

رجال ثقات

رجال ثقات هستند که از امام خود طائفه بسیار روایت کرده اند و صاحب نقض گفته است که اگر
حقیت نگردد مگر به دلیل متفق علیه هر که هیچ حق ثابت نخواهد شد و اول مذهبی که باطل میشود مذهب
زیدیه است زیرا که دلیلش متفق علیه نیست و انچه از براهین متواتره ذکر نموده است سخنیست که بی فایده
و مردود است زیرا که حجت ایشان همیشه این است که ما و شما در نبوت موسی اتفاق داریم و شما در
نبوت محمد با ما مخالفت نموده اید و انچه ما را بآن سرزنش کرده است که اختلاف در مذهب هم امام
و هر فرقه دین خود را از امام خود روایت میکنند سخنیست که بر اهل اسلام سزاوار سرزنش نمانند
و اگر خوف این نبود که ضعفا را از استماع سخنان ایشان شبهه در خاطر افتد هر آینه قدری از سخنان ایشان را
ذکر میکردیم و امامت در نزد ما بنص و ظهور فضل و علم و دین با اعراض از اجتهاد و قیاس ثابت میشود
و ما این راه و دلیل امامت امام سلام میشناسیم و در خصوص اختلافات شیعه بعد از این جواب خواهیم گفت
و بعد از آن صاحب کتاب گفته است که این اختلاف امامیه یا اینست که خود انرا پیدا کرده اند یا آنکه
ناقلین ایشان انرا احداث نموده اند یا آنکه از جانب ائمه ایشان است پس اگر از جانب ائمه باشد
باید که امام کلمه اسلام را صلاح نماید نه آنکه سبب اختلاف گردد خصوصا در صورتی که همه مستغنی از دوستان او
باشند و نباید که از ایشان تقیه نماید و چه فرق باقی میماند میان ایشان و میان گروهی که امام ندارند و هر یک
دیگری را تکفیر و تکذیب میکنند و اگر از جانب ناقلان خبر بوده باشند کجا ایشان را اطمینان حاصل میشود که
انچه را در باب ثبوت امامت میگویند راست است خصوصا در صورتیکه شخص امام در میان نباشد و انچه
ایشان ادعا میکنند که باید در امام باشد که اطلاع از علم غیب است ~~[illegible]~~ بطلان این حرف دروغ گویان [illegible]

رسیده باشد و اگر از خود ایشان است پس ایشان را چه حاجت است بانکه اقتدا بامام نمایند هرگاه غنی
مستغنی باشند و اگر چیزی در میان ایشان ظاهر باشد و ایشان سهو نمایند و نهی کردن امام ایشان را دلیل
دیگر است بر عدم امام و بر عدم آنچه ادعا میکنند که امام غیبت کرده اند زیرا که اگر موجود باشد او را حاجت
بیان را از کسی باید بر حجت آنکه حق تعالی میفرماید که وما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه یعنی ما نفرستادیم کتاب الذین اختلفوا فیه
بر تو مگر برای آنکه بیان نمائی برای ایشان آنچه را که اختلاف در آن کرده اند و چنانکه بر رسول واجب است
که برای امت بیان نماید بر امام واجب است که برای شیعیان خود بیان کند و صاحب نقض گفته است که اختلاف
امامیه از جانب جمعی کذابین است که تدلیس نموده خود را در میان شیعه درج کردند و متقدمین این طایفه
از اینجا که گروهی بودند که از اهل سلامت و ورع و [illegible] نظر و تمیز نبودند بحسن ظن از ایشان قبول نمودند
و چون این دستان در میان ایشان بسیار شد با ائمه شکایت کردند و از جانب ائمه مامور شدند بانکه
آنچه در میان ایشان متفق علیه است اخذ نمایند و آنچه را واگذارند و هر قوم بر همان عادت که داشتند چنین نکردند
و همه را ضبط نمودند و امام نیز بر جمیع تخالیط ایشان مطلع نبود زیرا که علم غیب نمیدانست و اخبار
شیعیان آنچه باو میرسید میدانست و آنچه گفته است که شاید که آنچه ناقلان در خصوص امر امامت
بایشان رسانیده باشند از جمله دروغها باشد جوابش این است که آنچه در خصوص امامت
وارد شده است همه از اخبار متواتره است که احتمال کذب در آنها نمیرود و آنچه در این باره
از امور مختلفه است خبر واحد است که گاهی صادق و گاهی کاذب میباشد و اینجا بحث کنیم بگوئیم
که ما را چیزی که از آنکه اختلاف است از اقسام ثلثه مذکوره بیرون است یا نه خواهد گفت و بعد از آن بگوئیم

که رسول مبعوث

که رسول مبعوث بود که رفع ظلم خواهد گفت با بگوئیم که حق تعالی و رسول که وما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین
لهم الذی اختلفوا فیه خواهد گفت نه بگوئیم رسول خدا بیان کرد خواهد گفت بگوئیم پس اختلاف امت چه بود
آنچه میگوئید ما نیز امام است میگوئیم و آنچه گفته است که امامیه را بامام چه حاجت است اگر خود مستغنی باشند
جوابش آن است که از هر کدام نمیتوان فهمید و بکدام حجت او بر ما لازم آورد که ما چنین سخن بگوئیم حرفه
و هر که با کسی نزاع دارد انکه هرچه خواهد بگوید سوال و جواب بسیار بر او وارد میاید و آنچه گفته است که ترک
بیان دلیل بر عدم امام است زیرا که حق تعالی میفرماید و ما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه جوابش این است
که با عترت طاهره را میسر بود که حق سبحانه برای امت بیان نمایند و بیان کردند اگر گوید با گوئیم این
اختلافات از کجاست که در میان امت است و یکدیگر را تکفیر میکنند و اگر گوید نه بگوئیم این دلیل است
بر عدم عترت و فساد آنچه زیدیه ادعا میکنند زیرا که بر عترت لازم است که ترک بیان نمایند بموجب
آیه مذکوره و اگر گوید که عترت بیان نمودند و امت قبول نکردند و بخواهش خود میل کردند جواب
ما نیز همین خواهد بود و بعد از آن صاحب کتاب گفته است که از امامیه میپرسیم که چرا امام ساکت از شیعیان پنهان
شده است اگر گویند که تقیه نموده و بر نفس خود ترسیده است بگوئیم که پس شیعه را نیز لازم است
که در طلب امام تقیه کنند زیرا که در صورتی که امام تقیه میکند ماموم آن اولی خواهد بود و چه چیز
سبب شده است که امام در ارشاد ایشان تقیه میکند و در اخذ اموال ایشان تقیه نمیکند و حال آنکه حق تعالی
میفرماید اتبعوا من لا یسئلکم علیه اجرا یعنی پیروی کنید کسی را که نخواهد از شما مزد و در جای دیگر میفرماید
که ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله یعنی بدرستی که

مسلمان میکنند و معلوم است که مخرج آن کیست و صاحب کتاب میداند که عمل ما موافق است با کتاب
و سنت پس اگر خصم تواند که اثبات نماید که حرفی از آن با کتاب و سنت مخالف است حق او دست
الا بر کسی که بکتاب و سنت عمل نماید عیب و عاری براو نمیشود و بعد از آن صاحب کتاب گفته است که ما ادعای
نمیکنیم امامت کسی را که او را نشناسیم و شما راهی بمانشان دهید که بآن صاحب شما را که مدعی امامت
و میدانید او میباشد بشناسیم تا انکه تجویز امامت او نمائیم چنانکه تجویز امامت بوجود دین اسلام میکنیم و اگر نه
راهی برای تجویز امامت معدوم نمیباشد و هر که موجود نیست معدوم است پس تجویز انکسی که
شما ادعا میکنید باطل است و صاحب کتاب نقض گفته است که ما از او میپرسیم که تو را در وجود علی
بن الحسین و اولاد آنحضرت علیهم السلام که ما بامامت ایشان قائلیم شکی است ناچار جواب خواهد داد
که نه پس از او میپرسیم که جایز است که ایشان امام باشند
یا نه اگر گوید بلی جایز است میگوئیم که شاید که ما بر حق باشیم در انکه ایشان را امام میدانیم و تو بر خطا باشی
که امام نمیدانی و اگر گوید که جایز نیست میگوئیم چه نفع خواهد داشت اقامه دلیل بر وجود امام ما و
حال انکه تو بجهول بامامت علی بن الحسین با آن علم و فضل اعتراف نداری و بعد از آن میگوئیم که ما میدانیم
که در میان عترت کسی است که تاویل را میداند و احکام را میشناسد بدلالت خبری که پیش از
این مذکور شد و میدانیم که انکس از اولاد امام حسین علیه السلام است بدلیل انکه ما همه میگوئیم
که هیچ یک از ایشان از عترت و غیر هم در حکم و تاویل بر رای علما
عام از قبیل اجتهاد و قیاس عمل میکنند و با وجود اینها از هر یک از ایشان نص بر انکسی که او

بسیاری از اصحاب و رهبان هستند که میخورند مالهای مردم را بباطل و باز میدارند از راه خدا و از اینجا
معلوم میشود که اهل باطل دنیا را طلب میکنند و کسانی که بحق متمسک میشوند طلب نمیکنند و حق نفعی که است
که پنهان ساختن امام بجهت خوف بر نفس خود است از ظالمان و آنچه گفته که اگر امام تقیه کند مأموم بآن
اولی است اگر مرادش این است که در صورتیکه مأموم از ظالم بترسد و برای خوف بر نفس خود از او گریزد
باید تقیه کند بلی چنین است و براو لازم است و اگر مرادش این است که باید با امامت امام اعتقاد نکند بجهت تقیه
چنین نیست بلکه در وقتیکه اصحاب را شنیدند و عذر او قطع شد باید اعتقاد نماید زیرا که خبر صحیح بر امامت او
و بر قلوب تقیه نمیباشد و کسی بجز خدا بر آن اطلاع نیست و آنچه گفته است که چرا امام در ارشاد
اصحاب تقیه میکند و در اخذ اموال ایشان تقیه نمیکند و حق تعالی فرموده است که واسعوا الی ذکر الله
جوابش آن است که امام در ارشاد هر که اراده ارشاد داشته باشد تقیه نمیکند و چگونه تقیه
میکند و حال انکه حق سبحانه برای ایشان بیان کرده است و بر آن ترغیب و تحریص نموده است و حلال و
حرام را بایشان تعلیم کرده است بنحوی که مشهور و معروف بیان شده اند و از قبل ایشان چیزی انکار نمیکرد
حق تعالی خمس را در اموال مردم قرار داده است و در قرآن تصریح بآن کرده است و امام را مأمور نموده است
که آنرا گرفته در مواضعی که حق تعالی معین نموده است صرف نماید و اول رسول خدا بآن مأمور بود و اگر چنین
افتد طعن و عیب شمرده شود انکس خواهد بود که اول بنا گذاشته است و اگر امام ساز زدیده عتاب
کرد آیا خمس حرام خواهد گرفت یا نه اگر گویند نمیکرد خلاف حکم اسلام کرده اید و اگر گویند میکرد
هرچه شما در جواب گوئید ما همین جواب را دارد و آنچه خواهید گفت ما نیز میگوئیم و این بحیثیت که حکم ان

اکملان

بهم رسیده است وارد شده است تا انکه بحسن بن علی عسکری رسیده است و چون انحضرت وفات نمود
و نص و خلف انحضرت ظاهر نشد رجوع نمودیم بکتب گذشتگان که پیش از غیبت روایت کرده بودند
و در انجا امر خلف بعد از امام حسن عسکری را دیدیم و در انجا بود که غیبت خواهد نمود و سخن او نهان خواهد
شد و شیعیان در ان وقت مختلف خواهند شد و در حیرت خواهند افتاد و میدانیم که راویان
این اخبار که پیش از ان وقت بوده اند غیب نمیدانستند و این اخبار از رسول یقین از رسول خدا و ائمه
هدی علیهم السلام شنیده اند و از اینجا بر ما وجود و غیبت انحضرت معلوم شد پس اگر زیدیه را حجتی باشد
که این حجت ما را دفع نماید ما پیروی ان خواهیم نمود زیرا که ما را با حق معانده نیست و بعد از ان صاحب
کتاب گفته است که امامیه در جواب ما انچه میگویند که امام باید که ظاهر و موجود باشد و صاحب کتاب نقض
گفته است که این تهمت است بر ما و همیشه اعتقاد امامیه این بوده است که امام یا ظاهر و مکشوف است
و یا باطن و مغمور و اخبار ایشان درین باب از ان مشهورتر است که بر احدی مخفی باشد و وضع
اصول فاسده برای خصم کار صاحبان علم و دین و فضل نیست و اگر غیر از حدیث محمد بن زیاد
حدیثی دیگر درین باب نباشد همان کافی خواهد بود ترجم کرده که مصنف علیه الرحمه سوای نقل
انچه مذکور شد از کتاب الاشهاد ابو زید علوی زیدی و از کتاب نقض ابن قبه امامی قدری از
ان دو کتاب نقل نموده است که بحث ما در غیبت مدخلیتی ندارد و مقصود صاحب کتاب
الاشهاد اثبات مذهب زیدیه بوده است و خلاصه ادله ایشان بطول انجامید میشود که
امام انکسی است که ظاهر بوده و نهی منکر قیام نماید و جهاد کننده باشد و از عترت پیغمبر از اولاد حسنین

باشد و آیات

باشد و آیات بسیار از قران بسوی تاویلات و تحملات بعیده شاهد مدعای خود میسازد
که بر هیچ یک از آنها دلیل عقلا و نقلا ندارد و صاحب کتاب از جمله هر یک را انها که او خود
بیرون آمده سخنان متین که بیشتر انها راجع است بانچه مذکور شد در جواب در رد او میگوید
و نصوص ظاهره بر او وارد بسیار زد شد اکر بنا بر انچه او گفته باید که امیر المؤمنین ع امام نباشد زیرا
که بعد از وفات رسول خدا با اهل سقیفه جهاد نکرد و همچنین حضرت امام حسن علیه السلام در مصالحه با معاویه
بر خلاف مقتضای امامت عمل نمود و همچنین حضرت سید الساجدین در اعراض از خلق و اشتغال
بعبادت از امامت خارج شده باید که باعتقاد تو زید بن علی از ایشان خود بهتر باشد و چون
این مراتب در امر غیبت که مقصود از این کتاب همان است بی مدخلیت بود و غالب سخنان
بتقریب دیگر مذکور شده بود از ترجمه تفصیل آن اعراض نموده بر سر مقصد میرویم و میگوئیم که مصنف
علیه الرحمه گفته است که ما این فصول را در اول کتاب ایراد نمودیم برای انکه معلوم گردد که غایت الحکم فی ان
در انکار غیبت این توسل بیچ بند حیت و شدیدترین فرقه که در این انکار اصرار دارند
زیدیه اند و احوال غیبت انبیا و حجج که بر ایشان غیبت بهم رسید ذکر میکنیم و در اخر کتاب نیز
کسانی که عمر طولانی داشته اند میشماریم تا انکه کسی طول عمر امام و غیبت انحضرت را از محالات
نشمارد و بعد از ان نصوص و اخباری که در شان قائم تا ثانی عشر از ضیاء و مذکور و جانب سخن
و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم تند شده است ذکر مینمائیم با اخباری که مخبر است از وقوع غیبت
و بعد از ان مولد انحضرت را با کسانی که بشرف دیدار او فائز گردیده اند ذکر مینمائیم و بذکر دلائلی که دلالت

بوجود آنحضرت باقی نمانده که از ناحیه مقدسه رسیده است پس دانستیم برای آنکه حجت بر منکران والله
الموفق للصواب و هو حسبی سبحانه باب سیم در ذکر غیبت انبیا و حجج و در آن چند فصل است
فصل اول در ذکر غیبت ادریس علیه السلام بدانکه اول کسی از پیغمبران که او را غیبت اتفاق افتاد
ادریس علیه السلام بود و در غیبت او کار شیعیان بجائی رسید که روزی بر ایشان تنگ شد و پادشاه جباری
که در آن زمان بود بسیاری از ایشان را کشت و باقی را فقیر گردانید و ترسانید و چون آنحضرت ظاهر شد
ایشان را وعده فرج داد بظهور نوح علیه السلام و حق تعالی ادریس را باسمان بالا برد و شیعیان او بسی سال
منتظر نوح میبودند و از طاغیت زمان سختیها دیده بر آن صبر مینمودند تا آنکه نبوت نوح ظاهر گردید
چنانکه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابتدای پیغمبری ادریس این بود
که در زمان او پادشاه جباری بود و روزی بعزم سیر سواره شده گذارش بزمینی سبز و خوش آینده افتاد
که تعلق بمومنی از رافضیان داشت که ترک دین باطل کرده بود پس از وزرای خود پرسید که
این زمین از کیست گفتند از فلان بنده پادشاه او را طلبیده زمین را از او خواست جواب
داد که عیال من باین محتاج ترند از تو پادشاه گفت که اگر قیمت کنی تمام قیمت آنرا بتو دهم آن مرد
گفت که زمین را بتو نمیدهم و نمیفروشم و اگذار ذکر او را پادشاه غضبناک شده اندوهگین و متفکر
باهل خود برگشت و او را زنی بود از ارازقه که بسیار او را دوست میداشت و در امور با او
مشورت میکرد و چون پادشاه در مجلس خود قرار گرفت آن زن را طلبید که در امر
زمین با او مشورت نماید و چون زن نزد پادشاه آمد و او را متغیر دید گفت که ایها الملک چه خبر است تو

واله شده است که آثار غضب از روی تو ظاهر گردیده پادشاه حکایت زمین را با آنچه میان او و صاحب
زمین گذشته بود همه را باو نقل کرد زن گفت ایها الملک اگر مغموم و اندوهگین میشود که قدرت
بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر بر تو گوارا نیست که او را بسبب تقصیر بکشی من امر او را کفایت میکنم
و زمین او را بتو میرسانم بنحوی که برای تو در نزد اهل مملکت عذری باشد ملک پرسید که چه میکنی گفت میفرستم
و جمعی از اصحاب خودم را که از ارازقه اند طلب مینمایم که نزد تو شهادت دهند که این مرد از دین
بیرون رفته است تا آنکه کشتن او و گرفتن زمینش بر تو روا گردد پادشاه گفت بکن این کار را
و آن زن را اصحابی بود از ارازقه که بر دین او بودند و کشتن رافضیان را از مومنان حلال میدانستند
پس آن زن ایشان را طلبیده امر نمود که بر فلان رافضی در نزد ملک شهادت بدهید که از دین بیرون
رفته است و باین حیله پادشاه آن مرد مومن را کشت و زمین او را متصرف شد پس حق تعالی در آن وقت
برای آن مومن غضب نموده بادریس علیه السلام وحی نمود که برو بنزد آن جبار و بگو که راضی نشدی تا آنکه
بنده مومن مرا بظلم کشتی تا آنکه زمین او را برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خودم
قسم که در آخرت برای او از تو انتقام خواهم کشید و در دنیا پادشاهی تو را از تو سلب خواهم نمود
و شهر تو را خراب خواهم کرد و عزت تو را بذلت مبدل خواهم ساخت و گوشت زن تو را طعمه سگان
خواهم نمود و بتحقیق که حلم من تو را چنین مغرور گردانیده است پس ادریس نزد او آمده رسالت پروردگار
خود را رسانید در وقتی که آن پادشاه در مجلس نشسته بود و جمعی بسیار در دور او بودند آن جبار گفت
که از نزد من بیرون رو ای ادریس که از من جان نخواهی برد پس فرستاد بنزد زنش و او را با آنچه ادریس گفته بود خبر داد

و آنگروه بهتان گواهی را ادا کردند

خطاب رسید که ای ادریس تو از من سوال نمودی و من اجابت کردم و من از تو میخواهم که از من سوال کنی که
باران بر ایشان ببارد و تو اجابت سوال من نمیکنی ادریس عرض کرد که خداوندا سوال نمیکنم پس حق تعالی وحی نمود
بملکی که در هر شام طعام ادریس را میاورد که طعام را برای او نبرد و چون شام شد و طعام بادریس نرسید
محزون و گرسنه ماند و صبر کرد و چون روز دیگر طعام باو نرسید حزن و جوع او شدید گردید و چون روز سیم
شد و طعام نیافت زحمت و جوعش بسیار و صبرش اندک شده در مقام مناجات عرض کرد که ای پروردگار
من روزی مرا از من بازداشتی پیش از آنکه روح مرا قبض نمائی وحی رسید که ای ادریس جزع آمدی از آنکه سه روز
طعام تو را حبس نمودم و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت بیست ساله اهل شهر خود و الحال که از تو خواهش کردم که
~~...~~ با آن همه مشقت که بایشان رسیده است و من بر ایشان رحم کرده ام از من
سوال نمائی که باران بر ایشان ببارم و تو سوال نکردی و بخل نمودی بایشان که از من سوال نمائی پس گرسنگی را بتو چشانیدم
و صبر تو کم و جزع تو ظاهر گردید و اکنون از این موضع پائین رو و طلب معاش نما از برای خود که من واگذاشتم تو را در طلب معاش
بچاره کردن خودت پس ادریس از آنجا فرود آمده در طلب خوردنی که از جوع گرسنگی نماید داخل شد در شهر
و دید که در یکی از خانهای آن شهر دود بر میاید چون بنزدیک آنخانه رفت پیره زنی را دید که دو قرص بر روی تابه پهن
کرده است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام آن زن گفت ای بنده خدا دعای ادریس
برای ما زیادتی نگذاشته است که توانم بکسی بخورانم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغیر این دو قرص نیست و گفت که
برو و طلب معاش از غیر اهل این شهر بکن ادریس گفت که آنقدر طعام بمن بده که جان خود را باو نگاه دارم و قدرتم
قوت رفتن بهم رسد تا در طلب روزی توانم رفت آن زن گفت که این دو قرص است یکی از من است و دیگری از

پسرم

پسر من است اگر قوت خودم را بتو دهم خواهم مرد و اگر قوت پسرم را بدهم او خواهد مرد و در اینجا زیادتی
نیست که بتو توانم داد ادریس گفت که پسر تو کوچک است و نصف قرص او را بس است و بآن زنده میماند و مرا
نیز نصف قرص کفایت میکند و بآن زنده میمانم و هر دو را همین بس کرده آن کافیست آن زن قرص خود را
خورد و قرص دیگر را در میان ادریس و پسرش تقسیم کرد و چون پسرش دید که ادریس از قرص او میخورد اضطراب نمود
تا مرد مادرش گفت که ای بنده خدا فرزند مرا کشتی بواسطه جزع که برای قوت خود کرد ادریس گفت که مترس من
که او را باذن خدا زنده میگردانم پس بازوی آن کودک را گرفته فرمود که ای روحی که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا
برگرد بسوی بدن او باذن خدا و منم ادریس پیغمبر پس روح بیدن آن پسر باذن خدا برگشت و چون آن زن قول ادریس
شنید و فرزند خود را بعد از مردن زنده دید گفت که شهادت میدهم که تو ادریس پیغمبری و از خانه
بیرون آمد و در میان شهر با واز بلند ندا کرد که بشارت باد بفرج بتحقیق که ادریس داخل شهر شما شد
و ادریس رفت و در موضع شهر جبار اول که در آنوقت تل بود نشست و اهل شهر بدور او جمع شدند و گفتند
که ای ادریس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و گرسنگی بودیم الحال از خدا سوال کن که
باران بر ما ببارد ادریس گفت که نخواهم کرد تا وقتی که این پادشاه جبار شما با تمام اهل شهر پیاده و پا برهنه بنزد
من بیایند و از من خواهش نمایند و چون این خبر آن جبار رسانیدند چهل نفر را فرستاد که ادریس را بنزد
او برند و چون آن چهل نفر آمده حکم آن جبار را بعرض ادریس رسانیدند ادریس بر ایشان نفرین کرد و همه مردند و
چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر را فرستاد که آنحضرت را بیاورند و چون نزد ادریس آمدند و گفتند
که ما را فرستاده است که تو را نزد او ببریم ادریس فرمود که آیا نمی بینید اصحاب خود را که در اینجا افتاده اند از ایشان گفتند

زن گفت که باید که رسالت خدای ادریس ترا بهول نیندازد و کفایت امر ادریس را میکنم و کسی را
میفرستم تا او را بقتل رساند و رسالت خدای او باطل گردد ملک گفت بکن و ادریس را اصحاب بود از
رافضیان یونان که در هر مجلس اجتماع مینمودند و با ادریس انس میگرفتند و ادریس با ایشان انس میگرفت
و ادریس ایشان را خبر داد بوحی خدا و برسالتی که بان جبار رساننده بود و ایشان ترسیدند که آن جبار
او را بقتل رساند و از زن جبار چهل نفر از ازارقه را فرستاد که ادریس را بقتل آورند و چون با مجلس
آمدند ادریس را نیافتند و اصحاب آنحضرت ایشان را دیده دانستند که مقصود ایشان کشتن ادریس است
ازارقه راه پس نزد آنحضرت رفته گفتند که ای ادریس بر حذر باش که آن جبار ترا میکشد و امروز چهل نفر فرستاده تا
که ترا بقتل رسانند و از این شهر بیرون رو ادریس در همان روز با چند نفر از اصحاب خود از شهر بیرون
رفته در سحر با پروردگار خود مناجات کرده گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی آن جبار و رسالت ترا
رسانیدم و الحال مرا بکشتن میترساند بلکه اگر مرا بیابد البته میکشد حق تعالی باو وحی نمود که تو از این شهر بیرون
رفته در کنار رو او را بگیر و مرا و او را بهم واگذار و بعزت خودم قسم که امر خود در او جاری میگردانم
و گفت ترا در آنچه از جانب من باو رساننده راست گردانیدم (صدق) ادریس عرض کرد که ای پروردگار من مرا حاجتیست
خطاب رسید که آنرا بخواه تا بتو داده شود عرض کرد که خواهش من آن است که بر اهل این شهر و اطراف آن
باران نبارد تا وقتی که من آنرا سوال نمایم خطاب رسید که هرگاه چنین شود شهر خراب میشود و اهل آن
بزحمت گرسنگی مبتلا میشوند ادریس گفت هرچند چنین شود خواهش من این است حق تعالی فرمود که ما
سوال ترا اجابت نمودم و بر ایشان باران نخواهد بارید تا وقتی که تو سوال نمائی و من سزاوار ترم به وفا

نمودن

نمودن بوعده پس ادریس اصحاب خود را خبر داد بآنکه حبس باران را از خدا سوال کرده بود و خدا آنرا
اجابت نمود و ایشان را امر نمود که از آن شهر بیرون روند و در شهرهای دیگر ساکن گردند و ایشان از
آن شهر بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود و خبر ادریس در آن شهرها منتشر شد که از خدا چنین سوالی
کرده است و ادریس خود رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را موکل
کرد که نزد او هر شام طعام او را میآورد و ادریس روزها روزه میگرفت و حق تعالی پادشاهی آن جبار را از او سلب
نمود و زن او را کشت و شهرش را خراب نمود و گوشت زنش را طعمه سگان گردانید بجهت آن مومن و در
شهر جبار دیگر که او نیز معصیت کننده بود پیدا شد و از وقت بیرون رفتن ادریس تا بیست سال
که او در بود دم هیچ باران نبارید و اهل شهر در زحمت افتادند و کار بر ایشان دشوار شد و از شهرهای دیگر آذوقه
میاوردند پس چون امر بر ایشان بسیار سخت شد با یکدیگر گفتند که آنچه بر ما وارد شده است بسبب سوال
ادریس است که از خدا خواست که باران بر ما نبارد تا وقتی که او خواهش نماید و الحال او از ما غائب شده است
و ما موضع او را نمیدانیم و خدا بر ما از او رحیم تر است پس اتفاق نمودند که توبه کنند و بخدا بازگشت نمایند
ابر جوار ایشان و از او بخواهند که باران بر ایشان ببارد پس بر روی خاکستر ایستادند و پلاسها پوشیدند و خاک بر سر
ریختند و توبه و استغفار و گریه و تضرع نمودند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ادریس که اهل شهر تو صدا بلند کردند
بسوی من بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمن رحیم که قبول میکنم توبه را و عفو میکنم گناهان را و بر ایشان
رحم نمودم و چیزی مرا از اجابت ایشان در سوال باران مانع نیست مگر آنکه تو خواهش کردی که باران بر ایشان
نبارد تا آنکه تو آنرا سوال نمائی پس سوال کن تا باران بر ایشان ببارد ادریس عرض کرد که خداوندا سوال نمیکنم آنرا

که ای ادریس بیست سال است که ما را بگرسنگی کشتی و الحال میخواهی که بنفرین ما را بکشی آیا ترا رحم نیست ادریس فرمود
که من نزد او نمیایم و از خدا نمیطلبم که باران را بر شما فرو فرستد تا وقتی که جبار شما با تمام اهل شهر پیاده و پابرهنه نزد من
بیایند پس رفتند نزد آن جبار و گفتار ادریس را باو رسانیدند و از او خواهش نمودند که با جمیع اهل شهر پیاده و پابرهنه
نزد ادریس بیایند پس همگی آمده در پیش روی ادریس ایستاده خضوع نمودند و از او خواستند که دعا کند که
خدا باران را بر ایشان بباراند ادریس گفت که الحال از خدا سوال خواهم نمود پس در همان وقت از خدا سوال کرد
و ابری بر بالای سر ایشان ظاهر گردید و رعد و برق از آن ظاهر شد و باران بارید بنحوی که ترسیدند که مبادا غرق
شوند و از ترس غرق شدن رو بجانبهای خود برگشتند **فصل دوم** در ذکر ظهور نوح به نبوت بعد از آنکه
ادریس بآن خبر داده بود بسند معتبر از عبدالله بن الفضل الهاشمی منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که چون حق تعالی نبوت نوح را ظاهر گردانید و شیعیان را یقین بنوح حاصل شد بلای ایشان شدید
و افترای ایشان عظیم گردید تا آنکه کار بجائی رسید که سختی و محنت شدیده بشیعیان رسید و نوح را چنان
میزدند که گاهی تا مدت سه روز بیهوش میافتاد و خون از گوشهای مبارکش جاری بود و بعد از آن بهوش میامد
و در خلال آن احوال ایشان را شب و روز دعوت مینمود و ایشان از او میگریختند و پنهان دعوت مینمود
اجابت نمیکردند و آشکارا دعوت میکرد پشت میدادند و بعد از آنکه سیصد سال بر این منوال گذشت
اراده و قصد نمود که ایشان را نفرین کند و بعد از نماز صبح بقصد نفرین کردن بر ایشان نشست پس سه ملک
از آسمان هفتم فرود آمدند و بر او سلام کردند و گفتند که ای پیغمبر خدا ما را بتو حاجتی است نوح گفت که حاجت شما
چیست گفتند که نفرین بر قوم را بتاخیر انداز زیرا که این اول غضبیست که از خدا بر اهل زمین نازل گردد

نوح گفت

نوح گفت که سیصد سال آنرا بتاخیر انداختم و در میان قوم آمده و بدعوت ایشان مشغول گردید و قوم همان ساتی دم
بنحو او را میرسانیدند و چون سیصد سال گذشت و از ایمان ایشان مایوس گردید در وقت چاشت نشست که
ایشان را نفرین کند ناگاه سه ملک از آسمان ششم بر او نازل شدند و سلام کردند و گفتند که ما صبح از موضع
خود بیرون آمده ایم و الحال که چاشت است بانجا رسیده ایم و همان سوال را از او خواهش نمودند که
ملائکه آسمان هفتم خواسته بودند و نوح بایشان نیز همان جواب داد و در میان قوم آمده مشغول دعوت
گردید و دعوت او چیزی بجز فرار از او نمی افزود تا آنکه آن سیصد سال نیز گذشت و زمان دعوت نهصد سال
رسید پس شیعیان نزد او آمده شکایت نمودند از آنچه بایشان میرسید از عام مردم و پادشاهان جبار
و از او خواستند که ~~ایشان را نفرین کند~~ طلب فرج نماید نوح اجابت ایشان نموده نماز کرد و دعا نمود پس
جبرئیل نازل شد و گفت که حق تعالی دعای ترا اجابت فرمود و با شیعیان خود بگو که خرما بخورند و هسته
آنرا غرس نمایند و رعایت کنند تا بثمر رسد و چون بثمر رسید فرج بر ایشان خواهد بود و نوح ایشان را
خبر داده چنان کردند و چون آن درختان بثمر رسید آنرا نزد نوح آورده از او خواستند که بوعده
وفا نماید و چون نوح از خدا سوال نمود وحی رسید که ایشان بگو که این خرماها را بخورند و هسته آنرا
غرس نمایند ~~و چون آن بثمر رسد فرج حاصل خواهد شد بثمر رسید آنرا بیاورند و چون~~
بثمر رسد فرج ایشان خواهد بود و چون دیدند که این وعده بتاخیر افتاد ثلث از شیعیان او مرتد شدند
و دو ثلث ثابت ماندند و خرما را خورده هسته آنرا کاشتند و چون بثمر رسید نزد نوح آوردند و وفا
بوعده را خواهش نمودند و چون نوح از خدا طلب نمود باز وحی رسید که بگو این خرماها را بخورند و هسته آنرا

عرض نمایند و چون ثمر رسید فرج ایشان خواهد بود و چون دیدند که این وعده نیز خلف شد یک ثلث
دیگر از ایشان مرتد شدند و یک ثلث باقی ماندند و چون ماهها را خوردند باز هسته آنرا کاشتند و چون بثمر رسید
بنزد نوح آورده عرض کردند که از ما باقی نمانده مگر اندکی و اگر فرج تاخیر افتد ما بر خود میترسیم که هلاک
شویم پس نوح نماز گذارده در درگاه قاضی الحاجات مناجات کرد که ای پروردگار من باقی نمانده از اصحاب من
مگر همین گروه اندک و من میترسم که اگر فرج تاخیر افتد ایشان نیز هلاک شوند پس حق تعالی دعای او را اجابت
نمود و بکشتی ساختن مشغول شد و میان اجابت دعا و میان طوفان پنجاه سال فاصله بود و آنچه بسند معتبر
از آن سرور علیه السلام منقول است آنست که چون نوح از کشتی فرود آمد و پنجاه سال زندگانی کرد جبرئیل بنزد او آمد و
گفت که ای نوح زمان نبوت تو منقضی شد و روزگار تو بآخر رسید پس بسپار اسم بزرگ و میراث علم
و آثار علم نبوت را که نزد تو است به پسرت سام زیرا که من زمین را خالی نمیگذارم از عالمی که شناخته شود بو(سیله) او
طاعت من و سبب نجاة باشد در میان مردن پیغمبری تا بعثت پیغمبر دیگر و وانمیگذارم مردم را بدون حجت
و بدون دعوت کننده بسوی من و هدایت کننده براه من و عارف بامر من بدرستیکه من حکم کرده ام که قرار دهم
برای هر قومی هدایت کننده که سعدا را بجانب من هدایت نماید و بر اشقیا حجت باشد پس نوح اسم بزرگ
و میراث علم و آثار علم نبوت را بپسرش سام سپرد و نزد حام و یافث علمی که بآن منتفع شوند نبود و نوح ایشان را
بشارت داده بود و ایشان را بمتابعت او مامور گردانیده و امر نموده که هر سال این وصیت نامه را بگشایند و
در آن نظر کنند و آن روز روز عید ایشان باشد چنانکه آدم نیز بهمین وصیت نموده بود پس اهل جور و ظلم از
فرزندان حام و یافث ظاهر و غالب گردیدند و فرزندان سام با علمی که نزد ایشان بود پنهان شدند و بعد از

نوح

نوح دولت حام و یافث بر سام جاری شد و این است قول خدا عز و جل که وترکنا علیه فی الآخرین میفرماید که
ترک کردیم بر نوح دولت جباران را و عزیز خواهد گردانید خدا محمد صلی الله علیه و آله را باین و سند و هند و حبشه از
اولاد حام شدند و عرب و عجم از اولاد سام و همیشه دولت انبیا بر ایشان جاری بود و ایشان وصیت را بمیراث
میبردند و عالمی بعد از عالمی میبود تا آنکه حق تعالی هود را مبعوث گردانید و آنچه بسند معتبر از آن حضرت علیه السلام
منقول است آنست که چون وقت وفات نوح رسید شیعیان خود را طلبید و فرمود که بدانید که بعد از من غیبتی
خواهد بود که در آن پادشاهان سرکش غالب باشند و حق تعالی شما را فرج خواهد رسانید بظهور قائم از فرزندان
من که اسمش هود است و او را هیئتی نیکو و سکینه و وقار خواهد بود و در خلق و خلق بمن شباهت خواهد
داشت و حق تعالی دشمنان شما را در نزد ظهور او هلاک خواهد کرد بباد پس شیعیان پیوسته منتظر هود بودند
و ظهور او را انتظار میکشیدند تا آنکه مدت طولانی شد و دلهای بیشتر ایشان قساوت پیدا کرد پس حق تعالی
پیغمبر خود هود را ظاهر گردانید در وقتی که مردم مایوس بودند و بلا بر ایشان عظیم شده بود و دشمنان را
هلاک گردانید بریح عقیم همان ریح که در قرآن وصف نموده در آنجا که فرموده ما تذر من شیء اتت علیه الا
جعلته کالرمیم پس وا نگذاشت آن باد چیزی را که بر آن وزید مگر آنکه آنرا گردانید مانند استخوان پوسیده و بعد از آن
برفتن هود غیبتی دیگر واقع شد تا وقتی که صالح ظاهر گردید و آنچه از آنحضرت منقول است که چون حق تعالی هود را
مبعوث گردانید اولاد سام باو ایمان آوردند و دیگران گفتند که کیست که قوتش از ما شدیدتر باشد پس بریح
عقیم هلاک شدند و هود مردم را وصیت نمود و ایشان را بصالح بشارت داد فصل سیم در ذکر غیبت صالح
علیه السلام بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت صالح از قوم خود غائب شد مدتی

و آن روزی که غائب گردید کامل بود و بعضی در میان پیر و جوان بود و هیئتی نیکو و ریشی انبوه داشت و میانه بالا بود و چون
بنزد ایشان برگشت او را بصورت نشناختند و در وقتی که برگشت قوم او سه گروه شده بودند طائفه
انکار مینمودند و میگفتند که هرگز برنخواهد گشت و طائفه دیگر شک داشتند و طائفه سیم را یقین حاصل بود
و چون صالح برگشت ابتدا بنزد طائفه که شک داشتند رفت و اظهار نمود که منم صالح ایشان تکذیب او نموده
او را دشنام دادند و زجر کردند و گفتند که خدا از تو بیزار است و صالح بغیر صورت و شکل تو بود پس بنزد
جماعتی که انکار داشتند آمده اظهار نمود که منم صالح ایشان گوش بسخن او ندادند و از او نفرت کردند
نفرت عظیم پس بسوی طبقه که اهل یقین بودند آمد و گفت منم صالح ایشان گفتند که ما را خبر ده بچیزی که شک
در آن نداشته باشیم و ما میدانیم که حق تعالی خالق هر چیز است و تغییر میدهد بهر صورتی که میخواهد ما خبر داده
شده ایم و خوانده ایم علامات قائم را در وقتی که بیاید و خبری که از آسمان باید برسد نزد ما صحیح است صالح گفت
که منم صالح که ناقه آوردم ایشان گفتند راست گفتی و این است آنچه ما خوانده ایم پس گفتند که علامت ناقه چه بود
گفت که یک روز آن آب میخورد و یک روز شما پس گفتند که ما ایمان آوردیم بخدا و بآنچه تو آوردی در
آنوقت حق تعالی فرمود که ان صالحا مرسل من ربه یعنی میدانید که صالح فرستاده شده است از نزد پروردگار
و اهل یقین گفتند که انا بما ارسل به مؤمنون یعنی ما بآنچه فرستاده شده است بآن چیز ایمان داریم و آنگروه
که سرباز زده بودند از متکبران و گروهی که شک داشتند گفتند انا بالذی آمنتم به کافرون یعنی ما
بآنچه شما ایمان آورده اید کافریم راوی گفت عرض کردم که آیا در آن روز در میان ایشان عالمی بود
فرمود که خدا عادلتر از آن است که زمین را واگذارد بی عالمی که دلالت کند بسوی خدا و بعد از خروج

صالح

صالح تا امروز مردم در فترت بودند که امام را نمیشناختند اینقدر بود که کلمه ایشان بر وصیت
بردن خدا که در دست ایشان بود جمع بود و چون صالح ظاهر شد همه بر او جمع شدند و شک
ع و قائم علیهما السلام مثل صالح است فصل چهارم در ذکر غیبت ابرهیم خلیل الرحمن علیه السلام
شبیه ترین غیبتهائی که برای انبیا علیهم السلام اتفاق افتاد بغیبت حضرت قائم علیه السلام غیبت حضرت
ابرهیم علیه السلام بود بلکه میتوان گفت که از غیبت قائم هم عجیب تر بود زیرا که حق تعالی آنحضرت را پنهان
نمود در وقتی که در شکم مادر بود و چون متولد شد شخص او را و ولادت او را از همه کس مخفی
میداشت و پنهان میداشت تا وقتی که موعد ظهور آنحضرت رسید چنانچه بسند صحیح از حضرت امام جعفر ع
منقول است که پدر ابرهیم منجم نمرود بود و نمرود در هیچ امری از رای او تجاوز نمینمود شبی از شبها
در نجوم نظر نموده صبح بنمرود گفت که در این شب امر عجیبی دیدم نمرود پرسید که آن امر عجیب
چه چیز است گفت که مولودی در زمین ما متولد خواهد شد که هلاک ما بر دست او باشد و در همین
نزدیکیها مادرش باو حامله خواهد شد نمرود از استماع این تعجب نموده پرسید که مادرش باو حامله شده است
گفت نه و او بواسطه علم نجوم دانسته بود که او را باتش خواهند سوزانید اما ندانسته بود که حق تعالی او را نجات خواهد
داد پس نمرود امر نمود که زنان از مردان جدا شوند و زنان در شهر باشند و مردان ایشان بیرون شوند
و پدر ابرهیم با زوجه اش مباشرت نمود و بآنحضرت حامله شد و پدرش گمان کرد که آن مولود فرزند
او خواهد بود و زنان قابله را که آنچه در شکم بود میدانستند طلبید و چون نظر بمادر ابرهیم کردند
حق تعالی او را در پشت مادر چسبانید و آن زنان گفتند که ما چیزی در شکم او نمی بینیم پس چون ابرهیم متولد شد

پدرش حضرت را او بنزد نمرود برد مادرش گفت که پسر خود را میبری بنزد نمرود که او را بکشد مرا
رخصت ده که او را ببرم و در یکی از این غارها بگذارم تا مرگ او برسد و تو فرزند خود را نکشته
باشی و چون رخصت یافت او را بنزد غاری برده شیر داد و در آن غار گذاشته سنگی بر در آن گذاشت
و چون مدتی بر این گذشت روزی بیم رای مادرش را بر آن داشت که مرا رخصت دهید که بروم بنزد آن کودک
و ببینم که چه بر او گذشته است گفت برو و چون بنزد غار آمد ابراهیم را زنده یافت و چشمهای
او میدرخشید مانند دو چراغ پس او را برداشته بسینه خود چسبانید و شیر داده مراجعت نمود و چون
پدرش از احوال آن کودک سوال نمود گفت که او را در خاک پنهان کردم و بعد از آن گاهی بهانه
بیرون میرفت و بنزد غار رفته ابراهیم را بسینه خود میچسبانید و او را شیر میداد و باز میگشت و
چون آنحضرت حرکت در رفتار رسید اگر در روزی مادرش بنزد او رفته بهانه [illegible] از آن با
خود آورده چون خواست که مراجعت نماید جامه مادر را گرفت مادرش گفت که تو را چه میشود
فرمود که مرا با خود ببر مادرش گفت که صبر کن تا با پدرت مشورت نمایم پس پیوسته حضرت ابراهیم در
آن غیبت شخص خود را پنهان میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین حق را
ظاهر ساخت و قدرت خدا درباره آنحضرت ظاهر گردید [illegible] و بعد از آن غیبت دوم برای آنحضرت
اتفاق افتاد و آن در وقتی بود که پادشاه جبار او را از شهر بیرون کرد و حق تعالی خبر داد که [illegible]
و ما تدعون من دون الله و ادعو ربی عسی ان لا اکون بدعاء ربی شقیا فلما اعتزلهم و ما یعبدون من دون الله وهبنا له
اسحق و یعقوب و کلا جعلنا نبیا و وهبنا لهم من رحمتنا و جعلنا لهم لسان صدق علیا یعنی ابراهیم بقوم خود

گفت که او را

گفت که دوری خواهم جست از شما و از آنچه شما میخوانید از غیر از خدا و خواهم خواند پروردگار خود را
و شاید که نباشم بخواندن پروردگار خود بدبخت پس چون دوری جست از ایشان و از آنچه میپرستیدند
از غیر خدا بخشیدیم با او اسحق و یعقوب را و همه را گردانیدیم پیغمبر و بخشیدیم با ایشان از رحمت خود
و گردانیدیم برای ایشان زبان راست گوینده که علیست و چون حضرت ابراهیم در آن وقت که پروردگار
خود را میخواند [illegible] و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین یعنی
بگردان برای من زبانی راست گوینده در گروهی که در آخر خواهند بود و حق تعالی در این آیه خبر داده است که ما قرار
دادیم برای ایشان زبان راست گوینده که علیست یعنی علی بن ابی طالب علیهما السلام را در این آیه خبر
داده که زبان راست گوی حضرت ابراهیم گردانیدیم و آنحضرت خبر داده است که فرزند یازدهم از اولاد او
قائم است و او است مهدی که پر خواهد ساخت زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده است از جور
و ظلم و خواهد بود برای او غیبتی و حیرتی و گمراه خواهند شد در آن غیبت قومی و هدایت خواهند یافت
قومی دیگر و در حدیث دیگر که کلینی بسند [illegible] روایت کرده آنست که هرگز زمین خالی نخواهد بود از کسی که
حجت خدا را بر پا دارد خواه ظاهر باشد و خواه پنهان تا آنکه حجت خدا باطل نگردد و این دو حدیث
و امثال آن بطرق مختلفه در این کتاب مذکور خواهد شد و برای حضرت ابراهیم علیه السلام غیبتی دیگر بود که در آن
غیبت سیر در بلاد میفرمود برای عبرت گرفتن چنانکه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که روزی حضرت ابراهیم بیرون آمد برای آنکه در بلاد سیر نماید و عبرت گیرد و گذارش به بیابانی افتاد و
در آنجا مردی را دید که ایستاده بود و نماز میکرد و صدایش از آسمان گذشته بود و لباسش از موی [illegible]

پس ابراهیم نزد او ایستاده بود و او نظر میکرد و انتظار میکشید که از نماز فارغ گردد و چون بطول انجامید
او را بدست حرکت داده گفت مرا با تو حاجتی است نماز را سبک گردان و چون آن مرد از نماز فارغ شده
نشست ابراهیم نزد او نشست و گفت که نماز را برای که بجا آوردی گفت برای خدای ابراهیم گفت
خدای ابراهیم کیست جواب داد که آنکسی که تو را و مرا آفریده است ابراهیم گفت که مرا از طریقه تو
خوش آمده است و میخواهم که با تو برای خدا برادری کنم و بگو که منزل تو کجاست که هر وقت که خواهم
که تو را ملاقات نمایم بنزد تو بیایم جواب داد که منزل من در آنطرف این دریاست و محل نماز من
اینجاست و هر وقت خواهی که مرا ملاقات نمائی در اینجا خواهی دید پس آن مرد از ابراهیم پرسید که تو را
هیچ حاجتی هست فرمود بلی آن مرد گفت حاجت تو چیست فرمود که تو دعا کنی تا من آمین بگویم یا من دعا بکنم
و تو آمین بگو آن مرد گفت از برای که دعا کنیم ابراهیم فرمود که برای گناهکاران از مؤمنان آن مرد گفت که دعا نمیکنم
دعا نمیکنم ابراهیم سببش را پرسید جواب داد که مدت سه سال است که از خدا چیزی را خواسته ام و اثر اجابت
آن را ندیده ام و از خدا شرم میکنم که دیگر چیزی را بخواهم که اجابت آن را ندانم ابراهیم پرسید که آن چه چیز است
که از خدا خواسته و مستجاب نشده است گفت که روزی در این مصلای خود نشسته بودم که طفلی دیدم که
جمال او نور از رویش ساطع بود و گیسویش از پشت سرش آویخته بود و چند گاو و گوسفند
با او بود و [illegible] گویا روغن بر آنها مالیده بودند و گوسفندی چند را میراند که بسیار فربه بودند و مرا از دیدن
او بسیار خوش آمده پرسیدم که این گاوها و گوسفندها از کیست گفت از من است گفتم تو کیستی گفت منم
اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل الله و من در آن وقت از خدا سوال کردم که خلیل خود را بمن بنماید آنحضرت فرمود

که منم ابراهیم

که منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن کودک پسر من است آن مرد گفت که حمد سزاوار خداوندیست که پروردگار
عالمیان است آنچنان خدائی که دعای مرا اجابت فرمود پس آن مرد دو طرف روی ابراهیم را بوسیده
او را در بغل گرفت و گفت الحال دعا کن تا من آمین بگویم پس ابراهیم برای مردان و زنان مؤمنان
گناهکار که از امروز تا قیامت باشند دعا کرد و طلب مغفرت و رضا برای ایشان نمود و آن مرد آمین
گفت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دعای ابراهیم بگناهکاران شیعیان ما تا روز قیامت خواهد رسید

فصل سیم در ذکر غیبت یوسف علیه السلام و مدت آن بیست سال بود و در این مدت روغن
نمالید و سرمه نکشید و با زنان نزدیکی نکرد و در ابتدا سه روز در چاه بود و چند سال در زندان
و باقی دیگر پادشاه بود و او در مصر ساکن بود و یعقوب در فلسطین و میان ایشان نه منزل فاصله
بود و در این مدت اختلاف احوال برای آنحضرت بسیار شد چنانکه وقتی برادرانش بر کشتن او اتفاق
کردند و بعد از آن در چاهش افکندند و بچند درهم ناسره اش فروختند و بعد از آن بفتنه زن عزیز گرفتار شد
و بعد از آن در زندان مدتی توقف نمود و چون بیرون آمد ملک مصر گردید تا آنکه خدا او را از احوال او اطلاع
آورده پدر و برادران و خاله اش را بنزد او جمع نمود و تاویل خواب سابق را تعلیم فرمود و بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق منقول است که اعرابی بنزد یوسف آمد که طعام خریداری نماید و چون فارغ
شد یوسف از او پرسید که منزل تو کجاست گفت در فلان جا فرمود که چون بفلان وادی برسی در آنجا بایست
و فریاد کن که ای یعقوب ای یعقوب مردی که بیرون خواهد آمد مرد عظیم جمیل [illegible] صاحب حسنی او بگو
که مردی را در مصر ملاقات نمودم که تو را سلام میرسانید و گفت که [illegible] امانت تو نزد حق تعالی ضایع

نخواهد شد و چون اعرابی بالموضع رسید بغلامان خود گفت که شتران مرا حفظ کنید و خود فریاد کرد
که یا یعقوب ناگاه مردی بلند قامت صاحب جثه جمیل بیرون آمد که نابینا بود و دست بدیوار میکشید
و چون نزدیک رسید اعرابی گفت که توئی یعقوب گفت بلی و چون پیغام یوسف را باو رسانید از پا در
افتاد و بیهوش شد و چون بهوش آمد از اعرابی پرسید که تو را حاجتی بخدای عزوجل هست گفت
بلی من مردی هستم که مال بسیار دارم و دختر عمی در حباله من است و از او فرزندی ندارم و میخواهم
که از خدا سوال کنی که مرا از او فرزندی کرامت نماید یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد
و دعا کرد و حق تعالی او را در چهار شکم یا شش شکم در هر شکمی دو پسر عطا فرمود پس یعقوب میدانست
که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیبت ظاهر خواهد گردانید برای او و میگفت بفرزندانش
که من از جانب خدا میدانم چیزی چند که شما نمیدانید و اهل و خویشان او او را بدروغ و ضعف رای نسبت
میدادند تا آنکه چون بوی یوسف را شنید گفت که من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا بدروغ و ضعف رای نسبت
نمیدهید و ایشان گفتند که بخدا قسم که تو بر همان حالتی که پیش از این بودی و چون بشیر که یهودا باشد
آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید فرمود که آیا بشما نگفتم که من از جانب خدا چیزی
میدانم که شما نمیدانید و بسند معتبر از مفضل جعفی منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که آیا میدانی که پیراهن یوسف چه بود گفتم نه فرمود که چون آتش را برای سوختن ابراهیم افروختند جبرئیل
جامه از جامهای بهشت را آورد و بر آنحضرت پوشانید که با آن هیچ گرمی و سردی تاثیر نکرد و چون وقت
وفات ابراهیم رسید در تعویذی قرار داده بر اسحق آویخت و اسحق بر یعقوب آویخت و چون یوسف

متولد شد

متولد شد یعقوب آنرا بر او آویخت و در جمیع آن احوال که بر یوسف گذشت آن تعویذ در بازوی
یوسف بود و چون آن پیراهن را از آن تعویذ بیرون آورد یعقوب بوی آنرا شنید که گفت انی لاجد
ریح یوسف لولا ان تفندون و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بود مفضل راوی میگوید که عرض
کردم که آن پیراهن بکجا رسید فرمود با اهلش پس فرمود که هر چه میراث پیغمبران بود از علم یا چیز دیگر
تا بمحمد صلی الله علیه و آله رسید و در بعضی روایات وارد شده است که چون حضرت قائم علیه السلام خروج کند بر او
خواهد بود پیراهن یوسف و با او خواهد بود عصای موسی و خاتم سلیمان و در کتب ... که یعقوب عالم
بحیوة یوسف بود و غیبت او سبب ابتلا و امتحان بود آنحضرت که چون پسرانش گریان نزد او آمدند با ایشان
گفت که چرا گریه میکنید و داد و ویلاه میگوئید و چرا حبیبم یوسف را با شما نمی بینم گفتند که ما رفتیم بمسابقت
و یوسف را نزد اسباب خود گذاشتیم و گرگ او را خورد و تو تصدیق ما نمیکنی اگر چه ما راستگو باشیم و این
پیراهن اوست که نزد تو آورده ایم گفت بمن دهید و چون بدو دادند بر روی صورت خود انداخت
و بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود که شما گمان میکنید که فرزندم را گرگ خورده است گفتند
بلی فرمود پس چرا از بوی گوشت او را نمیشنوم و چرا پیراهن او صحیح است و گرفتم که گرگ او را از دامان
پیراهن بیرون کشیده است بایست که یقه و دوش آن پاره شده باشد و چگونه گرگ او را از آن
بیرون کشیده است که پیراهن پاره نشده است برای گرگ دروغ بسته شده است و جور و زور
و ظلم واقع شده است بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری بزرگ را پس کار من صبر نیکو است
و خداست یاری خواسته شده بر آنچه شما وصف میکنید پس رو از ایشان گردانید و در آن شب هیچ سخن

با ایشان نگفت و نوحه بر یوسف میکرد و میگفت حبیبم یوسف که او را بر همه فرزندان خود اختیار کرده بودم
از من ربوده شد حبیبم یوسف که در میان اولاد خود باو امید داشتم از من ربوده شد حبیبم یوسف که
من دست راست خود را در زیر سر او میگذاشتم و دست چپ خود را بر روی او از من ربوده شد حبیبم
یوسف ای انیس من در وحشت و یار من در تنهائی من بود از من ربوده شد حبیبم یوسف کاش میدانستم
که تو را در کدام کوه انداختند یا در کدام دریا غرق کردند حبیبم یوسف کاش حاضر با تو میبودم
و بمن میرسید آنچه بتو رسید و از جمله ادله که دلالت میکند بر آنکه یعقوب حیوة یوسف را در حال غیبت
او میدانست این است که چون خبر حبس کردن عزیز مصر آن بنیامین را برایش آوردند فرمود که شاید که
حق تعالی همه ایشان را بمن عطا کند و بفرزندان خود فرمود که بروید و تجسس نمائید از احوال یوسف و برادرش
و از رحمت خدا ناامید مباشید زیرا که از رحمت خدا ناامید نمیباشند مگر کافران و از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که یعقوب از ملک الموت پرسید که تو ارواح را یکجا قبض میکنی یا متفرق گفت متفرق
پرسید که روح یوسف را در میان ارواح قبض کرده گفت نه پس در آنوقت بفرزندان خود گفت که بروید
و برادرش را و از یوسف تجسس نمائید پس حال کسی که در این زمان عارف بحال صاحب الزمان علیه السلام
شبیه است بحال یعقوب که عارف بیوسف و غیبت او بود و حال کسی که جاهل باشند بحال آنحضرت
و غیبت او را منکرند شبیه است بحال برادران یوسف که در جهل بامر یوسف و غیبت او بجائی
رسیده بودند که با پدر خود گفتند که انک لفی ضلالک القدیم و از آنچه یعقوب در وقتی که پیراهن او رسید
و بینا گردید فرمود که الم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون مفهوم میگردد که عالم بود بحیوة یوسف و میدانست که

غیبت او

که غیبت او از روی ابتلا و امتحان است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که در قائم
سنتی از یوسف هست راوی عرض کرد که خبر او را میفرمائید یا غیبت او را فرمود که چه انکار میکنند این
گروه شبیه بخنازیر بدرستیکه برادران یوسف اسباط و اولاد انبیا بودند و با یوسف معامله کردند و از او چیز
خریدند و او برادر ایشان بود و او را نشناختند تا آنکه یوسف بایشان گفت که منم یوسف و این برادر منست
پس این گروه چه انکار مینمایند که حق تعالی در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان سازد
بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و میان او و پدرش هژده روزه راه فاصله بود و اگر خدا میخواست که مکان
یوسف را به پدرش بشناساند میتوانست و یعقوب و اولادش در وقت بشارت آن راه را
بنه روز طی کردند پس چه انکار مینمایند این گروه که خدا با حجت خود آن کند که با یوسف کرد که در میان
ایشان راه سیر کند و در بازارهای ایشان راه رود و بر بساط ایشان قدم نهد و ایشان او را
نشناسند تا وقتی که خدا او را اذن دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه خدا اذن داد یوسف را
در آنوقت که گفت ببرادران که آیا میدانید که با یوسف چه کردید و ایشان گفتند که توئی یوسف گفت
منم یوسف و این برادر منست **فصل ششم** در ذکر غیبت موسی علیه السلام بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام منقول است که پدرم سید الشهدا از پدرش از رسول خدا علیهم السلام روایت کرد که
که چون وقت وفات یوسف رسید شیعیان و اهل بیت خود را جمع نمود و حمد و ثنای الهی را بجا
آورد پس خبر داد ایشان را بشدتی که بایشان خواهد رسید که مردان را بکشند و شکم زنان
آبستن را بشکافند و اطفال را ذبح نمایند تا آنکه ظاهر گرداند حق تعالی حق را در قائم از فرزندان

لاوی بن یعقوب و اسم او موسی خواهد بود گندم گون و بلند قامت و صفات او را برای ایشان بیان
فرمود و ایشان بآن متمسک شدند و غیبت و شدت بر ایشان وارد گردید و ایشان انتظار قیام
قائم را میکشیدند تا بعد از گذشتن چهارصد سال بشارت ولادت او بایشان رسید و علامات
ظهور او را مشاهده نمودند و بلا بر ایشان شدید تر شد و بسنگ و چوب بر ایشان بار دیگر در طلب
نمودند فقیهی را که از حدیث کردن او راحت می‌یافتند و آن فقیه پنهان شده بود و ~~[illegible]~~
و بنزد او فرستادند و گفتند که ما با این شدتها که گرفتاریم از حدیث تو راحتی می‌یابیم و آن فقیه در
شبی که ماهتاب بود ایشان را بصحرا برده نشست و حدیث قائم و غیبت او را و اینکه امر نزدیک شده
بیان میفرمود ناگاه حضرت موسی علیه السلام بر ایشان طالع شد و در آنوقت آنحضرت در سن جوانی
بود و از خانه فرعون بعزم سیر بیرون آمده بود و از موکب خود جدا شده نزد ایشان آمد و بر استری
سوار و طیلسانی از خز پوشیده بود و چون آن فقیه او را دید بصفات و علاماتی که میدانست
او را شناخت و برخواست و بر روی قدمهای مبارکش افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خداوندی را
که مرا نمیرانید تا ترا بمن نمود و چون شیعیان این احوال را مشاهده نمودند دانستند که صاحب ایشان
اوست و همگی برای شکر گذاری حضرت بسجده رفتند و آنحضرت زیاده بر این چیزی نفرمود که امید دارم
که حق تعالی فرج شما را نزدیک گرداند و ~~[illegible]~~ و بعد از آن غیبت دیگر از آنحضرت اتفاق
افتاد و بمدین رفت و نزد شعیب سالها ماند و آن غیبت دوم بر ایشان شدید تر بود از غیبت اول
و آن پنجاه سال بیشتر بود و بلا بر ایشان بسیار شدید گردید و آن فقیه پنهان شد پس بنزد او فرستادند که ما را

جرئت

جرئت بر پنهان بودن تو از ما نیست پس بیرون آمد بسوی صحرا و ایشان را طلبید و تسلی و خوشدلی داد و بایشان
گفت که حق تعالی بمن وحی فرستاده است که بعد از چهل سال دیگر فرج شما خواهد رسید ایشان گفتند الحمد لله
پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که بگو ایشان را که آن مدت را سی سال قرار دادم برای حمد کردن ایشان پس همه گفتند که
کل نعمة من الله و چون این خبر بایشان رسید که آن مدت را بیست سال گردانیدم همه گفتند لا یأتی بالخیر الا الله وحی رسید
که مدت را ده سال نمودم همه گفتند لا یصرف الشر الا الله وحی رسید که از جای خود حرکت مکنید که فرج را
بشما عطا نمودم در آن اثنا موسی علیه السلام بر ایشان طالع گردید و بر حماری سوار بود و آن فقیه میخواست که
بایشان چیزی را شناسا نماید که در امر موسی صاحب بصیرت گردند و چون موسی آمد و ایستاد و سلام کرد
آن فقیه از آنحضرت پرسید که اسم تو چیست گفت موسی پرسید که پسر کیستی فرمود پسر عمران پرسید که
عمران پسر کیست فرمود پسر قاهث بن لاوی بن یعقوب پرسید که بچه کار آمده فرمود به پیغمبری از
جانب خداوند عز و جل پس آن فقیه برخاست و دست او را بوسید و آنحضرت آمده در میان ایشان نشست
و ایشان را خوشدل گردانید و بعضی امور را بایشان فرمود و ایشان را متفرق ساخت و از آنوقت تا وقت
غرق شدن فرعون چهل سال طول کشید و بسند معتبر بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که چون وقت وفات یوسف رسید آل یعقوب را جمع نمود و ایشان در آنوقت
هشتاد مرد بودند و بایشان گفت که این گروه قبط بر شما غالب خواهند شد و شما را بدترین عذابها
معذب خواهند داشت و خدا شما را از دست ایشان نجات خواهد بخشید بواسطه مردی از اولاد لاوی
بن یعقوب که اسمش موسی بن عمران باشد و آن جوانیست بلند بالا و جعد مو و گندم گون و بعد از آن

بسیاری از بنی اسرائیل فرزند خود را عمران نام میکردند و عمران هم فرزند خود را موسی میکرد بامید و آرزوی حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که موسی ظاهر نشد مگر بعد از آنکه پنجاه کذاب
~~[illegible]~~
از بنی اسرائیل خروج کردند و هر یک میگفت که منم موسی بن عمران و بالجمله فرعون را خبر رسید که بنی اسرائیل
زوال او را از جنسی که پیدا شدند و کاهنان و ساحران او نیز خبر دادند که زوال دین تو و قوم تو بر دست شخصی خواهد هلاک
بود که در این سال متولد میگردد در میان بنی اسرائیل پس فرعون زنان قابله را بر زنان بنی اسرائیل گماشت
و حکم کرد که هر فرزندی که در این سال متولد شود او را ذبح نمایند و برای مادر موسی زن قابله موکل نمود و چون بنی اسرائیل
دیدند که پسران ایشان را ذبح میکنند و دختران ایشان را زنده میگذارند و قابله گفتند که ما هلاک خواهیم
شد اگر مباشرت با زنان را ترک نمائیم عمران پدر موسی بایشان گفت که ترک مباشرت مکنید که امر خدا البته
خواهد شد هر چند مشرکان کراهت داشته باشند پس گفت خداوندا هر که میگرداند بر خود مباشرت زنان را و حرام
من حرام نمیگردانم و هر که ترک میکند من ترک نمیکنم و با مادر موسی مباشرت نموده بموسی حامله شد و فرعون قابله
بر او موکل نموده بود که ~~[illegible]~~ که مادر موسی چون نشست او بنزد او نشست و چون برخواست او نیز برخواست
و چون مادر موسی بموسی حامله شد محبتی از او در دل قابله افتاد و همچنین حجتهای خدا چنین اند پس روزی قابله باو گفت که
چرا چنین زرد و لاغر میشوی جواب داد که مرا ملامت مکن برای آنکه چون چنین نشوم و حال آنکه چون فرزند
متولد گردد او را میگیرند و سر میبرند قابله گفت که اندوهناک مباش که حمل ترا پنهان خواهم کرد و مادر موسی
او را باور نکرد و ~~[illegible]~~ و در وقتی که موسی متولد شد دید که قابله می‌آید مضطرب شد و گفت آنچه را
که خدا میداند قابله گفت که آیا بتو نگفتم که امر ترا پنهان خواهم کرد و موسی را برداشته در مخزن برد و باصلاح

آورد

او را برداشت و بیرون آمده با پاسبانان فرعون که بر در خانه نشسته بودند گفت که بروید که فرزندی نبود
و پاره خونی از او جدا شد و ایشان رفتند و مادر موسی او را شیر داد و میترسید که مبادا صدای او را بشنوند
پس حق تعالی بمادر موسی وحی نمود که تابوتی بساز و او را در آن تابوت گذار و شب بیرون رو و او را
در نیل مصر بینداز چون چنین کرد دید که هر قدر تابوت را از خود دور میکرد امواج بسوی او بر میگرداند تا آنکه
او را در میان آب انداخت و باد او را برد و چون دید که آب فرزندش را برد مضطرب شد و خواست
که فریاد کند خدا دل او را نگاه داری کرد و زن فرعون که صالحه و از بنی اسرائیل بود بفرعون گفت که
ایام بهار است بگو که خیمه در کنار رود نیل برپا کنند و مرا آنجا ببر تا در این روزها در آنجا سیر و تفرج نمایم
و فرعون چنان کرد و آن زن دید که تابوتی بسوی او می‌آید بکنیزان گفت که می‌بینید آنچه را که من می‌بینم
همه گفتند بلی ای سیده ما ما نیز چیزی می‌بینیم و چون نزدیک رسید خود برخاست و داخل آب شد خود
را نزدیک بود که آب او را فرو برد و از اطراف فریاد کردند که آب ترا برد و چون از آب بیرون
آورد دید که کودکی در میان آن تابوت است و چون نظرش بر آن کودک افتاد محبت بسیاری از او
در دلش بهم رسید و او را در دامن خود گذاشت و گفت که این پسر من است حاضران گفتند که
بلی ای خاتون تو فرزندی نداری و پادشاه نیز فرزندی ندارد این را فرزند خود گردان پس برخاست بنزد فرعون
رفت و گفت که پسر پاکیزه شیرینی یافته ام و او را بفرزندی برداشته ام که قرة العین من و تو باشد او را بقتل
مرسان فرعون گفت که از کجا است این فرزند جواب داد که نمیدانم او را آب آورد و چندان گفت تا که
فرعون او را عفو گردانید و چون مردم شنیدند که پادشاه پسری بفرزندی برداشته است سران اعیان

فرعون زنان خود را فرستادند که دایه‌ای دیگر بیابند تا آن کودک را شیر دهند و موسی پستان هیچ یک را نگرفت و
زن فرعون گفت که دایه برای فرزند من از هر جا بیابید و هیچ کس چیزی نیاورید و موسی هیچ زنی را قبول نکرد و مادر موسی
بخواهر موسی گفت ای بخواه و تفحص کن شاید اثری از موسی بیابی پس خواهر موسی آمد تا به در خانه
پادشاه و گفت که من شنیده‌ام که شما دایه میخواهید و در اینجا زنی صالحه است که فرزندش را بی‌مادر
و او سوی پرستاری میکند زن فرعون او را نزد خود طلبیده گفت که تو از کدام طایفه جواب داد که از بنی
اسرائیل زن فرعون گفت که اسلام گفت برو که ما را بتو حاجت نیست زنانی که حاضر بودند گفتند که
خدا تو را اعانت بخشد ببین که کودک پستان او را خواهد گرفت یا نه زن فرعون گفت که اگر گرفتم که او
قبول کند آیا فرعون راضی خواهد شد که کودکی از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیلی باشد و هرگز
باین راضی نخواهد شد آن زنان گفتند که اول ببین که قبول میکند یا نه زن فرعون بخواهر موسی گفت که برو
و آن زن را بیاور او نزد مادر موسی آمده گفت که زن پادشاه تو را میخواهد چون نزد او آمد
موسی را گرفته در دامن گذاشت پستان او را در دهان گرفت شیر خوردن آغاز کرد و بیشتر در کوی بیگر گفت
و چون زن فرعون این حال مشاهده کرد برخاست و نزد فرعون آمد و گفت که دایه برای پسرم یافتم
که او را قبول نموده است فرعون پرسید که آن دایه از کدام طایفه است گفت از بنی اسرائیل است فرعون
گفت که این هرگز نخواهد شد که کودک از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل باشد زن جواب داد که چه ترس
از آن داری این فرزند تو است و در کنار تو بزرگ میشود و از این قبیل سخنان گفت [illegible] تا آنکه
فرعون راضی شد و موسی در میان آل فرعون بزرگ شد و مادر و خواهر و تابع خود او را پنهان میداشتند

با آنکه مادرش مخفی

با آنکه مادرش و قابله دانسته نمودند و موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از او نداشتند و در طلب او
بودند و خبر او را پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود و چون خبر به فرعون رسید که ایشان در تجسس آن فرزندند
و خبر او را می‌پرسند فرستاد و عذاب ایشان را شدیدتر گردانیدند و ایشان را از یکدیگر جدا ساختند پس از زوال
آن بود پس در شبی در شب مهتاب و پیر بنی اسرائیل بیرون رفتند و نزد پیر عالمی از ایشان جمع شدند
و گفتند که ما را راحتی بود از احادیث و پیر بود پس تا که و تا چه وقت ما در این عذاب خواهیم بود گفت
که پیوسته در این بلا خواهید بود تا وقتی که فرستد حق تعالی جوانی را از اولاد لاوی بن یعقوب
که نام او موسی بن عمران باشد و او جوانی خواهد بود بلند بالا و جعد موی ایشان در این سخن بودند
که حضرت موسی علیه السلام بر نزدیک ایشان آمد و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد و چون آن پیر
با آن حضرت نظر کرد او را شناخت بعلاماتی که دیده است و پرسید که نام تو چیست خدا تو را رحمت کند
فرمود موسی پرسید که پسر کیستی فرمود پسر عمران پس آن پیر برجست و دست آن حضرت را گرفت و
بوسید و حاضران بر او هجوم آوردند و پاهایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و ایشان آن حضرت را
شناختند و ایشان را شیعه خود گردانید و چون مدتی برای کثرت [illegible] بیرون آمده داخل شهر فرعون
شد دید که مردی از شیعه او با مردی از قبطیان از آل فرعون مقاتله میکند پس استغاثه کرد و یاری
طلبید آن مرد شیعه از موسی بر آن قبطی که دشمن آن حضرت بود پس موسی مشتی بر آن قبطی زد و قبطی آن در همان
وقت تمام ساقط [illegible] شد [illegible] موسی [illegible] پس در میان مردم شایع شد که موسی
فلان شخص از آل فرعون را کشته است پس موسی در آن شهر ترسان و مترقب اخبار بود و چون روز دیگر

شد همان مرد که در روز گذشته طلب یاری از موسی کرده بود باز از او طلب یاری کرد با مرد دیگری موسی با او گفت
که تو گمراهی و گمراهی ظاهر گردانیده دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی دیگر منازعه میکنی و چون
موسی اراده نمود که غضب نماید و بطش کند بر آن مرد که دشمن ایشان بود گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی
چنانکه دیروز مردی را کشتی و نمیخواهی چیزی بجز آنکه جباری باشی در زمین و نمیخواهی که از مصلحان باشی
و مردی از اقصای شهر نزد موسی آمد و بسرعت میدوید و گفت ای موسی این قوم با یکدیگر مشورت کرده‌اند
که تو را بقتل رسانند پس بیرون رو بدرستی که من برای تو از خیرخواهانم پس موسی از آن شهر با ترس بیرون
رفت [illegible] بی آنکه پناهی یا چهارپایی یا خادمی با او باشد و پیاده میرفت [illegible] تا آنکه
بزمین مدین رسید و در آنجا در زیر درختی فرود آمد که در آنجا چاهی بود و گروهی نزد آن چاه آب میکشیدند
و دو دختر ضعیف را دید که چند گوسفند دارند و از ایشان پرسید که احوال شما چیست گفتند که پدر
مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و نمیتوانیم که با مردان مزاحمت نمائیم و چون ایشان از آب دادن گوسفندان
فارغ میشوند ما آب میدهیم پس موسی بر ایشان رحم نموده دلو را از ایشان گرفت و گفت که گوسفندان
خود را نزدیک آورید و برای ایشان آب کشید و ایشان در همان صبح پیش از هر دیگر بخانه
برگشتند و موسی در زیر همان درخت نشست و گفت ای پروردگار من آنچه برای من فرستی از خیر
محتاجم و دردیست که در آن وقت که موسی این مناجات کرد بنصف دانه خرما محتاج بود و چون آن دختران
نزد پدر خود رفتند از ایشان پرسید که امروز چه شده است شما را که باین زودی برگشتید گفتند
که مرد صالحی را یافتیم که برای ما آب کشید پس یکی از آنها گفت که برو و آن مرد را نزد من بیاور

پس آمد

پس آمد آن دختر نزد موسی با نهایت حیا و گفت که پدرم تو را میخواند تا آنکه مزد دهد تو را برای آنکه
آب کشیدی برای ما و مروی است که موسی به آن دختر گفت که راه را بمن بنما و از عقب سر من بیا
زیرا که ما اولاد یعقوب در عقب زنان نگاه نمیکنیم پس چون نزد پدر ایشان آمد و قصه خود را
باو نقل نمود گفت مترس که نجات یافتی از گروه ظالمان و یکی از آن دختران به پدر خود گفت که
این مرد را اجیر خود گردان زیرا که توانا و امین است بهترین کسی را که اجیر میگردانی آن است که توانا
و امین باشد پس پدر ایشان بموسی گفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بتو تزویج نمایم بر اینکه
اینکه تو خود را اجیر من گردانی تا هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی اختیار آن با تو است و در روایت
که موسی ده سال را تمام کرد زیرا که انبیاء اخذ نمی‌نمایند مگر آنچه را که تمامتر و بهتر است و چون موسی مدت
تمام کرد و با اهل خود روانه بیت المقدس گردید در شبی راه را گم کرد و آتشی از دور دید و با اهل خود گفت
که در اینجا مکث نمائید که من آتشی میبینم شاید که پاره‌ای از آتش یا خبری از راه برای شما بیاورم پس چون
نزدیک آتش آمد دید درختی را که از پایین تا بالای آن همه آتش گرفته است و چون با آن نزدیک شد آن درخت
[illegible] دورتر رفت و موسی از آن ترسید و برگشت پس آن درخت نزد او آمد و ندائی باو رسید که
از کنار رود ایمن در آن بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی بدرستی که منم خداوند پروردگار عالمیان
و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس چون بعصا نظر کرد دید که حرکت میکند مانند اژدها و مار شد
[illegible] درخت خرما که از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش شعله میکشید
و موسی از شاهدان ترسید و [illegible] پس از جانب پروردگار خطاب رسید که برگرد پس

برگشت و مفاصل زیر زانوهایش بیکدیگر میخورد پس عرض کرد که ای خداوند این کلامی که میشنوم کلام
تو است خطاب رسید که بیا و مترس پس ایمن گردید پای خود را بر دم اژدها نهاد و کام اورا
گرفت و دید که دست او در شعبه عصا است و آن اژدها بصورت عصا برگشته است پس باز خطاب
رسید که بکن نعلین خود را برا که تو در وادی مقدسی که آن طوی است و در روایت وارد شده که نعلین شده است
مامور کردید بکندن آنها که آن از پوست خر مرده بود و در روایت دیگر آمده مراد از نعلین دو خوف
بود یکی خوف آنکه اهلش ضایع شوند و دیگر خوف از فرعون پس حق تعالی او را برسالت بنزد فرعون
فرستاد با دو معجزه دست نورانی و عصا و مرویست که حضرت صادق علیه السلام بیکی از اصحاب خود فرمود
که باش بآنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستیکه حضرت موسی رفت که برای اهلش پاره
آتش بیاورد و برگشت بسوی ایشان در حالتیکه پیغمبر مرسل بود پس حق تعالی باصلاح آورد امر بنده و پیغمبر
خود را در یکشب و چنین خواهد کرد خدا با قائم ثانی عشر از ائمه علیهم السلام که باصلاح آورد امر او را از برای او
در یکشب چنانکه امر موسی را آورد و بیرون آورد او را از غیبت و حیرت بسوی نور فرج و ظهور و بسند معتبر
از عبدالله بن سنان منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در قائم سنتی از موسی بن عمران
است عرض کردم که آن سنت چیست فرمود خفاء ولادت و غیبت از قوم خود پرسیدم که موسی
چند وقت از قوم و اهلش غائب بود فرمود که بیست و هشت سال و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
منقول است که رسول خدا فرمود که حق سبحانه و تعالی در یکشب ~~امر او را امر اهل بیت~~ باصلاح میآورد امر مهدی
اهل بیت امر او را باصلاح میآورد و در روایت دیگر در یکشب امر او را باصلاح میآورد و بسند موثق از

حضرت امام باقر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در صاحب این امر چهار سنت از چهار پیغمبر است سنتی از
موسی و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد ص اما سنت موسی این است که خائف و منتظر است و
سنت یوسف زندان است و سنت عیسی این است که میگویند مرده است و حال آنکه نمرده است
و سنت محمد ص شمشیر است **فصل ششم** در ذکر وفات موسی و وقوع غیبت اوصیا بعد از آنحضرت
تا زمان مسیح علیهم السلام بسند معتبر از عماره منقول است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا
بوفات موسی بن عمران فرمود که چون وقت وفات موسی رسید و مدتش منقطع گردید و روزیش
تمام شد ملک موت بنزد او آمده گفت السلام علیک یا کلیم الله موسی گفت و علیک السلام تو کیستی گفت
منم ملک موت گفت برای چه آمده گفت آمده ام تو را قبض روح نمایم موسی گفت که قبض روح مرا
از کدام عضو خواهی کرد گفت از دهن تو موسی گفت چگونه میشود و حال آنکه من با آن دهن با پروردگار
خود سخن گفته ام گفت از دست تو فرمود که چگونه میشود و با آن تورات را برداشته ام گفت از پای تو
فرمود که چگونه میشود و با آن طور سینا را طی کرده ام گفت از چشم تو فرمود که چگونه میشود و پیوسته
بسوی پروردگارم با امید گشوده مانده است گفت از گوش تو فرمود چگونه میشود و با آن کلام پروردگار
خود را شنیده ام پس بملک موت وحی رسید که روح او را قبض مکن تا وقتی که خود خواهد و ملک
موت بیرون رفت و موسی بعد از آن مدتی دیگر زنده بود و یوشع بن نون را طلبیده او را وصی خود
گردانید و او را امر نمود که امر خود را پوشیده دارد و بعد از خود وصیت نماید بآنکسی که بامر قیام خواهد
نمود و موسی از قوم خود غائب شد و در حال غیبت بمردی گذشت که قبری را حفر مینمود [illegible] بنزد او رسید

که میخواهی تو را اعانت نمایم در کندن این قبر گفت بلی پس او را یاری کرد تا آنکه قبر کنده و لحد ساخته شد پس
موسی در آن قبر خوابید برای آنکه به بیند که درست شده است در این حال پرده از پیش دیده او برداشته شد و
جای خود را در بهشت دید و گفت خداوندا مرا بسوی خود ببر پس ملک موت در همانجا قبض روح او نمود و در آن
قبر او را دفن کرد و آن مرد که قبر را حفر مینمود ملک موت بود بصورت آدمی و وفات آنحضرت شد در ایام تیه
پس منادی کننده از جانب آسمان ندا کرد که موسی کلیم الله مرد و کدام نفس است که نمیرد و مرویست که از رسول
خدا پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ در پهلوی تل سرخ پس یوشع بن نون
بعد از موسی قیام بامر نمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باو رسید تا آنکه سه پادشاه از آنها
هلاک شدند و بعد از آن امر یوشع قوت گرفت و دو نفر از منافقان قوم موسی و صفورا دختر شعیب که زوجه
موسی علیه السلام بود با صد هزار نفر بر او خروج کردند و کار بمحاربه رسید و یوشع بر ایشان غالب شده
خلق بسیار از ایشان کشته شد و باقی بهزیمت رفتند صفورا اسیر گردید و یوشع باو گفت که من در دنیا از تو
عفو نمودم تا وقتی که ملاقات نمائیم پیغمبر خدا موسی را از تو و قوم تو باو شکایت کنم صفورا گفت واویلاه
بخدا قسم که اگر بهشت برای من مباح گردد هر آینه شرم خواهم کرد از آنکه نظر کنم بر روی پیغمبر خدا حال آنکه
پرده او را دریدم و بعد از او بر وصیش خروج کردم **مترجم گوید** که علامه مجلسی رحمه الله بعد از ذکر این حدیث
فرموده است که ملاحظه کن و تامل نما که چگونه احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافق است
چنانکه در اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت
واقع خواهد شد بی تفاوت و چنانکه یوشع بن نون در اول مغلوب سه کافر ظالم بود و بعد از هلاک ایشان

مستقل گردید

مستقل گردید و در آنوقت دو منافق باتفاق زن موسی بر او خروج نمودند جنگ کردند و زن موسی اسیر
شده او را بخشید و حرمت موسی را در حق او منظور داشت همچنین امیر المؤمنین علیه السلام در این امت
بعد از آنکه آن سه ظالم کافر هلاک شدند و امر بآنحضرت برگشت طلحه و زبیر با حمیرا زوجه رسول خدا
بر او خروج نمودند بعد از قتال حمیرا اسیر گردید و آنحضرت او را اکرام کرد و ترک انتقام او را نمود و چرا
حواله فرمود و عامه از ابن مسعود روایت کرده اند که از رسول خدا پرسیدیم که کی تو را غسل خواهد
داد فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله فرمود علی بن ابیطالب
گفتم چند سال بعد از تو زنده خواهد بود فرمود سی سال همچنانکه یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام سی سال
بعد از موسی زنده بود و صفورا دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت که من سزاوارترم
بامر پادشاهی و امامت از تو یوشع با او جنگ کرده لشکر او را شکست داد و او را اسیر کرده بعد از اسیر
با او نیکی کرد و دختر ابوبکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهند کرد و علی لشکر او را شکست
خواهد داد و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد
این آیه که خطاب بزنان پیغمبر نموده میفرماید وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیه الاولی یعنی
در خانه های خود قرار گیرید و بیرون میائید مثل بیرون آمدن جاهلیت اول و فرمود که جاهلیت
اول بیرون آمدن صفورا دختر شعیب علیه السلام بود برگشتیم بترجمه کتاب پس بعد از یوشع ائمه پنهان شدند
تا مدت چهار صد سال تا آنکه زمان داود علیه السلام شد و عدد ایشان در این مدت یازده بود و نزد
هر یک از ایشان در زمانیکه او امام بود خاصان آمد و شد مینمودند و از ایشان مسائل میپرسیدند

دعای دین را از ایشان اخذ مینمودند تا آنکه نوبت بحزقیل رسید و او غایب شد و بعد از ظهور ایشان حق تعالی
بداود علیه السلام بشارت داد و فرمود که اوست که زمین را از جالوت و لشکرش پاک خواهد نمود
و فرج شما در ظهور او خواهد بود و مردم انتظار آنحضرت را میکشیدند تا وقتی که زمان ظهور او رسید
و داود را چهار برادر بود و پدر پیری داشتند و داود در میان برادران کم نام و کوچکتر بود
و نمیدانستند که داود همان کسی است که انتظار او را میکشند و زمین را از جالوت و لشکرش
پاک خواهد نمود و شیعیان میدانستند که متولد شده است و بمرتبه رشد رسیده و
او را ندیده‌اند و نمیدانستند که اوست پس داود با برادران و پدر بیرون رفتند و چون
طالوت با لشکرها روانه میشدند داود با ایشان نرفت و گفتند که از من در این جنگ چه کار
خواهد آمد چون برادران و پدر نیز او را خوار و حقیر میشمردند او را نزد گوسفندان پدر گذاشتند
که آنها را بچراند و خوف بر مردم شدید شد و تنگی بایشان رسید و پدر داود برگشت و با او گفت
که طعامی بردار و برای برادرانت ببر و داود مردی بود کوتاه قد و کم مو و قوی القلب و اخلاق پاکیزه
داشت و در وقتی بلشکر رسید که با دشمن برابر شده بودند و هر کس در مرکز خود قرار
گرفته بود و داود در اثناء راه بر سنگی گذشت و آن سنگ با داود ندا کرد که مرا بردار
و بمن جالوت را بقتل رسان زیرا که من برای آن آفریده شده‌ام و داود آن سنگ را برداشته
در توبره خود که سنگها را در آن میگذاشت برای آنکه بگوسفندان اندازد گذاشت و چون داخل لشکرگاه
شد دید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم میشمارند بایشان گفت که چرا اینقدر امر او را عظیم میگیرید

بخدا قسم

بخدا قسم که اگر من او را ببینم بقتل میرسانم پس خبر او را بطالوت رسانیدند و چون نزد طالوت رفت
با او گفت که ای جوان چه قدر است قوت تو و در چه چیز خود را آزموده گفت که گرگ میآید و گوسفند بشرم
ما را میگیرد و من میدوم ~~و گلوی او را میگیرم~~ و چون بگرگ میرسم سر آنرا میگیرم و فک آنرا باز کرده گوسفند را
از دهانش بیرون میاورم و حق تعالی بطالوت وحی کرده بود که آنکس جالوت را خواهد کشت که زره
تو بر اندامش درست آید طالوت زره را طلبیده بر داود پوشانید و بر اندام او درست آمد
پس طالوت و تمام بنی اسرائیل ~~شاد شدند~~ از او بیم برداشتند و طالوت گفت که امید هست که جالوت را
این جوان بکشد پس چون صبح شد و صفها آراسته گردید داود گفت که جالوت را بمن بنمائید
و چون او را دید همان سنگ را بجانب او انداخت و آن در میان دو چشم جالوت خورد و در مغز
سرش جا کرد و از اسب افتاد و مردم گفتند که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود کردند بنحوی
که کسی نام طالوت را نمیبرد و بنی اسرائیل بر او جمع شدند و حق تعالی زبور را برای او فرستاد و صنعت حدید را
باو آموخت و آهن را برای او نرم گردانید و کوهها و مرغان را امر نمود که با او تسبیح کنند و صوتی باو
عطا نمود که هرگز کسی مثل آنرا از نیکوئی نشنیده بود و بر عبادت قوت کاملی باو داده شد و در میان
بنی اسرائیل بپیغمبری قیام نمود و چنین خواهد بود امر قائم علیه السلام و آنحضرت را علمی هست که چون وقت
خروج آنحضرت میرسد آن علم خود بخود باز میشود و حق تعالی آنرا گویا میگرداند و با آنحضرت میگوید که
بیرون رو ای ولی خدا و بکش دشمنان خدا را و شمشیری دارد که در غلاف است و چون وقت خروج
میرسد آن شمشیر از غلاف بیرون میآید و خدا او را گویا میگرداند و میگوید که بیرون رو ای ولی خدا

که حلالی نیست ترا تقاعد از دشمنان خدا پس آنحضرت بیرون میآید و در هر جا که دشمن خدا را می‌یابد
بقتل میرساند و حدود خدا را بپا میدارد و بحکم خدا حکم میکند و این حدیث را ابوالحسن احمد بن ثابت
دوالیبی در بغداد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر از آباء کرام آنحضرت از رسول خدا علیهم السلام روایت
روایت نموده و در آخر حدیث طولانی که در همین کتاب در باب نص رسول خدا بر قائم مذکور خواهد
شد پس ~~چون~~ داود خواست که سلیمان را خلیفه خود گرداند زیرا که حق تعالی او را باین امر نموده بود و
چون بنی اسرائیل را خبر داد ایشان انکار نمودند و گفتند که پسری را خلیفه میگردانی که سنش کم است و در میان
ما بزرگتر از او بسیار است پس داود اسباط بنی اسرائیل را طلبیده گفت که گفتگوی شما بمن رسید عصاهای
خود را بیاورید و عصای هر کس که میوه آورد صاحب امر او خواهد بود پس همه راضی شده عصاها را آوردند و نامهای
خود را بر آنها نوشتند و سلیمان نیز عصای خود را آورده نام خود بر آن نوشت و همه را در اطاقی گذاشته
در را بستند و بزرگان بنی اسرائیل از تمام سبطها بمحافظت آن قیام نمودند و چون صبح شد در را گشوده
عصاها را بیرون آوردند عصای سلیمان برگ بیرون کرده و میوه آورده بود پس همه تسلیم نمودند داود را
~~بخلافت اقرار کردند~~ و امر را بداود گذاشتند و داود در حضور بنی اسرائیل سلیمان را امتحانی نمود
و از او پرسید که چه چیز است که از همه چیز راحت بیشتر میرساند سلیمان گفت که عفو کردن خدا از
مردم و عفو کردن مردم بعضی ~~بعضی~~ دیگر را باز پرسید که چه چیز شیرین‌تر است جواب داد که محبت و آن
راحتیست که خدا در میان بندگان قرار داده است پس داود شاد شد و خندید و این در میان بنی اسرائیل
شهرت کرد و داود فرمود که این خلیفه من است در میان شما بعد از من پس سلیمان امر خود را پنهان داشت و زنی را

تزوج

تزویج نموده از شیعیان خود پنهان شد تا مدتی و روزی زنش با او گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه
بسیار کامل است خصلتهای تو و چه بسیار نیکوست بوی تو و در تو هیچ صفتی را نمی‌بینم که از آن کراهت
داشته باشم اینقدر هست که خرج تو با پدر من است پس اگر بروی ببازار و تحصیل روزی کنی
امیدوارم که خدا ترا محروم نگرداند سلیمان جواب داد که بخدا قسم که من هرگز هیچ کاری نکرده‌ام
و نمیدانم پس برخواست و ببازار رفت و تمام روز در بازار گردید و چیزی نیافت و چون مراجعت کرد
گفت که چیزی نیافتم زن گفت که اگر امروز نیافتی فردا خواهی یافت و روز دیگر نیز رفت و چیزی نیافت
برگشت زن گفت فردا خواهی یافت انشاءالله روز سیم بکنار دریا رفت و در آنجا صیادی را
دید و با او گفت که میخواهی ترا مدد کنم و فردا بمن بدهی صیاد گفت بلی پس سلیمان او را اعانت نموده
چون فارغ شدند صیاد دو ماهی بآنحضرت داد و آنحضرت حمد خدا بجا آورد و چون شکم یکی از آنها را شکافت
انگشتری را در شکم آن یافت و آنرا در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را باصلاح آورده
بمنزل آورد و زنش از آن شاد شد و گفت میخواهم که پدر و مادر مرا بطلبی تا آنکه بدانند که تو کسب کرده
پس ایشان را طلبیده از آن ماهی خوردند و چون فارغ شدند سلیمان از ایشان پرسید که مرا میشناسید
گفتند والله نمیشناسیم آیا ~~انتی سلیمانم~~ هرگز از تو بجز نیکی و خیر ندیده‌ایم پس انگشتر را بیرون آورده
بنزد او فرود آمدند در انگشت کرد و در همان ساعت مرغان و جنیان ~~[illegible]~~ و باد در فرمان او شدند و پادشاهی او ظاهر گردید
پس آن زن را با پدر و مادرش برداشته به بلاد اصطخر آمد و شیعیان او جمع شدند و شاد گردیدند
و آن حیرتی که ایشان را بسبب غیبت آنحضرت حاصل شده بود برطرف گردید و چون وقت وفات

آنحضرت رسید آصف بن برخیا را باذن خدا وصی خود گردانید و شیعیان نزد او آمد و شد میکردند
و مسائل دین خود را از او فرا میگرفتند پس حق تعالی آصف را غایب گردانید و مدت غیبت او طول
کشید پس بار دیگر او را بر ایشان ظاهر گردانید و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع
نمود و از او پرسیدند که دیگر ملاقات در کجا خواهد بود فرمود که نزد صراط و از ایشان غائب شد پس
محنت بر بنی اسرائیل بسبب غیبت آنحضرت و تسلط بخت نصر شدید شد و بخت نصر هر که از فرزندان
ایشان را مییافت میکشت و هرکه میگریخت او را طلب میکرد و زنان ایشان را باسیری میگرفت و از
اسیران سبط یهودا چهار نفر را اختیار نمود که یکی از آنها دانیال بود و از فرزندان هارون عزیر را اختیار
کرد و آنها در آن وقت کودک بودند و مدتی در دست بخت نصر بسر بردند (گذرانیدند) و بنی اسرائیل در عذاب
و مذلت بودند و حجت خدا که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود و چون بخت نصر فضل و
علم او را دید و شنید که بنی اسرائیل انتظار خروج او را میکشند و امید فرج در ظهور او دارند و در دست
او دارند امر نمود که آنحضرت را در چاهی عظیم و وسیع حبس نمایند و شیری را در آن چاه کنند تا او را
بخورد و آن شیر نزدیک دانیال نرفت و امر نمود که طعام بدانیال ندهند و حق تعالی طعام او را بدست یکی
از پیغمبران بنی اسرائیل میفرستاد و دانیال روزها روزه میگرفت و شبها بآن طعام آن پیغمبر چاه افطار میکرد
انتظار میبود و بلا بر شیعیان او در این مدت شدید گردید و بسیاری از ایشان بجهت طول مدت
بشک افتادند و چون مدت بلای دانیال و (خویش) باخر رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج بزمین
میآیند و بسر چاهی که دانیال در آن محبوس بود میروند و بر او سلام میکنند و او را بفرج بشارت میدهند

که انتظار خروج او میکشیدند م

که چون

پس چون صبح شد از آنچه با دانیال کرده بود پشیمان گردید و امر نمود که او را از چاه بیرون آوردند و چون
بیرون آوردند از او عذرخواهی کرد از آنچه با او کرده بود پس نظر در امور مملکت خود را با او گذاشت و
او را حاکم مردم گردانید و هرکه از بنی اسرائیل پنهان شده بود ظاهر گردید و گرد او را گرفتند و
نزد دانیال جمع شدند و یقین بفرج کردند و اندک زمانی بر این گذشت دانیال وفات نمود
و امر بعد از او بعزیر قرار گرفت و بنی اسرائیل نزد او جمع شدند و با او انس گرفتند و مسائل دین خود را
از او اخذ مینمودند پس حق تعالی شخص او را مدت یکصد سال از ایشان پنهان گردانید پس بار دیگر
او را بر ایشان مبعوث گردانید و بعد از عزیر حجتهای خدا غائب شدند و بلا بر بنی اسرائیل سخت شد
تا آنکه یحیی بن زکریا متولد شد و چون هفت سال از عمرش گذشت روزی در میان مردم برخاست
و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورده فرمود که محنتهائی که
بحال ایشان رسید بجهت گناهان بنی اسرائیل بود و عاقبت خیر برای پرهیزکاران است و ایشان را
وعده داد که فرج شما در وقت ولادت مسیح خواهد بود که بعد از بیست سال دیگر اتفاق خواهد افتاد
و چون حضرت مسیح متولد گردید حق تعالی ولادت او را پنهان داشت و شخص او را غائب نمود زیرا
که چون مریم بآن حضرت حامله گردید رفت بسوی بیابان دور پس زکریا و خاله مریم بطلب او رفتند و در وقتی
باو رسیدند که مسیح متولد شده بود و مریم میگفت که کاش پیش از این مرده بودم یا آنکه کسی مرا نمیشناخت
پس حق تعالی زبان عیسی را بعذر مادر گویا گردانید و حجت او را اظهار نمود و چون عیسی ظاهر شد بلیه و
بر بنی اسرائیل شدیدتر گردید و پادشاهان و جباران بیشتر در مقام ایذای ایشان شدند تا آنکه امر عیسی آن نمودند

که حق تعالی خبر داده است و شمعون بن حمون و شیعیان پنهان شدند تا آنکه رفتند بجزیره از جزائر دریا
و در آنجا اقامت نمودند و حق تعالی چشمهای آب شیرین را برای ایشان در آن جزیره جاری گردانید و از میوه‌ها
در آنجا برای ایشان رویانید و چارپایان و گوسفندان برای ایشان آورد و ماهی بسوی ایشان فرستاد که آنرا قدید
میکنند که بدن آن تمام پوست و چربی بود و هیچ گوشت و استخوان نداشت و از دریا بیرون
آمد و حق تعالی بزنبور عسل وحی نمود که بر آن ماهی سوار شوند و آن ماهی ایشان را از دریا گذرانید تا آنکه
بر روی آن مکان پرواز کرده بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل بسیار شد و خبر از
اخبار مسیح گم نکردند از ایشان مفقود نشد و برای حضرت عیسی علیه السلام نیز غیبتها بود که در زمین سیاحت
میکرد و شیعیان و قومش خبری از او نداشتند و بعد از آن ظاهر شد و شمعون بن حمون را وصی خود
گردانید و چون شمعون وفات کرد حجتهای خدا غائب شدند و بلیه عظیم گردید و دین مندرس شد
و حقوق ضایع ماند و واجبات و سنتها برطرف گردید و مردم حیران ماندند و امر دین مشتبه شد
و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال بود چنانکه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که مردم بعد از عیسی بن مریم ماندند که حجت ظاهری در میان ایشان نبود و در حدیث صحیح دیگر
فرمود که میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله بود و در دویست و پنجاه سال آن پیغمبر و امام ظاهر
برای ایشان نبود راوی پرسید که مردم چه میکردند فرمود که متمسک بدین عیسی بودند باز پرسید که بر چه
حال بودند فرمود که مؤمن بودند پس فرمود که هرگز زمین از عالم خالی نمیباشد باب ششم
در ذکر جمعی از انبیا و اولیا و گروهی که پیش از ظهور محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بشارت ظهور آنحضرت

بردم

بمردم رسانیدند از آنجمله بشارت حضرت عیسی بن مریم است چنانکه عبدالله بن سلیمان که از کسانی بود
که کتب قدیمه را خوانده بود روایت کرده است که در انجیل عیسی خوانده‌ام که ای عیسی کوشش کن در امر
من و سستی مکن و بشنو و فرمان بردار باش ای فرزند طاهره مطهره بتول تو را بی پدر آفریدم برای آنکه
حجتی باشی بر عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و کتاب را بقوت فرا گیر و از برای اهل
سوریا بسریانی تفسیر نما و بمردم برسان که منم خداوندی که همیشه بوده‌ام و هرگز زائل نخواهم شد و
تصدیق نمایید پیغمبر امی را که صاحب شتر و زره و عمامه و نعلین و عصا است و چشمهایش شهلا و جبین
و جبینش گشاده و بینیش کشیده و برآمده و دندانهایش گشاده و گردنش شبیه بشمش نقره
میباشد و گویا رود طلا بر حلقومش جاریست و از سینه تا ناف او خطی از موی هست و بر شکم و سینه‌اش
هیچ موی نیست و رنگش گندم گون و بر سینه‌اش موی باریک و کف دستها و پاهایش غلیظ است و چون
بجانبی بخواهد التفات میکند تمام بدن التفات مینماید و چون راه میرود چنان مینماید که
گویا از بلندی بزیر میآید و چون با قوم همراه باشد از همه بلندتر است و عرق
رخسارش مروارید میماند و از آن بوی مشک میآید دشمنان او را
نه پیش از او و نه بعد از او و خوش بوست و نکاح بسیار میکند و نسلش قلیل است و نسل او از
دختر مبارکه که در بهشت خانه برای او مهیاست که هیچ تعب در آن نیست و آن دختر را او کفالت
خواهد نمود در آخر الزمان چنانکه زکریا مادر ترا کفالت نمود و برای آن دختر دو فرزند خواهد بود که هر دو
شهید شوند و کلام او قرآن است و دین او اسلام و منم سلام طوبی برای کسی که زمان او را

از یکدیگر دور م

دریابد و ایام او را مشاهده نماید و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چه چیز است خطاب
رسید که درختیست در بهشت که من او را بدست خود کاشته‌ام و بر همه بهشتها سایه انداخته و اصل آن از
رضوان است و آب آن از تسنیم است سردی آن مثل سردی کافور است و طعم آن مثل طعم زنجبیل هر که
از آن چشمه بیاشامد هرگز بعد از آن تشنه نخواهد شد عیسی عرض کرد که خداوندا مرا از آن چشمه
بیاشامان خطاب آمد که حرام است بر بشر که از آن چشمه بیاشامد پیش از آنکه آن پیغمبر از آن بیاشامد
و حرام است بر امتها که از آن بیاشامند پیش از آنکه امت او از آن بیاشامند ترا بالا خواهم
برد بسوی خود و در آخر الزمان فرود خواهم آورد تا آنکه عجایب امت آن پیغمبر را مشاهده نمائی و ایشان را
مدد کنی در کشتن دجال لعین اعانت کنی ترا فرود خواهم آورد در وقت نماز تا با ایشان نماز بجا آوری
بدرستی که ایشان امتی‌اند مرحوم **ودیگر** از کسانی که در زمین برای طلب حجت گردید سلمان فارسی بود که
پیوسته از نزد عالمی و فقیهی بنزد عالم دیگر و فقیه دیگر میرفت و تجسس اسرار میکرد و باخبار استدلال
مینمود و قیام سید اولین و آخرین یعنی محمد صلی الله علیه و آله را در چهارصد سال منتظر میبود و چون بشارت
ولادت آنحضرت باو رسید عزم تمام نمود و در راه اسیر شد چنانکه بسند صحیح از عیسی بن ابی یعقوب
منقولست که از حضرت امام موسی علیه السلام کیفیت اسلام سلمان را سؤال نمودم فرمود که پدرم
از پدرش روایت کرد که روزی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام و سلمان فارسی و جمعی از قریش نزد
قبر رسول خدا جمع بودند امیر المؤمنین بسلمان فرمود که ما را خبر ده از آنکه چگونه بوده است مبدا امر تو
سلمان عرض کرد که یا امیر المؤمنین اگر دیگری از من سؤال کرده بود نمیگفتم من مردی بودم از اهل شیراز

ازوفزاران

ازوفزاران دهقان و نزد پدر و مادرم گرامی بودم و روز عیدی با پدرم بیرون رفتیم و گذارمان بصومعه افتاد در آن صومعه
مردی بود میگفت که لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله و از شنیدن آن وصف محمد در
گوشت و خونم جا گرفت بنحوی که طعام و آب بر من گوارا نبود و مادرم بمن گفت که ترا چه مانع شد که امروز
بطلوع آفتاب سجده نکردی من سخنان چند در جواب گفتم و او را ساکت گردانیدم و چون بخانه برگشتم کتابی دیدم
که در سقف آویخته است از مادرم پرسیدم این کتاب چیست گفت چون ما از عید برگشتیم این کتاب را
دیدیم که در اینجا آویخته بود و تو نزدیک آن مرو که اگر نزدیک بروی پدرت ترا میکشد و من با او مجاهده نمودم تا شب
تاریک شد و پدر و مادرم بخواب رفتند من برخاستم و آن کتاب فرود آوردم و دیدم که در آن نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست از خدا بسوی آدم بدرستی که من آفریدم از صلب تو پیغمبری را که او را محمد گویند
که امر میکند بمکارم اخلاق و نهی مینماید از بت پرستیدن ای روزبه تو وصی عیسی پس ایمان بیاور
و کیش آتش پرستی را ترک کن و من از ملاحظه آن نعره زدم و دهشت شدیدم پیدا شد و پدر و مادرم بر آن مطلع شدند
و مرا در چاه عمیق حبس نمودند و گفتند که در اینجا محبوس خواهی ماند تا آنکه از این مذهب برگردی و اگر بر نگردی
ترا خواهیم کشت من گفتم که هر چه خواهید بکنید دوستی محمد هرگز از سینه من بیرون نخواهد رفت و من پیش از
آنکه آن کتاب را مطالعه نمایم عالم بعربیت نبودم و خداوند از آن روز عربی را تعلیم من نمود و در آنجا محبوس بودم
و هر روز یک قرص کوچک در چاه میانداختند و چون مدت حبس من بطول انجامید دستها را بسوی آسمان بلند
کردم و گفتم ای پروردگار من تو محمد را محبوب من گردانیدی ~~و وصف او را بمن شناسانیدی~~ پس بحق وسیله او
از تو سؤال میکنم که فرج مرا نزدیک گردانی و مرا از این زحمت بر راحت رسانی پس کسی نزد من آمد دو چهار ام

گفتم که همه اینها پیغمبر نیستند اما یک پیغمبر در میان ایشان باشد پس آمدند و داخل باغ شدند و آن
ابراهیم که همراه ایشان آمده و آن نه نفر رسول خدا بود و امیر المؤمنین و ابوذر و مقداد و عقیل بن ابی طالب
و حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه و چون داخل باغ شدند خرماهای خشک شده افتاده را
برداشته میخوردند و رسول خدا با ایشان میفرمود که از این خرماهای افتاده خشک شده را بخورید و چیزی را
بر قوم فاسد مکردانید پس من بنزد مالکه خود رفتم و گفتم که یک طبق از رطب بمن ببخش گفت که شش
طبق بتو بخشیدم و من یک طبق رطب برداشتم و با خود گفتم که اگر در میان ایشان پیغمبری باشد صدقه نخواهد
خورد و هدیه را میخورد آمدم و در پیش روی آنحضرت گذاشتم و گفتم که این صدقه است رسول الله
فرمود که بخورید و آنحضرت و امیر المؤمنین و عقیل و حمزه از آن نخوردند و بزید بن حارثه فرمود که
بخور و زید از آن خورد من با خود گفتم که این یک علامت است و باز دیگر بنزد مالکه خود آمدم و گفتم که یک طبق
دیگر خرما بمن بده گفت شش طبق بتو دادم من یک طبق دیگر نزد آنحضرت آورده گفتم که این هدیه است
آنحضرت دست دراز کرده گفت بسم الله و امر فرمود قوم را بخوردن آن و همه از آن خوردند
من با خود گفتم که این علامت دیگر و من در عقب سر آنحضرت راه میرفتم پس بمن متوجه شده فرمود که
ای روزبه خاتم نبوت را طلب میکنی عرض کردم آری پس کتف مبارک را گشود و من دیدم که خاتم نبوت را در میان
دو کتف آنحضرت دیدم و بر آن چند مو روئیده بود پس بر روی قدم آنحضرت افتادم و آنرا بوسیدم
پس فرمود که ای روزبه برو بنزد این زن و بگو که محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را با ما بفروش من داخل شدم
و با مالکه خود گفتم که محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را با ما بفروش جواب داد که باو بگو که نمیفروشم مگر بچهارصد

درختها

درخت خرما که چهار صد آن زرد و دویست درخت آن سرخ باشد پس بخدمت بار شیم
آنحضرت آمده گفتار او را بعرض رسانیدم فرمود که چه بسیار آسانست خواهش او پس فرمود که یا علی
این هسته‌ها را جمع کن و چون اینها را جمع نمود آنحضرت گرفته غرس کرد و با امیر المؤمنین فرمود که آب بانهار
و چون استاد همه روئیده شاخ در شاخ کشیدند پس بمن فرمود که برو و باین زن بگو که بیاید و مال خود
بگیرد و مال ما را بدهد چون من رفتم و باین زن گفتم بیرون آمد و بر آن درختان نظر کرد و گفت که ابتدا
که تو را باو بخواهم فروخت مگر بچهار صد درخت که تمام آنها زرد باشد پس جبرئیل نازل شد و بال خود را بار م
بر آن درختان مالید و همه زرد شد پس آنحضرت فرمود که باو بگو که بیاید و مال خود را بگیرد و مال ما را
بدهد چون من باو گفتم گفت بخدا قسم که یک درخت از این درختها نزد من محبوبتر است از محمد و از تو
من گفتم بخدا قسم که یکروز با محمد بودن نزد من محبوبتر است از تو و از هر چیز که تو داری پس پیغمبر مرا آزاد
نموده سلمان نام نهاد و مصنف عفی عنه گوید که ظاهر آنست که نام سلمان روزبه بن خشنود بوده است و هرگز آن
مطلع شمس سجده نکرده بلکه همیشه خدا را سجده میکرد و چون قبلة که مامور بنماز باو بود قبله بود در جانب
مشرق و اینکه پدر و مادرش گمان میکردند که برای مطلع شمس سجده میکند و سلمان وصی وصی عیسی علیه السلام
بود در آنکه برسانید آنچه را بر او داشته بود بکسی که وصیت باو منتهی میشد از معصومان و احتمال است که بوده که مراد
از ابی الوطالب علیه السلام است و سبب اشتباه آن است که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که
آباء و اجداد عیسی که بود فرمود ابی یعنی پدرم و مردم آنرا تصحیف نموده ابی خواندند و او را برده نیز میگفتند
ودیگر قس بن ساعده ایادی بود که پیش از بعثت آنحضرت عالم بود باینکه مبعوث خواهد شد و ظهور آنحضرت

که جامهای سفید پوشیده بود و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و آورد به نزد صومعه پس عرض کردم که
اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله دیدم که دیرانی به من مشرف شد و گفت
که توئی روزبه گفتم بلی مرا امر به بالا رفتن نمود و نزد او رفتم و دو سال خدمت او کردم و چون وقت وفات
او رسید گفت که من میمیرم گفتم که مرا به که حواله میکنی گفت هیچکس را نمیشناسم که با تو چیزی بگویم قابل باشد
مگر راهبی در انطاکیه پس نزد او برو و سلام مرا باو برسان و این لوح را باو بده و چون وفات نمود من
او را غسل داده کفن کردم و دفن نمودم و لوح را برداشته روانه انطاکیه شدم و به نزد صومعه رفتم و گفتم اشهد ان لا اله
الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله راهب به من مشرف شده پرسید که توئی روزبه گفتم بلی مرا امر به بالا
رفتن نمود و دو سال او را خدمت کردم و چون وقت وفات او رسید گفتم مرا به که حواله مینمائی گفت
هیچکس را نمیشناسم که بمقام من گویا باشد مگر راهبی در اسکندریه نزد او برو و سلام مرا باو برسان و این لوح را
باو بده و چون وفات نمود او را غسل داده و کفن کرده دفن نمودم و لوح را برداشته به اسکندریه رفتم
و نزد صومعه شهادت را ذکر کردم و دیرانی به من مشرف شده پرسید که توئی روزبه گفتم بلی مرا به بالا طلبید
و به بالا رفتم و دو سال خدمت کردم و چون وقت وفات او شد گفتم که مرا به که حواله میکنی گفت
هیچکس را نمیشناسم که قائل بمقام من باشد و وقت ولادت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب رسیده است او
نزد آنحضرت رو سلام مرا برسان و این لوح را باو بده و چون او را غسل داده کفن کردم و دفن نمودم و لوح را
برداشته بیرون آمدم و با قومی رفیق شدم و بایشان گفتم که شما طعام و شراب مرا بدهید و من خدمت شما را
میکنم ایشان راضی شدند و چون خواستند که طعام بخورند گوسفندی گرفته آنقدر زدند که مرد و ندر را ز

گوشت را

گوشت او را کباب کرده قدری را بریان کرده نزد من آوردند از آن نخوردم و چون مرا گفتند که بخور گفتم من غلام دیرانی ام
و دیرانیان گوشت نمیخورند مرا آنقدر زدند که نزدیک به مردن رسیدم و یکی از ایشان گفت که او را نگاه
دارید تا ببینیم که شراب میخورد یا نه پس شراب حاضر کرده مرا تکلیف به آن امر نمودند و من ابا نمودم گفتم که
غلام دیرانی ام و ایشان شراب نمیخورند پس مرا از بام شکست نمودند و اراده کشتن من کردند گفتم ای قوم مرا
مزنید و مکشید و من اقرار به بندگی شما میکنم و برای یکی از ایشان به بندگی اقرار کردم و او مرا بیرون برده
به یهودی به سیصد درهم فروخت و یهودی از احوال من سوال نمود من قصه خود را برای او حکایت کردم
و گفتم که من گناهی دیگر نداشتم مگر آنکه محمد و وصی او را دوست میداشتم یهودی گفت که من تو را و محمد را دشمن
میدارم پس مرا برد بیرون خانه خود و در آنجا ریگ بسیاری جمع بود و گفت ای روزبه بخدا قسم که اگر این ریگها
تا صباح از اینجا نقل نکرده تو را خواهم کشت من در تمام شب بجهد و جد تمام آن ریگها را از آن موضع
برداشتم و چون خسته و مانده گردیدم گفتم ای پروردگار من تو محمد و وصی او را محبوب من گردانیده ای سوال
میکنم از تو بحق وسیله آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردانی و مرا از این زحمت برهانی پس حق تعالی
بادی را فرستاد و آن ریگها را از آن مکان برداشته بمکانی که یهودی گفته بود نقل نمود و چون صبح شد یهودی دید
که تمام آن ریگها برداشته شده است گفت ای روزبه تو ساحر بوده ای و من نمیدانستم و سوگند یاد نمود که من تو را
از این قریه بیرون میکنم که مبادا اهل آن را هلاک گردانی و مرا برده بزنی سلمیه فروخت و آن زن مرا بسیار دوست
میداشت و باغی داشت و بمن گفت که این باغ از تو است هر چه خواهی از آن بخور و هر چه خواهی ببخش و هر چه خواهی تصدق
کن و من مدتی در آن باغ بودم تا آنکه روزی دیدم که هفت نفر میآیند و ابر بر سر ایشان سایه افکنده است و با خود

انتظار میکشید و میگفت که خدا را دینی هست که از این دین شما بهتر است و رسول خدا برای او رحمت فرستاد
و فرمود که او محشور خواهد گردید امت واحده چنانکه بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در روز فتح
~~که روزی رسول خدا [illegible]~~
رسول خدا در ساعتی که نشسته بود گروهی نزد آنحضرت آمدند و سلام کردند آنحضرت پرسید که این کدام قومند
گفتند که گروهی از بکر بن وائل فرمود که شما را اطلاعی از خبر قس بن ساعده ایادی هست عرض کردند بلی
یا رسول الله فرمود که او چه شد گفتند وفات نمود فرمود که حمد سزاوار خداوندی است که پروردگار موت
و پروردگار حیوة است و هر نفسی مرگ را ~~[illegible]~~ خواهد چشید گویا قس بن ساعده را میبینم که در بازار
عکاظ بر شتر سرخی سوار است و مردم را موعظه میکند و میگوید که جمع شوید ای گروه مردمان و چون جمع
شدید ساکت گردید و چون ساکت شدید گوش دهید و چون گوش دادید فرا گیرید و چون فرا
گرفتید حفظ نمائید و چون حفظ نمودید اقرار داشته باشید بدرستیکه هر زنده میمیرد و هر مرده میرود و
هیچ رفته بر نمیگردد بدرستیکه در آسمان خبرهاست و در زمین عبرتهاست بدرستیکه سقف بلند شده
و مهدیست گسترده و ستارگانیست حرکت کننده و شب تاریست دور زننده و دریاهائیست جوشنده
سوگند میخورد قس که اینها بازیچه نیست و بدرستیکه در وراء اینها امر عجیبیست و مرا چه میشود که میبینم قوم را که
میروند و باز نمیگردند آیا با بقا راضی شدند و در آنجا اقامت نمودند یا آنکه واگذاشته شدند و بخواب رفتند
و سوگند یاد میکند قس سوگندی که دروغ نیست که خدا را دینی هست که بهتر است از این دینی که شما
دارید پس آنحضرت فرمود که خدا رحمت کند قس را محشور خواهد گردید در روز قیامت بتنهائی امتی

امت واحد

پس فرمود که آیا در میان شما کسی هست که چیزی از شعر او را بخاطر داشته باشد یکی از ایشان عرض کرد که من چند شعر او را شنیده ام
و مضمون آن اشعار این است که در گذشتگان قرنهای پیشین ما را بصیرت حاصل گردید چون دیدم که وارد
شدنها بر مرگ را ~~[illegible]~~ چاره نبود و دیدم قوم خود را از بزرگ و کوچک که بجانب مرگ میروند و
هیچیک بر نگشتند بسوی ما گذشتگان نیز خواهند رفت یقین کردم که من نیز بهمان راه خواهم رفت
و در حدیث دیگر وارد شده است که چون گروه ایاد بخدمت آنحضرت مشرف شدند آنحضرت از ایشان از
حکمت قس بن ساعده سوال نمود شعری چند مشتمل بر تصدیق بحشر و اینکه مردگان با کفنهای زنده خواهند
شد بعرض رسانیدند و از آن جمله ابیات را مذکور ساختند که باران است و گیاه و پدران و مادران
و رونده و آینده و علامتها در عقب علامتها و مردگان بعد از مردگان در روشنی و تاریکی و شبها و
روزها و فقیر و غنی و سعید و شقی و نیکوکار و بدکار گواهند الخ که افعال از ایشان صادر میشد تا آنکه اهل عمل
کننده عمل خود را اصلاح آورد چنین نیست بلکه عمل کننده خداوند یگانه است که نه مولود است و نه والد
بر میگرداند و ظاهر میسازد و بسوی اوست بازگشت و رجوع تا ابد ای گروه ایاد کجایند ثمود و عاد
و کجایند آبا و اجداد و کجاست آن نیکی که شکر آن بجا آورده نشد و کجاست آن بدی که از آن
انتقام کشیده نشد به پروردگار کعبه قسم که ~~[illegible]~~ بازگشت خواهد نمود آنچه ظاهر شده است چنین نیست هم
و اگر در روزی رفت در روزی دیگر عود خواهد نمود و نسب قس این است که قس بن ساعده
بن حذاق بن زهیر بن ایاد بن نزار و او اول کسیست از اهل جاهلیت که ایمان به بعث آورد
و اول کسیست که بر عصا تکیه نمود و نقل کرده اند که ششصد سال زندگانی کرد و شعر را الهام و نسب

میشناخت و مردم را بخروج آنحضرت بشارت میداد و خود تتبع مینمود و در ضلال بوعظ بود را بان
امر میفرمود چنانکه از عباس بن عبد المطلب منقول است که قس بن ساعده اولاد خود را جمع نمود و گفت
که روده را برگ گیاهی و شتر را آبی کفایت میکند و کسی که تو را سرزنش نماید بجز بر در خویش شتران خواهد بود
و کسی که بر تو ظلم کند دیگری بر او ظلم خواهد کرد و هرگاه تو بر کسی که زیر دست تو اند عدل نمائی انکسی که زبر دست
تو اند بر تو عدل خواهند نمود و چون از چیزی نهی نمائی اول نفس خود را از آن نهی کن و جمع مکن آنچه را
که نخواهی خورد و مخور چیزی که بآن محتاج نیستی و چون خواهی که ذخیره بگذاری باید که ذخیره تو کردار تو باشد
و در غنا با فقرا شریک باش تا بزرگ قوم خود گردی و مشورت مکن با هر که مشغول است هر چند صاحب
حزم باشد و با هر که گرسنه است هر چند صاحب فهم باشد و با هر که ترسیده است هر چند خیرخواه
باشد و طوق در گردن مگذار که نتوانی آنرا دور داشت مگر بسختی در زحمت و چون با کسی خصومت نمائی
مبدل گوش و چون سخنی گوئی میانه رو باش و دین خود را بکسی مسپار هر چند بتو نزدیک باشد زیرا
که چون چنین کنی همیشه ترسان خواهی بود و المتمس که باو سپرده در وفا کردن بعهد مختار است اگر وفا کند تو
امینه سپرده او خواهی بود و اگر وفا نکند تو بملامت سزاوارتر از او و اگر وفا کند او ممدوح خواهد بود
نه تو و قس بن ساعده دین خود را نزد کسی اظهار نکرد و پیوسته بکنایه سخن را ادا میکرد که عوام انرا درک
نمیکردند و خواص میفهمیدند و دیگر از آنجمله تبع پادشاه یمن است که او انحضرت را بشارت و خروج
او را منتظر میبود زیرا که باو رسیده بود زیرا که باو رسیده بود که پیغمبری از مکه مبعوث خواهد شد و بمدینه
مهاجرت خواهد نمود و اسم انحضرت را میدانست چنانکه از بعضی اشعار او معلوم میشود و از حضرت صادق علیه السلام

منقول است که تبع

منقول است که تبع چون رسیده بود که از این شهر یعنی مکه پیغمبری بیرون خواهد آمد و بمدینه مهاجرت خواهد کرد
دو قوم را از یمن آورده در آنجا ساکن گردانید که با یهود انحضرت را یاری نمایند و شعری ضمن گفت
که مضمونش اینست که شهادت میدهم که احمد رسول است از جانب خداوندی که آفریننده خلایق است و اگر
عمر من بزمان او متصل گردد وزیر و پسر عم او خواهم بود و بر مشرکان جام هلاک خواهم چشانید و پسند
حسن از انحضرت منقول است که تبع باوس و خزرج گفت که شما در این زمین ساکن باشید تا انکه
این پیغمبر خروج نماید و اگر من او را درک نمایم بخدمت او خدمت خواهم کرد و با او خروج خواهم نمود
و از ابن عباس منقول است که امر تبع بر شما مشتبه نشود زیرا که او مسلم بود و دیگر از کسانی
که عرفان ایشان بشان ذیشان آن برگزیده خدا و نور حسن از جمیع علما بیشتر بود عبد المطلب و ابو طالب
بودند و این هر دو از جهال و اهل کفر و ضلال پنهان میداشتند و از ابن عباس مرویست که برای عبد المطلب
در سایه کعبه فرشی میگستردند و کسی بجهت اجلال او بر آن فرش نمی نشست و فرزندانش در دور آن
مینشستند تا انکه عبد المطلب بیرون میآمد و گاه بود که رسول خدا در کودکی بود میآمد و میرفت
که بر آن فرش بنشیند و اعمامش او را منع مینمودند و عبد المطلب میگفت این پسر را بگذارید که قسم
که برای او شان بزرگی هست و من می بینم که آن زودی روزی بیاید که او سید شما باشد و من در ناصیه او می بینم
که او سید تمام مردم خواهد شد پس او را برمیداشت و با خود مینشانید و دست بر پشتش میمالید و او را
میبوسید و میگفت که هرگز هیچ بوسیدنی خوش بوتر و پاکیزه تر و هیچ بدنی از این نرمتر ندیده ام پس رو بابو طالب
التفات مینمود و گفت الحمد با عبد الله از بیگانه دور بوده و میگفت که ای ابو طالب برای این کودک شان عظیمی است

پس او را نگاه دار که وی و بابا و جنگ مکن زیرا که او فرد و یگانه است و نسبت باو بمنزله مادر مهربان باش که
باو چیزی نرسد که از آن خوشش نیاید باشد پس انحضرت را بر گردن خود مینشانید و بهفت شوط
طواف میداد و چون عبد المطلب میدانست که او از آفات و عزیز کراهت دارد بهر کار او را میفرستاد
و چون شش ساله شد مادرش آمنه در ابوا که در میان مکه و مدینه واقع است وفات نمود و انحضرت را
بمدینه برده بود نزد خالوهایش که از بنی عدی بودند و رسول خدا از مردن مادر یتیم پدر و مادر شد و مهربانی
عبد المطلب با انحضرت زیاده گردید و در این حالت بود تا وقت وفاتش رسید پس ابو طالب را
طلبید در وقتی که در سکرات مرگ بود و محمد بر روی سینه اش نشسته بود و عبد المطلب میگریست و چون ابو طالب
حاضر شد با و فرمود که ای ابو طالب نظر کن در احوال این کودک و نگاهبان او باش زیرا که او یگانه است
که بوی پدر نشنیده و شفقت مادر ندیده و بدرستی که او نسبت بجسد تو بمنزله کبد باشد و من وصیت او را بتو
میکنم و بغیر از پسران دیگر نمیکنم بجهت آنکه تو با پدر او از یک مادر بودی ای ابو طالب هر گاه ایام او را درک میکردم
از همه مردم در امر او بصیرتر و بیناتر و داناتر بودم و اگر تو را استطاعت آن باشد که او را متابعت نمائی
بکن و یاری ده او را بدست خود و زبان خود و مال خود بخدا قسم که او بر قومی بزرگ خواهد شد و مالک
خواهد گردید آنچه را که هیچیک از پدران من مالک نبوده اند ای ابو طالب من کسی را نمیدانم که اصلی از پدران تو را
که پدرش مرده باشد بر حال پدر او و مادرش مرده باشد بر حال مادر او شفقت او را ملاحظه نماید ای ابو طالب
ایا قبول کردی وصیت مرا ابو طالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر خود شاهد گرفتم پس عبد المطلب فرمود
که دست خود را دراز کن چون ابو طالب دست را بلند کرد عبد المطلب دست خود را بر دست او نهاده فرمود

که الحال

که الحال مرگ بر من آسان شد و پیوسته انحضرت را میبوسید و میفرمود که من هرگز از فرزندانم کسی را نبوسیده ام
که خوش بوتر و نیکوروتر از تو باشد و تمنا میکرد که کاش زنده میماندم تا زمان او را درک میکردم پس برحمت
الهی واصل گردید و در آن وقت انحضرت هشت ساله بود و ابو طالب او را در کنار خود ضم نمود و ساعتی از روز و شب
از او جدا نمیشد و او را با خود میخوابانید تا بسن بلوغ رسید و کسی را بر او امین نگردانید و در حدیث
معتبر دیگر از ابو طالب منقول است که عبد المطلب گفت که وقتی در حجر خوابیده بودم و خوابی دیدم که مرا ترسانید که
دیدم و رفتم بنزد کاهنه قریش و در آن وقت ردائی از خز بر دوش گرفته بودم و موهای سرم بر دوشم میریخت
میکردم و چون نظر آن زن کاهنه بر من افتاد در روی من آثار تغیر مشاهده نمود راست نشست و من در آن وقت
بزرگ قوم بودم و گفت چه میشود سید عرب را که چنین رنگش متغیر شده است آیا رسیده از حوادث
دهر باو رسیده است گفتم در این شب خوابی دیده ام و آن این است که در حجر خوابیده بودم چنان دیدم
که درختی از پشت سر روئید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و دیدم که
نوری از آن درخت ساطع بود که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که برای آن درخت
سجده کردند و عظمت و نور آن هر روز زیاده تر میشد و دیدم گروهی از قریش را که قصد کندن آن
نمودند و چون بنزدیک آن درخت رسیدند جوانی که روش از همه کس نیکوتر و جامه اش
پاکیزه تر بود ایشان را گرفت و پشتهای ایشان را شکست و چشمهای ایشان را بکند و من دست دراز
کردم که شاخی از شاخهای آن درخت را بگیرم آن جوان مرا صدا زد که دست نگاه دار که تو را از این درخت نصیبی نیست
گفتم که از آن نصیب است در حالتیکه این درخت از من است گفت که نصیب اینهاست که بآن آویخته اند

ورعد و باشند کهابان برگردند پس اهرمیان از خواب بیدار شدم چون کاهنه خواب مرا شنید رنگش متغیر گردید و گفت که اگر خواب تو راست است از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب زمین گردد و در میان مردم پیغمبر باشد پس غم من برطرف شد ~~ولیکن بجناب ابوطالب~~ ~~متوجه شد~~ کسی که بشنید آنجه من تو باشی و ابوطالب پیوسته این حدیث را برای مردم نقل میکرد و میگفت که بخدا قسم که آنمرد ابوالقاسم امین است و چون کسی با او گفت که پس چرا تو باو ایمان نمیآوری جواب داد که از جهت شنعت و عار ~~و~~ حضرت علامه مجلسی میداند که این گفته است که ابوطالب ایمان بآنحضرت آورده بود و بجهت آنکه بهتر تواند که نصرت آنحضرت نماید ایمان خود را پنهان میداشت چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که ابوطالب شرک را اظهار کرد و ایمان را پنهان داشت و چون وفات نمود حقتعالی به پیغمبر خود وحی فرستاد که از این شهر بیرون رو که تو را یاوری در این شهر نماند پس آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود و بسند معتبر از اصبغ بن نباته منقول است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بخدا قسم که پدرم و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت را سجده نکردند کسی پرسید که عبادت ایشان چگونه بود فرمود که نماز میکردند بسوی کعبه بر دین ابراهیم و بآن متمسک بودند و بسند معتبر از عباس منقول است که چون برادرم عبدالله متولد گردید نوری در روی او مشاهده میشد مانند نور آفتاب و پدرم گفت که برای این کودک شأن بزرگی هست و شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز نمود تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت و بر بام کعبه نشست و تمام قریش برای او سجده کردند و مردم در آن

بیداد که رسول خدا صلعم مبعوث شده بود نزول این حدیث بود

یعنی بعبدالمطلب بو طالب گفت برای اینکه پسری بیاوری

رع منکر ایستند ناگاه دیدم که آن مرغ نوری شد در میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت که اگر این خواب تو راست است دلالت میکند که از صلب عبدالله فرزندی بیرون آید که تمام اهل مشرق و مغرب تابع او گردند و من بعد از آن پیوسته در فکر او عبدالله بودم تا آنکه آمنه تزویج نمود و او جمیلتر و کاملتر و نیکو خلقتر از تمام زنان قریش بود و چون عبدالله وفات نمود و رسول خدا از آمنه متولد گردید دیدیم که نوری در میان دو چشم آنحضرت لامع بود هرگاه او را برداشتم در دماغ او نظر میکردم بوی مشک از او میآمد بنحوی که گویا من نافه مشک شدم از شدت بوی او آمنه ساطع بود و آمنه بمن نقل نمود که چون مرا درد زائیدن گرفت و امر بر من شدید گردید آوازهای مختلط و کلامی که بکلام آدمیان شبیه نبود شنیدم و دیدم که علمی از سندس که بر چوبی از یاقوت بسته بودند در میان آسمان و زمین برپا شد و نور از سر آنعلم ساطع گردید که باسمان رسید و قصرهای شام را دیدم که گویا شعله آتش و نور بود و در دور خود مرغان بسیار دیدم با شهپرها و دیدم که بالهای گشوده بودند و تاج شجره آسیه را دیدم که گذشت و گفت ای آمنه چها خواهد دید کاهنان و بتها از فرزند تو و دیدم مرد جوان بلندی را که از همه کس بلندتر و سفیدتر و جامهایش نیکوتر بود و گمان کردم که عبدالمطلب است بنزد یک من آمد و فرزندم را گرفت و آب در دهانش ریخت و از او طشتی از طلا که بگوهر مرصع شده بود همراه داشت با شانه از طلا پس شکم فرزندم را شکافت و دلش را بیرون آورد و نقطه سیاهی از آن بیرون آورد و انداخت و کیسه از حریر سبزی بیرون آورد و آنرا گشود و در میان آن چیزی ~~مانند~~ سفید بود مانند ریزه و دلش را از آن پر کرد و در جای خود گذاشت و دست بر شکمش کشید و آنحضرت را سخن آورد و سخنی گفت که من نفهمیدم اینقدر شنیدم که گفت

بر دشمنان سیف پرسید که تو کیستی که سخن میگوئی گفت منم عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف سیف گفت تو ئی فرزند خواهر ما گفت بلی پس او را امر نمود که نزدیکتر بیا و با او و سایر قوم رو آورده گفت مرحبا و اهلا برای شما است کرامت و عطا و پادشاه سخن شما را شنید و خویشی شما را دانست و شما اید اهل شبانروز و برای شما است کرامت مادام که اقامت نمائید و عطا بزرگ بشما خواهد رسید در وقتی که روانه شوید و اکنون بروید بدار الضیافه و چون ایشان بدار الضیافه رفتند یکماه تمام ایشان را ملاقات ننمود و بعد از آن بنظر ایشان افتاد و عبدالمطلب را طلبید و او را نزدیک خود نشانید و مجلس را خلوت نموده گفت ای عبدالمطلب من از سر علم خود چیزی را بتو میگویم که غیر تو کسی ~~بود~~ اگر بجای تو دیگری میبود نمیگفتم لکن تو را معدن آن سر دانستم پس باید که آن در نزد تو پنهان باشد تا آنکه خدا اذن بدهد و آن اینست که خدا امر خود را بجا آورد خواهد رسانید بدرستیکه من در کتاب مکنون و علم مخزون که از برای خود اختیار کرده ایم میخوانم و کسی را در آن شریک نمیگردانیم خبر عظیم و امر جسیمی یافته ام که شرف حیوة و دولت تمام مردم و قوم تو خصوصا در آن مندرج است عبدالمطلب گفت که ایها الملک تو ئی از اهل ستر و احسان و خطر سیف گفت که چون در مکه کودکی متولد گردد که در میان دو کتفش نشانه باشد برای او خواهد بود پیشوائی و شما را بواسطه او بزرگی حاصل خواهد شد تا روز قیامت عبدالمطلب او را دعا و ثنا گفته گفت که اگر هیبت ملک مانع نبود از او التماس میکردم که سرور مرا زیاده گرداند سیف گفت که الحال وقت آن رسیده است که متولد گردد و شاید که متولد شده باشد و اسم او محمد است و پدر و مادرش هر دو رحلت خواهند کرد و جد و عمش او را کفالت خواهند نمود و او را پنهان میدارند و حقتعالی امر او را ظاهر میگرداند و ما را انصار

میکنی که در امان و حفظ و حمایت من باشی سعی بلیغی که بر کردم دل تو را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و حکمت پس تو ئی بهترین بشر خوشا حال کسی که پیروی تو نماید و بدا حال کسی که از تو تخلف جوید پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و آنرا گشود و خاتمی در میان آن کیسه بود آن خاتم را در میان دو کتفش زد و گفت که پروردگار من مرا امر نموده است که روح القدس را در تو بدمم پس در او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت که این امان تو است از آفتهای دنیا عباس گفت که اینها را بچشم خود دیدیم عباس میگوید که من در آن وقت خطی نتوانستم خواند خاتم آنحضرت را گشودم و خاتم نبوت را در میان دو کتفش دیدم و پیوسته امر او را پنهان میداشتم و این حدیث را فراموش نمودم تا آنکه در وقتی که قبول اسلام کردم رسول خدا آنرا بیاد من آورد و ~~دیگر~~ از جمله عارفان بامر رسول خدا سیف بن ذی یزن است که عبدالمطلب را در وقتی که بنزد او رفت بشارت داد چنانکه بدو سند معتبر از ابن عباس منقول است که چون سیف بن ذی یزن بر لشکر حبشه ظفر یافت گروهی از اشراف و شعرای عرب بتهنیت او رفتند و از جمله ایشان جمعی از قریش بودند که عبدالمطلب و امیة بن عبد شمس و عبدالله بن جدعان و اسد بن خویلد بن عبدالعزی و وهب بن عبد مناف با ایشان بودند و در صنعاء بیمن سیف را ملاقات نمودند و چون وارد شدند سیف در قصری بود که از آن غمدان میگفتند و چون اذن دخول یافتند و داخل قصر شدند سیف عبدالمطلب را نزدیک خود ~~نشانید~~ طلبید و عبدالمطلب از او اذن خواست که سخنی گوید سیف گفت که اگر تو از کسانی که در پیش پادشاهان میتوانند گفت سخن گفت اذن دادم عبدالمطلب گفت که ای پادشاه اول پادشاه را ستایش بسیار نمود و او را ببزرگی و عظمت و علو نسب و رفعت حسب ستود پس فرمود که ایها الملک مائیم اهل حرم خدا و خادمان خانه او و بنزد تو آمده ایم برای تهنیت بر ظفر یافتن تو

بر

بزرگان هم

و باور او بسیار زد و بهان یاوران دوستان او را عزیز و دشمنان او را ذلیل میگرداند و بایشان با مردم جهاد میکند
و ایشان را بنهار از زمین میگیرد و بتان را میشکند و آتشخانها را خاموش میسازد و خداوند رحمن را پرستش
میکند و شیطان را میراند گفتار او فصل است و حکم او عدل امر بمعروف مینماید و خود عمل میاورد و نهی
از منکر میکند و آنرا باطل میسازد عبد المطلب باز بر سوال افزود و توضیح نشان او را سوال نمود سیف گفت
که تو جد او خواهی بود و هیچ دروغ در این نیست عبد المطلب از شنیدن این سخن بسجده رفت و شکر ادا
کرد سیف گفت که سر را بردار آیا چیزی از آنها که من ذکر کردم احساس نمودی عبد المطلب گفت که مرا پسری بود
که او را بسیار دوست میداشتم و باو مهربان بودم و او را بکریمه از قوم خود که آمنه دختر وهب بود تزویج نمودم
و از او فرزندی بهم رسید و من نام آنفرزند را محمد کردم و پدر و مادرش وفات نمودند و الحال من و عمش او را
کفالت میکنیم سیف گفت که آنچه گفتم همان خواهد بود فرزند خود را از غلطی محافظت نما و از گروه یهود
بر او ترسان باش زیرا که ایشان دشمن ویند و خدا هرگز ایشان را بر او مسلط نخواهد نمود و آنچه را که
من بتو گفتم از رفیقان پنهان دار زیرا که من ایمن نیستم از ایشان که بجهت ریاست دامها در راه او گسترند
و در هلاک او حیلها انگیزند و اینها ایشان با فرزندان ایشان چنین خواهند کرد و اگر نه این بود که من میدانم
که پیش از بعثت او خواهم مرد هر آینه با سواران و پیادگان خود میرفتم و مدینه را دار الملک خود میگردانیدم
برای نصرت او لکن من در کتاب دیده ام که یثرب دار الملک او خواهد بود و امر او در آنجا مستحکم خواهد گردید
و یاوران او از اهل آنجا خواهند بود و موضع قبر او نیز در آن شهر خواهد بود و اگر من از آفتها نمیترسیدم و از آنکه
بر او ناخوشی وارد آید غم اندیشه بودم در این کودکی امر او را ظاهر میساختم و میران عرب را اتباع او میگردانیدم

و همه اهل

پس بهر یک از ایشان ده بنده و ده کنیز و چند برد و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک شکم
از عنبر داد و بعبد المطلب ده برابر آن عطا نمود و باو گفت که در سال دیگر بنزد ما بیا و پیش از آنکه
سال بسر رسد سیف وفات نمود و عبد المطلب مکرر میگفت ای گروه قریش بر من غبطه مبرید
بر بسیاری عطای ملک اگرچه آن بسیار بود زیرا که آن فانی میشود و لکن بر من غبطه برید بر چیزی که باقی خواهد
ماند برای من و برای اولادم بعد از من ذکر و فخر و شرف آن و چون از او میپرسیدند که آن چیز کی خواهد بود
میگفت زود باشد که خبر آنچه من میگویم بشما برسد اگرچه بعد از مدتی باشد و امیة بن عبد شمس این قصه برد
سیف بن ذی یزن را در اشعار خود ذکر کرده است **و دیگر** از کسانی که پیغمبر را پیش از ظهور بصفت و
نعت و اسم و نسب میشناختند بحیرای راهب بود و پیوسته انتظار خروج آنحضرت را میکشید چنانکه ابن بابویه بسند
معتبر از ابو طالب علیه السلام منقول است که در سال هشتم از ولادت رسول خدا اراده نمودم که برای تجارت
بجانب شام روم در فصلی که هوا بسیار گرم بود و چون عزم رفتن کردم جمعی از قوم من گفتند که محمد را با کجا خواهی
سپرد گفتم او را بکسی نمیسپارم و با خود میبرم گفتند که او کودک است و ~~هوا بسیار گرم است~~ و در چنین هوا
گرما او را میبرد گفتم بخدا قسم که هرگز از من جدا نخواهد شد در هر جا که باشم و برای او بر روی بار شتر
جائی که نرم باشد مهیا میسازم و چنین کردم ~~و آن شتر را که آنحضرت بر آن سوار بود~~ و او را بر آن شتر سوار نمودم
و پیوسته آن شتر در پیش روی من بود و چون هوا گرم میشد ابر سفیدی میآمد که بر سر او سایه میافکند و
بر آنحضرت سلام میکرد و بر بالای سر او میایستاد و از او مفارقت نمیکرد و عجب بود که از آن ابر انواع
میوهها بر ما میبارید و گاهی در راه آب چنان کم میشد که مشک را میدوشیدیم و اثری نمیدادند و ما در هر جا که فرود میآمدیم

حوضها پر آب میشد و زمین سبز میگردید و ما پیوسته در فراخی نعمت و طیب عیش بودیم و چون شتری میماند
آنحضرت میرفت و دست مبارک بر آن میمالید و آن شتر برفتار میآمد و چون بنزدیک شهر بصری رسیدیم
دیدیم که صومعه بحرکت آمده بجانب ما میآید مانند اسب رونده و چون بما نزدیک شد ایستاد و
راهبی در آن صومعه بود و آن ابر همچنان بر سر رسول خدا سایه افکنده بود و آن راهب با کسی سخن نمیگفت
و معهود از قافله خبر نمیداشت و چون نظرش بر حضرت افتاد آنحضرت را شناخت و گفت اگر کسی سزاوار هست
تو نه و ما در زیر درختی که در آن جا بود و شاخهای آن خشکیده و محل نزول قوافل بود فرود آمدیم و آن
درخت باهتزاز آمده شاخهای خود را بر سر آنحضرت گسترد و سه نوع میوه بار آورد دو نوع میوه تابستانی
و یک نوع میوه زمستانی و کسانی که با ما بودند از مشاهده این امور تعجبها نمودند و چون بحیرا این حالات را
مشاهده کرد در رفت و قدری طعام که یکنفر را کفایت میکرد برای آنحضرت مهیا ساخت و آمد و پرسید که
متولی امور این کودک کیست گفتم منم گفت تو را با او چه نسبت است گفتم عم اویم گفت که او را عموهای بسیار است
تو کدام یک از ایشانی گفتم منم که با پدر او از یک مادریم گفت که شهادت میدهم که او همان است و اگر چنان
نباشد من بحیرا نیستم پس با من گفت که آیا اذن میدهی که این طعام را نزد او برم گفتم ببر و به آنحضرت عرض
کردم که این مرد ~~[illegible]~~ میخواهد که برای تو اکرامی بجا آورد از طعام او تناول نما فرمود که این طعام
از برای من است به تنهائی و سایر رفقا و اصحاب من در آن نصیبی نیست بحیرا عرض کرد که با چنین است فرمود
که من از آن نخواهم خورد تا وقتی که دیگران نیز بخورند بحیرا گفت که نزد من همین قدر از طعام موجود بود و بیش از این
ندارم فرمود که رخصت میدهی که دیگران از همین طعام با من در خوردن شریک شوند عرض کرد بلی آنحضرت

دو نوع میوه

فرمود بخورید

فرمود که بخورید بنام خدا و خود از آن تناول نمود و ما نیز خوردیم و همگی سیر شدیم و ما یکصد و هفتاد تن بودیم و
بحیرا در بالای سر آنحضرت ایستاده بود و او را باد میزد و از کثرت مردان و قلت طعام تعجب مینمود و در
هر ساعت سر آنحضرت را میبوسید و میگفت که بپروردگار مسیح قسم که او است و مردم نمیدانستند
که چه میگوید پس یکی از اهل قافله ~~[illegible]~~ باو گفت که کار تو عجیب است و ما پیش از این مکرر بر صومعه
تو میگذشتیم و تو ~~[illegible]~~ هیچ احسان بما نمیکردی بحیرا گفت که کار من عجیب است و بسیار عجیبتر است
و من میبینم چیزی را که شما نمیبینید و میدانم آنچه را که شما نمیدانید بدرستی که در زیر این درخت طفلی نشسته است که
اگر میدانستید آنچه را که من در شأن او میدانم هر آینه او را بر گردنهای خود سوار میکردید تا آنکه بوطن خودش
برسانید و بخدا قسم که من شما را گرامی نداشتم الا از برای کرامت او و بخدا قسم که من در وقتی که او میآمد
دیدم که نوری در پیش روی او است در میان آسمان و زمین و مردانی چند را دیدم که بادزنها از یاقوت
و زمرد در دست داشتند و باو باد میزدند و گروهی دیگر را دیدم که میوهها بر او نثار میکردند و این ابر را دیدم
که از او جدا نمیشود و صومعه خود را دیدم که مستقبلی برای استقبال او بحرکت آمد و مانند اسب دونده
حرکت کرد و این درخت که خشک بود و شاخ و بار نداشت باهتزاز آمده سه نوع میوه آورد دو نوع میوه
تابستانی و یک میوه زمستانی و آب این حوضها در زمانی که بنی اسرائیل بعد از حواریین اختلاف نمودند
آبش فرو رفته بود و ما در کتاب شمعون الصفا یافته ایم که او بر ایشان نفرین کرد و طلسم و آب این حوضها
خشک گردید و شمعون گفت که هرگاه ببینید که آب در این حوضها ظاهر گردیده است منتظر باشید که آن
بجهت پیغمبری است که در زمین مکه ظاهر میشود و محل هجرت او تهامه خواهد بود و اسمش در میان قومش احمد امین است

دور آسمان احمد و او از صلب اسمعیل بن ابراهیم خواهد بود و بخدا قسم که آنکس اوست پس بحیرا عرض کرد
که سوال میکنم از تو از حرمت لات و عزی و بحق لات و عزی ترا قسم میدهم که مرا از آنها خبر دهی چون آنحضرت
نام لات و عزی شنید غضبناک شده فرمود که از من بحق این سوال مکن و بخدا قسم که هیچ چیز را بقدر آنها
دشمن نمیدارم و آنها دو بتند از سنگ که قوم من آنها را میپرستند بحیرا گفت که این یک علامت پس عرض
کرد که ترا بخدا قسم میدهم که مرا خبر دهی از آنچه میپرسم فرمود که از من بحق معبود من و معبود خود سوال که مثل او چیزی نیست ح
نمودی پس بپرس از هرچه خواهی بحیرا گفت که سوال میکنم از کیفیت خواب و بیداری تو آنحضرت
او را از کیفیت آنها خبر داده از بسیار امور و احوال خود نیز خبر داد و بحیرا همه را آنچه از صفات آنحضرت میدانست موافق
یافت و پاهای مبارک آنحضرت را بوسید و گفت ای فرزند چه بسیار پاکیزه و خوش است بوی تو
ای آنکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است ای آنکه روشنی نور دنیا از نور تو است ای آنکه بیاد تو مسجدها معمور
خواهد کرد در آنچه گویا می بینم ترا که لشکرها خواهی کشید بر اسبان عربی و عرب و عجم تابع تو خواهند گردید خواهی نخواهی
و گویا می بینم که لات و عزی را شکسته و کعبه را پاک کرده و کلیدهای آنرا بهرکه خواهی میدهی چه بسیار شجاعان از
قریش و عرب را بر خاک خواهی افکند با تو است کلیدهای بهشت و دوزخ و با تو است سود منیر بزرگ و هلاک
بتها توئی آنکس که قیامت بر پا خواهد شد تا آنکه همه پادشاهان بذلت و خواری در دین تو داخل شوند پس
مکرر دستها و پاهای آنحضرت را میبوسید و میگفت کاشکی بخدا قسم که اگر زمان ترا درک میکردم در پیش روی
تو شمشیر میزدم توئی سید اولاد آدم و سید فرستادگان و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران بخدا قسم
که خندید زمین در روز ولادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بجهت شاد شدن بتو و گریست و بخدا قسم

که البته

که بشکنند کلیساها و بتها و شیاطین گریزان خواهند بود تا روز قیامت توئی مقصود از دعای ابراهیم توئی
که عیسی او را بشارت داده است توئی منزه و پاکیزه از نجاستهای جاهلیت پس بحیرا بابوطالب گفت که این طفل
بتو چه نسبت دارد گفت ~~فرزند من است~~ و من می بینم که تو هرگز از او جدائی نشوی فرمود که فرزند من است
بحیرا گفت که نباید فرزند تو باشد و باید که پدر و مادر او در حیوة نباشند ابوطالب گفت که پسر برادر من است
و پدرش در وقتی که مادرش باو حامله بود وفات نمود و مادرش در وقتی که شش ساله بود وفات کرد
بحیرا گفت این سخن راست است و باید او چنین باشد و من صلاح ترا در آن میدانم که او را از اینجا برگردانی
بسوی شهر خودش زیرا که هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست مگر آنکه علم دارد بولادت او و اگر او را
ببینند و بشناسند چنانکه من شناختم البته در دفع او حیلها خواهند نمود و از همه بدتر یهودند ابوطالب
از سبب دشمنی ایشان پرسید گفت بجهت آنکه او پسر برادر تو رسول و نبی خواهد شد و ناموس اکبر یعنی جبرئیل
که نزد موسی و عیسی میآمد نزد او خواهد آمد ابوطالب گفت که انشاء الله خدا نخواهد گذاشت که باو آسیبی برسد
پس ابوطالب گفت که از آنجا روانه شدیم و چون بنزدیک شام رسیدیم دیدیم که تمام قصرهای شام بحرکت آمدند
و نوری از آنها بلند شد که از نور آفتاب عظیمتر بود و چون داخل شهر شدیم از هجوم نظارگیان که برای تماشای
جمال عدیم المثال آنحضرت جمع شده بودند عبور از بازارها میسر نبود و این خبر بتمام بلاد شام رسید و هر جا که عالم
و راهبی جمع گردید و عالم بزرگی که او را نسطور میگفتند آمد و در مقابل روی آنحضرت نشست و هیچ نگفت و
تا سه روز متوالی بر این حال باقی بود و چون روز سیم شام رسید دیگر تاب نیاورده برخاست و بر دور آنحضرت
میگردید و گویا تجسس امری مینمود من گفتم که ای راهب گویا تجسس چیزی در او مینمائی گفت بلی اسم او جست کنم

محمد بن عبدالله دیدم که رنگش متغیر گردید و گفت که چه میشود که او را امر نمائی که پشت خود را از برای من بگشاید
و چون آنحضرت دوش مبارک را گشود ~~و نظر او بر مهر نبوت افتاد~~ و راهب مهر و آثار مهر نبوت را
دید افتاد و آنرا بوسید و گریست و گفت که او را زود برگردان بموضعی که در آن متولد شده است
و اگر میدانستی که چه بسیار دشمنان او در این زمین هستند البته او را با خود نمیآوردی و پیوسته آن عالم میآمد
و بخدمات آنحضرت قیام مینمود و طعام برای او میآورد و چون از آن شهر بیرون آمدیم پیراهنی آورد و گفت
گفت که چه میشود که این پیراهن را بپوشانی و چون من مطلب او را بعرض آنحضرت رسانیدم قبول نفرمود
و من چون در تنگ آمده دیدم پیراهن را از او گرفتم و گفتم که من برادرم خواهم پوشانید و تعجیل در حرکت نموده آنرا
بمکه رسانیدم و چون وارد مکه شدیم تمام اهل مکه از زن و مرد و پیر و جوان و کوچک و بزرگ بجهت شوقی که
بآنحضرت داشتند باستقبال آمدند مگر ابوجهل که مست و بیخبر افتاده بود و بروایت دیگر چون بحیرا آنحضرت را
وداع مینمود بسیار گریست و گفت ای پسر آمنه گویا ترا می بینم که عرب تیرهای کینه را از کمان قهر گشاده اند
و خویشان تو رحم ترا قطع نموده اند و اگر میدانستند ترا از اولاد خود میدانستند پس بمن ملتفت شده
و گفت ای عم تو رعایت کن در حق او قرابت را حفظ کن درباره او وصیت پدر خود را در او رد باشد
که قریش از تو دوری کنند و تو از ایشان باک مدار و من میدانم که تو در ظاهر با ایشان نخواهی آورد و در این تو
فرزندی هم خواهد رسید که باو ایمان آورد و او را یاری نماید و اسم او در آسمانها بشجاعت مذکور است
و از او دو فرزند هم خواهد رسید که هر دو بشهادت فائز گردند و اوست سید عرب و رئیس و ذو القرنین
ایشان و او در کتب معروفتر است از اصحاب عیسی ابوطالب فرمود که هرچه بحیرا گفت من همه را دیدم

بلکه در

بلکه بیشتر از این دیدم و در حدیث معتبر دیگر منقول است که چون رسول خدا بحد بلوغ رسید ابوطالب
اراده سفر شام کرد و آنحضرت آمد و زمام شتر عم خود را گرفته فرمود که ای عم مرا بکه میسپاری نه مادر دارم
و نه پدر ابوطالب رقت نموده او را با خود برد و در راه ابری میآمد و بر سر سید ابرار سایه میافکند
و در راه گذار ایشان بمردی افتاد که او را بحیرا میگفتند و چون دید که ابر بر سر ایشان سایه افکنده است
با ایشان حرکت میکند از صومعه فرود آمد و طعامی برای قریش مهیا کرد و کسی را فرستاده ایشان را طلبید
و ایشان در زیر درختی فرود آمده بودند و چون بدعوت بحیرا حاضر شدند رسول خدا را نزد متاع خود گذاشتند
و چون بحیرا انتظار کرد دید که ابر بر سر قافله گاه ایستاده است گفت که آیا کسی از شما در نزد متاع مانده است
گفتند یک جوانی را در آنجا گذاشته ایم بحیرا گفت که باید که او نیز حاضر شود پس ایشان فرستاده آنحضرت را
طلبیدند و چون آنحضرت بعزم حرکت نمود ابر نیز با او روانه شد و چون نظر بحیرا بر جمال آنحضرت
افتاد پرسید که این کیست گفتند پسر این مرد یعنی ابوطالب است بحیرا از ابوطالب پرسید که این پسر تو است
فرمود که پسر برادر من است پرسید که پدرش چه شد فرمود که وفات نمود در وقتی که هنوز حمل بود
بحیرا گفت که ای ابوطالب او را برگردان ببلاد خودش زیرا که اگر یهود بدانند آنچه را که من از او دانستم
او را خواهند کشت و دشمنی که برای ایشان هست اوست پیغمبر این امت و اوست پیغمبری که با شمشیر
خروج میکند و بسند معتبر از ابن بابویه منقول است که در سالی که رسول خدا بتجارت بشام رفت
خالد بن اسید بن ابی العاص و طلیق بن ابی سفیان بن امیه با آنحضرت رفتند و ایشان گفتند که ما
در راه امور عجیب بسیار از رفتار و سواری آنحضرت و آنچه وحوش و طیور میکردند مشاهده نمودیم و چون

بازار بصری رسیدیم گروهی از رهبانان بنزد ما آمدند با رنگهای متغیر گویا زعفران بر آن مالیده بودند
و بدنهای لرزان و گفتند که میخواهیم که شما بیائید بنزد بزرگ ما در کنیسه عظیم که در این نزدیکی واقع است
گفتیم که ما را با شما چه کار است گفتند ضرری بشما نخواهد رسید و ما شما را گرامی خواهیم داشت و گمان
ایشان این بود که یکی از ما محمد است پس با ایشان رفتیم و داخل کنیسه بزرگ شدیم دیدیم که بزرگ ایشان
در میان نشسته و شاگردانش در دور او نشسته‌اند و کتابی در پیش خود نهاده و گاهی در آن کتاب نظر میکرد
و گاهی در روی ما پس با اصحاب خود گفت که آنکس را که من میخواستم در شما نیست و او را دیدم و او در این شهر است
پس از ما پرسید که ~~کسی دیگر با شما هست~~ که شما کیستید گفتیم گروهی از قریشیم گفت از کدام قریش
گفتیم از فرزندان عبد شمس گفت آیا دیگری با شما هست گفتیم بلی جوانی از بنی هاشم هست که او را یتیم
آل عبد المطلب میگوئیم ناگاه فریادی زد و نزدیک بود که بیهوش گردد پس گفت آه آه نصرانیت بر طرف شد
پس برخاست و بر صلیب تکیه کرد و متفکر بود و هشتاد نفر از علما و شاگردان در دور او بودند پس با ما
گفت که بنمائید که او را ببینم بنمائید گفتیم بلی پس برخاست و با ما آمد و چون ببازار بصری رسیدیم
آنحضرت را دیدیم که ایستاده است و گویا ما هرگز رخساره او را ندیده بودیم ~~و چون~~ و مانند ماه تابان
نور از آن درخشان بود و سود بسیار حاصل نموده و متاع بسیار خریده بود و ما اراده کردیم که او را بکشیم
با نشان دهیم که او پیش گرفته گفت این است و او را شناختم که پروردگار مسیح پس نزدیک آنحضرت آمد
و سر او را بوسید و گفت که توئی مقدس پس سؤال بسیار از آنحضرت نمود و از علامات آنحضرت پرسید
و آنحضرت او را جواب داد و ما شنیدیم که میگفت که اگر زمان ترا دریابم حق شمشیر را ادا خواهم نمود پس

با ما گفت

با ما گفت که بدانید که با او چیست با او دست زندگی و مرگ هر که با او چنگ زند زندگی طولانی خواهد
یافت و هر که از او رو گردانید خواهد مرد چنان مردنی که هرگز زنده نگردد و با او دست سود و مرگ
پس روی آنحضرت را بوسید و برگشت **ودیگر** از کسانی که عارف بامر رسول خدا و صفات آنحضرت
بوده و وصی او نیز عثمان ابی طالب علیهما السلام میبود ابو المویهب راهب است چنانچه در حدیث معتبر مذکور است
که در وقتی که رسول خدا برای تجارت بجانب شام رفت عبد مناة بن کنانه و نوفل بن معاویه در آن قافله
بودند و چون بشام رسیدند ابو المویهب راهب ایشان را ملاقات نمود پرسید که شما کیستید
گفتند ما از اهل حرمیم از قریش و بتجارت آمده‌ایم گفت از کدام قریش چون ایشان نسب خود را گفتند گفت
آیا دیگری از قریش با شما هست گفتند جوانی از بنی هاشم که اسم او محمد است با ما است ابو المویهب گفت که
بخدا قسم که همان است مطلب ایشان گفتند بخدا قسم که در میان قریش از او گمنام تر کسی نیست و او را یتیم
قریش مینامند و اجیر زنی خدیجه نام شده است و حاجت تو باو چیست ابو المویهب سر خود را حرکت
میداد و میگفت که او است او است پس با ایشان گفت که مرا باو دلالت نمائید گفتند که ما در بازار بصری
گذاشتیم و ایشان در این سخن بودند که آنحضرت مانند آفتاب بر ایشان طالع گردید و ابو المویهب بسوی آنحضرت
آمد آنحضرت را باو نشان دادند گفت که اینست آنکس پس ساعتی با آنحضرت خلوت نموده راز گفت
و میان دو چشم آنحضرت را بوسید و چیزی از توشه خود بیرون آورد و رسول خدا از او
قبول نفرمود و چون آنحضرت رفت بنزد ما آمد و گفت که سخن مرا بشنوید بخدا قسم که این است پیغمبر
آخر الزمان و بزودی ظهور خواهد نمود و مردم را بشهادت لا اله الا الله خواهد خواند پس هر گاه او را

دیدید البته متابعت او نمائید پس گفت که آیا از عمش ابوطالب فرزندی بهم رسیده است که او را علی
نامند گفتیم نه گفت اگر متولد نشده است در این سال متولد خواهد شد و او اول کسی خواهد بود که باو ایمان
آورد و ما وصف او را در کتابها یافته‌ایم چنانکه وصف محمد را بنبوت شناخته‌ایم و او است
سید عرب و ربانی و ذو القرنین ایشان و حق شمشیر را عطا خواهد نمود و اسم او در ملاء اعلی علی است و
در قیامت ذکر او بعد از پیغمبران از همه کس بلندتر خواهد بود و ملائکه او را بطل ازهر مفلح مینامند و بهر جانب
که رو میاورد البته ظفر مییابد و در میان اصحاب پیغمبر در آسمانها از آفتاب تابان معروف تر است **ودیگر**
از آنکسان سطیح کاهن است چنانچه در اخبار آمده است که در شب ولادت با سعادت رسول خدا صلوات الله
ایوان کسری شکست و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتش آتشخانه فارس خاموش
گردید و هزار سال بود که خاموش نشده بود و موبدان که اعلم علمای فارس بود در خواب دید که شتران
صعب قوی اسبان عربی را میکشیدند و از دجله قطع نموده در بلاد عجم منتشر گردیدند و چون صبح شد کسری
بسیار ترسان بود و تجلد خود را ظاهر مینمود و اضطرابش اقتضا کرد که این داستان را بوزرا در میان آورد پس
تاج بر سر نهاده بر تخت نشست و وزرا را جمع نموده از آن غرائب سخنی در میان آورد و در آن اثنا
نامه رسید متضمن ذکر خاموش شدن آتش آتشخانه و بر غم ایشان افزود و موبدان خوابی که دیده بود ذکر
نمود کسری پرسید که اینها علامت چه چیز است موبدان گفت یا مرد ناحیه عرب حادثه رو داده باشد
پس کسری نامه بنعمان بن منذر نوشت که عالمی را بنزد ما بفرست که میخواهم از او سؤالی بکنم نعمان عبد المسیح بن
عمرو غسانی را فرستاد و چون بنزد کسری آمد از او پرسید که تو میدانی آنچه را که من از آن خواهم پرسید عبد المسیح

گفت که اگر

گفت که اگر میدانم میگویم و اگر نمیدانم کسی را نشان میدهم که او را بداند و چون آن وقایعات شنید گفت
که علم این در نزد خالوی من سطیح است در شهرهای بلاد شام میباشد کسری گفت که بنزد او برو و از او بپرس
و خبر او را بمن برسان عبد المسیح روانه شام شده وقتی بنزد سطیح رسید که مشرف بر موت بود و چون
سلام کرد جواب نشنید و شعری چند انشا نمود مشتمل بر اینکه از راه دور آمده‌ام از نزد بزرگ عجم از برای سؤالی
و تعب بسیار کشیده‌ام و اکنون از جواب ناامیدم و چون سطیح آن اشعار را شنید چشم گشود و
گفت که عبد المسیح بر شتر سوار شده است و بنزد سطیح آمده است در وقتی که نزدیک است او بقبر منتقل
گردد و او را فرستاده است پادشاه ساسان برای ریختن ایوان و خاموش شدن نیران و خواب
دیدن موبدان که شتران صعب اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد عجم منتشر شوند
و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح در وقتی که تلاوت قرآن بسیار شود و صاحب عصا که مبعوث
گردد و رود خانه سماوه پر آب شود و دریاچه ساوه فرو رود و ملک شام دیگر برای سطیح نخواهد بود
و از عجم بعدد کنگره‌های قصر که ریخته است پادشاهی خواهند نمود و هر چه شدنیست البته خواهد شد این
گفت و دار فانی را وداع نمود پس عبد المسیح سوار شده بنزد کسری آمد و آنچه از سطیح شنیده بود او
نقل نمود کسری گفت که تا چهارده نفر از ما پادشاهی کنند امور بسیار واقع خواهد شد راوی میگوید که ده نفر
از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند و باقی تا زمان عثمان پادشاه بودند و سطیح در سیل عرم متولد گردید
و تا زمان پادشاهی ذو نواس که از سی قرن زیاده بود زیست و مسکنش بحرین بود و عبد القیس میگفتند
که از ماست و ازد میگفتند که از ماست و کسی نمیداند که از کدام قبیله بود و اینقدر هست که او را دلالت میگویند که

که مادر را زدیم و دیگر منقول است از جماعت یوسف یهودی بود چنانکه وارد شده است که چون عبدالله بحد بلوغ
رسید عبدالمطلب او را آمنه دختر وهب تزویج نمود و آمنه به آنحضرت حامله شد و میگفت که
چون حامله شدم هیچ اثر حمل در خود ندیدم و آنچه بزنان میرسد از سنگینی حمل بمن نرسید و در خواب
دیدم که کسی نزد من آمد و گفت که حامله شده به بهترین خلایق و چون وقت ولادت آنحضرت رسید
بسیار بر من آسان گذشت و چون بر زمین آمد اول دستها و زانوهای خود بر زمین گذاشت و شنیدم
که کسی میگفت که زائیده بهترین بشر را پس پناه ده او را بخداوند یگانه صمد از شر هر باغی و حاسد
و ولادت آنحضرت در عام الفیل در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول اتفاق افتاد و آمنه
میگوید که چون آنحضرت متولد شد اول دستها و زانوهای خود را بر زمین گذاشت و سر را بسوی آسمان
بلند کرد و از او نوری ظاهر گردید که میان آسمان و زمین روشن ساخت و شیاطین به شهاب رانده
و از آسمان منع نمودند و قریش دیدند شهابها و ستارگان در آسمان بحرکت آمدند و از آن ترسیدند
و گفتند که قیامت برپا شده است و نزد ولید بن مغیره که پیر شیخ کبیر و صاحب تجربه بود جمع شدند
و او را خبر دادند گفت نظر کنید اگر ستارهای مشهور حرکت کرده اند قیامت برپا شده است و اگر اینها
در مکان خود ثابتند امری حادث گردیده است و شیاطین آن حالات مشاهده نموده نزد ابلیس
جمع شدند و او را خبر دادند که ما از آسمان ممنوع گردیده ایم و تیرهای شهاب بجانب ما انداختند ابلیس
گفت که امری حادث شده است بروید و تفحص نمائید که چیست و شیاطین در عالم متفرق شده چیزی
نیافتند و نزد ابلیس برگشتند و گفتند که ما چیزی ندیدیم ابلیس گفت که منم مرد این کار و در میان مشرق و مغرب

جولان نمود

جولان نمود و چون بحرم رسید ملائکه را دید که بر دور حرم احاطه نموده اند خواست که داخل شود جبرئیل
بر او صیحه زد و گفت دور شو ای ملعون پس از جانب کوه حرا آمد و بقدر گنجشکی شده بود و گفت ای
جبرئیل چه امر واقع شده است جبرئیل گفت متولد گردیده است پیغمبری که بهترین پیغمبران است پرسید که
مرا در او بهره هست جبرئیل گفت نه پرسید که در امت او هست گفت بلی گفت راضی شدم و در مکه
یهودی بود که او را یوسف میگفتند چون دید که ستارهها میافتند و حرکت میکنند گفت که پیغمبری در این
شب متولد گردیده است و این همان پیغمبر است که ما وصف او را در کتابها دیده ایم و او آخر پیغمبران است
و شیاطین رجم کرده و از آسمان رانده شدند و چون صبح شد بمجلس قریش آمد و گفت آیا در شب گذشته
مولودی در میان شما متولد شده است گفتند نه گفت خطا میکنید بتورات قسم که متولد شده است و او
آخر پیغمبران و افضل ایشان است و چون قریش متفرق شدند و بخانههای خود برگشتند هر کس خبر آن یهودی را
با اهل خود در میان کردند برای عبدالله بن عبدالمطلب در این شب پسری متولد شده است چون به یهودی
خبر دادند گفت که ولادت او پیش از آن بوده است که خبر از شما سوال نمایم یا بعد از آن گفتند پیش از آن
گفت که آن طفل را بمن بنمائید پس قریش او را آوردند بخانه آمنه و گفتند که فرزند خود را بیرون آور که این
یهودی او را ببیند آمنه او را در قنداقه پیچیده بیرون آورد و یوسف در چشمهایش نظر کرد و کتف مبارکش را
گشود و خال سیاهی در میان دو کتفش دید که چند مو بران بود و چون نظر بران خال انداخت بیهوش شده
بر زمین افتاد و قریش از آن تعجب کردند و بر او خندیدند یهودی گفت که بر من میخندید آگاه باشید که
این پیغمبر شمشیر قطع خواهد نمود شما را و نبوت از بنی اسرائیل تا قیامت بیرون رفت و مردم متفرق شدند

و خبر یهودی را بیکدیگر نقل میکردند و حضرت در هر روزی که دیگران در هفته نمو نمایند نمو مینمود و در ماهی
بقدری که دیگران در سالی نمو کنند نمو میکرد و دیگر از جمله آن خوارق است چنانکه ابن عباس روایت
کرده است که چون در غزوه بنی قریظه کعب بن اسد را بحضور رسول خدا آوردند فرمود که هیچ نفع نکرد
ترا وصیت ابن حواش عالم که از شام آمده بود و با تو گفت که من ترک شراب و لذات نمودم و
آمدم بجانب سختی و خرما خوردن برای پیغمبری که مبعوث خواهد شد و الحال وقت ظهور او است و در مکه
ظهور خواهد کرد و محل هجرتش این شهر خواهد بود و او بسیار خندان و کشنده کافران و بنان پارهای
و خرما قناعت میکند و بر خر برهنه سوار میشود و در چشمش سرخی است و در میان دو کتفش مهر نبوت است
و شمشیر را بر گردن میگذارد و از ملاقات هیچ دشمنی پروا ندارد و سلطنت او خواهد رسید بهر جا که سم ستوران
و پای شتران برسد کعب گفت که با چنین بود و اگر نه این بود که یهود مرا سرزنش میکردند که از ترس
ترسیده است هر آینه بتو ایمان میاوردم و تصدیق تو میکردم لکن الحال بر دین یهود میمیرم تا تو ام
خواهی مرا بکشی و خواهی زنده بگذار رسول خدا امر نمود که او را پیش برده گردن زدند و دیگر از جمله
زید بن عمرو بن نفیل است که از مکه بیرون آمد برای طلب دین حنیف ابراهیم و زوجهاش صفیه بنت
حضرمی در هر وقت که میدید که او میخواهد بیرون رود خطاب بن نفیل را خبر میداد و او
میکرد که او را مانع گردد تا آنکه بیرون رفته بعزم الکرب رود و در آنجا دین ابراهیم را طلب نماید و بلاد
موصل و جزیره را گردیده از آنجا بشام آمد و در شامات گردید تا آنکه براهبی رسید از اهل بلقا که
علم نصرانیت بکمال نزد او جمع بود و از آن راهب از دین حنیف ابراهیم سوال نمود راهب

جواب داد

جواب داد که تو از دینی سوال میکنی که امروز کسی یافت نمیشود که از آن خبر داشته باشد زیرا که همه
اعلام آن کهنه شده است و عارفان بآن تمام مرده اند ولکن خروج پیغمبری در این وقت در زمین
اتفاق خواهد افتاد که بر دین حنیف ابراهیم باشد پس برگرد بسوی بلاد خود که او مبعوث گردیده است
و الحال زمان او است و زید در نصرانیت و یهودیت تتبع کرده بود و اینها را نپسندیده بود پس
بگفته راهب روانه گردید بعزم مکه و چون بزمین لخم رسید بر او ریختند و او را کشتند و
ورقه بن نوفل که او نیز برای زید بود برای او گریست و چند شعر در مرثیه او انشاد کرد و در حدیث
دیگر مذکور است که عمر بن الخطاب و سعید بن زید از رسول خدا پرسیدند که شما برای زید استغفار
میکنید فرمود بلی شما نیز استغفار نمائید برای او و مبعوث خواهد گردید در قیامت امت واحده
و در حدیث دیگر مذکور است که سعید بن زید بخدمت رسول خدا عرض کرد که پدرم چنان بود
که شما دیدید و خبر او بشما رسیده است و اگر زنده میماند ایمان میاورد پس برای او استغفار نمائید
فرمود استغفار میکنم و تو نیز برای او استغفار کن و بدرستیکه او در روز قیامت مبعوث خواهد گردید
امت واحده و از جمله سخنانی که آنحضرت فرمود این بود که او دین را طلب میکرد و در طلب این مرد
مصنف علیه الرحمه فرموده است که حال رسول خدا پیش از بعثت مثل حال حضرت [illegible] علیه السلام بود در این
زمان زیرا که خبر آنحضرت را در آن وقت کسی بجز علما و کسانی که علم بایشان منتهی شده بود نمیدانست و اگر
کسی از علامات ظهور آنحضرت را از خدا سوال میکرد جهال و اهل ضلال بر او میخندیدند و تمسخر میکردند
و میگفتند که وقت خروج پیغمبر جاهلیت شما را دعوتش بمشرق و مغرب خواهد رسید که دیار شاهان

تابع او خواهند گردید که خواهد بود چنانکه جهال این زمان میگویند که وقت ظهور مهدی که شد ظهور او را لازم میدانند ~~و وقت~~ در کدام زمان است و از رسول خدا بچند سند صحیح و معتبر منقول است که اسلام در اول که ظاهر شد غریب بود و باز غریب خواهد شد پس خوشا حال غربا و امروز اسلام غریب گردیده است چنانکه آنجناب فرموده است و در خود باشد که بظهور ولی و حجت خدا قوت گیرد چنانکه بظهور پیغمبر قوت گرفت و دیده کسی که انتظار خروج امام میکشند روشن گردد چنانکه دیده آنان که انتظار ظهور پیغمبر میکشیدند بظهور آنحضرت روشن گردید و خدا وفا میکند برای دوستان خود وعده خود را و کلمه خود را بلند میسازد و نور خود را بکمال میرساند هر چند مشرکان کراهت داشته باشند

باب نهم در ذکر علت احتیاج بامام علیه السلام بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی منقول است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا میتواند شد که زمین بی امام باقی ماند فرمود که اگر زمین در یک ساعت بی امام باشد فرو خواهد رفت و بسند صحیح از محمد بن فضیل منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که زمین باقی میتواند ماند بدون امام فرمود نه عرض کردم که بما رسیده از حضرت صادق علیه السلام که زمین بی امام نمیباشد مگر در وقتی که حق تعالی بر اهل زمین یا بر بندگان غضب نماید فرمود که زمین باقی نخواهد ماند و فرو خواهد رفت و در حدیث دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اگر امام در زمین یکساعت نباشد زمین اهلش را حرکت خواهد آورد چنانکه دریا اهلش را حرکت میدهد و بسند صحیح از زراره منقول است که حضرت صادق علیه السلام در اواخر حدیثی که در شأن حضرت امام حسین علیه السلام بیان فرمود فرمود که اگر زمین حجت خدا را گم کرده ~~بود~~ بردن خواهد انداخت هر چه را که در اوست و خواهد

انکه انچه را که بر اوست و زمین یکساعت از حجت خالی نمیماند و بسند معتبر از احمد بن عمر حلال منقول است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که بما رسیده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده است که زمین بی امام باقی نمیماند آیا باقی میماند فرمود معاذ الله اگر یکساعت بی امام باشد فرو میرود و در روایتی از حضرت امام زین العابدین منقول است که مائیم حجتهای خدا در زمین و خلفا و اوصیای رسول خدا و امینان او بر سرّش و مائیم کلمه تقوی و عروه وثقی و مائیم شاهدان خدا و اعلام او در میان خلقش بما نگاه میدارد حق تعالی آسمانها و زمین را از آنکه از جای خود بدر روند و بما فرو میفرستد باران را و بما میبارد رحمت را و خالی نمیماند زمین هرگز از قائمی از ما چه ظاهر باشد و چه پنهان و اگر یکروز زمین از حجت خالی باشد اهلش را حرکت میآورد چنانکه دریا اهلش را حرکت میدهد و بسند صحیح از حسن بن ابی زیاد منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که زمین خالی نمیماند از حجت عالمی زیرا که زمین بما اصلاح میشود و مردم نیز بما اصلاح میشوند و ایضا از آنحضرت منقول است که اگر در زمین کسی نماند مگر دو نفر البته یکی بر دیگری حجت خواهد بود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت منقول است که حق تعالی هرگز زمین را از عالمی خالی نمیگذارد که هر زیادتی و نقصانی را دانا باشد برای آنکه اگر مؤمنان چیزی زیاد کرده باشند ایشان را برگرداند و اگر کم کنند کامل گرداند و اگر چنان عالمی نباشد امور بر مؤمنان مشتبه باشد و در حدیث دیگر فرمود که اگر چنان عالمی نباشد حق از باطل جدا نمیشود و ابو بصیر و زراره روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدیم که میتواند شد که امام در دنیا نباشد در عقبی نداشته باشد فرمود نمیتواند شد عرض کردم که هرگاه باشد چه میشود فرمود که نمیشود مگر در وقتی که حق تعالی بر خلق خود بسیار غضب کرده باشد و در باره ایشان تعجیل نماید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

منقول است که اگر زمین یکروز بی امام باشد با اهلش فرو میرود و حق تعالی ایشانرا عذاب خواهد نمود بشدید ترین عذابها و بدرستی که حق تعالی ما را حجت گردانیده است در زمین و امان گردانیده ما را برای اهل زمین و مادام که ما در میان ایشانیم در امانند از آنکه زمین با ایشان فرو رود و چون خدا خواهد که ایشانرا هلاک گرداند و دیگر مهلت ندهد ما را از میان ایشان بیرون برده بسوی خود بالا میبرد بعد از آن میکند هر چه میخواهد و در حدیث دیگر وارد شده است که محمد بن ابراهیم بحضرت صادق نوشت که خبر ده ما را بآنچه خدا شما اهل بیت را بآن تفضیل داده است آنحضرت در جواب نوشت که ستاره ها امانند برای اهل آسمان و چون ستاره ها از آسمان برطرف کردند با اهل آسمان خواهد رسید آنچه وعده داده شده اند و رسول خدا فرمود که اهل بیت من امانند برای امت من پس هرگاه اهل بیت من نباشند خواهد رسید با امت من آنچه بایشان وعده داده شده است و در حدیث دیگر از رسول خدا منقول است که ستاره ها امانند برای اهل آسمان و اهل بیت من امانند برای امت من و در حدیث دیگر این عبارت مذکور است که ستاره ها امانند برای اهل آسمان پس هرگاه ستاره ها برطرف شوند از اهل آسمان نیز خواهند شد و اهل بیت من امانند برای اهل زمین پس اگر ایشان در زمین نباشند اهل زمین هلاک خواهند گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مائیم جنب الله و مائیم صفوة الله و مائیم خیرة الله مائیم که میراث پیغمبران را با ما سپرده اند و مائیم امینان خدا و مائیم حجت خدا و مائیم ارکان ایمان و مائیم ستونهای اسلام و مائیم رحمت خدا بر خلق و مائیم که بما ابتدا کرده میشود و بما ختم میکرد

و مائیم امامان راه نما و مائیم چراغ تاریکیها و مائیم نشان هدایت و مائیم سابقان و مائیم آخر شوندگان و مائیم علمی که برپا شده است برای خلق هر که بآن چنگ زد نجات یافت و هر که از ما تخلف نمود غرق شد و مائیم پیشروان و مائیم برگزیدگان خدا و مائیم طریق واضح و مائیم راه راست بسوی خدا و مائیم نعمت خدا بر خلق و مائیم سراج و مائیم معدن نبوت و مائیم موضع رسالت و مائیم آنکسانی که ملائکه نزد ایشان آمد و شد میکنند و مائیم چراغ برای کسیکه طلب روشنی نماید و مائیم راه برای کسی که پیروی ما نماید و مائیم هدایت کنندگان بسوی بهشت و مائیم عروه اسلام و مائیم که جسر و پلیم یعنی هر که بجانب ما آمد نجات یافت و هر که از ما تخلف نمود هلاک و غرق شد و مائیم که از هر چیز عظیم تریم و مائیم که حق تعالی بسبب ما رحمت میفرستد و باران بخلق میرسد و مائیم که بسبب ما عذاب از خلق دور میگردد پس هر که ما را بشناسد و در باره ما با بصیرت باشد و حق ما را بشناسد و امر ما عمل کند از ماست و بازگشتش بسوی ماست و در حدیث دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که رسول خدا با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر چه بتو میگویم از آن بنویس امیر المؤمنین گفت که یا نبی الله آیا میترسی که من آنرا فراموش نمایم فرمود که بر تو از فراموشی نمیترسم و از خدا خواسته ام که تو را حافظ گرداند و فراموشی بسوی تو راه ندهد و لکن بنویس برای شریکان خود امیر المؤمنین پرسید که شریکان من کیانند فرمود امامان از اولاد تو که برکت ایشان باران بر امت من میبارد و بواسطه ایشان دعای امت من مستجاب میشود و بسبب ایشان بلا از امت من برمیگردد و بایشان رحمت از آسمان فرود میآید و امام حسن اشاره نمود فرمود که این اول ایشان است و بعد از آن امام حسین اشاره نمود و بعد از آن فرمود

که امامان از اولاد او خواهند بود و در حدیث دیگر از حضرت امام جعفر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که ائمه مسلمانان و حجتهای خدا بر عالمیان و سادات مؤمنان و پیشوای شیعیان و موالی مؤمنان مائیم
و مائیم امان اهل زمین چنانکه نجوم امان اهل آسمانند و مائیم آنکسانی که بایشان نگاه میدارد خدا آسمان را
از آنکه بر زمین واقع گردد مگر باذن خدا و بما نگاه میدارد زمین را از آنکه حرکت دهد اهل خود را و
بما فرو میفرستد باران را و پهن میکند رحمت را و بیرون میآورد برکتهای زمین را و
و اگر کسی از ما در زمین نباشد زمین با اهلش فرو خواهد رفت پس فرمود که از آنوقت که خدا آدم را
آفرید هرگز زمین از حجت خدا خالی نبوده است و لیکن گاهی آن حجت یا ظاهر و مشهور بوده است
یا غایب و مستور و تا قیام قیامت نیز از حجت خدا خالی نخواهد بود و اگر حجت در زمین نباشد خدا
عبادت کرده نمیشود و سلیمان اعمش که راوی حدیث است گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چگونه
نفع میبرند مردم از حجت غایب مستور فرمود که همان نفع که از آفتاب میبرند در وقتی که در زیر ابر باشد و بسند حسن
از یونس بن یعقوب منقول است که جمعی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت بودند
مثل حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و طیار و هشام بن الحکم نیز حاضر بود و در آنوقت
نوجوان بود پس آنحضرت فرمود که ما را خبر ده از آنچه با عمرو بن عبید کردی و آنچه از او پرسیدی
هشام گفت یا ابن رسول الله جلالت شأن شما و حیا زبان مرا در حضور شما لال گردانیده است فرمود عرض
که چون شما را امری بفرمایم بکنید هشام عرض کرد که بمن خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره مینشیند
و سخنان چند میگوید که بر من عظیم و گران بود پس ببصره رفتم و در روز جمعه داخل بصره شدم و بمسجد رفتم

دیدم که

دیدم که عمرو بن عبید در حلقه بزرگی نشسته و شمله سیاه پشمی را ازار خود کرده و شمله دیگر را رداء ساخته
و مردم از او سوال میکنند پس خود را بزحمت آورده داخل شدم و در آخر قوم نشستم بدو زانو و گفتم ایها العالم
مردی غریبم و مسئله دارم آیا اذن میدهی که سوال نمایم گفت بلی گفتم آیا برای تو چشم هست گفت ای فرزند
این سوال چه سوال است که میکنی چیزی را که می بینی از آن سوال میکنی گفتم مسئله من این است گفت
بپرس از هر چه خواهی اگر چه مسئله احمقانه باشد گفتم از آنچه پرسیدم جواب بگو گفت بلی گفتم
با آن چه کار میکنی گفت الوان و اشخاص را بآن می بینم گفتم آیا بینی داری گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت بوئی را
میشنوم گفتم برای تو زبان هست گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت سخن میگویم گفتم برای تو گوش هست
گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت آوازها را میشنوم گفتم برای تو دست هست گفت بلی گفتم با آنها چه کار
میکنی گفت چیزها را بر میدارم گفتم برای تو پا هست گفت بلی گفتم با آنها چه کار میکنی گفت راه میروم گفتم برای تو دهان
هست گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت مزه چیزها را میچشم گفتم آیا برای تو دل هست گفت بلی گفتم
با آن چه کار میکنی گفت تمیز میدهم در میان اموری که بر جوارح و اعضا بر من وارد میگردد گفتم آیا در این
جوارح بی نیازی از قلب نیست گفت نه گفتم چرا نیست و حال آنکه همه اعضا سلیم و صحیحند گفت
ای فرزند هرگاه جوارح شک نمایند در چیزی که بوئیده ام یا چشیده ام یا دیده ام او را بر قلب وا میگردانم
و بواسطه آن شک به یقین مبدل میگردد گفتم پس خدا قلب را آفریده است برای شک جوارح گفت بلی
گفتم از بودن قلب چاره نیست که اگر نباشد جوارح را یقین حاصل نخواهد شد گفت بلی چنین است
گفتم حق تعالی جوارح تو را وانگذاشته است بی امامی که تصحیح صحیح و ابطال شک ایشان نماید و تمام این خلق را در حیرت

و شک گذاشته است و امامی برای ایشان قرار نداده است که شک ایشان را رفع نماید و برای جوارح
تو امامی قرار داده است که شک و حیرت آنها را رفع نماید عمرو در جواب ساکت شد و هیچ جواب نگفت
پس ملتفت من شد و گفت تو هشامی گفتم نه گفت با او مجالست کرده گفتم نه گفت از کجائی
گفتم از کوفه گفت تو هشامی و مرا بسینه خود چسبانید و در جای خود نشانید و تا من بودم هیچ
هیچ سخن نگفت حضرت امام علیه السلام خندید و فرمود که ای هشام این سخن را از که آموختی عرض کرد که
بر زبان من جاری گردید فرمود که والله که این در صحف ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام مذکور است
بدانکه تصدیق بر آنکه امام محتاج الیه است در نظام صلاح عالم آن است که هیچ امتی را عذاب ننمود مگر آنکه
اول حجت خود را از میان ایشان بیرون برد چنانکه بنوح امر شد که با اهلش در کشتی نشستند پس قومش
غرق شدند و بلوط خطاب رسید که با اهل خود از میان قوم بیرون رود و در عقب سر التفات نکنند
و حضرت ابراهیم بعد از آنکه از قوم اعتزال نمود و با لوط بارض شام رفت عذاب بر قومی که او را آزار
کرده بودند و در آتش انداخته بودند نازل شد و حق تعالی خطاب به پیغمبر خود فرموده که و ما کان الله لیعذبهم
و انت فیهم یعنی خدا عذاب ایشان نکند در حالی که تو در میان ایشان باشی و در اخبار صحیحه از ائمه
معصومین علیهم السلام منقول است که اگر کسی در خواب ببیند که رسول خدا یا یکی از ائمه علیهم السلام داخل شهری
یا دهی شوند امان خواهد بود برای اهل آنجا از آنچه میترسند و خواهند رسید بآنچه آرزو دارند
و در حدیث هشام با عمرو بن عبید که مذکور شد دلیل بر وجود امام غایب است زیرا که مراد از قلب
نه آن عضو مخصوص است بلکه مراد لطیفه ایست که با آن تعلق دارد زیرا که آن دل است که حاکم است

در میان مدرکات

در میان مدرکات حواس و آن لطیفه امریست غایب که خود ظاهر نیست و آثار و خواصش ظاهر است
دیگر از اخباری که دلالت میکند بر آنکه زمین از حجت هرگز خالی نبوده است حدیث اتصال
وصیت است که از آدم تا خاتم علیهم السلام و آن حدیث بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام منقول است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که منم سید انبیا و وصی من سید اوصیاست و اوصیای او سادات اوصیایند
و آدم از حق تعالی سوال نمود که برای او وصی صالحی قرار دهد پس خدا باو وحی کرد که من گرامی داشتم پیغمبران را
به پیغمبری و بعد از آن اختیار نمودم خلق خود را و از ایشان اوصیا را اختیار کردم پس آدم دعا کرد که ای پروردگار من
قرار ده برای من بهترین اوصیا را پس خدا وحی کرد باو که شیث را وصی خود گردان و آدم شیث را
وصی خود گردانید و او است هبة الله پسر آدم و شیث پسر خود شبان را وصی گردانید و او است فرزند
حوریه که نزله نام داشت که حق تعالی او را از بهشت فرستاد و آدم او را با شیث تزویج نمود و شبان مخلث را
وصی کرد و مخلث محوق را و محوق عثمیشا را و عثمیشا اخنوخ را که ادریس است و ادریس ناحور را
و ناحور بنوح تسلیم نمود و نوح سام را وصی گردانید و سام عثام را و عثام برعیثاشا را و برعیثاشا
یافث را و یافث بره را و بره جفسه را و جفسه عمران را و عمران بابراهیم علیه السلام سپرد و ابراهیم بفرزند
خود اسمعیل را وصی گردانید و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب را و یعقوب یوسف را و یوسف بثریا را
و بثریا شعیب را و شعیب موسی را و موسی یوشع بن نون را و یوشع داود را و داود سلیمان را و سلیمان
آصف بن برخیا را و آصف زکریا را و زکریا عیسی را و عیسی شمعون بن حمون الصفا را و شمعون یحیی
بن زکریا را و یحیی منذر را و منذر سلیمه را و سلیمه برده را پس برده آنرا بمن رسانید و من بتو ای علی

می‌سپارم و تربیت خود بسیار و هر یک را از دنیا تو بغیر از خود خواهد سپرد تا آنکه برسد به بهترین اهل
زمین بعد از تو در امت در باره تو کافر خواهند شد و در شأن تو اختلاف بسیار خواهند نمود و
هر که با تو ثابت خواهد ماند مثل کسیست که با من باشد و هر که از تو جدا شود در آتش خواهد بود و آتش
ملعان کافران است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی از آدم عهد گرفت
که نزدیک آن درخت نرود و چون آن وقت شد که در علم خدا گذشته بود که آدم از آن شجره
بخورد آدم فراموش نمود و از آن درخت خورد و این است قول حق تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل
فنسی و لم نجد له عزما پس چون آدم از آن درخت خورد به زمین فرود آمد و هابیل با خواهرش توام و
قابیل با خواهرش توام متولد گردیدند پس آدم هابیل و قابیل را امر نمود که قربانی کنند و هابیل صاحب گوسفند
بود و قابیل صاحب زراعت و هابیل کبشی از تمام گوسفندانش بهتر بود برای قربانی آورد و قابیل بدتر از
زرع پاک نکرده آورد و قربانی هابیل قبول شد و از قابیل قبول نشد و این است قول حق تعالی واتل علیهم
نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر الآیة و در آن وقت چنان بود که هر قربانی که قبول
می‌شد آتش می‌آمد و آن را می‌خورد پس قابیل خانه جهت آتش بنا نهاد و او اول کسی بود که آتش خانه بنا کرد
و گفت که من عبادت آتش می‌کنم تا آنکه قربانی مرا قبول کند پس دشمن خدا ابلیس نزد قابیل آمد و لعنها
وسوسه نمود و گفت که قربانی هابیل قبول شد و از تو قبول نشد و اگر او را زنده بگذاری اولاد او بر اولاد
تو فخر خواهند کرد پس قابیل هابیل را کشت و چون نزد آدم آمد از او پرسید که هابیل چه شد گفت نمی‌دانم
ز تو مرا نگاهبان او نکرده بود پس آدم آمد و هابیل را کشته یافت و گفت لعنت بر زمینی که خون هابیل را
قبول نمود

قبول نمود پس آدم چهل شبانه روز بر هابیل گریست بعد از آن از خدا سؤال نمود که فرزندی دیگر با او عطا نماید
و پسری برای او متولد گردید و آن پسر را هبة الله نام نهاد زیرا که حق تعالی او را با او بخشیده بود و او را بسیار
دوست میداشت و چون مدت نبوت آدم به آخر رسید و زمانش بسر آمد حق تعالی به او وحی کرد
که ای آدم مدت نبوت تو به آخر رسیده است و زمانت بسر آمده است علمی که نزد تو است و ایمان و اسم
اکبر و میراث علم و آثار نبوت را در ذریه است بگذار نزد پسرت هبة الله به درستی که من علم و ایمان
و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را از ذریه تو قطع نخواهم نمود تا روز قیامت و هرگز زمین را
خالی نخواهم گذاشت از عالمی که باو دین من شناخته شود و طاعت من شناخته شود و باشد نجات برای
کسی که متولد شود در فاصله تا زمان نوح و آدم نوح را ذکر کرده گفت که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد
که اسمش نوح باشد و بخدا دعوت خواهد کرد و او را تکذیب خواهند نمود و حق تعالی ایشان را
بطوفان هلاک خواهد کرد و میان آدم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و آدم هبة الله
وصیت نمود که هر که از شما که نوح را درک کند البته متابعت او نماید و او را تصدیق کند تا آنکه
از غرق نجات یابد پس مریض شد آدم مرضی که در آن وفات نمود و هبة الله را فرستاد که میوه بهشت برای
او بیاورد رفت و گفت که اگر جبرئیل یا ملکی دیگر را ملاقات نمائی سلام مرا با او برسان و بگو که پدرم از تو
میوه بهشت میخواهد و چون هبة الله رفت جبرئیل را دید و جبرئیل با او گفت که پدرت وفات کرد
و ما برای نماز گذاردن بر او آمده ایم پس هبة الله برگشت و پدرش را مرده دید و جبرئیل کیفیت غسل را
باو نمود و او پدرش را غسل داد و چون نوبت نماز شد هبة الله بجبرئیل گفت که پیش رو و بر آدم نماز کن

جبرئیل گفت که ای هبة الله حق تعالی ما را مامور گردانید که در بهشت بر پدر تو سجده کنیم و ما را جایز نیست
که بر هیچ یک از اولاد او تقدم جوئیم پس هبة الله در پیش ایستاده و جبرئیل و گروهی از ملائکه در عقب او
ایستادند و هبة الله بر آدم سی تکبیر گفت پس جبرئیل مامور گردید که بیست و پنج تکبیر را بردارد و امروز
طریقه در میان ما آن است که پنج تکبیر بگوئیم و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت و چون
هبة الله از دفن آدم فارغ شد قابیل نزد او آمد و گفت که من میدانم که پدرم آدم ترا مخصوص گردانید
بعلمی که بمن نداده است و آن همان علم است که برادرت هابیل بآن دعا کرد و قربانی او مقبول گردید و
من او را کشتم برای آنکه فرزندانش بهم نرسند که بر فرزندان من فخر نمایند و بگویند که مائیم فرزندان کسی که
قربانی او قبول شد و شمائید فرزندان کسی که قربانی او قبول نشد پس اگر تو چیزی از آن علم را اظهار نمائی
ترا بقتل میرسانم چنانکه برادرت هابیل را بقتل رسانیدم پس هبة الله و اولادش همیشه علم و ایمان
و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را پنهان میداشتند تا آنکه نوح مبعوث گردید و در آن وقت
وصیت نامه آدم را که به هبة الله داده بود بیرون آوردند و در آن نظر کردند و دیدند که پدرشان
بشارت بنوح داده است پس بنوح ایمان آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند و آدم
بهبة الله وصیت کرده بود که هر سالی در هر سال آن وصیت را تازه گردانند و آن روز را عید سازند
و چنین میکردند تا آنکه نوح مبعوث گردید و باین طریق بود وصیت هر پیغمبر تا آنکه حق تعالی محمد را مبعوث
گردانید و نوح را نشناختند مگر بآن علمی که در میان ایشان بود و این است قول حق تعالی ولقد ارسلنا نوحا
تا آخر آیه و در میان آدم و نوح پیغمبران بودند و بعضی خود را مخفی میداشتند و بعضی خود را اظهار میساختند

و از اینجاست

و از اینجاست که حق تعالی در قرآن بعضی را نام برده است و بعضی را نام نبرده است چنانکه میفرماید که و رسلا
قد قصصناهم علیک و رسلا لم نقصصهم علیک یعنی نام بردیم آن پیغمبرانی را که خود را مخفی نمیداشتند
و نام نبردیم آنها را که خود را ظاهر گردانیدند و نوح نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود مکث نمود و
در آن وقت پیغمبری دیگر نبود ولیکن قوم نوح تکذیب پیغمبرانی که در میان آدم و نوح مبعوث گردیده بودند
نمودند و از اینجهت حق تعالی فرموده که کذبت قوم نوح المرسلین پس چون پیغمبری نوح به آخر رسید
و زمان او بسر گردید حق تعالی به او وحی نمود که عمر تو به آخر رسیده است آن علمی که نزد تو است و ایمان و
اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را در میان ذریه خود بگذار در نزد فرزندت سام به درستی که من آنرا
قطع نکردم از خانواده پیغمبرانی که در میان تو و آدم بودند و زمین را خالی نمیگذارم از عالمی که باو شناخته
شود دین من و طاعت من و موجب نجات کسی باشد که در میان فوت پیغمبری تا بعثت پیغمبر دیگر
بهم میرسند و بعد از سام بود کسی مگر هود و در میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی ظاهر و بعضی مخفی
و نوح وصیت نمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند و قوم خود را بخدا دعوت خواهد کرد
و او را تکذیب خواهند نمود و خدا ایشان را بباد هلاک خواهد گردانید پس هر که از شما او را دریابد البته باو
ایمان بیاورد و پیروی او نماید تا آنکه حق تعالی او را از عذاب باد نجات بخشد و نوح سام را امر نمود که
در هر سال آن وصیت را تعاهد و تذکر نمایند و آن روز عید ایشان باشد و ایشان چنان کردند تا آنکه
هود را حق تعالی مبعوث گردانید و ایشان در آن علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت نظر کردند
و دیدند که پدر ایشان نوح بشارت داده است بهود پس باو ایمان آوردند و از عذاب باد نجات یافتند

و این است قول حق تعالی والی عاد اخاهم هودا و در جای دیگر میفرماید کذبت عاد المرسلین اذ قال لهم اخوهم
هود الا تتقون و حق تعالی فرموده است و وصی بها ابرهیم بنیه و یعقوب یا بنی و وصیت نمود ابرهیم فرزندان
خود را و یعقوب نیز و در جای دیگر فرموده که ما عطا نمودیم ابرهیم را اسحق و یعقوب را و ایشان را
هدایت کردیم برای اینکه پیغمبری را در خاندان ابرهیم قرار دهیم و نوح را پیش از ایشان هدایت نمودیم برای اینکه
پیغمبری را در خاندان او قرار دهیم و هر که از ذریه پیغمبرانند که پیش از ابرهیم بودند با ابرهیم ایمان آورد و میان هود
و ابرهیم ده پیغمبر فاصله بود و میان هر یک از مشاهیر پیغمبران تا پیغمبر دیگر ده پیغمبر یا نه پیغمبر یا هشت پیغمبر فاصله بود
و هر پیغمبری تا پیغمبر دیگر وصیت نمودند وصیت میکردند تا اینکه پیغمبری بیوسف بن یعقوب رسید و بعد از یوسف
اسباط در میان اسباط که برادران یوسف بودند بود تا موسی بن عمران رسید و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بود
پس حق تعالی موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون پس پیغمبران پی در پی فرستاد و هر پیغمبری
ای برادران خود مبعوث گردیدند ایشان را تکذیب نمودند و هر یک از آن امتها را حق تعالی بعذاب گردانید
و از ایشان حکایت یاد مانده و بنی اسرائیل در روزی سیصد پیغمبر یا چهارصد پیغمبر را میکشتند تا اینکه در یک روز
هفتاد پیغمبر را کشتند و بازار سبزی فروشی ایشان تا شب برقرار بود و چون تورات بر موسی بن عمران نازل شد
بمحمد بشارت داده شد و وصی موسی یوشع بن نون بود و او است فتای موسی که قصه اش در قرآن مذکور است
و بعد از آن هر یک از انبیا بشارت بمحمد صلی الله علیه میدادند و این است که حق تعالی میفرماید که یجدونه مکتوبا عندهم
فی التوریة والانجیل یعنی مییابند یهود و نصاری صفت محمد و اسم آنحضرت را نوشته شده در توریة
و انجیل و از حضرت عیسی حکایت کرده است که و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد پس موسی و عیسی بشارت دادند

بمحمد

بمحمد صلی الله علیه پیغمبران دیگر بشارت بیکدیگر میدادند و تا اینکه نبوت بآنحضرت رسید و چون زمان پیغمبری آنحضرت
منتهی گردید و سپری شد ایام عمرش بآخر رسید حق تعالی باو وحی نمود که علمی که نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث
علم و آثار نبوت را بعلی بن ابیطالب علیه السلام بسپار بدرستیکه من قطع نخواهم نمود آنها را از ذریه تو چنانکه
قطع نکردم از خاندانهای پیغمبرانی که در میان تو و آدم بودند و این است قول حق تعالی که ان الله اصطفی آدم و نوحا
وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستیکه حق تعالی برگزید آدم و نوح
وآل ابرهیم وآل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ایشان بعضی از بعضی بیرون آمده اند و خدا شنوا و داناست
و حق سبحانه و تعالی علم را جاهل نگردانید و امر او را بکسی واگذاشت نه ملک مقرب و نه نبی مرسل
بلکه ملائکه را فرستاد بسوی پیغمبر و با او گفت که چنین کن و امر نمود با آنچه دوست میداشت و نهی کرد از آنچه
کراهت داشت و خبر داد او را بامور گذشته و آینده ~~پس این علم را داد استاد انبیا و اولیا و اصفیا~~
~~انبیا و برادران~~ پس تعلیم نمود آن علم را بپیغمبران و برگزیدگان خود از پدران و برادران
بواسطه ذریه که بعضی از بعضی بیرون آمده اند و این است قول خدا که و لقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة و
آتیناهم ملکا عظیما و مراد از کتاب نبوت است و مراد از حکمت آن است که ایشان حکما و انبیا و اصفیا
بودند و همه اینها از ذریه بودند که بعضی از بعضی بیرون آمده اند یعنی بیرون آمدند از آنکه حق تعالی
نبوت و عاقبت و حفظ میثاق را در ایشان قرار داده بود تا آخر دنیا پس ایشانند دانایان و
و والیان امر و استنباط کنندگان علم و هدایت و این است بیان فضیلتی که حق تعالی قرار داده
در پیغمبران و رسولان و حکما و امامان هدایت کننده و خلیفه ها که والیان امر خدا و استنباط کنندگان

علم خدا و اهل آثار علم اویند از آن ذریه که بعضی از بعضی بهم میرسند از برگزیدگان بعد از پیغمبران
از آل و اخوان و ذریت از خاندانهای پیغمبران پس هر که عمل کند بعلم ایشان و فرمان بردار باشد
امر ایشان را سوی نجات میآید بیاری ایشان و هر که قرار دهد ولایت خدا و اهل استنباط علم خدا را
در غیر برگزیدگان از خاندانهای پیغمبران بتحقیق که مخالفت امر خدا کرده است و جاهلان را والیان
امر گردانیده است و گمراه کنندگان را اهل استنباط علم خدا دانسته اند بتحقیق که دروغ بر خدا بسته است
و از وصیت خدا بیرون رفته است و فضل خدا را اقرار داده است در جائی که خدا قرار نداده است — و طاعت او هم
پس خود گمراه شدند و پیروان خود را گمراه گردانیدند و نخواهد بود برای ایشان در روز قیامت حجتی زیرا
که حجت در آل ابرهیم است بجهت اینکه حق تعالی میفرماید که فقد آتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا
عظیما پس حجت پیغمبرانند و اهل بیت پیغمبران تا قیامت زیرا که کتاب خدا باین ناطق است و وصیت خدا
باین جاری است و آن در خانه ها ایست که خدا آنرا بلند گردانیده است بر مردم و فرموده است
که فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و آن خانه ها خانه های پیغمبران و رسولان و امامان
هدایت کننده است این است بیان عروه ایمان که نجات یافته است آن هر که نجات یافته است
پیش از ما و نجات خواهد یافت هر که متابعت ائمه نماید و حق تعالی فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر — ارائی هم
و از ذریه او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را
و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را همه یک ایشان از شایستگانند و اسمعیل و الیسع و لوط را و
هر یک را فضیلت داده ایم بر عالمیان و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را

و هدایت

و هدایت کردیم ایشان را براه راست ایشانند آنها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و نبوت را
پس اگر کافر شوند باینها اینگروه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر نیستند باینها حضرت فرمود که
یعنی اگر کافر شوند امت تو پس موکل کرده ایم اهل بیت تو را باین ایمانی که ترا باآن فرستاده ایم پس کافر
نمیشوند بآن هرگز و من ضایع نمیگردانم ایمانی را که ترا باآن فرستاده ام و گردانیدم اهل بیت ترا بعد از
تو از ایشانند راه هدایت در میان امت تو و والیان امر بعد از تو و اهل استنباط علم که در آن دروغ و
گناهی و وزری و طغیانی در ایشان نیست این است بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت
بعد از پیغمبر ایشان بدرستی که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشان را
اجر نبوت پیغمبر گردانیده است و جاری کرده است برای ایشان ولایت را و اوصیا و دوستان و امامان
در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت بگیرید و فکر کنید در آنچه گفتم که حق تعالی در کجا گذاشته است
امامت و طاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسک شوید
تا نجات یابید و شما را با آن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان
شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بواسطه ایشان پس هر که این شود بهم آورد بر خدا لازم است
که او را گرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که بیاید ایشان کند بغیر آنچه خدا او را امر نموده است بر خدا لازم است
که او را ذلیل گرداند و عذاب کند و بدرستیکه بعضی از پیغمبران رسالت ایشان عام بود و بعضی خاص و
نوح مبعوث گردید بر تمام اهل زمین بنبوت عام و رسالت شامل و هود فرستاده شد بسوی عاد برسالت
خاص و صالح فرستاده شد بثمود که اهل یک ده بودند و بچهل خانه نمیرسیدند در کنار دریا و شعیب فرستاده شد

بر اهل مدین و انها نیز بجهل خانه نیز رسیدند و نبوت ابرهیم بکوثاربا بود و ان دهیست از دهات
عراق و اول امرش در ان ده بود و بعد از ان از انجا هجرت نمود و هجرتش هجرت قتال نبود و حق تعالی
فرموده است قال انی مهاجر الی ربی سیهدین یعنی هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود و بزودی مرا
هدایت خواهد کرد پس هجرت ابرهیم هجرت قتال نبود و اسحق مبعوث شد بعد از ابرهیم بود و یعقوب نبوتش
در زمین کنعان بود و از انجا بمصر رفت و در مصر وفات کرد و جسدش را بزمین کنعان اورده در انجا
دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده ستاره و افتاب و ماه او را سجده کردند نبوتش در بی ابتداره
مصر بود پس حق تعالی اسباط که دوازده نفر بودند بعد از یوسف فرستاد پس موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون
و لشکرهای او بزمین مصر پس یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل فرستاد بعد از موسی و ابتدا نبوتش در [illegible]
تیه بود پس پیغمبران بسیار بودند که قصه بعضی از ایشان را حق تعالی برای کلام خود نقل کرده و قصه بعضی را
نقل نکرده است پس حق تعالی عیسی بن مریم را فرستاد بسوی بنی اسرائیل و بس و نبوت آنحضرت در
بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان بودند و پیوسته ایمان در بقیه اهل او پنهان
بود از انروز که خدا عیسی را باسمان بالا برد و حق تعالی محمد ص را فرستاد بسوی جنیان و آدمیان و او
خاتم پیغمبران بود و بعد از او دوازده وصی مقرر نمود و بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی
از آنها خواهند آمد این است امر نبوت و رسالت و هر پیغمبری که برای بنی اسرائیل فرستاده خواه خاص
و خواه عام او را وصیی بود و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیایی که بعد از محمد اند بر سنت
اوصیای عیسی علیهم السلام اند و امیر المؤمنین علیه السلام بر سنت حضرت مسیح بود این است بیان سنت و امثال اوصیا

بعد از پیغمبران

بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و بسند صحیح از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که حق تعالی
هرگز زمین را از حجت خالی نگذاشته است از روزی که آدم وفات نمود که بان حجت هدایت کرده شوند
بسوی خدا و او است حجت بر بندگان هر که او را ترک نمود هلاک شد و هر که ملازم او گردید نجات یافت
و بر خدا لازم است که چنین کند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام منقول است که هرگز خالی نبوده است
زمین از روزی که بهم رسیده است از حجت عالمی که زنده گرداند انچه را از حق که میمیرانند پس این آیه را تلاوت
نمود که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و ایضا از آنحضرت منقول است
که حجت پیش از خلق بوده است و با خلق هست و بعد از خلق خواهد ماند و ایضا فرمود که زمین خالی نماند
از عالمی برای آنکه ~~[illegible]~~ اگر مومنان چیزی را زیاد کنند ایشان را بسوی حق برگرداند و اگر کم نمایند اجزا
تمام کرداند و ایضا آنحضرت از آبای کرام خود روایت کرده است که رسول خدا فرمود که در هر خلفی از
امت من عادلی خواهد بود از اهل بیت من که برطرف سازد تحریف غالیان و بدعتهای مبطلان و
تاویل جاهلان را و بدرستی که ائمه شما پیشوای شمایند بسوی خدا پس ملاحظه نمایید که بکه اقتدا
میکنید در دین خود و در نماز خود و ایضا از ابو بصیر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در تفسیر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فرمود که اولو الامر امامانند از اولاد علی
و فاطمه علیهما السلام تا وقتی که قیامت برپا شود و بسند صحیح از احمد بن اسحق منقول است که رفتم بنزد
امام حسن عسکری علیه السلام چون داخل شدم فرمود که ای احمد حال شما چگونه است در امری که مردم در ان
شک دارند عرض کردم که چون نامه بما رسید کسی از ما باقی نماند چه مرد و چه زن و چه کودکی که بحد فهم رسیده

باشد مگر آنکه حق را قبول نمود آنحضرت فرمود که ای احمد مگر نمیدانید که هرگز زمین از
حجت خالی نمانده است و ایضا بهمان سند از احمد بن اسحق منقول است که از امام حسن عسکری ع
بسوی [illegible] از شیعیان [illegible] آمد که از جمله ان این مطلب بود که هیچیک از پدران من مبتلا
نشدند بانچه من مبتلا شدم بان از شک کردن این گروه درباره من اگر این امر امری میبود که اعتقاد داشتید
این بود که مدتی خواهد بود و بعد منقطع خواهد گردید برای شک راهی میبود و در صورتی که باید متصل باشد
مادام که امور حق تعالی متصل است پس شک معنی ندارد و بسند معتبر از امام جعفر علیه السلام منقول است که
آیا شما چنین میدانید که امر در دست ماست و هر کرا بخواهیم امام ~~[illegible]~~ میسازیم چنین نیست بلکه عهدیست
از رسول خدا بسوی هر مرد بعد از مردی تا آنکه برسد بصاحبش و از ابو حمزه ثمالی منقول است که از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام شنیدم که خالی نخواهد ماند زمین هرگز از مردی از ما که حق را بشناسد پس هرگاه مردم
چیزی را زیاد کنند بگوید که زیاد کردید و چون کم کنند بگوید که کم کردید و چون چیزی از کم و زیاد را بیاورند
راست را بیان نماید و اگر چنین کسی نباشد حق از باطل شناخته نمیشود و عبد الحمید بن عواض طائی گفت
که سوگند میخورم بخدائی که نیست خدائی بجز او که این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم و باز دیگر
هم سوگند خورد و ایضا از آنحضرت روایت کرده اند که علی عالم این امت بود و علم بمیراث میرسد
و هر که از ~~اهل بیت~~ ما وفات میکند از اهل بیت خود کسی را میگذارد که بداند مثل آنچه او میدانسته
یا آنچه خدا خواهد و ایضا از آنحضرت و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که آن علمی که با آدم فرود
آمد دیگر بالا نرفت و علم بمیراث میرسد و هر چه از علم و آثار پیغمبران و رسولان که از اهل این خانه نیست

باطل است

باطل است و علی عالم این امت بود و هرگز نمیرد از ما عالمی مگر آنکه جانشین او میشود کسی که بعد از مثل آنچه او
را او میدانسته یا آنچه را که خدا خواهد و ایضا از آنحضرت منقول است که هرگز زمین و اگر اصلاح نمیشود بسندهای متعدده م
بدون عالمی که حلال و حرام را بداند و آنچه مردم بان محتاج میشوند بداند و بکسی محتاج نباشد راوی
عرض کرد که ان علم را از کجا حاصل کرده است گفت از وراثت رسول خدا و علی علیهما السلام
و ایضا از حسن بن زیاد منقول است که بخدمت آنحضرت عرض کردم که البته باید در زمین امامی باشد و دیگران م
فرمود بلی البته باید امامی باشد که حلال و حرام و هر چه مردم بان محتاجند بداند و از حسین بن ابی العلا
منقول که بآنحضرت عرض کردم که میتواند شد که در زمین امام نباشد فرمود نه گفتم میتواند شد که
در یکوقت دو امام باشند فرمود نه مگر آنکه یکی خاموش باشد پرسیدم که امام امامت [illegible] شناسد
امامی را که بعد از او خواهد بود فرمود بلی عرض کردم که قائم امام است فرمود بلی امام است و فرزند امامست
که پیش از او امام شما بوده است و بسند معتبر از رسول خدا منقول است که جبرئیل کتابی برای من آورد که
در ان کتاب خبر پادشاهانی که پیش از من در زمین بوده اند و خبر پیغمبرانی که پیش از من مبعوث
شده اند مذکور بود پس حدیث طولانی فرمود که ما در اینجا موضع حاجت از انرا نقل میکنیم فرمود
که [illegible] بن [illegible] پادشاه شد و او را کیتس یعنی زیرک مینامیدند و دویست و شصت و شش سال
پادشاهی او طول کشید و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او عیسی بن مریم علیهما السلام را حق تعالی مبعوث
گردانید و نور و علم و حکمت ~~[illegible]~~ و علوم جمیع انبیا را باو سپرده و زیاده بر انها انجیل را باو
عطا فرمود و او را بسوی بیت المقدس بر بنی اسرائیل فرستاد و ایشانرا بسوی کتاب و حکمت و ایمان بخدا

دعوت نمود و بیشتر ایشان بر طغیان و کفر افزودند و چون ایشان بنا در نهر خدا را خواهند و قسم داد
و بعضی از ایشان را مسخ گردانید بشیاطین برای آنکه این از آیات خدا ببینند و از آن عبرت
گیرند و آن بر طغیان و کفر ایشان افزود پس آنحضرت آمد در بیت المقدس ساکن شده سی و سه سال
در آنجا ماند و ایشان را دعوت نمود و بثوابهای خدا ترغیب فرمود تا آنکه یهود در طلب او برآمدند
و ادعا کردند که ما او را عذاب کرده زنده در زمین نمودیم و بعضی ادعا کردند که او را کشتیم و بدار
آویختیم و خدا ایشان را بر آنحضرت تسلط نداد و مشتبه شد بر ایشان و قدرت بر عذاب کردن
و زنده در زمین نمودن آنحضرت نیافتند و بر کشتن و بدار آویختن نیز قدرت نیافتند و اگر ایشان
قدرت بر آن یافته باشند باید که قول حق تعالی که انی متوفیک و رافعک الی دروغ باشد و چون حق تعالی
اراده نمود که آنحضرت را بالا برد وحی کرد با او که نور خدا و حکمت خدا و علم کتاب خدا را بشمعون بن حمون الصفا
بسپارد و او را خلیفه خود کرد و از برای مومنان و عیسی چنین کرد و شمعون در میان قوم بامر خدا قیام مینمود و
بنی اسرائیل را بنور آنحضرت عیسی منور نموده بود و هدایت میکرد و با کفار جهاد مینمود و هر که با او ایمان آورد و اطاعت
او نمود مومن شد و هر که انکار او کرد و نافرمانی او کرد کافر گردید تا آنکه خدا پیغمبری دیگر از صالحان مبعوث
گردانید و آن یحیی بن زکریا بود و در آنوقت اردشیر بن اشکان پادشاه گردید و چهارده سال و ده ماه
مدت پادشاهی او بود و در سال هشتم پادشاهی او یهود یحیی بن زکریا را بقتل رسانیدند و چون وفات
یحیی شد با و وحی رسید که وصیت را در اولاد شمعون قرار دهد و حواریان و اصحاب عیسی را امر نماید که با او
باشند و در آنوقت شاپور بن اردشیر پادشاه شد سی سال مدت پادشاهی او بود و علم و نور و تفصیل حکمت

خدا در میان

خدا در میان ذریه یعقوب بن شمعون بود و حواریان از اصحاب عیسی با او بودند و در آنوقت بخت نصر پادشاه
شد و پادشاهی او یکصد و هشتاد و هفت سال طول کشید و هفتاد هزار نفر از یهود را که اهم قاتل بودند
بعوض خون یحیی کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها متفرق شدند و در سال چهل و هفتم
از پادشاهی او حق تعالی عزیر را به پیغمبری مبعوث گردانید بسوی اهل دهات متفرقه که حق تعالی ایشان را
میرانیده بعد از آن زنده کرد و آن گروه از دهات متفرقه بودند که از ترس مرگ گریختند و در جوار
عزیر منزل کردند و مومنان بودند و عزیر نزد ایشان آمد و شد میکرد و کلام و ایمان ایشان را میشنید
و ایشان را بسیار دوست میداشت و برادری با ایشان میکرد و یک روز از ایشان غائب شد و
در یکروز چون برگشت بنزد ایشان همه را دید که مرده و افتاده اند و چون دید که همه مرده اند از روی تعجب گفت که حق تعالی
اینها را بعد از مردن چگونه زنده میکند از پس در آنوقت خدا او را میرانید و صد سال مرده بود و
بعد از آن حق تعالی او را و تمام آن قوم را زنده گردانید و آنها صد هزار مرد جنگی بودند و همه ایشان
بخت نصر کشت بنحوی که یک نفر ایشان بیرون نرفت پس مهرقیه پسر بخت نصر پادشاه شد و شانزده سال
از مومنان و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را گرفت و او را با اصحاب و شیعیانش در چاهی افکند و آتش
بر ایشان ریخت و چون دید که آتش بر ایشان اثر نکرد و ایشان را نسوزانید در چاهی افکند که
شیر در بندگان در آنجا بودند و ایشان را بانواع عذابها معذب کرد تا آنکه خدا ایشان را از او خلاصی
بخشید و ایشانند اصحاب الاخدود که حق تعالی میفرماید قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود و چون
حق تعالی اراده نمود که روح دانیال را قبض کند او را امر نمود که بسپارد نور و حکمت خدا را بمکیخا بن دانیال

و در آنوقت هرمز شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام بیست و شش سال
پادشاه بود و متولی امر خدا مکیخا و مومنان اصحاب او و محض ایشان شیعه او بودند از ابتدا بود که نمیتوانستند
که ایمان خود در آنزمان اظهار نمایند و جنگ در آن زنند و در آنوقت بهرام بن بهرام هفت سال
پادشاه بود و در زمان او پیغمبری منقطع گردید و زمان فترت شد و متولی امر مکیخا و اصحاب مومنان
او بودند و چون خدا اراده قبض روح او کرد در خواب با او وحی رسید که نور و حکمت خدا را
به پسرش انشوا بسپارد و زمان فترت در میان عیسی و محمد علیهما السلام چهارصد و هشتاد سال بود و اولیا
خدا در آن مدت در ذریه انشوا بن مکیخا بودند که هر یک از دیگری میراث میبردند از آنچه
که حق تعالی ایشان را اختیار مینمود و در آن وقت شاپور بن هرمز پادشاه شده هفتاد و دو سال پادشاهی کرد
و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر نهاد و در زمان انشوا بن مکیخا بود و بعد از او برادرش پادشاه
شد شصت سال و در زمان او اصحاب کهف را خدا مبعوث گردانید و ولی امر خدا در آنوقت دسیخا و در قیم
بن انشوا بود و بعد از آن شاپور بن اردشیر پنجاه سال پادشاهی کرد و حافظ دین خدا دسیخا بن انشوا
بود و بعد از آن یزدجرد بن شاپور پادشاه شده بیست و یک سال و پنجاه و نه روز پادشاهی کرد و در زمان
یزدجرد دسیخا بن انشوا ولی امر خدا بود و چون خدا خواست که قبض روح او نماید در خواب وحی کرد که
علم و نور و تفصیل حکمت خدا را ~~[illegible]~~ بنسطورس پسر خود بسپارد و در آن زمان
بهرام گور پادشاه شده بیست و شش سال و سه ماه و هژده روز پادشاهی کرد و ولی امر خدا
در زمان او از انوار کار نسطورس بود و بعد از آن فیروز بن یزدجرد بن بهرام پادشاه شد و مدتش بیست و هفت سال

و ولی امر

و ولی امر در زمانش نسطورس بود و با اصحاب مومنان او و چون حق تعالی اراده قبض روح نسطورس
نمود با او در خواب وحی فرمود که علم و نور و حکمت و کتابهای خدا را بمرعیدا بسپارد و در آنزمان فلاس
بن فیروز چهار سال پادشاهی کرد و ولی امر خدا در زمانش مرعیدا بود و بعد از او کسری پسر قباد [illegible]
ده هشت ماه چهل و شش سال پادشاهی کرد و ولی امر خدا در زمان او نیز مرعیدا بود با اصحاب و شیعیان مومن او بودند
و چون حق تعالی اراده قبض روح او نمود در خواب با او وحی فرستاد که نور و حکمت خدا را بحیرا راهب
بسپارد و در آنوقت هرمز بن کسری سی و هشت سال پادشاهی کرد و ولی امر خدا در آنزمان بحیرا بود و
مومنان اصحاب و صدیقان شیعیان او و در آنوقت کسری بن هرمز بن پرویز پادشاه شد و
ولی امر در آنزمان نیز بحیرا بود تا آنکه مدت بطول انجامید و وحی منقطع گردید و در آنحنفا دین واقع
شد و مستوجب غضب گردیدند و دین اندراس یافت و نماز ترک شد و قیامت نزدیک رسید
و مردم در مذاهب متفرق شدند در حیرت و ظلمت و دینهای مختلف و امور مشتبه و راههای متشعبه
افتادند و زمان پیغمبران گذشته بود که در اول هر زمانه مردم بطریقه پیغمبر میبودند و در آخر آن نعمت خدا
بکفران و طاعت را بعدوان بدل مینمودند پس در آنوقت حق تعالی اختیار نمود برای نبوت و رسالت
خود از شجره مشرفه طیبه و از اصل پاکیزه که برگزیده بود از نژاد [illegible] از آنکه ابتدا خلق واقع
کرده و گردانیده بود از انتهای خیریت و نهایت صفوت و معدن برگزیدگان محمد صلی را مخصوص
گردانید او را بنبوت و برگزید او را برسالت و دین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم کند در میان
ده ماه بندگان بحق و عطا از روی [illegible] عطاهای بزرگ را و جهاد کند با دشمنان پروردگار زمین و آسمان و ختم نمود

زیرا که آنحضرت علوم گذشتگان را و زیاده بر آنها باو عطا فرموده و قرآن را بزبان عربی ظاهر کننده که راه نمی‌یابد
باطل بسوی آن نه از پیش رو و از پس سر که نازل شده است از نزد خداوند حکیم حمید و در اوست
خبر گذشتگان و علم باحوال آیندگان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که هرگز زمین خالی نمی‌ماند از عالمی از ما که اگر مردم زیاد کنند بگوید زیاد کرده‌اید و اگر کم کنند بگوید کم
کرده‌اید و خداوند عالم را از دنیا بیرون نمی‌برد تا آنکه ببیند ~~فرزند خود را~~ در میان اولاد خود کسی را که
عالم باشد بآنچه او میدانسته بآنچه خدا خواهد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که همیشه در میان اولاد من کسی خواهد بود که امین باشد و با وفا
باشند و ایضا از آنحضرت منقول است که همیشه در زمین حجتی از خدا هست که حلال و حرام
بشناسد و براه خدا دعوت نماید و هرگز حجت از زمین منقطع نخواهد گردید مگر چهل روز پیش
از قیامت و چون حجت رفع گردد در توبه بسته میشود و نفع نمی‌بخشد ایمان بکسی که پیش از آن ایمان
نیاورده است و ایشان بدترین خلق خداوندند و بر ایشان قیامت برپا خواهد شد و از عنبسة بن
مصعب منقول است که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که سن شما باین مرتبه رسیده است
و شما را فرزندی نیست فرمود که صاحب این امر نمیمیرد تا آنکه ~~حق تعالی فرزندی باو ببخشد~~ ببیند
فرزند خود را که بعد از او خواهد بود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام منقول است که حق تعالی از آن
جلیل‌تر و عظیم‌تر است که زمین را بی امام عادل واگذارد و بسند معتبر از ابو عبیده منقول است که
بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم سالم بن ابی حفصه از من پرسید که آیا نشنیدی از استاد شما

که هر که بمیرد

که هر که بمیرد و امام زمان را نشناسد بمردن جاهلیت مرده است گفتم بلی چنین است گفت الحال که
ابو جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام وفات نمود امام شما کیست میخواستم که باو بگویم که جعفر است گفتم
امام من همیشه از آل محمد است گفت که نمی‌بینم ترا که کاری کرده باشی آنحضرت فرمود که وای بر سالم
بن ابی حفصه خدا لعنت کند او را سالم منزلت امام را از کجا میداند و منزلت امام از آن عظیم‌تر است
که سالم و تمام مردم تصور کرده‌اند و هرگز نمیمیرد از ما امامی مگر آنکه میگذارد بعد از خود کسی را که بداند
مثل آنچه را که او میدانسته و رفتار نماید مثل آنکه او رفتار کرده است و دعوت نماید بسوی مثل آنچه او دعوت
میکرده ~~میکرده~~ مینموده است و باز نداشت خدا از آنچه بداود عطا کرده بود از آنکه بهتر از آن را بسلیمان
عطا نماید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حرث بن نوفل گفت که امیر المؤمنین علیه السلام
از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که آیا هدایت کنندگان از ما خواهند بود یا از غیر ما فرمود که از ما خواهند بود هدایت کنندگان
بسوی خدا تا روز قیامت بما نجات بخشید حق تعالی خلایق را از گمراهی شرک و بما نجات خواهد بخشید ایشان را
از گمراهی فتنه و با برادر خواهند گردید بعد از گمراهی فتنه چنانکه با برادر گردیدند بعد از ضلالت شرک و بما ختم
میکند حق تعالی چنانکه با افتتاح نمود و از معلی بن خنیس منقول است که بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم
که آیا همیشه برای مردم کسی که مامور باطاعت او باشند بوده است از زمان نوح تا حال فرمود بلی و لکن بیشتر
مردم ایمان نمی‌آوردند و از ابو حمزه ثمالی منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از آیه
کل شیء هالک الا وجهه فرمود که پس هر چیزی هالک خواهد بود مگر وجه خدا و خدا از آن عظیم‌تر است
که او را وجه باشد بلکه مراد این است که هر چیزی هالک و فانی است مگر دین خدا و لکن آن وجهی که مردم

از آن وجه بغیر آن جهت بسوی خدا میروند همیشه مطاع بندگان است ما دام که خدا را با ایشان حاجتی
هست و چون حاجت با ایشان نباشد خدا او را بسوی خود میبرد و میکند آنچه را که میخواهد و حریز
گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال نمودم فرمود که ما ایم آن وجهی از آن وجه که بآن بسوی خدا (margin: از این آیه)
میتوان رسید و بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام منقول است که جبرئیل صحیفه از آسمان برای
رسول خدا آورد که هرگز چنان صحیفه از آسمان نازل نشده بود و نخواهد شد و آن صحیفه مختوم بود بخاتمها
از طلا و عرض کرد که یا محمد این وصیت تست بسوی نجیب از اهل تو آنحضرت گفت که کیست نجیب از اهل من
عرض کرد علی بن ابی طالب او را امر فرما که چون تو وفات نمائی یک مهر از مهرها را بشکند و بآنچه
در آن نوشته است عمل کند و چون رسول خدا از دنیا رفت امیر المؤمنین علیه السلام یک مهر از آن شکست
و بآنچه در آن نوشته بود عمل نمود و از آن هیچ تجاوز نکرد و صحیفه را بامام حسن علیه السلام تسلیم نمود و آنحضرت
یک مهر از آن شکست و بآنچه نوشته بود عمل نمود و صحیفه را بامام حسین علیه السلام سپرد و آنحضرت یک مهر از آن شکست
دید که در آن نوشته است که برو بسوی شهادت که شهادت نیست مگر با تو و فرمان بردار گردان تن خود را
برای خدا پس بآن عمل نمود و از آن تجاوز نکرد و صحیفه را داد بکسی که بعد از او بود و چون مهری از آن شکست
دید که در آن نوشته است که سر بزیر انداز و ساکت باش و در منزل خود بنشین و عبادت پروردگار
خود بجا آور تا آنکه مرگ بتو رسد و آنحضرت صحیفه را داد بکسی که بعد از او بود و او یک مهر شکسته
دید که نوشته است که برای مردم حدیث کن و فتوی بده و علم پدران خود در میان ایشان پهن کن و از
کسی بغیر خدا مترس زیرا که تو در پناه خدائی و امان او با تو است و مامور گردید که آن را بسپارد بکسی که بعد از او

وهمچنین

و همچنین میسپارد آنکس بکسی که بعد از او است تا روز قیامت و بسند معتبر از آنحضرت علیه السلام منقول است
که اگر در زمین باقی نماند مگر دو نفر البته یکی حجت خواهد بود و اگر باقی نماند مگر یک نفر البته او حجت است
مترجم گوید که مولف علیه الرحمه ~~در این باب~~ بسیاری از احادیث این باب را بواسطه اختلاف سند مکرر ذکر کرده است
و ما آنچه را که در متن حدیث تفاوتی نبود و لیکن بسیار از ترجمه نمودیم و آنچه را که در متن متحد بودند
و تفاوت در محض سند بود مکرر ذکر نکردیم چنانکه حدیث انی تارک فیکم الثقلین را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مروی است بر زیاده از بیست سند روایت کرده است و ما آنچه را که در متن مکرر است یک بار
ذکر میکنیم و آنچه را که تفاوتی در عبارت اصل حدیث هست ترجمه خواهیم کرد و من الله التوفیق بسند معتبر از
زید بن ارقم منقول است که چون رسول خدا در مراجعت از حجة الوداع بمنزل غدیر خم رسید امر
فرمود که زیر درختان را جاروب کردند پس فرمود که گویا مرا بزودی داعی حق بسوی خود خواند و اجابت
خواهم کرد و وا میگذارم در میان شما دو ثقل را یعنی دو چیز سنگین را که یکی از دیگری بزرگتر است
کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند پس نظر کنید و ببینید که چه خواهید کرد بعد از من با آن دو
بزرگوار که از یکدیگر جدا نخواهند شد تا بر من وارد گردند در نزد حوض پس فرمود که حق تعالی
مولای من است و منم مولای هر مومن پس دست علی بن ابی طالب را گرفت و
فرمود که هر که من مولای اویم این مرد مولای اوست خداوندا دوست بدار هر که دوست دارد او را
و دشمن دار هر که دشمنی کند با او و راوی میگوید که از زید پرسیدم که تو بگوش خود این کلام را از رسول خدا
شنیدی زید جواب داد که هر که در زیر آن درختان حاضر بود بگوش خود شنید و بچشم خود دید

و از ابو سعید خدری منقول است که رسول خدا فرمود که نزدیک رسیده است که من خوانده شوم و اجابت خواهم
نمود و وا میگذارم در میان شما دو ثقل را کتاب خدا و عترت خودم را که اهل بیت منند و کتاب خدا
حبلیست کشیده شده در میان آسمان و زمین و بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است
که این دو از هم جدا نخواهند شد تا آنکه وارد گردند بر من در نزد حوض پس ببینید که بعد از من در باره
آن دو چه خواهید کرد و ابن اثیر از ابو سعید خدری همین حدیث را روایت کرده است بزیاده آنکه آن
حبل ممدود یکطرفش در دست خداست ~~و ... از ابو سعید~~ و در حدیث از حضرت امام علیه السلام
منقول است که جابر بن عبدالله انصاری گفتم که مرا خبر ده از حجة الوداع پس حدیث طولانی
از جابر نقل فرمود که در آن حدیث مذکور است که جابر گفت که رسول خدا فرمود که من در میان شما میگذارم
چیزی را که اگر بآن تمسک نمائید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من کتاب خدا و عترت خودم را که اهل بیت
منند پس سه مرتبه فرمود که خداوندا گواه باش و حضرت امام رضا از آبای کرام خود روایت کرده است
که رسول خدا فرمود که من وا میگذارم در میان شما دو ثقل را کتاب خدا و عترت خودم را که اهل بیت منند
و بدانید که این دو از هم جدا نخواهند شد تا آنکه وارد بر من گردند در نزد حوض و عیسی بن معمر روایت
کرده است که ابو ذر غفاری را دیدم که حلقه در کعبه را گرفته بود و میگفت که هر که مرا میشناسد
بشناسد و هر که نمیشناسد منم ابو ذر که نامم جندب است بدرستی که از رسول خدا شنیدم که میفرمود
که من جمع خود گردانیدم در میان شما دو ثقل را کتاب خدا و عترت خودم که اهل بیت منند و آن دو
از هم جدا نمیشوند تا آنکه بر من وارد گردند در نزد حوض و بدرستی که ایشان در میان شما بمنزله کشتی نوحند

که هر که بران

٤٠

که هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که از آن تخلف نمود غرق گردید و در حدیث دیگر از حضرت
امام جعفر علیه السلام منقول است که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که مراد از عترت که در حدیث
انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی کیست فرمود که من و حسن و حسین و نه امام از اولاد
حسین که نهم ایشان مهدی و قائم ایشان است که جدا نمیشوند از کتاب خدا و کتاب خدا از ایشان جدا
نمیشود تا آنکه وارد بر رسول خدا گردند در نزد حوض آنحضرت و از ابن عباس منقول است که رسول خدا
بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی منم شهر حکمت و تو دری آن شهری و داخل در شهر نمیتوان شد مگر از
راه در پس دروغ میگوید کسی که گمان کند که مرا دوست میدارد و ترا دشمن میدارد زیرا که تو از
منی و من از توام گوشت تو از گوشت من است و خون تو از خون من است و روح تو از روح
من است و باطن تو از باطن من است و ظاهر تو از ظاهر من است تو امام امت منی و خلیفه من
بر ایشانی بعد از من رستگار است آنکسی که ترا اطاعت نماید و شقی است آنکسی که ترا نافرمانی کند
و سود برده است آنکسی که بتو تولا نماید و خسران برده است آنکسی که با تو دشمنی کند و رستگار است کسی که ملازم
تو گردد و هالک است کسی که از تو جدا شود مثل تو و مثل امامان از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است
که هر که بران سوار شد نجات یافت و هر که از آن تخلف نمود غرق گردید و مثل شما مثل ستارگان است
که چون یکی غایب گردد دیگری طلوع میکند تا روز قیامت و ... بن فضل بغدادی از ابو عمرو صاحب ثعلب
نقل کرده است که از ثعلب که از ائمه اهل لغت و ادب است پرسیدم که چرا پیغمبر رسول خدا در این حدیث
کتاب و عترت را ثقلین یعنی سنگین نامید ثعلب گفت بجهت آنکه تمسک باین دو ثقیل است

مصنف علیه الرحمه بعد از ذکر احادیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فرموده است که اگر
کسی گوید که چرا ابو بکر ~~و عمر~~ و بنی امیه از عترت نباشند و اگر عترت را حمل بر اولاد میکنید
~~...~~ میگوئیم که منحصر خواهد بود در امام حسن و امام حسین و اولاد ایشان و امیر المؤمنین از عترت
خارج میباشد و اگر شما تخصیص میدهید باولاد امام حسین نیز وجه ندارد در جواب میگوئیم که اگر
چه عترت بحسب لغت شامل بنی اعمام است اما رسول خدا در این حدیث عترت را مخصوص
اهل بیت گردانیده است و عترتی را مرادف و مبین باهل بیتی فرموده است و اهل بیت آنکسانند
که خانه با ایشان معمور است چنانکه قریش عرب را اهل الله میگفتند بجهت آنکه عمارت بیت الله بودند و اهل بحسب حقیقت
اطلاق بر فرزند و فرزند پدر و فرزند جد میشود و در سبیل استعاره اهل دین نیز میگویند و اولاد جد بعید را
اهل نمیگویند چنانکه عرب و عجم نمیگویند که اهل همند اگر چه نسب هر دو بابراهیم علیه السلام منتهی میشود و همچنین قریش سایر
اولاد مضر را اهل نمیگویند پس اهل رسول خدا بنی هاشم خواهند بود نه تنها نه سایر قریش که از اهل آنحضرت
نیستند و بنا بر این امیر المؤمنین داخل و دیگران خارج خواهند بود علاوه بر آنکه آنچه رسول خدا
فرموده است که این دو از هم جدا نمیشوند تا آنکه وارد بر من گردند در نزد حوض دلیل است بر دخول
امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که باجماع امت مگر طائفه باطله قلیله هرگز امیر المؤمنین از احکام کتاب خدا
جدا نشده و رسول خدا در وقتی که از دنیا رفت کسی اعلم بکتاب خدا از آنحضرت نبود و در آن وقت
از اولاد حسن و حسین بودند و کسی نگفته است که ایشان بکتاب خدا اعلم از پدر خود بودند بلکه تمامی
امت ... تابع آنحضرت بوده علوم را از آنحضرت فرا گرفتند و آنچه رسول خدا فرموده در این حدیث

امر درین

که من در میان شما دو چیز را میگذارم که ما دام که بآن تمسک نمودید گمراه نخواهید شد و معلوم است که این امر
اختصاص بزمانی دون زمانی ندارد بلکه در همه اوقات چیزی در میان امت هست که تمسک بآن
از گمراهی میرهاند پس میگوئیم که در زمان امیر المؤمنین آنکسی که بود اگر گویند حسن و حسین بودند با آن
حال که باید ایشان اعلم از پدر باشند لازم میآید و این خلاف قول تمام امت است
پس باید که امیر المؤمنین داخل در عترت باشد و مراد ما از ایراد این حدیث در این کتاب اثبات
اتصال قرآن است بحجتی که از عترت باشند تا روز قیامت و همچنین حدیث آنکه ایشان شبیهند
بستارگان که چون یکی غایب میشود دیگری طالع میگردد و این هر دو مطابق است با حدیث آنکه
زمین از حجت خالی نمیباشد یا ظاهر و مشهور است و یا خائف و مغمور تا آنکه حجت خدا باطل نگردد
علاوه بر آنکه در حدیثی که ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام منقول است تصریح باینکه امیر المؤمنین
داخل در عترت است شده است و آن حدیث این است که ~~...~~ آن حضرت از آبای کرام
خود از امیر المؤمنین روایت کرده است که رسول خدا فرمود که من میگذارم در میان شما دو ثقل را
کتاب خدا و عترت خودم که اهل بیت منند و این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند تا آنکه وارد گردند
بر من نزد حوض مثل این دو و دو سبابه مبارک را بیکدیگر ضم نمود پس جابر بن عبدالله انصاری برخاست
و عرض کرد که یا رسول الله عترت تو کیست فرمود علی و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین تا روز
قیامت و همچنین ... شیبانی در کتاب خود از ثعلب نقل کرده است که از ابن اعرابی که از ائمه لغت است
شنیدم که میگفت که عترت در اصل لغت عرب پاره مشک بزرگ است که در بادیه باشد و ...

[illegible]

و بمعنی درختیست که بر در خانه ضب یعنی سوسمار میروید و سوسمار بر در آن مینشیند و باین سبب
آن درخت بزرگ نمیشود و عرب را عادت این است که ذلیل را بآن درخت تشبیه میکنند و
بمعنی ولد رجل و ذریه او که از صلب او باشد نیز هست و ذریه پیغمبر اکرم از علی و فاطمه اند باین سبب
ذریه محمد میگویند ثعلب میگوید که من از ابن اعرابی پرسیدم که آنچه ابوبکر در روز سقیفه گفت که
ما از عترت پیغمبریم چه معنی دارد گفت که مراد آن است که از شهر او و از اقوام اوئیم و عترت محمد
اولاد فاطمه اند و دلیل بر این آن است که رسول خدا ابوبکر را برگردانید و سوره برائه را
از او گرفت در وقتی که مامور شد که باید تو خود آنرا برسانی یا کسی که از تو باشد و اگر ابوبکر از
عترت بود البته برگردانیدن او ضرور نبود و بعضی گفته اند که عترت بمعنی سنگ بزرگیست که
سوسمار در نزد آن خانه میسازد بجهت آنکه نشانه باشد و خانه خود را گم نکند و بعضی گفته اند
که عترت بمعنی اصل درختیست که آنرا قطع نموده از اصول و عروق آن شاخها روئیده باشد و
بمعنی گوسفندیست که در جاهلیت کسی نذر میکرد که اگر عدد گوسفندانش بصد برسد یکی را از آنها
قربانی کند و چون بصد میرسید از راه بخل آهوئی شکار کرده بعوض گوسفند قربانی میکرد
و آن آهو را عتر میگفتند و این مثل شده برای کسی که را بگناه دیگری بگیرند و [illegible] عترت را به هیچ
نسبت کم است و بمعنی درختی نیز هست که چون برگ آنرا میکنی شیر بسیار از آن بیرون میآید و
بمعنی مذکر نیز آمده است و ریاشی میگوید که از اصمعی پرسیدم از معنی عترت گفت که مانند گیاهیست
مانند مرزنگوش که متفرق میروید و مصنف علیه الرحمه بعد از نقل این معانی فرموده است که عترت علی . انی ان است

و اینها الخ

و ذریه آنحضرت که از نسل فاطمه علیها السلام باشند [illegible] که حق تعالی بزبان پیغمبر نص بر امامت ایشان کرده است
و ایشان دوازده نفرند اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم مهدی صلوات الله علیهم و جمیع
معانی عترت بر ایشان صدق میکند زیرا که ایشان در میان بنی هاشم و در میان اولاد ابو طالب مانند پاره های
سنگ بزرگ اند که در زمین باشد و علوم ایشان در نزد اهل حکمت و عقل بسیار شیرین است و ایشان
شجره که رسول خدا اصل آن است و امیر المؤمنین فرع آن و ائمه طاهرین شاخهای آن و شیعیان ایشان
برگهای آن و علوم ایشان میوه آن و ایشانند اصول اسلام بمعنی [illegible] بلده و بیضه اسلام و ایشانند
که ایشان راه مییابند چنانکه سوسمار بسنگ بزرگ خانه خود را مییابد و ایشانند اصول شجره قطع
زیرا که ایشان را قطع نمودند و بر ایشان جفا و ظلم کردند و باز روئیدند و قطع قاطعان [illegible]
ایشان ضرری نرسانید زیرا که از جانب خدا منصوب و منصوص بودند بر زبان پیغمبر و ایشانند
مظلومانی که ایشان را بگناه نکرده ایذا کردند و منافع ایشان بسیار است مثل اکثر آن درخت
و نه الکتیبه رجال مذکر ایشانند و چون نور رسول خدا امر دیست که [illegible] جنود الله [illegible]
و عذاب [illegible] و ایشانند جنود اله پس باین معنی نیز مناسب است و در حدیث
وارد شده است که ایشان رحمت [illegible] قوم و عذاب [illegible] آخرین و ایشان نیز چنین اند مثل آنکه
قرآن نیز چنین است که با ایشان مقرون است چنانکه حق تعالی فرموده و ننزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للعالمین ولا یزید الظالمین الا خسارا و آیات دیگر نیز باین معنی در قرآن است و چون کلمات
و [illegible] ایشان متفرق است و هر جا [illegible] میباشند نیز بحسب [illegible] که این متفرق است

و معنی ذریه اولاد است زیرا که مشتق است از ذرء که بمعنی خلق است و مراد از آن کسانیست
که حق تعالی ایشانرا از نسل و صلب کسی خلق کند و سلاله بمعنی صاف و خالص است که از چیزی دیگر
بیرون آورده باشند و ائمه طاهرین را سلاله رسول خدا میگویند بجهت آنکه صفوت اولاد آنحضرت اند

باب ششم در ذکر نصوصی که از جانب خدا و رسول اکرم بر امامت و حجیت قائم اثنا عشر
وارد شده است ابن عباس از رسول خدا روایت کرده است که چون مرا باسمان بالا بردند از
جانب پروردگار ندائی رسید که ای محمد گفتم لبیک رب العظمه لبیک پس وحی رسید بمن که ای محمد در
چه چیز مخاصمه میکنند ملا اعلی گفتم نمیدانم فرمود که ای محمد آیا اختیار کرده از میان آدمیان وزیر و برادر و وصی
خود بعد از خود قرار داده عرض کردم که ای خداوند من کرا قرار دهم تو اختیار کن برای من پس اختیار فرمود و وحی
رسید که ای محمد من از برای تو اختیار کرده ام از میان علی را قرار دادم گفتم پسر عم من وحی رسید که ای محمد علی وارث تو
و وارث علم تو است بعد از تو و صاحب لوای تو است همان لوای حمد در روز قیامت و صاحب حوض
تو است که آب میدهد هر کس را که بر آن حوض وارد گردد از دوستان امت تو پس وحی رسید بمن که
ای محمد من قسم خورده ام بذات خود قسمی درست و حکمی که نیاشامد از آن حوض کسی که دشمن تو و
دشمن اهل بیت تو و ذریه تو باشد ای محمد البته داخل بهشت خواهم کرد جمیع امت ترا مگر آنکس
از خلق من که [illegible] ابا کند و سر باز زند گفتم الهی آیا کسی هست که از رفتن بهشت سر باز زند وحی رسید
که بلی عرض کردم که چگونه سر باز میزنند وحی رسید که ای محمد من ترا از میان خلق خود اختیار کردم و اختیار
نمودم برای تو وصیی بعد از تو و او را نسبت بتو بمنزله هرون نسبت بموسی قرار دادم اینقدر هست که پیغمبری بعد از تو

طیبین ام

بنباشد

نباشد و انداختم محبت آن وصی را در دل تو و او را پدر فرزندان تو گردانیدم پس حق او بعد از تو
بر امت تو مثل حق تو است بر ایشان در حیات تو پس هر که انکار نماید حق او را انکار کرده است حق
ترا و هر که از موالات او سر باز زند از موالات تو سر باز زده است و هر که از موالات تو سر باز
زند از دخول در بهشت سر باز زده است پس من برای ادای شکر سجده افتادم بجهت نعمتی که حق تعالی
بمن عطا فرموده بود پس منادی ندا کرد که ای محمد سر بردار و سوال کن هر چه را که خواهی تا بتو عطا کنم گفتم
خداوندا جمع گردان امت مرا بر ولایت علی بن ابی طالب تا آنکه همه بر من وارد گردند در نزد حوض من
در روز قیامت وحی رسید که ای محمد بدرستی که من حکمی قرار داده ام در بندگان خود پیش از آنکه ایشانرا
بیافرینم و حکم من البته جاریست برای آنکه هلاک گردانم بآن هر که را خواهم و هدایت نمایم بآن هر که را خواهم
و بتحقیق که عطا کرده ام بآن وصی علم ترا بعد از تو و او را وزیر و خلیفه تو گردانیده ام بر اهل تو و امت تو
بعد از تو و این امریست لازم از جانب من و داخل بهشت نخواهم کرد هر که با او عداوت و دشمنی و انکار داشته باشد و
ولایت او کند بعد از تو پس هر که بغض او را داشته باشد بغض ترا داشته است و هر که بغض ترا
داشته باشد بغض مرا داشته است و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده است و هر که با تو دشمنی کند
با من دشمنی کرده و هر که او را دوست دارد ترا دوست داشته است و هر که ترا دوست دارد مرا
دوست داشته است و من قرار داده ام برای تو این فضیلت را و بتو عطا کرده ام که بیرون آید از صلب او
یازده مهدی از ذریه تو از بکر بتول و آخر ایشان مردی خواهد بود که عیسی بن مریم در عقب سر او نماز کند
و پر خواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور نجات خواهم بخشید باو از هلاکت و ضلالت

خواهد نمود از ضلالت و فلاح خواهم داد باو کوران را و شفا خواهم بخشید باو بیماران را گفتم ای پروردگار من
این در کدام وقت خواهد بود وحی رسید که در وقتی که علم برطرف گردد و جهل ظاهر شود و قراء بسیار شوند
و عمل کم گردد و قتل بسیار شود و فقهای هدایت کننده قلیل شوند و فقهای گمراه و خیانت کننده بسیار
گردند و شعرا بسیار شوند و امت تو قبرهای خود را مسجد قرار دهند و مصحفها را بطلا زینت کنند و
مساجد را مزخرف سازند و جور و فساد بسیار شود و منکر ظاهر گردد و امت تو آن را امر نمایند و از معروف
نهی کنند و مردان بمردان و زنان بزنان اکتفا کنند و امرا کافر گردند و دوستان ایشان فاجر و یاوران
ایشان ظالم و صاحب رای از ایشان فاسق گردند و دانیق در سه موضع خسف واقع خواهد شد
یعنی زمین با اهلش فرو خواهد رفت روند یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری در جزیره عرب و بصره خراب گردد
خواهد شد بر دست مردی از ذریه تو که تابعان او زنگیان باشند و مردی از فرزندان حسین بن علی
خروج کند و دجال بیرون آید از مشرق از سجستان و سفیانی ظاهر گردد پس من عرض کردم که بعد از من
از فتنه چه خواهد بود وحی رسید بمن ببلای بنی امیه و فتنه اولاد عم و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من
همه آنها را به پسر عم گفتم چون بزمین آمدم و رسالت را رسانیدم و الحمد لله رب العالمین کما حمده النبیون و کما حمده
کل شیء قبلنا و ما هو خالقه الی یوم القیمة و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که امیر المؤمنین
فرمود که از رسول خدا شنیدم که چون در شب معراج مرا بآسمان بردند از صاحب درگاه عزت خطاب رسید
که ای محمد عرض کردم لبیک فرمود مطلع گردیدم بسوی زمین یک اطلاع نمودم از زمین ترا اختیار کردم و ترا پیغمبر کردم و
نامی از نامهای خود را از برای تو بیرون آوردم برای تو از اسم خود اسمی را پس منم محمود و تویی محمد

پس مطلع گردیدم

پس مطلع گردیدم بار دیگر و اختیار نمودم از آنجا علی را و گردانیدم او را وصی تو و خلیفه تو و شوهر دختر تو و پدر
ذریه تو و بیرون آوردم برای او اسمی را از اسمهای خود پس منم علی اعلی و او است علی و آفریدم فاطمه و حسن
و حسین را از نور شما دو نفر پس عرض نمودم ولایت ایشان را بر ملائکه پس هر که قبول کرد از نزد من
از مقربان شد ای محمد اگر بنده عبادت کند مرا تا آنکه بگسلد و مانند چوب خرمای خشک گردد پس
بیاید با انکار ولایت ایشان البته او را در بهشت خود ساکن نمیگردانم و در سایه عرش خود جا نمیدهم
ای محمد آیا میخواهی که ایشان را ببینی عرض کردم که بلی ای پروردگار من فرمود که سر را بالا کن چون سر را بالا
کردم انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی
بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و م ح م د بن الحسن را دیدم و قائم در میان ایشان بود
مانند ستاره نور دهنده گفتم خداوندا این گروه کیستند فرمود که این گروه امامانند و این است
که حلال میگرداند حلال مرا و حرام میسازد حرام مرا و از او انتقام خواهم کشید از دشمنان خود و اوست
راحت برای دوستان من و اوست که شفا خواهد داد دلهای شیعیان تو را از ظالمان و انکار کنندگان
و کافران و بیرون خواهد آورد لات و عزی را در حالتی که بدنهای ایشان تازه باشند و خواهد سوخت
هر دو را و فتنه مردم در آن روز بایشان دو شدید تر است از فتنه گوساله و سامری و جابر بن عبدالله انصاری
روایت کرده است که چون آیه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
نازل شد بخدمت رسول خدا عرض کردم که ما خدا و رسول را شناختیم اولوا الامر کیستند که خدا طاعت
ایشان را بطاعت خود و طاعت تو مقرون گردانیده است فرمود که ایشان خلفای منند که امام مسلمانانند

بعد از من اول ایشان علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن علی که
در تورات معروف است بباقر و تو او را درک خواهی نمود و چون او را ملاقات نمائی سلام مرا باو برسان
پس صادق جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی
پس آنکس که اسم و کنیتش با اسم و کنیت من مطابق است و اوست حجت خدا در زمین و بقیة الله
در میان بندگان خدا و فرزند حسن بن علی است و اوست که حق تعالی میگشاید بر دست او مشارق
و مغارب زمین را و اوست که غائب میگردد از شیعیان و دوستان خود چنان غیبتی که ثابت نخواهد
ماند در اعتقاد بامامت او مگر کسی که حق تعالی دل او را برای ایمان امتحان کرده باشد عرض کردم
که آیا در حال غیبت شیعیان از او منتفع خواهند شد فرمود که قسم بآنکسی که مرا بنبوت مبعوث گردانیده است
که از او منتفع خواهند شد و بنور ولایت او در زمان غیبت روشنی خواهند یافت چنانکه از آفتاب
منتفع میگردند در وقتی که ابر از او پوشیده باشد ای جابر این از مکنون علم خدا و مخزون سر او است
از غیر اهلش پنهان دار و جابر میگوید که روزی بخدمت علی بن الحسین علیهما السلام رفتم و در نزد آنحضرت بودم
که محمد بن علی الباقر از حرم بیرون آمد و گیسوها بر سر داشت و هنوز کودک بود و چون نظرم بر جمال با کمال
آنحضرت افتاد اعضایم بلرزه درآمد و موهای اندامم تمام راست ایستاد و گفتم ای غلام پیش بیا چون پیش آمد
گفتم برگرد و چون برگردید گفتم به پروردگار کعبه قسم که این شمائل رسول خدا است پس گفتم که اسم تو چیست
گفت محمد گفتم پسر کیستی گفت پسر علی بن الحسین گفتم تویی باقر گفت بلی پس فرمود که رسالت رسول خدا را که بتو سپرده است عرض کردم که ای مولای من رسول خدا مرا بشارت داد که بخدمت تو خواهم رسید و فرمود که فدای تو شوم

چون او را

چون او را ملاقات نمائی سلام مرا باو برسان پس میگویم که رسول خدا تو را سلام رسانیده است فرمود که ای جابر
بر رسول خدا باد سلام مادام که آسمان و زمین بر پا است و بر تو باد سلام چنانکه رسانیدی سلام را و جابر بعد از آن
مکرر بخدمت آنحضرت میرسید و از آنحضرت تعلیم میگرفت و روزی آنحضرت از جابر چیزی پرسید جابر
عرض کرد که من در جواب گفتن از آن داخل خواهم گردید در آنچه رسول خدا از آن نهی فرموده زیرا که آنحضرت
فرمود که شما امامان هدایت کننده از اهل بیت آنحضرت بعد از او حلیم ترین مردمانید در کوچکی و
داناترین مردمانید در بزرگی و فرمود که چیزی بایشان تعلیم مکنید زیرا که ایشان از شما داناترند آنحضرت
فرمود که راست گفته است جدم رسول خدا من داناترم بآنچه از تو پرسیدم از تو و حکمت در کودکی
بمن عطا شده است و همه اینها بفضل و رحمت خدا است بر ما اهل بیت و عبد السلام بن صالح هروی
از حضرت امام رضا از آبای کرام آنحضرت از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا
فرمود که نیافریده است حق تعالی خلقی را که فاضل تر باشد از من و گرامی تر باشد نزد خدا از من پس
امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله تو فاضل تری یا جبرئیل فرمود که یا علی خداوند تبارک و تعالی
پیغمبران مرسل را تفضیل داده است بر ملائکه مقربان و مرا تفضیل داده است بر جمیع پیغمبران و مرسلان
و بعد از من فضل از برای تو است و برای امامان بعد از تو بدرستی که ملائکه خادمان ما و خادمان شیعیان ما اند
یا علی آن ملائکه که حامل عرش الهی اند و آنها که در دور عرش اند تسبیح میکنند بحمد پروردگار خود و استغفار
میکنند برای مؤمنان که ایمان آورده اند بولایت ما یا علی اگر ما نبودیم حق تعالی نه آدم را میآفرید
و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم

وحال آنکه ما سبقت گرفته ایم بر ایشان در اقرار بتوحید و تمجید خدا و معرفت پروردگار خود و تسبیح و
تقدیس و تهلیل او زیرا که اول چیزی که حق تعالی آفرید ارواح ما بود پس ما را بتوحید و تمجید خود گویا
گردانید پس ملائکه را آفرید پس چون ایشان ارواح ما را یکنور دیدند امور ما را عظیم شمردند پس ما تسبیح
کردیم برای آنکه ملائکه بدانند که ما مخلوقیم و حق تعالی منزه است از صفات ما پس ملائکه بتسبیح ما تسبیح کردند
و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون بزرگی شان ما را ملائکه مشاهده نمودند ما تهلیل بجا آوردیم
تا آنکه ملائکه بدانند که نیست خدائی مگر الله و چون ملاحظه بلندی محل ما را نمودند ما تکبیر گفتیم تا آنکه
ملائکه بدانند که خدا بزرگتر است از آنکه دریافته شود و اوست عظیم المحل و چون مشاهده نمودند
قوت و قدرتی را که حق تعالی برای ما قرار داده بود ما گفتیم که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تا آنکه
ملائکه بدانند که حول و قوة نیست مگر برای خدا پس ملائکه گفتند که لا حول و لا قوة الا بالله و چون نعمتهائی را
که حق تعالی بما عطا فرموده و در فرض طاعت ما را واجب گردانیده است مشاهده ملائکه کردند ما گفتیم الحمد لله
تا آنکه بر ملائکه معلوم گردد که حق تعالی بر ما ثابت گردانیده است حمد کردن بر نعمت را پس ملائکه گفتند الحمد لله
پس بما هدایت یافتند بمعرفت خدا و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او پس حق تعالی آدم را آفرید و ما را در صلب
او گذاشت و ملائکه را بسجده او امر فرمود برای تعظیم و اکرام ما و سجود ملائکه عبودیت حق تعالی بود و اکرام و طاعت
آدم برای آنکه ما در صلب بودیم پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه آنها برای آدم سجده کردند و
چون مرا بآسمان بالا بردند جبرئیل اذان گفت و اقامه را دو مرتبه دو گردانید پس بمن گفت که ای محمد پیش برو
گفتم ای جبرئیل آیا بر تو مقدم شوم گفت بلی زیرا که حق تعالی انبیا را بر تمام ملائکه تفضیل داده است خصوص ترا پس من

پیش ایستادم

پیش ایستادم و با ملائکه نماز گذاردم و این از روی فخر نمیگویم و چون رسیدم بحجب نور جبرئیل بمن گفت پیش برو ای
محمد برجبرئیل که این است منتهای حدی که پروردگار من برای من قرار داده است در این مکان و اگر از آن
بگذرم بالهای من خواهد سوخت بجهت آنکه از حد پروردگار خود تجاوز نموده ام پس حرکت داده شدم
من یکحرکت در نور و رسیدم بمکانی که خدا خواسته بود از ملکوت او پس ندا رسید که ای محمد
توئی بنده من و منم پروردگار تو پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما بدرستیکه تو نوری در میان بندگان
من و فرستاده منی بسوی خلق من و حجت منی بر خلق من برای کسیکه ترا پیروی نماید بهشت خود را آفریدم
و برای کسی که مخالفت تو نماید آتش خود را آفریدم و برای تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان
ایشان واجب گردانیدم ثواب خود را پس من گفتم که پروردگارا کدامند اوصیای من ندا رسید که
ای محمد اوصیاء تو آنها اند که بر ساق عرش نوشته است چون نظر کردم و من در آنوقت در پیش — بساق عرش
روی پروردگار خود بودم دیدم دوازده نور را که در هر نوری بخط سبز نام اوصیاء مرا نوشته اند
و اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی امت من است گفتم ای پروردگار من اینها اوصیای من
هستند بعد از من ندا رسید که ای محمد اینها اولیاء من و دوستان من و برگزیدگان من و حجتهای من هستند
بعد از تو بر خلق من و ایشانند اوصیاء تو و خلفاء تو و بهترین خلق من بعد از تو بعزت و جلال
خود قسم که بایشان ظاهر میگردانم دین خود را و بایشان بلند میسازم کلمه خود را و بایشان پاک میگردانم
زمین را از اعدای ایشان از دشمنان خودم و متمکن میگردانم او را در مشارق زمین و مغارب آن و باد را مسخر
او میگردانم و گردنهای سرکشان را برای او ذلیل میسازم و اسباب را برای او مهیا مینمایم و بلشکر خود او را

یاری میدهم و ملائکه خود را مدد او میگردانم تا آنکه ظاهر گردد دعوت من و جمع شوند خلایق بر توحید من
پس ملک او را دوام میدهم و روزگار را در میان اولیاء خود میگردانم تا روز قیامت

باب نهم در ذکر نصوصی که از رسول خدا در شان ائمه اثنی عشر علیهم السلام وارد شده است

عبدالرحمن بن سمرة از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که حق تعالی لعنت کرده است آنانرا که در دین
خدا مجادله مینمایند بر زبان هفتاد پیغمبر و هر که مجادله نماید در آیات خدا بتحقیق که کافر میگردد حق تعالی و تو
فرموده است ما یجادل فی آیات الله الا الذین کفروا فلا یغررک تقلبهم فی البلاد و هر که تفسیر نماید قرآن را
برای خود بتحقیق که افترا بسته است بر خدا کذب را و هر که فتوی دهد مردم را بدون علم لعنت میکنند او را
ملائکه آسمانها و زمین و هر بدعتی ضلالت است و راه هر ضلالتی بسوی آتش است عبدالرحمن میگوید که من
عرض کردم که یا رسول الله مرا ارشاد کن بسوی نجات فرمود که ای پسر سمره چون خواهشها مختلف گردد و
رایها متفرق شود پس بر تو باد بعلی بن ابی طالب زیرا که اوست امام امت من و خلیفه من بر ایشان
بعد از من و اوست فاروقی که جدا میکند حق و باطل را هر که از او سوال نماید او را جواب میگوید
و هر که از او طلب ارشاد نماید او را ارشاد میکند و هر که حق را نزد او طلب نماید خواهد یافت و هر که راه
هدایت را نزد او بجوید البته بآن بر میخورد و هر که بپناه او رود ایمن میشود و هر که باو چنگ زند او را نجات
میدهد و هر که باو اقتدا نماید راه مییابد ای پسر سمره رستگار میگردد از شما هر که برای او تسلیم شود و او را
دوست دارد و هلاک میگردد هر که بر او رد کند و با او دشمنی ورزد ای پسر سمره بدرستیکه علی از من است
روح او از روح من است و طینت او از طینت من است و او برادر من است و من برادر اویم و او

شوهر

شوهر دختر من فاطمه است که سیده زنان عالمیان است از اولین و آخرین و بدرستیکه از او است دو
امام امت من و دو سید جوانان اهل بهشت یعنی حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین که نهم ایشان قائم
امت من است که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و از ابن عباس
منقول است که رسول خدا فرمود که حق تعالی مطلع گردید بر زمین و مرا اختیار نمود و بار دیگر مطلع — و پیغمبر گردانید و
گردید و علی را اختیار کرد و او را امام گردانید پس بمن امر فرمود که او را برادر و وصی و خلیفه و وزیر
خود گردانم پس علی از من است و من از علیم و او شوهر دختر من و پدر دو سبط من حسن و حسین است و
بدرستیکه حق تعالی مرا و ایشان را حجتهای خود گردانید بر بندگان خود و قرار داد در صلب حسین امامانی
که بر پا میدارند امر مرا و حفظ میکنند وصیت مرا و نهم ایشان قائم اهل بیت من است و مهدی امت من است
و شبیه ترین مردم است بمن در شمائل و اقوال و افعال ظاهر خواهد شد بعد از غیبت طولانی و بعد از
حیرتی که موجب گمراهی باشد پس بلند خواهد ساخت امر خدا را و ظاهر خواهد نمود دین خدا را و
تایید کرده خواهد شد بنصرت خدا و ملائکه او در ایام خروج او پس پر خواهد کرد زمین را از داد
و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و بسند معتبر از حضرت جعفر از آبای کرام آنحضرت از رسول خدا
منقول است که جبرئیل بمن خبر رسانید از جانب رب العالمین که هر که بداند که نیست خدائی مگر من و
یگانه ام و محمد بنده و رسول من است و علی بن ابی طالب خلیفه من است و امامان از اولاد او حجتهای منند
داخل میگردانم او را در بهشت برحمت خودم و نجات میدهم او را از آتش بعفو خودم و مباح میگردانم برای
او جوار خودم را و واجب میسازم برای او کرامت خودم را و تمام میکنم بر او نعمت خودم را و میگردانم او را

فاص د خالص برای خودم اگر ندا کند مرا لبیک میگویم و اگر دعا کند اجابت میکنم و اگر سوال کند عطا مینمایم
و اگر ساکت باشد من ابتدا میکنم و اگر بدی از او صادر شود برای او رحمت میفرستم و اگر از من بگریزد او را میخوانم
و اگر برگردد او را قبول میکنم و اگر در رحمت مرا بکوبد در را بگشایم و هر که شهادت ندهد بر یگانگی من یا آنکه
شهادت بدهد و شهادت ندهد که محمد بنده و رسول من است یا آنکه شهادت باین بدهد و شهادت
ندهد باینکه علی بن ابی طالب خلیفه من است یا آنکه باین نیز شهادت بدهد و شهادت ندهد که امامان
از اولاد او حجتهای منند انکار کرده است نعمت مرا و کوچک شمرده است عظمت مرا و کافر شده است بآیات و کتابهای
و کتب من اگر قصد من نماید او را محجوب میگردانم و اگر از من سوال کند او را محروم میسازم و اگر مرا ندا
کند ندای او را نمیشنوم و اگر دعا کند دعای او را مستجاب نمیسازم و اگر بمن امیدوار باشد او را ناامید میگردانم
و اینها جزای اوست از جانب من و من ظلم بر بندگان نمیکنم پس جابر بن عبدالله انصاری برخاست و گفت
یا رسول الله امامان از اولاد علی بن ابی طالب علیهم السلام کیستند فرمود حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت
پس سید عبادت کنندگان در زمان خود علی بن الحسین پس باقر محمد بن علی و زود باشد که تو او را دریابی
پس از جانب من او را سلام برسان پس صادق جعفر بن محمد پس کاظم موسی بن جعفر پس رضا علی بن موسی
پس تقی محمد بن علی پس نقی علی بن محمد پس زکی حسن بن علی پس پسر او قائم بحق مهدی امت من که
پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم ای جابر اینها خلفا و
اوصیا و اولاد و عترت منند هر که اطاعت نماید ایشان را مرا اطاعت کرده است و هر که
عصیان کند ایشان را مرا عصیان کرده است و هر که انکار نماید ایشان یا یکی از ایشان را انکار کرده

مرا انکار

مرا انکار نموده است بایشان حق تعالی آسمانها را نگاه میدارد از آنکه بر زمین افتد مگر باذن او و بایشان
حفظ میکند زمین را از آنکه حرکت کند باهلش و ابن بابویه بسند معتبر از رسول خدا صلعم منقول است که ائمه
بعد از من دوازده نفرند اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم ایشانند خلفا و
اوصیا و اولیای من و حجتهای خدا بر امت من بعد از من هر که بایشان اقرار نماید مؤمن است و هر که انکار
ایشان کند کافر است و بسند معتبر از اصبغ بن نباته منقول است که روزی امیرالمؤمنین بیرون آمد
و دست مبارک آنحضرت در دست فرزندش امام حسن علیه السلام بود و فرمود که روزی رسول خدا بیرون آمد
و دست آنحضرت در دست من بود همچنین و فرمود که بهترین خلق بعد از من و سید ایشان این برادر
من است و اوست امام هر مسلم و امیر هر مؤمن بعد از وفات من و من میگویم که بهترین خلق و سید ایشان
این فرزند من است و اوست امام هر مسلم و امیر هر مؤمن بعد از وفات من و بدرستی که بر او ظلم کرده خواهد
شد بعد از من چنانکه بر من ظلم کرده شد بعد از رسول خدا و بهترین خلق و سید ایشان بعد از حسن برادر او
حسین است که بعد از برادرش مظلوم خواهد بود و در زمین کربلا کشته خواهد شد و بدانید که او
و اصحاب او سید سادات شهیدانند در روز قیامت و بعد از حسین نه نفر از صلب او خلفای الله اند
در زمین و امینان خدا اند در میان بندگانش بر وحی او و امامان مسلمانانند و پیشوایان مومنانند و سادات
متقیانند نهم ایشان قائم ایشان است که پر خواهد کرد زمین را از نور بعد از آنکه تاریک شده باشد
و از عدل بعد از آنکه [الکه جور انرا گرفته باشد] و از علم بعد از جهل اکثر جهل انرا پر کرده باشد و قسم بآنکه برادرم محمد را مبعوث
گردانید بنبوت و مخصوص ساخت مرا بامامت که وحی نازل شد از آسمان بآنچه گفتم بر زبان روح الامین جبرئیل

و از رسول خدا پرسیدند از امامان بعد از او در وقتی که من حاضر بودم آنحضرت فرمود که قسم باسمان صاحب
بروج که عدد ایشان بقدر عدد بروج است و قسم بپروردگار لیالی و ایام و شهور که عدد ایشان مثل عدد
شهور است سائل پرسید که آنها کیستند آنحضرت دست مبارک بر سر من نهاد و فرمود که اول ایشان
این است و آخر ایشان مهدی است هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که
ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که محبت ایشان داشته باشد محبت مرا داشته است
و هر که بغض ایشان را داشته باشد بغض مرا داشته است و هر که انکار ایشان نماید انکار من کرده است
و هر که ایشان را بشناسد مرا شناخته است بایشان حفظ میکند حق تعالی دین خود را و بایشان
معمور میگرداند بلاد خود را و بایشان روزی میدهد بندگان خود را و بایشان فرو میفرستد باران را
از آسمان و بایشان بیرون میآورد برکتهای زمین را ایشانند اوصیای من و خلفای من و ائمه مسلمانان و موالی
مؤمنان و بسند بسیار معتبر از حضرت امام رضا از آبای کرام آنحضرت علیهم السلام منقول است که رسول خدا
فرمود که هر که خواهد که تمسک جوید بدین من و سوار شود بر کشتی نجات بعد از من باید که اقتدا نماید بعلی
بن ابی طالب و دشمن دارد دشمن او را و دوست دارد دوست او را بدرستی که اوست وصی من
و خلیفه من بر امت من در حیات من و بعد از وفات من و اوست امام هر مسلم و امیر هر مؤمن بعد از من
قول او قول من است و امر او امر من است و نهی او نهی من است و تابع او تابع من است و یاور او
یاور من است و خاذل او خاذل من است پس فرمود که هر که مفارقت نماید از علی بعد از من نخواهد دید
مرا در روز قیامت و نخواهم دید من او را در آنروز و هر که مخالفت نماید علی را حرام میگرداند خدا بر او بهشت را

و مسکن او را

و مسکن او را در آتش قرار میدهد و هر که واگذارد علی را وامیگذارد خدا او را در روز عرض اکبر و
هر که یاری نماید علی را یاری میکند خدا او را در روزی که خدا را ملاقات کند و حجت او را در نزد سوال
باو تلقین مینماید پس فرمود که حسن و حسین دو امام امت منند بعد از پدر ایشان و دو سید جوانان
اهل بهشتند و مادر ایشان سیده زنان عالمیان است و پدر ایشان سید اوصیاست و از
اولاد حسین نه امام خواهند بود که نهم ایشان قائم اولاد من است طاعت ایشان طاعت من است
و معصیت ایشان معصیت من است بسوی خدا شکوه خواهم کرد از کسانی که فضل ایشان را انکار نمایند و
حرمت ایشان را ضایع گذارند بعد از من و کافیست خدا برای یاری و نصرت اهل من و عترت من و امامان
بعد از من و برای انتقام کشیدن از کسانی که انکار حق ایشان نمایند و زود باشد که ظالمان بدانند که
بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و ایضا بهمان سند از همان حضرت منقول است که رسول خدا فرمود که منم
سید هر که را که خدا آفریده است و منم بهتر از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و تمام ملائکه مقربان
و پیغمبران خدا که فرستاده شده اند و منم صاحب شفاعت و حوض شریف و من و علی پدران این امتیم هر که
ما را بشناسد خدا را شناخته است و هر که انکار ما نماید خدا را انکار کرده است و از علی است دو سبط
این امت و دو سید جوانان اهل بهشت یعنی حسن و حسین و از فرزندان حسینند نه امام که طاعت
ایشان طاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است نهم ایشان قائم ایشان و مهدی ایشان است
و از حضرت امام حسن عسکری از آبای کرام آنحضرت از رسول خدا علیهم السلام منقول است که علی بن ابی طالب
فرمود که یا علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی که ولادتش پاک باشد و دشمن نمیدارد ترا مگر کسی که ولادتش

که از نزد ه

خبیث باشد و موالات تو نمیاید مگر مومن و معاداة با تو نمیورزد مگر کافر پس عبدالله بن مسعود برخاست
و عرض کرد که یا رسول الله ما علامت خبث ولادت و کافر را در حیات تو ببغض و عداوت علی بن
ابی طالب علیهما السلام شناختیم پس علامت خبث ولادت و کافر را بعد از تو بچه چیز بشناسیم اگر بزبان
اظهار اسلام نماید و در باطن چیزی دیگر را پنهان کند فرمود که یا بن مسعود علی بن ابی طالب امام شماست
بعد از من و خلیفه من است بر شما پس چون او وفات نماید فرزندم حسن امام شماست بعد از او و خلیفه
من است بر شما و چون حسن وفات نماید بعد از او حسین امام شماست و خلیفه من است بر شما و بعد از
او از فرزندان او نه نفر از اولاد حسین ایشان امامان شما باشند و خلفای من باشند بر شما و نهم ایشان قائم امت من است که (هر یک بعد از دیگری)
پر میکند زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم دوست نمیدارد ایشان را مگر کسیکه
ولادتش پاک باشد و دشمن نمیدارد ایشان را مگر کسیکه ولادتش خبیث باشد و موالاة ایشان نمیاید مگر
مومن و معاداة ایشان نمیورزد مگر کافر و هر که یکی از ایشان را نشناسد مرا نشناخته است و هر که مرا نشناسد
خدا را نشناخته است و هر که انکار یکی از ایشان نماید مرا انکار کرده است و هر که مرا انکار کند خدا را
انکار کرده است زیرا که طاعت ایشان طاعت من است و طاعت من طاعت خداست و معصیت ایشان
معصیت من است و معصیت من معصیت خداست ای پسر مسعود مبادا که در خاطر تو چیزی خطور نماید از حکمی
که میکنم که کافر خواهی شد بخدا قسم این سخن را از روی تکلف نمیگویم در حق علی و امامان از اولاد او بلکه بر حسب دستوری که (بعزت پروردگار خود قسم)
پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا دوستی کن با هر که دوستی کند با خلیفهای من و امامان امت من بعد از من و دشمنی
کن با هر که دشمنی کند با ایشان و یاری کن هر که را که یاری ایشان نماید و واگذار هر که را که ایشان را واگذارد و
فاطمه مگردان

فاطمه مگردان زمین را اگر یکی از ایشان که برپا دارد حجت تو را چه ظاهر باشد و چه پنهان تا آنکه باطل نگردد
حجت تو و دین تو و بینات تو پس فرمود که یا بن مسعود بحقیقت که جمع نمودم برای شما در این مقام آنچه را اگر از
آن مفارقت نمایید هلاک خواهید شد و اگر بآن چنگ زنید نجات خواهید یافت والسلام علی من اتبع الهدی
و بسند معتبر از سلمان فارسی منقول است که بنزد رسول خدا رفتم و دیدم که حسین بن علی علیهما السلام بر روی
ران آنحضرت نشسته است و آنحضرت میان دو چشم و دهن او را میبوسید و میگوید که تو سیدی پسر سیدی
تو امام پسر امام برادر امام و پدر امامانی تو حجتی پسر حجت و پدر نه حجتی که از صلب تو اند و
نهم ایشان قائم ایشان است و آنچه از سلمان فارسی منقول است که در پیش روی رسول خدا نشسته بودم
در مرضی که در آن مرض وفات نمود ناگاه فاطمه داخل شد و چون در پدر بزرگوار خود ضعف مشاهده نمود گریان شد
و آنقدر گریست که اشک از رخساره مبارکش جاری گردید پس رسول خدا فرمود که ای فاطمه چه چیز تو را بگریه آورده است عرض کرد که
بر خود و بر اولاد خود میترسم که بعد از تو ضایع باشیم پس از دیدهای مبارک آنحضرت اشک فرو ریخت
و فرمود که ای فاطمه آیا ندانسته که خدا برای ما اهل بیت آخرت را اختیار کرده است بر دنیا و فانی شدن را
بر تمام خلق واجب گردانیده است و بدرستیکه حق تعالی مطلع گردید بسوی زمین و اختیار نمود مرا و پیغمبر گردانید
و بار دیگر بسوی زمین مطلع گردید و شوهر تو را اختیار کرد و بمن وحی فرستاد که تو را با او تزویج نمایم و او را وصی
و وزیر خود گردانم و او را خلیفه خود سازم در امت خود پس پدر تو بهترین پیغمبران و رسولان خداست و شوهر
تو بهترین اوصیاست و تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میگردی از اهل بیت من پس مطلع گردید بسوی زمین
در مرتبه سیم و تو را و فرزندان تو را اختیار کرد پس تو سیده زنان اهل بهشت و دو پسر تو حسن و حسین

دو سید جوانان اهل بهشت اند و فرزندان شوهر تو اوصیا منند تا روز قیامت و همه اینها هادی و مهدی اند
و اول اوصیا بعد از من برادر من علی است پس حسن پس حسین پس نه نفر از اولاد حسین و همه اینها در درجه
منند در بهشت و در بهشت درجه نیست که بخدا نزدیکتر باشد از درجه من و درجه پدرم ابراهیم
اما نمیدانی ای فرزند که از کرامت خدا بر تو این بود که تو را تزویج نمود به بهترین امت من و بهترین امت
من و بهترین اهل بیت من آنکسی که ایمانش از همه کس اقدم و حلمش اعظم و علمش اکثر است پس فاطمه
از آنچه رسول خدا فرمود شاد شد پس رسول خدا فرمود که ای فرزند برای شوهر تو مناقب بسیار است
ایمان او بخدا و رسول پیش از همه کس است و کسی از امت من در ایمان برابر او سبقت نگرفته است و
عالم است بکتاب خدا و سنت من و کسی از امت من نیست که بداند جمیع علم مرا مگر علی و بدرستیکه حق تعالی
بمن تعلیم نمود علمی را که بدیگری تعلیم نفرمود و آنچه را که بملائکه و پیغمبران تعلیم نمود من همه را دانا ترم و امر نمود حق تعالی
مرا که همه اینها را تعلیم علی نمایم و من چنان کردم پس کسی نیست از امت من که بداند جمیع علم و فهم و حکمت مرا مگر
او و تو ای فرزند زوجه اوئی و دو پسر او دو سبط منند یعنی حسن و حسین که دو سبطات منند و او امر بمعروف
امر نماید و از منکر نهی میکند و حق تعالی حکمت و فصل الخطاب را باو عطا فرموده است ای فرزند ما اهل
بیتی که حق تعالی شش خصلت باو عطا فرموده است که بدیگری عطا نکرده است از کسانیکه پیش از ما بوده
و عطا نخواهد کرد بکسی که بعد از ما خواهد بود پیغمبر ما سید پیغمبران است و او پدر تو است و وصی ما
سید اوصیاست و او شوهر تو است و شهید ما سید شهداست و او حمزة بن عبد المطلب عم پدر تو است
فاطمه عرض کرد که او سید شهیدانی است که با او کشته شوند فرمود نه بلکه او سید همه شهیدان از اولین
واخرین است

واخرین است مگر انبیا و اوصیا و جعفر بن ابی طالب که صاحب دو بال است و در بهشت پرواز میکند
با ملائکه و دو پسر تو حسن و حسین دو سبطات من و دو سید جوانان اهل بهشتند و قسم بآنکسی که جان من
در دست قدرت اوست که از ماست مهدی این امت که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد
از ظلم و جور فاطمه عرض کرد که کدام یکی از اینها را که نام بردی افضل است فرمود که علی بعد از من افضل امت
من است و حمزه و جعفر افضل اهل بیت منند بعد از علی و بعد از تو و بعد از دو فرزندم دو سبط من حسن
و حسین و بعد از اوصیا از اولاد این فرزندم و اشاره نمود بحضرت امام حسین علیه السلام و از جمله ایشان است
مهدی و مهدی که ما ئیم اهل بیتی که حق تعالی آخرت را برای ما اختیار نموده است بر دنیا پس رسول خدا نظر
کرد بجانب فاطمه و شوهرش و دو فرزندش و فرمود که ای سلمان شاهد میگیرم خدا را بر آنکه من صلحم با هر که با این
صلح است و جنگم با هر که با ایشان جنگ است و بدرستیکه ایشان با من خواهند بود در بهشت پس بجانب علی
ملتفت شده فرمود که ای برادر من بزودی که تو بلیها خواهی دید بعد از من و بتو خواهد رسید از قریش شدتی
از رهگذر زیادتی جستن ایشان بر تو و ظلم کردن بر تو پس اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و جنگ کن با
کسانی که با تو مخالفت کنند بیاری کسانیکه با تو موافقند و اگر یاوری نیابی صبر کن و دست از ایشان بردار
و خود را بدست خود بمهلکه میندار زیرا که تو نسبت بمن بمنزله هرونی نسبت بموسی و تو را بهرون شباهت عظیمی
و تأسی است در آنکه قوم او را ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که او را بکشند پس صبر کن بر ظلم قریش و
زیادتی که بر تو میکنند بهدرستیکه تو بمنزله هرون و تابعان هرونند و ایشان بمنزله گوساله و تابعان گوساله اند و علی
بهدرستیکه حکم کرده است حق تعالی بجدائی و اختلاف بر این امت و اگر خواهد ایشان را جمع مینماید بر هدایت

نحوی که دو نفر با یکدیگر اختلاف نکنند و در هیچ امر منازعه نباشد و کسی نه که فضل ایشان کم است انکار فضل ایشان · ازاین است
فضل نکنند و اگر خواهد در انتقام تعجیل نمیکند تا آنکه دروغ ظالم ظاهر گردد و بداند که بازگشت حق بجانب است
ولیکن حق تعالی دنیا را دار امهال گردانیده و آخرت را دار قرار تا آنکه جزا دهد کسانی را که بدکرداری نمودند جزای
عمل کرده اند و کسانی را که نیکی کرده اند بهتر از آن پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت که الحمد لله شکر این
نعمت که در جزای بلایا و تسبیح بهتر از حضرت امام محمد باقر از آبای کرام آنحضرت از حضرت امام حسین علیه السلام
منقولست که داخل شدم بر رسول خدا و ابی بن کعب در خدمت آنحضرت بود و چون نظر مبارک
بر من افتاد فرمود که مرحبا بک یا اباعبدالله یا زین السموات والارض ابی بن کعب عرض کرد که چگونه
کسی غیر از تو میتواند که زینت آسمانها و زمین باشد آنحضرت فرمود که ای ابی قسم بآنکسی که مرا براستی
مرا براستی به پیغمبری مبعوث گردانیده است که حسین بن علی در آسمان بزرگتر است از آنکه در زمین
در طرف راست عرش نوشته است که اوست چراغ راه نماینده و کشتی نجات دهنده و امامی که
در او نیست و اوست عزت و فخر و بحر علم و ذخیره و حق سبحانه و تعالی قرار داده است در صلب او
نطفه مبارک پاکیزه را که آن نطفه را آفریده است پیش از آنکه خلق در رحمها قرار گیرد یا آب در
جاری شود یا آنکه شب و روز باشد و باو تلقین شده است دعائی که هر که این دعا کند محشور گرداند
خدا او را با حسین و حسین شفیع او خواهد بود در آخرت و خدا اندوه او را بر طرف میکند و دین او را
ادا مینماید و امر او را آسان میسازد و راه او را روشن میگرداند و او را بر دشمن قوت میبخشد و پرده او را
نمیدرد ابی عرض کرد آن کدام است فرمود که چون از نماز فارغ شود بگو در حالتی که نشسته باشی اللهم

انت الملک

انی اسئلک بکلماتک و معاقد عزک و سکان سمواتک و ارضک و انبیائک و رسلک ان تستجیب لی فقد رهقنی من امری عسر یا مالک ان
تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من عسری یسرا پس حق تعالی آسان خواهد گردانید امر تو را و شرح
خواهد ساخت سینه تو را و بتو تلقین خواهد نمود شهادت ان لا اله الا الله را در هنگام بیرون رفتن نفس تو
از بدن ابی پرسید که این نطفه در صلب حبیب من حسین قرار داده شده است چیست فرمود
که آن نطفه شبیه است بماه و آن همان نطفه ایست که پسران و دختران از آن بعمل میآیند و هر که پیروی
آن نماید رستگار خواهد بود و هر که از آن دور گردد هلاک خواهد شد ابی عرض کرد که اسم او چه دارد
و دعایش چیست فرمود که اسمش علی است و دعایش این است یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف
الغم یا فارج الهم و یا باعث الرسل و یا صادق الوعد هر که این دعا را دعا کند حق تعالی او را با علی بن الحسین
محشور میگرداند و آنحضرت قائد او خواهد بود بسوی بهشت ابی پرسید که آیا برای او خلفی و وصی خواهد
بود فرمود بلی برای اوست مواریث سموات والارض ابی پرسید که مواریث سموات و
ارض چیست فرمود قضا بحق و حکم بدیانات و تاویل احکام و بیان آنچه خواهد بود پرسید که اسم او چیست
فرمود محمد و ملائکه در آسمان و زمین باو انس میگیرند و دعایش این است اللهم ان کان لی عندک رضوان عندک
او ود فاغفر لی و لمن تبعنی من اخوانی و شیعتی و طیب ما فی صلبی و حق تعالی قرار داده است در صلب او نطفه
مبارکه طیبه زکیه را و فرمود که حق تعالی پاکیزه گردانید آن نطفه را و آنرا جعفر نام نهاد و او را هادی
و مهدی و راضی و مرضی ساخت و او خدا را میخواند و در دعا میگوید یا دان غیر متوان یا ارحم الراحمین
اجعل لشیعتی من النار وقاء و لهم عندک رضوانا و اغفر ذنوبهم و یسر امورهم و اقض دیونهم و استر عوراتهم

و هب لهم الکبائر التی بینک و بینهم یا من لا یخاف الضیم و لا تاخذه سنة و لا نوم اجعل لی من کل غم فرجا و
هر که دعا کند باین دعا حق تعالی او را محشور میگرداند روسفید با جعفر بن محمد بسوی بهشت ابی پرسید که
حق تعالی ترکیب کرده است برای این نطفه زکیه مبارک طیبه را که فرو میفرستد بر او رحمت و او را نام نهاده است
او را موسی ابی عرض کرد که یا رسول الله اینها تناسل و توارث میکنند و یکدیگر را توصیف مینمایند فرمود
که جبرئیل از جانب رب العالمین اینها را برای من توصیف نمود ابی عرض کرد که آیا برای موسی دعائی
هست که باین دعا کند غیر از دعای پدرانش فرمود بلی در دعا میگوید یا خالق الخلق و یا باسط الرزق بنات سابع ...
و فالق الحب و باری النسم و محیی الموتی و ممیت الاحیاء و دائم الثبات و مخرج النبات افعل بی
ما انت اهله و هر که دعا کند باین دعا حق تعالی حوائج او را بر میاورد و در روز قیامت او را با موسی بن جعفر
محشور میگرداند و حق تعالی در صلب او نطفه مبارکه مرضیه قرار داده است و او را علی نام نهاده است
و در علم و حکم رضی است و او را حق تعالی حجت بر شیعیان خود گردانیده است که در قیامت باو احتجاج
میکنند و او را دعائیست که باین دعا میکند اللهم اعطنی الهدی و ثبتنی علیه و احشرنی
علیه آمنا امن من لا خوف علیه و لا حزن و لا جزع فانت اهل التقوی و اهل المغفرة و حق تعالی در
صلب او قرار داده است نطفه مبارکه طیبه زکیه مرضیه و او را محمد بن علی نامیده است و اوست
شفیع شیعه خود و وارث علم جد خود و برای او علامات بینه و حجت ظاهره است و چون متولد شود
میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و در دعا میگوید یا من لا شبیه له و لا مثال انت الله لا اله الا انت
و لا خالق الا انت تفنی المخلوقین و تبقی انت حلمت عمن عصاک و فی المغفرة رضاک و هر که دعا کند

بای دعا

باین دعا محمد بن علی شفیع او خواهد بود در روز قیامت و حق تعالی قرار داده است در صلب او نطفه که نه
طاغی است و نه باغی بلکه نیکوکار و مبارک و طیب و طاهر و او را علی نامیده است و مراد او پوشانیده است
لباس سکینه و وقار و باو سپرده است علوم را و هر چه پنهانست و هر که او را ملاقات نماید و در خاطر خود
چیزی گرفته باشد او را از آن چیز خبر میدهد و از دشمن حذر میفرماید و در دعا میگوید یا نور یا برهان یا منیر
یا مبین یا رب اکفنی شر الشرور و آفات الدهور و اسألک النجاة یوم ینفخ فی الصور و هر که دعا کند بآن
دعا علی بن محمد شفیع او و قائد او خواهد بود بسوی بهشت و حق تعالی قرار داده است در صلب او نطفه که نام او
حسن بن علی و گردانیده است او را نور در بلاد خود و خلیفه در زمین خود و عزت برای امت جد
او و هدایت کننده برای شیعیان او و شفیع ایشان در نزد پروردگار ایشان و گردانیده است او را
نقمت بر کسی که مخالفت او نماید و حجت برای کسی که باو تولا کند و برهان برای کسی که او را امام خود گرداند
و در دعایش میگوید یا عزیز العز فی عزه یا اعز عزیز العز فی عزه یا عزیز اعزنی بعزک و ایدنی بنصرک
و ابعد عنی همزات الشیاطین و ادفع عنی بدفعک و امنع عنی بمنعک و اجعلنی من خیار خلقک یا واحد
یا احد یا فرد یا صمد و هر که دعا کند باین دعا محشور میگرداند حق تعالی او را با آنحضرت و نجات میدهد او را
از آتش و اگر چه بر او واجب شده باشد و حق تعالی قرار داده است در صلب حسن نطفه مبارکه زکیه
طیبه طاهره مطهره که راضی است باو هر مؤمنی که حق تعالی از او عهد گرفته است در ولایت و کافر است باو
هر انکار کننده و اوست امام تقی نقی بار مرضی هادی مهدی اوست اول بعدل و آخر آن او تصدیق
مینماید حق تعالی را و حق تعالی او را تصدیق میفرماید در هر چه بگوید بیرون خواهد آمد از تهامه در وقتی که دلائل و

وعلامات آن ظاهر گردد در برابر ابطال آن کجهاست که از ظلام نفره نیست بلکه اسباب نیست تمام خلق وفرزانه
وهرداینت صاحب علامت حق لم جمع خواهد بود برای او از بلاد بعیده بعدد اهل بدر سیصد و سیزده مرد
وبا او خواهد بود صحیفه مختوم که در آن نوشته باشد عدد اصحاب او با اسم ونسب و بلد وصنعت و لقب و
کنیت و آن گروه فرا نمیکنند و در فرمان برداری او کمال کوشش مینمایند ابی پرسید که دلایل و علامات
او چیست فرمود که او را علمیت و چون وقت خروج شود آن علم خود در خود باز میشود و او را ندا میکند وهذا انزاکو یا میکرد اذو
که ای ولی خدا بیرون رو و بکش دشمنان خدا را و این دو علامت است و شمشیر نیز دارد که در غلاف است
وچون وقت خروج او گردد آن شمشیر بیرون میآید و خدا انرا گویا میکرد انزد و او را ندا میکند که
بیرون رو ای ولی خدا که دیگر برای تو حلال نیست که دشمنان خدا را واگذاری پس بیرون میآید
و دشمنان خدا را میکشد در هر جا که مییابد و بحکم خدا حکم میکند و چون بیرون میآید جبرئیل بر طرف راست
اوست و میکائیل بر طرف چپ او و شعیب و صالح بر مقدمه لشکر او و زود باشد که بیاد آورید آنچه را
که من میگویم اگر چه بعد از روزگاری باشد و افوض امری الی الله ای ابی خوش حال کسی که او را ملاقات
نماید و خوش حال کسی که او را دوست دارد و خوش حال کسی که باو قائل شده باشد نجات میدهد خدا ایشان را
از هلاکت بسبب اقرار باو و اقرار برسول خدا و سایر ائمه علیهم السلام و میگشاید برای ایشان در بهشت و مثل ایشان
در زمین مشک است که همیشه بوی خوش آن ازان میوزد و هرگز تغییر نمیکند و در آسمان
ماه نورد دهنده است که هرگز نور آن خاموش نمیشود ابی عرض کرد که یا رسول الله چگونه احوال این امامان از جانب
خدا بیان کرده شد فرمود که حق تعالی دوازده خاتم و دوازده صحیفه برای من فرستاد که اسم هر امامی در نقش خاتم و صحیفه

در صحیفه نوشته بود

در صحیفه نوشته بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر از آبای کرام آنحضرت از حضرت امام حسین علیهم السلام منقولست
که من با برادرم بنزد رسول خدا رفتیم و آنحضرت مرا بر روی یک ران خود نشانید و برادرم حسن را بر روی ران
دیگر پس ما را بوسید و فرمود که پدر و مادرم فدای شما دو امام و دو سبط باد اختیار کرد خدا شما را از من
از پدر شما و مادر شما و اختیار کرد از صلب تو ای حسین نه امام را که نهم ایشان قائم ایشان است
و همه ایشان در فضل و منزلت نزد خدا یکسان اند و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که بنزد فاطمه
علیها السلام رفتم و در پیش روی او لوحی دیدم که در آن اسم اوصیا فرزندان او در آن نوشته بود و نزد
انرا شمردم دوازده بود و آخر آن قائم بود سه محمد بود و چهار علی و از امام جعفر صادق از آبای کرام آنحضرت علیهم السلام
منقولست که رسول خدا سه مرتبه فرمود که بشارت باد شما را ابر رحمت است که بباران در
معلوم نیست که خیر اول آن بیشتر است یا آخر آن و شبیه است بباغی که در هر سال قومی از آن میوه
میخورند و شاید قوم آخرین بیشتر از آن کیر عریض تر و عمیق تر و میوه نیکوتر باشد و چگونه هلاک میگردند
امتی که من اول آن امتم و دوازده نفر از سعدا و صاحبان عقل بعد از منند و مسیح عیسی بن
مریم آخر ایشان است لکن هلاک خواهند شد از ایشان گروهی که فرزندان هرج و مرج چند
و ایشان از من نیستند و من از ایشان نیستم و از سلیم بن قیس هلالی منقولست که عبد الله بن جعفر طیار
گفت که روزی من و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبد الله بن عباس و عمرو بن ابی سلمه و اسامة بن زید
در مجلس معاویه بودیم و من بمعاویه گفتم که از رسول خدا شنیدم که میفرمود که من اولی بمومنان از نفسهای
ایشان پس برادرم علی بن ابی طالب علیهما السلام اولی است بمومنان از نفسهای ایشان و چون او شهید گردد

پسرش حسن اولی است بمومنان از نفسهای ایشان و بعد از او پسر دیگرش حسین اولی است بمومنان
از نفسهای ایشان و چون او شهید شود پسر او علی اولی است بمومنان از نفسهای ایشان و زود باشد ای علی
که او را درک نمائی و بعد از او فرزندش محمد بن علی اولی است بمومنان از نفسهای ایشان و زود باشد
ای حسین که تو او را درک نمائی و بعد از آن خواهند بود تا دوازده امام تمام شوند که نه نفر ایشان از
اولاد امام حسین علیه السلام باشند پس حاضران آن شهادت طلبیدم و همه بر صدق گفتار من شهادت دادند
و سلیم بن قیس میگوید که من خود این حدیث را از سلمان و ابوذر و مقداد و اسامة بن زید شنیدم و
همه گفتند که ما از رسول خدا شنیدیم و بسند متصل مسروق منقولست که ما جمعی نزد عبد الله
بن مسعود بودیم و بر او قرآن میخواندیم ناگاه جوانی داخل شد آیا پیغمبر شما فرموده است که بعد از او وگفت کوه
چند خلیفه خواهند بود عبد الله گفت که همین تو جوانی و از چیزی سوال نمودی که تا حالی کسی انرا از من نپرسیده است
یا رسول خدا با ما فرمود که خلفا بعد از او دوازده نفرند بعدد نقبای بنی اسرائیل خرم گوید که بود علی
همین حدیث بعبد الله بن مسعود را در این مقام باسانید مختلفه و مضامین قریب بیکدیگر ذکر نموده و همچنین
حدیث دیگر از خالد بن ابی سمره باسانید مختلفه و مضامین قریب بتلک نموده است که رسول خدا فرمود
که خلیفه بعد از من دوازده است و همه ایشان از قریش باشند و چون ذکر متون همه آن اخبار مستلزم تکرار است
ما بهمین بیان اکتفا نمودیم و از سلیم بن قیس هلالی منقولست که در زمان خلافت عثمان جمعی در مسجد
رسول خدا نشسته بودند و امیر المومنین علیه السلام در میان ایشان بود و ایشان مذاکره علم و فقه میکردند
و کلام ایشان بذکر قریش و فضائل و مناقب ایشان کشید و آنچه رسول خدا در باره ایشان گفته بود همه

ذکر کردند

ذکر کردند مثل اینکه ائمه از قریش است و اینکه مردم تابع قریش اند و قریش پیشوایان عرب اند و اینکه دشنام
مدهید قریش را و اینکه از برای یکمرد از قریش قوت دو مرد هست از غیر قریش و اینکه هر که دشمن دارد قریش را
دشمن دارد خدا ~~است~~ ~~ضلا~~ او را و اینکه هر که خوار گرداند قریش را خوار میکرداند او را خدا
و انصار و فضل و سابقه و نصرت ایشان را نیز ذکر کردند و آنچه خدا در وصف ایشان در قرآن
مذکور ساخته است ذکر نمودند و آنچه رسول خدا در مدح ایشان فرموده بود مذکور ~~ساختند~~ ساختند و چیزی
از وصف ایشان و قبیله نماند که ذکر نکرده باشند تا اینکه سخن بجائی رسید که هر یک از ایشان گفتند که
قریش گفتند که رسول خدا از ماست و حمزه از ماست و جعفر از ماست و عبیدة بن حارث از ماست
و زید بن حارثه از ماست و کسی که از اهل سابقه را باقی نگذاشتند مگر اینکه او را نام بردند و در آن حلقه زیاده از
صد نفر بودند از آنجمله علی بن ابی طالب بود و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و عمار بن یاسر و مقداد و ابوذر و هاشم بن عتبه و ابن عمر و حسن و حسین علیهم السلام و ابن عباس و محمد بن
ابی بکر و عبد الله بن جعفر و از انصار ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابو ایوب و ابو الهیثم
بن التیهان و محمد بن مسلمه و قیس بن سعد و جابر بن عبد الله و انس بن مالک و زید بن ارقم و عبد الله بن
ابی اوفی و ابو لیلی و پسرش عبد الرحمن که در آنوقت کودکی بود صبیح الوجه بود پس ابو الحسن بصری آمد
و پسرش حسن که او نیز کودکی صبیح بود با او همراه بود و من بسوی عبد الرحمن و حسن نظر میکردم و نمیتوانستم
که ترجیح دهم که کدام یک اجمل اند و حسن بزرگتر و قدش بلندتر بود و آن مجلس از صبح تا قریب بزوال
طول کشید و عثمان در خانه خود بود و هیچ خبر از آن مجلس نداشت و علی بن ابی طالب ساکت بود

و هیچ تغییر ننمود و کسی از اهل بیت آنحضرت نیز سخنی نگفت تا آنکه قوم با آنحضرت عرض کردند که ای ابو الحسن چه چیز تو را
از تکلم مانع است فرمود که هر یک از قبیله قریش و انصار فضل خود را ذکر کردند و همه را راست گفتند و من از
گروه قریش و انصار سؤال میکنم که شما این فضائل را بخود و بخویشان خود و اهل بیتهای خود حاصل کرده اید
یا بسبب دیگری همه گفتند که حق تعالی بر ما منت گذاشت و این فضائل را بما عطا فرمود بواسطه محمد و عترت
آنحضرت فرمود که راست گفتید ای گروه قریش و انصار آیا نمیدانید که آنچه بشما رسیده است از خیر دنیا
و آخرت از ما اهل بیت بوده است نه از غیر ما و بدرستیکه پسر عم من رسول خدا فرمود که من و اهل بیت من
نور بودیم در پیش روی خدا پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بچهارده هزار سال پس چون آدم را آفرید
آن نور را در صلب او گذاشت و او را بجانب زمین فرستاد پس آنرا در صلب نوح بر کشتی سوار کرد
و در صلب ابراهیم آنرا در آتش انداختند و بعد از آن پیوسته از اصلاب کریمه بارحام طاهره منتقل شد و از
ارحام طاهره در اصلاب کریمه قرار گرفت از پدران و مادران که هیچیک از اهل سفاح نبود پس همگی گفتند
از اهل سابقه و اهل بدر و احد گفتند که بلی چنین است و ما نیز از رسول خدا این را شنیده ایم پس فرمود
که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که در حق که این آیه نازل شد که السابقون الاولون من المهاجرین
والانصار و این آیه نازل شد که السابقون السابقون اولئک المقربون و از رسول خدا پرسیدند که
مراد از سابقان کیست فرمود که خدا آنرا در شان انبیا و اوصیای ایشان فرستاده است و من افضل پیغمبرانم
و علی بن ابی طالب که وصی من است افضل اوصیاست همه گفتند که بلی میدانیم پس فرمود که شما را
بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که در حق که آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر

منکم

منکم نازل شد و در حق که آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون نازل شد و در حق که آیه ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة نازل شد
مردم از رسول خدا پرسیدند که این امر مخصوص بعضی از مومنان است یا همه مومنان را شامل است پس حق تعالی
پیغمبر را امر نمود که والیان امر خود را بایشان بشناساند و ولایت را برای ایشان تفسیر کند چنانکه
زکوة و صلوة و صوم و حج را تفسیر کرده است پس آنحضرت مرا در غدیر خم نصب فرمود و در خطبه ذکر
کرد ای گروه مردمان حق تعالی مرا فرستاده برسالتی که سینه مرا تنگ کرده است و گمان کردم که مردم مرا
در آن تکذیب خواهند نمود پس وعیدی رسید که باید آنرا برسانم و اگر نرسانم مرا عذاب نماید و
آنحضرت مردم را جمع نموده فرمود که ایها الناس آیا میدانید که حق تعالی مولای من است و من مولای مومنانم
و من سزاوارترم بایشان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که هر که من مولای او بودم پس علی
مولای اوست خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد
او را پس سلمان فارسی برخاست و گفت یا رسول الله چگونه ولایتست این ولا فرمود مثل ولاء من هر که
من باو سزاوارترم بنفس او از خودش پس علی ~~علیه~~ بنفس خود پس علی باو سزاوارتر است از او بنفس خودش
پس حق تعالی این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما اسلام را
که دین شما باشد پس رسول خدا تکبیر گفته فرمود که الله اکبر بتمام النعمة و کمال النبوة و دین الله و ولایة علی بعدی
پس ابوبکر و عمر برخواستند و گفتند که یا رسول الله این آیات خاص است بعلی در شان علی فرمود بلی خاص است

در شان اوصیای من تا روز قیامت گفتند که اوصیای خود را برای ما بیان فرما فرمود علی برادر من و وزیر من و
وارث من و وصی من و خلیفه من در امت من و ولی هر مومن بعد از من پس فرزندم حسن پس حسین پس
نه نفر از اولاد حسین هر یک بعد از دیگری و ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است نه ایشان از
قرآن جدا میشوند و نه قرآن از ایشان تا آنکه وارد گردند بر من نزد حوض پس همه حاضران گفتند که
ما این سخن را از رسول خدا شنیدیم و بعضی گفتند که ما بیشتر آنرا در خاطر داریم و بعضی از آنرا فراموش
کرده ایم و آنکسانی که همه را حفظ نموده خوبان و افاضل مانند امیرالمومنین فرمود که راست گفتید همه کس
در حفظ مساوی نیستند شما را بخدا قسم میدهم که هر کس که همه اینها را در خاطر دارد برخیزد و خبر دهد پس
زید بن ارقم و براء بن عازب و سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و عمار یاسر برخواستند و گفتند که ما
شهادت میدهیم که در خاطر داریم که رسول خدا بر منبر ایستاده بود و تو در پهلوی آنحضرت ایستاده بودی و
میفرمود که ایها الناس بدرستیکه حق تعالی مرا امر نمود که نصب نمایم برای شما امام شما را و آنکسی که بعد از من در میان
شما بر پا باشد و وصی و خلیفه من ~~و آنکسی~~ که واجب گردانیده است بر مومنان در کتاب خود طاعت
خود را و با آن قرین گردانیده است طاعت علی را و امر نموده است شما را بولایت علی و ولایت آنکس پس من بار دیگر گفت
نمودم از ترس آنکه مبادا منافقان بر من طعن زنند و مرا تکذیب نمایند پس وعید رسید که باید این را بمردم
برسانم یا آنکه حق تعالی مرا عذاب کند ایها الناس بدرستیکه حق تعالی امر نمود شما را در کتاب خود بنماز و من آنرا برای
شما بیان کردم و امر نمود بصوم و زکوة و حج و من همه را بیان کردم و تفسیر نمودم و امر نمود بولایت و من شما را
شاهد میگیرم بر آنکه ولایت مخصوص این مرد است و دست مبارک را بر کتف علی بن ابی طالب گذاشته بعد از او

برای دو

برای دو پسر اوست و بعد از ایشان برای اوصیا از اولاد ایشان است و جدا نمیشوند ایشان از قرآن و
و جدا نمیشود قرآن از ایشان تا آنکه وارد گردند بر من در نزد حوض ایها الناس بتحقیق که بیان کردم برای شما
پناه شما را بعد از خودم و امام شما را و ولی شما را و هادی شما را و او برادر من علی بن ابی طالب است و او در
میان شما بمنزله من است در میان شما پس دین خود را تقلید او نمائید و در جمیع امور او را اطاعت کنید زیرا که
در نزد اوست جمیع آنچه حق تعالی بمن تعلیم نموده است از علم و حکمت خود پس از او بپرسید و از او و اوصیا بیاموزید
و از اوصیا بعد از او و بایشان چیزی تعلیم مکنید و بر ایشان پیشی مگیرید و از ایشان تخلف مکنید زیرا که ایشان
با حقند و حق با ایشان است و هرگز ایشان از حق جدا نمیشوند و حق نیز از ایشان جدا نمیشود پس همگی
نشستند و سلیم بن قیس میگوید که بعد از آن امیرالمومنین علیه السلام فرمود که ایها الناس آیا میدانید که چون آیه
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا نازل شد رسول خدا مرا و فاطمه و حسن و حسین را
جمع نمود و جامه بر روی ما انداخت و گفت خداوندا اینها گروه اهل بیت منند و گوشت منند و بدرد
میاورد مرا آنچه ایشانرا بدرد میاورد و میخراشد مرا آنچه ایشانرا میخراشد پس دور کن از ایشان رجس را و پاکیزه
گردان ایشانرا پاکیزه گردانیدنی پس ام سلمه عرض کرد که من هم فرمود که تو بر خیری اما این آیه در باره من و علی
و دو فرزندم و نه نفر از اولاد حسین نازل شده است و دیگری در آن با ما شریک نیست همه گفتند که شهادت میدهیم
که ام سلمه این حدیث را برای ما نقل نمود و ما از رسول خدا پرسیدیم بهمان نحو که ام سلمه نقل کرده بود فرمود پس امیرالمومنین
فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
سلمان گفت یا رسول الله این آیه عام است یا مخصوص است بجماعتی

فرمود که مأموران در این آیه هم برسانند و صادقان خاص است برادرم علی و اوصیای من بعد از او تا روز
قیامت همه گفتند بلی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که چون رسول خدا بغزوه تبوک میرفت
مرا در مدینه خلیفه گردانید عرض کردم که مرا با کودکان و زنان میگذاری فرمود که مدینه بصلاح نمیباشد مگر
بمن یا بتو یعنی آیا تو نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست همه گفتند بلی
پس فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که چون خدا آیه یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا
ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون را که در سوره حج است نازل فرستاد سلمان فارسی برخواست عرض
کرد که یا رسول الله این گروه کدامند که تو بر ایشان شاهدی و ایشان بر مردم شاهدند و خدا برگزیده است ایشان را
و در دین که ملت پدر شما ابرهیم است بر ایشان حرجی قرار نداده است فرمود که مقصود از آن
سیزده مرد است که و دیگری از این امت در آن داخل نیستند سلمان عرض کرد که ایشان را برای ما بیان فرما
فرمود که من و برادرم علی و یازده نفر از اولاد من همه گفتند بلی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید
که رسول خدا در خطبه که دیگر بعد از آن خطبه نخواند فرمود که ایها الناس من در میان شما گذاشتم دو ثقل را کتاب
خدا و عترت خودم را که اهل بیت منند پس چنگ زنید بآن دو تا آنکه گمراه نشوید بدرستی که خداوند لطیف خبیر
مرا خبر داده است و با من عهد نموده است که آن دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه بر من وارد گردند نزد حوض
پس عمر برخواست و شبیه بود بکسی که غضب بر او مستولی شده باشد و عرض کرد که یا رسول الله اهل بیت تو
این جماعت هستند فرمود نه بلکه مخصوص اوصیای من است از ایشان که اول ایشان برادر و وزیر و وارث و
خلیفه من است بعد از من در میان امت من و ولی هر مومن است بعد از من پس فرزندم حسن پس فرزند دیگرم حسین

پس نه نفر

پس نه نفر از اولاد حسین هر یک بعد از دیگری تا آنکه وارد گردند بر من نزد حوض و ایشانند شهدای خدا در زمین و
حجتهای او بر خلق و خازنان علم او و معدن حکمت او هر که اطاعت کند ایشانرا اطاعت خدا کرده است
و هر که نافرمانی کند ایشانرا نافرمانی خدا کرده است همه گفتند که ما شهادت میدهیم که رسول خدا
چنین فرمود پس آنحضرت بسیاری از فضائل خود را ذکر فرمود و ایشانرا بخدا قسم داد و همه تصدیق
نمودند و شهادت بر حقیت آن دادند و از عبدالله بن عباس منقول است که رسول خدا فرمود که
خلفای من و اوصیای من و حجتهای خدا بر خلق بعد از من دوازده نفرند اول ایشان برادر من است و آخر
ایشان فرزند من کسی پرسید که برادر تو کیست فرمود علی بن ابی طالب پرسید که فرزند تو کیست
فرمود مهدی که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و بحق آنکس که مرا
برای پیغمبری مبعوث گردانیده است که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز حق تعالی آن روز را طولانی میگرداند
تا آنکه بیرون آید در آن روز فرزند من مهدی پس روح الله یعنی عیسی بن مریم علیهما السلام فرود خواهد آمد
و در عقب سر او نماز خواهد گذارد و زمین بنور او روشن خواهد شد و سلطنت او بمشرق و مغرب
خواهد رسید و ایضا از ابن عباس منقول است که رسول خدا فرمود که من و علی و حسن و حسین و نه نفر
از اولاد حسین همه مطهر و معصومیم و ایضا از ابن عباس منقول است که رسول خدا فرمود که منم سید انبیا
و علی بن ابی طالب سید اوصیاست و اوصیای بعد از من دوازده نفرند اول ایشان علی بن ابی طالب است و
آخر ایشان قائم است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر از آبای کرام آنحضرت از امیر المؤمنین علیهم السلام منقول است
که از رسول خدا شنیدم که باصحاب خود میفرمود که ایمان بیاورید بشب قدر بدرستیکه آن برای علی بن ابی طالب

~~و یازده فرزند او است~~ و بعد از او برای یازده فرزند او و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
منقول است که رسول خدا فرمود که اهل بیت من در این امت شبیهند بستارگان که چون یکی غروب میکند
دیگری طالع میشود و از حضرت امام جعفر صادق از آبای کرام خود علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا
فرمود که حق سبحانه و تعالی از زمین جمیع شهرها اختیار نمود و از ماهها ماه رمضان را و از شبها شب قدر را
و مرا اختیار کرد بر جمیع انبیا و علی را بعد از من اختیار نمود و او را بر همه اوصیا تفضیل داد و از علی حسن و حسین را
اختیار نمود و از حسین اوصیا از اولاد او را اختیار کرد و ایشان دور میکنند از قرآن تحریف غالیان
و منسوب نمودن باطل مبطلان و تأویل گمراه کنندگان و نهم ایشان قائم ایشان است و اوست باطن ایشان و اوست
ظاهر ایشان و ایضا از آنحضرت از آبای کرامش علیهم السلام مرویست که رسول خدا فرمود که ائمه دوازده نفر
از اهل بیت منند و حق تعالی بایشان عطا نموده است علم مرا و فهم مرا و حکمت مرا و آفریده است ایشان را
از طینت من پس وای بر آنکه تکبر بر ایشان برتری جویند و وای بر کسانی که قطع نمایند صله مرا از ایشان
چه میشود ایشانرا خدا ایشانرا بشفاعت من نرساناد و بسند معتبر از علی بن الحسین از پدر بزرگوارش
علیهم السلام منقول است که رسول خدا فرمود که چگونه هلاک میشود امتی که من و علی و یازده نفر از اولاد من
ارباب عقل در ایشان باشیم من اول آن امت و مسیح بن مریم آخر ایشان است لیکن هلاک میشود
در این میانه کسی که از من نیست و من از او نیستم و ایضا از آن حضرت از پدر بزرگوارش از امیر المؤمنین
علیهم السلام منقول است که رسول خدا فرمود که امامان بعد از من دوازده نفرند اول ایشان توئی یا علی و آخر
ایشان قائم است که حق تعالی خواهد گشود بر دست او مشارق زمین و مغاربش را و از ابن عباس

منقول است

منقول است که رسول خدا فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و آن ملک شانزده
هزار بال دارد که از هر بالی تا بال دیگر مثل میان زمین و آسمان فاصله است و روزی در خاطر آن ملک
گذشت که آیا بالاتر از پروردگار ما چیزی هست و حق تعالی آن خاطر را دانسته بالهای او را مضاعف گردانید
و او را امر بپرواز نمود و آن ملک بقدر پانصد سال پرواز کرده بیک قائمه از قوائم عرش نرسید و چون حق تعالی
دانست که او را تعب رسیده است باو وحی نمود که بجای خود برگرد و منم عظیم و بالاتر از هر بزرگ است
و بالاتر از من چیزی نیست و مرا مکانی نمیباشد پس حق تعالی تمام بالهای او را گرفت از صفهای ملائکه گردید
گرد و چون حسین بن علی علیهما السلام متولد شد و آن در شب جمعه بود حق تعالی وحی نمود بمالک خازن دوزخ
که آتش را بر اهلش فرونشان برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است و وحی نمود برضوان خازن
بهشت که زینت کن بهشت را و آنرا خوشبو گردان برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است در دار دنیا
و وحی نمود بحور العین که زینت کنند و بزیارت یکدیگر بروند برای کرامت مولودی که برای محمد متولد
شده است در دار دنیا و وحی نمود بملائکه که صفها کشند به تسبیح و تحمید و تکبیر برای کرامت است م
مولودی که برای محمد متولد شده است در دار دنیا و وحی نمود بجبرئیل که برو بنزد پیغمبر محمد با هزار قبیله
از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک است و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده که قبه ها از در و یاقوت
بر آن زده باشند سوار شوند و با ایشان ملائکه باشند که ایشان را روحانیان میگویند و در دستهای ایشان طبقها
از نور باشد برای آنکه تهنیت بگویند محمد را بمولودی که برای او متولد شده است و ندا جبرئیل او را
خبر بده که من او را حسین نام نهاده ام و او را تهنیت بگو ~~...~~

دیگر با او که با محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو که بدترین جهانیان سوار باشند پس وای بر کشنده او
و وای بر آنکس که او را اعانت کرده است و وای بر آنکس که پیشرو ایشان است و من بیزارم از کشنده
حسن و او بیزار است از من و کسی در قیامت نمی‌آید مگر آنکه گناه کشنده حسین از او بیشتر است
و بزرگتر است و کشنده حسین در قیامت داخل آتش میگردد با آنکه که بخدا شریک قرار داده اند
و آتش مشتاق تر است بکشنده حسین از کسی که اطاعت خدا نموده است به بهشت و چون جبرئیل
از آسمان بزمین میآمد گذارش به دردائیل افتاد دردائیل گفت که ای جبرئیل امشب در آسمان چه واقع
شده است مگر قیامت برپا شده است بر اهل دنیا قیام نموده است پس جبرئیل گفت نه لکن
برای محمد مولودی متولد شده است در دار دنیا و حق تعالی مرا فرستاده است که او را تهنیت بگویم
بآن مولود دردائیل گفت که ای جبرئیل ترا قسم میدهم بآنکسی که مرا و ترا آفریده است که چون بنزد
محمد روی سلام مرا برسانی و بگوئی که بحق آن مولود که از پروردگار خود سوال نماید که از من راضی
شده بالهای مرا بمن برگرداند و در مقام خودم در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل بخدمت رسول صلی
الله آمده آنحضرت را بنحوی که حق تعالی فرموده بود تهنیت داد و خبر تعزیت نیز رسانید آنحضرت فرمود که
امت من او را خواهد کشت عرض کرد بلی فرمود که ایشان امت من نیستند و من از ایشان بیزارم و [illegible]
[illegible] و خدا از ایشان بیزار است جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم پس رسول خدا بنزد
فاطمه آمد و او را تهنیت با تعزیت رسانید فاطمه گریان شده گفت کاش که او را نزائیده بودم ایا کشنده
حسین در آتش خواهد بود رسول خدا فرمود بلی مرا برای شهادت میدهم و لکن او کشته نخواهد شد تا آنکه

ازاو امام

تورا قسم میدهم

از او امامی بهم رسد که امامان هدایت کننده از او بهم رسند پس فرمود که امامان بعد از من علی است که بهتر است
و حسن که مشهور است و حسین که ناصر است و علی بن الحسین که منصور است و محمد بن علی که شفاعت کننده است
و جعفر بن محمد که نفع رساننده است و موسی بن جعفر که امین است و علی بن موسی که مؤتمن است و محمد بن علی
که امام است و علی بن محمد که فعال است و حسن بن علی که علام است و کسی که عیسی بن مریم در عقب او نماز
خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکت شد پس جبرئیل التماس آن ملک را بعرض رسانید و آنحضرت امام
حسین را برداشته بسوی آسمان اشاره نمود و فرمود که خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه حق تو بر او و بر جد
او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین فرزند علی و فاطمه را نزد تو قدری هست
از دردائیل راضی شو و بالهای او را برگردان و در صفوف ملائکه او را در مقام خودش جا ده حق تعالی دعای
آنحضرت را مستجاب گردانید بالهای آن ملک را برگردانید و او در صفوف ملائکه جا داد و آن ملک در بهشت باین صفت
شناخته میشود که آزاد کرده حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول خدا است و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است
که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هیچ آیه از قرآن بر رسول خدا نازل نشد مگر آنکه آنرا بر من خواند و من
آنرا بخط خود نوشتم و تاویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آنرا بمن آموخت و از
خدا خواست که فهم و حفظ آنها را بمن عطا فرماید و من هیچ آیه از کتاب خدا را با هیچ علمی که آنحضرت املا نمود
و من نوشتم فراموش نکردم و چیزی را از حلال و حرام و امر و نهی و آنچه پیش از این بوده است و آنچه بعد از این
خواهد بود و طاعت و معصیت فروگذاشت نفرمود و همه را تعلیم فرمود و من تمام آنها را حفظ کردم و
حرفی از آنها را فراموش نکردم پس دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و از خدا خواست که [illegible]

علم و فهم و حکمت و نور پر سازد و من چیزی از آنها را فراموش نکردم و چیزی [illegible] و آنچه را که
ننوشته بودم از من فوت نشد و من بآنحضرت عرض کردم که ایا بر من میترسید که چیزی را فراموش کنم فرمود
[illegible] که بر تو نسیان و جهل را نمی‌ترسم زیرا که پروردگارم مرا خبر داده است که دعای مرا
درباره تو و شریکان تو که بعد از تو خواهند بود مستجاب نموده است عرض کردم که شریکان من که بعد از
من خواهند بود فرمود که آنکسانند که حق تعالی ایشان را بخود و بمن قرین ساخته است در آیه اطیعوا الله
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله ایشان کیستند فرمود که اوصیای منند تا آنکه وارد گردند بر من
نزد حوض و همه ایشان هادی و مهتدی اند و ایشان ضرر نمیرساند واگذاشتن کسی که ایشان را
واگذارد و ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است [illegible] که نه قرآن از ایشان
جدا میشود و نه ایشان از قرآن جدا میشوند و بایشان نصرت کرده میشود امت من و بایشان
باران بر امت من میبارد و بایشان بلا از امت من دفع میشود و بایشان دعای امت من مستجاب میگردد
من گفتم که یا رسول الله اسمای ایشان مذکور نما فرمود که این فرزندم و دست را بر سر حسن نهاد پس این فرزندم
و دست را بر سر حسین نهاد پس فرزند حسین که همنام تو علی نام او باشد [illegible] در حیوة
تو متولد خواهد شد پس سلام مرا باو برسان پس امامان دیگر که همه دوازده نفر کامل باشند عرض
کردم که پدر و مادرم فدای تو باد نام آنها را بیان فرما آنحضرت یک یک را نام برد و الله ای سلیم بخدا قسم که از
جمله ایشان است مهدی امت محمد که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم
و جور و بخدا قسم که من میشناسم کسانی را که با او بیعت خواهند کرد در میان رکن و مقام و اسم پدران

ایشان و قبیلهار

کدامند

ایشان و قبیله‌های ایشان میدانم و بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری منقول است از رسول خدا فرمود که
مهدی از اولاد من اسم و کنیتش با اسم و کنیت من مطابق است و شبیه‌ترین خلق است بمن در خلق و خلق و
خواهد بود برای او غیبتی و حیرتی که گمراه گردند در آن امتها پس خواهد آمد مانند شهاب ثاقب پس پر کند
زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول
که رسول خدا فرمود که خوشحال کسی که دریابد قائم اهل بیت مرا در غیبت او با امامت او اقرار
داشته باشد پیش از آنکه قیام نماید و دوست دارد دوستان او را و دشمن دارد دشمنان او را آنکس
از رفقای من و دوستان من و گرامی‌ترین امت من است نزد من در روز قیامت و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقول است که رسول خدا فرمود که خوشحال کسی که دریابد قائم اهل بیت مرا و حال آنکه پیش
از قیام او باو اقتدا کرده باشد و او را امام خود داشته باشد و از دشمنان ایشان بیزاری جسته باشد آنکس رفیق
من و گرامی‌ترین امت است نزد من و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر از آبای کرام آنحضرت علیهم السلام مرویست
که رسول خدا فرمود که افضل عبادتها انتظار فرج کشیدن است و از ابن عباس منقول است که رسول خدا
فرمود که علی بن ابی طالب امام امت من و خلیفه من است بر ایشان بعد از من و از اولاد اوست قائم
منتظر که پر خواهد کرد [illegible] حق تعالی زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و قسم
بآنکسی که مرا مبعوث گردانیده است به پیغمبری که آنکه که ثابت باشند بر اعتقاد باو در زمان غیبت او
کمتر و کمیاب‌تر اند از کوگرد سرخ پس جابر بن عبدالله برخواست و گفت یا رسول الله آیا برای قائم
از اولاد تو غیبتی خواهد بود فرمود بلی [illegible] آنکه خالص گرداند حق تعالی آنها را که ایمان آورده اند

در باره امامان هدایت کننده راه

دنا چنین سازد کافران سوال جابران امر از امر خداست و سریست از اسرار الهی که از خلق پوشیده است
و مبادا که در آن شک نمائی زیرا که شک در امر خداست و آن کفر است و در حدیث
طولانی که از حضرت صادق بسند معتبر منقول است مذکور است که رسول خدا با امیر المؤمنین علیهما السلام فرمود
که یا علی بدانکه از همه کس یقین آن گروه اعظم است که در آخر الزمان خواهند بود و پیغمبر را ندیده‌اند و امام
ایشان از ایشان پنهان خواهد بود و ایمان خواهند آورد بواسطهٔ نوشته‌ها که در کاغذها نوشته شده است

باب سیوم در ذکر اخباری که از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است و مشتمل است بر ذکر وقوع
غیبت برای امام دوازدهم باسانید متعدده معتبره از اصبغ بن نباته منقول است که روزی بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و آنحضرت را متفکر یافتم و دیدم که نشسته بود و پاره چوبی در دست
داشت و زمین را بآن میخراشید عرض کردم که شما را چه میشود که چنین متفکر میبینم شما را آیا بجهت
رغبت در زمین است فرمود که نه بخدا قسم که هرگز رغبت در دنیا نداشته‌ام و لکن فکر میکنم در مولودی
که از صلب من خواهد بود و آن یازدهم از اولاد من است و اوست مهدی که پر خواهد ساخت زمین
را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و خواهد بود برای او حیرتی و غیبتی که گمراه گردند
در آن گروهی بسیار و هدایت یابند جمعی دیگر عرض کردم که یا امیر المؤمنین این البته خواهد بود فرمود بلی
چنانکه گویا او آفریده شده است و برای تو از کی علم بآن حاصل است ای اصبغ آن گروه که با او خواهند بود
برگزیدگان امتند که با ابرار عترت میباشند عرض کردم که بعد از آن چه خواهد بود فرمود که خدا خواهد کرد
آنچه را که میخواهد بدرستی که برای اوست ارادها و غایتها و نهایتها و از کمیل بن زیاد نخعی منقول است که امیر المؤمنین

دست مرا گرفته از کوفه بیرون برد و چون بصحرا رسید آهی کشید و فرمود که ای کمیل بدرستی که دلها ظرف
علوم است و بهترین دلها آن است که ظرفیتش بیشتر باشد یاد گیر از من آنچه را که بتو میگویم مردمان سه گروهند
یا عالم ربانی و دیگر متعلم که در راه نجات است و سیم جاهلی ارذال که پیروی میکنند
هر خواننده را و میل میکنند با هر بادی و روشنی نیافته‌اند از نور علم و پناه نبرده‌اند برکن
محکمی ای کمیل علم از مال بهتر است زیرا که علم ترا محافظت میکند و تو مال را محافظت مینمائی و مال
بخرج کردن کم میشود و علم با انفاق زیاد میگردد ای کمیل دوستی علم دینیست که هر که از آن بهره‌ور گردد
کسب میکند با آن طاعت را در زندگی و نام نیک را بعد از مردگی و منفعت مال بزوال آن زائل
میگردد ای کمیل جمع کنندگان مال هلاک میشوند و صاحبان علم همیشه زنده‌اند و علما در همه روزگاران
باقیند اشخاص ایشان ناپیدا نیست و امثال ایشان در دلها موجود است پس اشاره نمود بسینهٔ مبارک
خود و فرمود که در اینجا علوم بسیار هست کاش مییافتم برای آنها کسی را که تواند آنها را برداشت بلکه میابم کسی را که
میابم زیرک که را امین نیست بلکه آلت دین را در دنیا استعمال میکند و بنعمت خدا بر خلق خدا
بجهت وسیله برتری بر خلقش میسازد و بحجتهای خدا بر اولیای او و بالاهای بر ایشان تطاول میکند یا کسی است که انقیاد حاملان
حق میکند و او را بصیرتی بر حقیقت بمواضع مشکلات آن نیست و شک در خاطر او باول شبهه
عارض میگردد و با آن در تردد میماند یا کسی است که حریص بر لذت است و پیروی شهوت
یا کسی است که فریفتهٔ جمع کردن و ذخیره نهادن است و این دو صنف هیچ در دین را رعایت نمیکنند
و همه این گروه بچهار پایان چرنده شبیهند این چنین میمیرد علم بموت حاملان آن ایشتر است که

که زمین هرگز خالی نخواهد ماند از کسی که قیام نماید بحجت خدا و آنکس یا ظاهر و مشهور است و یا خائف و مغمور
تا آنکه حجتهای خدا باطل نگردد و چه قدرند آنها و در کجایند آن گروه در عدد بسیار کمند و در قدر بسیار
بزرگند بایشان حفظ میکند حق تعالی حجتها و بینات خود را تا آنکه بسپارد آنها را بنظیرهای ایشان و بکارد آنها را
در دلهای شبیهان ایشان هجوم آورده است برایشان علم با بصیرت حقیقی و رسیده‌اند بروح یقین و بر ایشان
آسان شده است آنچه را که اهل طغیان سخت شمرده‌اند و انس گرفته‌اند بآنچه جاهلان از آن
وحشت میدارند و با دنیا آمیخته‌اند ببدنهائی که ارواح آنها آویخته است در محل اعلای ایشانند
خلفای خدا در زمین و دعوت کنندگان بسوی دین پس فرمود که آه آه بسوی ایشان و در بعضی روایات بعد از آن فرمود که ای کمیل هر گاه که خواهی مترجم گوید که حدیث
کمیل را باسانید معتبره بسیار با عبارات بعضی بعضی دیگر قریب و بعضی متحد است ایراد مجمع و نظر
باینکه ذکر همه آنها موجب تکرار بود ما بذکر همین یک سند اکتفا نمودیم
و همچنین بمضمون این عبارت را از آنحضرت باسانید متعدده نقل نموده است که خداوندا خالی نخواهی گذاشت
زمین را از حجت خود یا ظاهر و مشهور باشد و خواه خائف و مغمور تا آنکه باطل نگردد حجتها و بینات تو
و همچنین باسانید متعدده معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
و جمعی از اصحاب رسول روایت کرده است که چون مردم بعد از هلاک ابوبکر با عمر بیعت
نمودند مردی از جوانان یهود بنزد عمر آمد در وقتی که او در مسجد رسول خدا بود و مردم در دور او نشسته بودند
و بر او سلام کرد و گفت که مرا دلالت کن بکسی که اعلم شما باشد بخدا و رسول و کتاب و سنت

پس عمر بدست خود بجانب امیر المؤمنین اشاره نمود و گفت این است پس یهودی بخدمت آنحضرت آمده
پرسید که تو چنانی که دانا‌ترین بخدا و رسول و کتاب و سنت فرمود بلی یهودی گفت که از تو سوال میکنم از سه چیز
و سه چیز و یک چیز آنحضرت فرمود که چرا نگفتی که از هفت چیز یهودی گفت که اول از سه چیز سوال
میکنم اگر جواب آنها را بر وجه صواب شنیدم سه سوال دیگر خواهم کرد والا خواهم رفت امیر المؤمنین فرمود که اگر من جواب را بر وجه صواب بگویم تو خواهی دانست و الحال از علمای یهود بود و
او از اولاد هرون برادر موسی بود الحال گفت بخدائی که نیست خدائی مگر او که اگر جواب
بر وجه حق و صواب بشنوم یهودیت را ترک خواهم نمود و قبول اسلام خواهم کرد و با من بنزد تو مگر از
طلب دین اسلام آنحضرت فرمود که ای هرونی سوال کن از هر چه میخواهی یهودی گفت که خبر ده مرا
از اول درختی که بر روی زمین روئید و از اول چشمه که بر روی زمین جاری گردید و از اول سنگی که
بر روی زمین گذاشته شد آنحضرت فرمود که یهود را گمان این است که اول درختی که از زمین روئید
شجرهٔ زیتون بود و دروغ میگویند بلکه اول درختی که روئید درخت خرما عجوه بود که آدم از بهشت
با خود آورد و اصل همه نخلها از آن است و گمان یهود آن است که اول چشمه که
جاری گردید چشمهٔ بیت المقدس بود که در زیر حجر جاری شد دروغ میگویند بلکه اول چشمه چشمهٔ حیوان
بود که موسی با آنکس که همراهش بود بآن چشمه رسیدند و ماهی را در آن چشمه شستند و زنده شد
و آب آن چشمه بهر مرده که برسد زنده میشود و خضر بر مقدمه لشکر ذو القرنین بود و از آن چشمه نوشید
و ذو القرنین آن را نیافت و یهود را گمان این است که اول سنگی که بر زمین گذاشته شد سنگی است که در

بیت المقدس است دروغ میگویند بلکه آن حجر الاسود است که آدم آنرا از بهشت با خود آورد و در رکن
گذاشت و مردم آن را استلام مینمودند و از برف سفیدتر بود و از گناهان بنی آدم سیاه شد یهودی گفت که
مرا خبر ده که برای این امت چند امام خواهد بود که ایشان را هیچ ضرر نرساند واگذاشتن هر که ایشان را واگذارد
و خبر ده مرا که منزل محمد در بهشت در کجاست و خبر ده مرا که در بهشت از امت او که با او خواهد بود آنحضرت
فرمود که برای این امت دوازده امام هدی خواهد بود که واگذاشتن مردم ایشان را ضرر بایشان نرساند
و منزل محمد در بهشت در بهترین مواضع آن است که بهشت عدن باشد و با محمد در بهشت آن دوازده
امام هدایت کننده خواهند بود و آن جوان گفت که راست گفتی قسم بخدائی که نیست خدائی بغیر او که اینها در تورات
مکتوب است بخط موسی و خط هارون علیهما السلام پس عرض کرد که خبر ده مرا از آنکه وصی محمد
چند سال بعد از او زندگانی خواهد نمود و خواهد مرد یا کشته خواهد شد آنحضرت فرمود که ای یهودی منم
وصی او و بعد از آنحضرت سی سال زندگی خواهم کرد که یکروز زیاد نباشد و نه یکروز کم بعد از آن شقی ترین این امت
ضربتی برفرق من خواهد زد که ریش من بخون آن خضاب شود پس آنحضرت گریان شدند
و آن جوان فریاد برزده آنچه علامت اهل ذمه بود از خود کند و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و انک وصی رسول الله راوی میگوید که تمام علما یهود که در مدینه میبودند آن جوان را اعلم ایشان میشناسند
و پدرش نیز اعلم ایشان بود و در روایت ابو الطفیل که از اصحاب رسول خداست مذکور است
که چون بر جنازه ابوبکر نماز گذاردم دیدم که مردم با عمر بیعت میکردند و علی در گوشه نشسته بود ناگاه جوان یهودی
آمد که جامه‌های نیکو پوشیده بود و بر بالای سر عمر ایستاد و گفت تو آنی که از همه این امت داناتری بکتاب ایشان و امر

ببوی این

پیغمبر ایشان عمر سر در زیر انداخت و هیچ جواب نگفت یهودی گفت که با تو سخن میگویم و دو مرتبه سخن خود را مکرر نمود
عمر پرسید که مقصود تو چیست جواب داد که من آمده‌ام در حالتی که در دین شک دارم و حق را طلب میکنم عمر گفت
که برو بنزد آن جوان یهودی پرسید که آن جوان کیست عمر گفت که علی ابن ابیطالب پسر عم رسول خدا
و پدر حسن و حسین دو فرزند رسول خدا و شوهر فاطمه دختر رسول خدا پس یهودی بنزد آنحضرت آمده گفت که
تو چنانی که عمر گفت فرمود بلی پس حدیث بنحو حدیث مذکور در روایت هفتم و تفاوتی که در آن هست این است
که یکی از سه سوال اول بجای سوال از اول حجر این است که اول قطره خونی که بر زمین چکید چه بود و آنحضرت
فرمود که خون هابیل بود که برادرش قابیل او را کشت و در آخر حدیث بعد از اقرار بشهادت بوحدانیت خدا
و رسالت محمد مصطفی و وصایت آنحضرت مذکور است که آن مرد عرض کرد که تو وصی و سزاوار آن است که
تو بر همه تفوق داشته باشی و کسی بر تو تفوق نجوید و باید که تو را تعظیم نمایند و ضعیف شمارند پس آنحضرت منزل آن مرد را
بقدوم خود مشرف گردانیده معالم دین اسلام تعلیم او فرمود و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر از آبای کرام آنحضرت
منقول است که امیرالمومنین فرمود که حق تعالی چهار چیز را در چهار چیز پنهان کرده است رضا خود را در طاعت
پنهان کرده است پس چیزی از طاعت خدا را اصغر مشمارید شاید که رضای حق تعالی در آن باشد و شما ندانید
و غضب خود را پنهان کرده است در معصیت پس چیزی از معصیت را صغیر مشمارید شاید که غضب خدا در آن
باشد و شما ندانید و پنهان نموده است اجابت را در دعا پس چیزی از دعا را اصغر مشمارید شاید که
اجابت در آن باشد و شما ندانید و پنهان گردانیده است ولی خود را در میان بندگان خود پس حقیر
مشمارید هیچ بنده از بندگان خدا را شاید که او ولی خدا باشد و شما ندانید و از اصبغ بن نباته

و دیگران منقول است که امیرالمومنین علیه السلام فرمود که قائم ما غیبتی خواهد بود که جاهل بگوید که خدا را
بال محمد حاجتی نیست و از عبدالرحمن بن ابی عقبه شاعر و دیگران منقول است که امیرالمومنین علیه السلام فرمود
که شما را میبینم که جولان میکنید مانند گردیدن حیوانات و طلب میکنید چراگاه را و نمی‌یابید و از
اصبغ منقول است که آنحضرت فرمود که صاحب این امر تنها و یکتا و یگانه است و بسند معتبر از امام باقر
از آبای کرام آنحضرت علیهم السلام منقول است که امیرالمومنین فرمود که برای قائم ما غیبتی خواهد بود که مدت
آن طولانی باشد و میبینم شیعه را که حرکت میکنند در زمان غیبت او مثل حرکت حیوانات و طلب مینمایند
چراگاه را و نمی‌یابند پس کسی از ایشان که بر دین خود ثابت ماند و دلش بواسطه طول مدت غیبت قساوت
بهم نرساند با من خواهد بود در روز قیامت در درجه من پس فرمود که چون قائم ما قیام نماید بیعت کسی در گردن
او نخواهد بود و از این جهت ولادت او مخفی و شخص او غائب میباشد و بسند حسن از حضرت امام رضا از آبای کرام
آنحضرت منقول است که امیرالمومنین با امام حسین علیه السلام فرمود که نهم از اولاد تو قائم بحق است که دین را
ظاهر میگرداند و عدل را پهن میکند امام حسین علیه السلام عرض کرد که البته چنین خواهد بود فرمود بلی
قسم بآنکه محمد را بنبوت مبعوث گردانیده است و او را برگزیده است که خواهد بود اما بعد از غیبت
و حیرتی که ثابت نماند در آن مگر مخلصانی که بروح یقین در ایشان ... که حق تعالی از ایشان
عهد گرفته است بولایت ما و ایمان را در دلهای ایشان قرار داده است و بروح القدس ایشان را تایید فرموده
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که امیرالمومنین علیه السلام با ابن عباس فرمود که شب قدر در هر سال
هست و در آن شب امور آن سال نازل میشود و برای امر والیان هستند بعد از رسول خدا ابن عباس عرض

کرد که

کرد که ایشان کیانند فرمود که منم و یازده نفر از صلب من که همه امام و محدث‌اند و از حضرت صادق علیه السلام
در ذکر حدیث صحیفه ... صلوات الله
... منقول است که امیرالمومنین بر منبر کوفه خطبه خواند و در اثنای خطبه فرمود که خداوندا
ناچار است زمین تو را از حجتی بر خلائق برای آنکه هدایت کند ایشان را بسوی دین تو و بیاموزد
ایشان علم تو را تا آنکه حجت تو باطل نگردد و پیروان اولیای تو گمراه نشوند بعد از آنکه
ایشان را هدایت کرده باشی و آن حجت یا ظاهر است که فرمان برده نمیشود و یا پنهان است
و یا انتظار او کشیده میشود و اگر شخص او از مردم غائب باشد علم و آداب او در دلهای مومنان ثابت
خواهد بود و بآن عمل خواهند نمود

باب یازدهم

در ذکر اخبار از سیدة نساء عالمیان علیها السلام در باب نص امام اثنا عشر وارد شده است و با ذکر حدیث صحیفه از ابو نضره منقول است که در وقت
وفات امام محمد باقر علیه السلام حاضر بودم و آنحضرت فرزند خود صادق علیه السلام را طلبید و با او عهدی کرد
و زید بن علی بن الحسین که برادر آنحضرت بود عرض کرد که اگر درباره من بمثال حسن و حسین عمل شود امیدوارم
که از من منکری صادر نگردد آنحضرت فرمود که ای ابوالحسن امانتها بمثال نمیباشد و عهدها برسوم صورت
نمیگیرد بلکه اینها اموری است که از حجتهای خدا که پیش از این بوده‌اند رسیده است پس جابر بن عبدالله
طلبید و فرمود که ای جابر حکایت کن برای ما صحیفه را که مشاهده نمودی جابر عرض کرد که رفتم بنزد سیده
خودم فاطمه دختر رسول خدا برای آنکه او را تهنیت گویم بولادت فرزندش حسین علیه السلام دیدم که در دست
مبارکش صحیفه بود از مروارید سفید عرض کردم که ای سیدة النساء این چیست که نزد شما میبینم

صحیفه

فرمود که درین صحیفه اسم امامان که از اولاد من‌اند نوشته است عرض کردم که این را بمن بده که در آن
نظر کنم فرمود که اگر نهی از آن نشده بود میدادم اما باید که غیر نبی و وصی و اهل بیت نبی کسی این را مس ننماید
لکن تو را رخصت است که از ظاهر آن نظر کنی در باطنش چون نظر کردم دیدم که نوشته بود ابو القاسم محمد بن
عبد الله المصطفی مادرش آمنه دختر وهب ابو الحسن علی بن ابی طالب المرتضی مادرش فاطمه دختر اسد
بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد الحسن بن علی البر ابو عبد الله الحسین بن علی التقی مادر هر دو فاطمه
دختر محمد ابو محمد علی بن الحسین العدل مادرش شاه بانویه دختر یزدجرد بن شاهنشاه ابو جعفر محمد
بن علی الباقر مادرش ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ابو ابراهیم موسی بن جعفر الثقه مادرش جاریه که اسمش
حمیده است ابو الحسن علی بن موسی الرضا مادرش کنیزی که اسمش نجمه است ابو جعفر محمد بن علی الزکی
مادرش جاریه که اسمش خیزران است ابو الحسن علی بن محمد الامین مادرش جاریه که اسمش سوسن است ۱
ابو محمد الحسن بن علی الرفیق مادرش جاریه که اسمش سمانه و کنیتش ام الحسن است ابو القاسم محمد بن
الحسن که حجت قائم است و مادرش جاریه که اسمش نرجس است صلوات الله علیهم اجمعین و بسندهای
حسن متعدده از ابو بصیر منقول است از حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم با جابر بن عبد الله انصاری
گفت که مرا با تو حاجتی هست و میخواهم که با تو در خلوت بگویم تو را در کدام وقت میسر است که خلوت
نمائی جابر عرض کرد که در هر وقت که شما مقرر فرمائید پس خلوت نمود با او فرمود که مرا خبر ده از لوحی که در
دست مادرم فاطمه دختر رسول خدا دیدی و آنچه تو را آن خبر داد که در آن لوح نوشته است جابر

عرض کرد

عرض کرد که رفتم نزد مادر تو فاطمه در حیات رسول خدا برای تهنیت ولادت حسین علیه السلام دیدم که لوحی سبز
در دست اوست و من گمان کردم که زمرد است و دیدم که در آن بخط سفیدی که بنور آفتاب شبیه بود چیزی
نوشته است عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا این لوح چیست فرمود که این لوحی است
که حق تعالی فرستاده است برای رسول خودش و در آن نوشته است اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو فرزندم
من و اسماء اوصیاء از اولاد من و پدرم این را بمن داده برای آنکه مرا بآن بشارت دهد پس مادرت آن
لوح را بمن داد و من این را خواندم و از روی آن نسخه برداشتم پس پدرم با او فرمود که ای جابر میتوانی که این را
بمن بنمائی عرض کرد که بلی پس پدرم با او بمنزل او رفت و او صحیفه از پوست بیرون آورد پس پدرم
با او گفت که تو در نوشته خود نظر کن تا من بر تو بخوانم پس جابر در آن صحیفه نظر کرد و پدرم این را خواند
و یک حرف تفاوت در آن نبود پس جابر گفت که شهادت میدهم بحق خدا که در لوح دیدم که همین نحو
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این نوشته است از جانب خداوند عزیز علیم بسوی محمد نور او و سفیر او و حجاب او
و دلیل او که فرود آورده است آن را روح الامین از نزد پروردگار عالمین ای محمد تعظیم کن نامهای مرا
و شکر کن نعمتهای مرا و انکار مکن آلاء مرا بدرستی که منم خداوندی که نیست خداوندی بغیر من شکننده
جباران و منم هلاک کننده متکبران بدرستی که منم خداوندی که نیست خداوندی بجز من پس هر که امید دار
باشد بغیر فضل من یا بترسد از غیر عدل من عذاب خواهم نمود او را بعذابی که احدی از عالمیان را
مثل آن عذاب نکرده باشم پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بدرستی که هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیدم
و چون ایام او را کامل نمودم و مدتش را باخر آوردم برای او وصیی قرار دادم و تو را بر همه پیغمبران تفضیل دادم

و وصی تو را از همه اوصیا افضل گردانیدم و گرامی داشتم تو را بعد از وصی تو بدو شبل تو و دو سبط تو
حسن و حسین و حسن را معدن علم خود گردانیدم و حسین را خازن وحی خود ساختم و او را
بشهادت گرامی داشتم و برای او سعادت ختم نمودم و اوست افضل شهیدان و درجه او از
همه شهدا بلندتر است و کلمه تامه خود را با او قرار دادم و حجت بالغه خود را نزد او نهادم و بعترت او
ثواب میدهم و عقاب میکنم و اول ایشان علی است که سید عبادت کنندگان و زینت اولیای گذشتگان
و فرزند اوست که شبیه است بجد محمودش محمد که میشکافد علم مرا و معدن حکمت من است و بزودی
هلاک میسازم کسانی را که در شان جعفر شک نمایند و هر که بر او رد نماید چنان است که بر من رد کرده است
و واجب است قول که گرامی دارم موسی بن جعفر را و شاد گردانم او را در باره اولیاء او و شیعیان او و تابعان او
و یاوران او و بعد برگزیدم بعد از موسی فرزند او را زیرا که رشته وصیت من منقطع نمیگردد و حجت من پنهان
نمیماند و کسی از اولیای من هیچ شیی نمیتواند گرفت و هر که انکار نماید یکی از ایشان را نعمت مرا انکار کرده است
و هر که آیه از کتاب مرا تغییر دهد دروغ بر من بسته است و وای بر افترا زنندگان و انکار کنندگان نزد انقضای
مدت بنده من موسی و حبیب من و برگزیده من و بدرستی که ~~[illegible]~~ که هر که تکذیب نماید هشتم را
تکذیب کرده خواهد بود تمام اولیای مرا و علی ولی من و ناصر من است و کسی که بر او خواهم گذاشت
بار نبوت را و امتحان خواهم نمود قوت او را و خواهد کشت او را عفریت متکبر و مدفون میگردد در شهری که
بنا نهاده است آن را بنده صالح من ذو القرنین در پهلوی بدترین خلق من و واجب است قول که روشن گردانم
دیده او را ~~[illegible]~~ بمحمد فرزند او و خلیفه او بعد از او که اوست وارث علم من و معدن حکمت من و موضع

بعد از تو نص است
بر درستی

سر من

سر من و حجت من بر خلق من گردانیده ام بهشت را ماوای او و پذیرفته ام شفاعت او را در باره هفتاد نفر
از اهل بیت او که همه مستوجب آتش شده باشند و ختم میگردانم بسعادت برای فرزند او علی که ولی من
و ناصر من است و شاهد است در خلق من و امین من است بر وحی من و بیرون میآورم از او دعوت
کننده بسوی راه خود را که خازن علم من است یعنی حسن و پس کامل میگردانم این امر را بفرزند او
که رحمت است بر عالمیان و بر اوست کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب و ذلیل ~~[illegible]~~
خواهند شد در زمان او اولیاء من و بهدیه فرستاده خواهد شد سرهای ایشان چنانکه بهدیه فرستاده
میشود سرهای ترک و دیلم کشته میشوند و سوخته میگردند و با خوف و رعب و ترس میگذرانند و
زمین بخون ایشان رنگ میگیرد و زنان ایشان فریاد و واویلاه میکنند و ایشانند اولیای من بحقیقت
بواسطه ایشان دفع میکنم هر فتنه عظیم را و بایشان رفع مینمایم زلزلها را و قیدها و غلها را از ایشان
بر میدارم ایشانند که علیهم صلوات من و رحمت من و ایشانند المهتدون و آنکه از آنحضرت منقول است که
جابر بن عبد الله گفت که داخل شدم بر فاطمه دختر رسول خدا و در پیش روی او لوحی بود که نور آن چشم را
خیره مینمود و در آن لوح دوازده اسم نوشته بود سه اسم در ظاهر آن و سه اسم در باطن آن و سه اسم
در اطراف آن و سه اسم در کنار آن و من شمردم همه آن اسما دوازده بود از آنحضرت پرسیدم که اینها نامهای
کیست فرمود که اسماء اوصیاست که اول ایشان پسر عم من است و یازده نفر از اولاد منند که آخر ایشان
قائم است صلوات الله علیهم و سه محمد در سه موضع آن نوشته بود و چهار علی در چهار موضع آن و در حدیث
معتبر مذکور است حضرت صادق علیه السلام بیحیی بن عمار فرمود که ای یحیی میخواهی تو را آن را شنوانم عرض کرد

با خواهی تو شوم ای فرزند رسول خدا فرمود که صحیفه دیدم بخط امیر المؤمنین و املاء رسول خدا و در آن نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم ~~و مانند مضمون~~ آنچه در حدیث ~~جابر مذکور شد~~ تا آخر آنچه در حدیث
جابر مذکور شد و در آخرش فرمود که ای ابو محمد این است دین ملائکه و پیغمبران پس این را حفظ کن و از غیر اهلش
پنهان دار خدا تو را حفظ نماید و احوال تو را اصلاح آورد پس فرمود هر که بخدا تقرب جوید باید بآنچه گفتم از عداوت
خدا ایمن میگردد و در حدیث دیگر مذکور است که چون وقت وفات حضرت امام محمد باقر شد فرزندان
خود را طلبید و زید بن علی برادر آنحضرت نیز در میان ایشان بود پس صحیفه بیرون آورد بخط امیر المؤمنین و املاء
رسول خدا و در آن نوشته بود که هذا کتاب من الله العزیز الحکیم تا آخر آنچه مذکور شد و عبد العظیم حسنی که از جمله راویان
این حدیث است و او بواسطه از محمد بن جعفر علیه السلام روایت نموده است فرموده است که من تعجب دارم
از محمد بن جعفر که با آنکه خود این حدیث را از پدر خود شنیده بود و روایت میکرد خروج نمود
پس عبد العظیم فرمود که این است سر خدا و دین او و دین ملائکه او پس این را پنهان دار مگر از اهلش و دوستان
که از اولیای ایشان باشند باب دوازدهم در ذکر آنچه از امام حسن مجتبی علیه السلام در شأن امام غائب
و غیبت آن سرور وارد شده است بسند صحیح از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که روزی
امیر المؤمنین و امام حسن و سلمان علیهم السلام داخل مسجد الحرام شدند و امیر المؤمنین بر دست سلمان تکیه
کرده بود پس مردی که هیئت و لباس نیکو داشت داخل شد و بر امیر المؤمنین سلام کرد و آنحضرت
جواب سلامش را داد و گفت که یا امیر المؤمنین از سه چیز سوال میکنم اگر مرا جواب دادی میدانم
که قوم آنچه در امر تو کردند دین و آخرت خود را فاسد نمودند و اگر جواب نگفتی میدانم که تو و ایشان

در یکسان

در میان بود و شأن تفاوتی نیست آنحضرت فرمود که بپرس از آنچه میخواهی آن مرد گفت خبر ده مرا از آنکه
چون شخص میخوابد بخواب میرود روحش بکجا میرود و خبر ده مرا از آنکه بیاد آمدن و فراموش کردن
امور از چیست و خبر ده مرا از آنکه چگونه فرزند شبیه اعمام و اخوال میشود آنحضرت بجانب امام حسن التفات
نمود فرمود که ای ابا محمد جواب او را بگو امام حسن فرمود اما آنچه گفتی که روح در وقت خواب بکجا میرود
پس بدرستیکه روح معلق است بریح و ریح معلق است بهوا تا وقتیکه صاحب روح حرکت کند برای بیدار شدن پس
اگر خدا اذن دهد روح را در برگشتن بسوی بدن آن روح ریح را میکشد و ریح هوا را و روح بر میگردد و اگر حق تعالی اذن
برگشتن ندهد هوا ریح را میکشد و ریح روح را و بجانب بدن بر نمیگردد تا روزی که مبعوث شود و اما آنچه گفتی از
امر ذکر و نسیان پس بدرستیکه دل مرد در حقه ایست و بر آن حقه طبقیست پس اگر شخص در آن وقت بر محمد و آل محمد
صلوات تمام میفرستد آن طبق از بالای آن حقه برداشته میشود و دل روشن میگردد و آنچه را که فراموش
کرده است بخاطرش میرسد و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا آنکه از صلوات بر ایشان چیزی را کم کند
آن طبق بر روی آن حقه محکم میگردد و دل تاریک میشود و آنچه در خاطر داشته است فراموش میکند و آنچه از امر
مولود پرسیدی پس بدرستیکه چون مرد مقاربت میکند با دل ساکن و عروق با آرام و بدن غیر مضطرب النطفه
در میان رحم قرار میگیرد و فرزند شبیه پدر و مادر میشود و اگر با دل غیر ساکن و عروق نا آرام و بدن مضطرب
مجامعت نماید نطفه مضطرب میشود و در حال اضطراب در بعضی عروق میریزد پس اگر در عروق اعمام ریخت
مولود شبیه ایشان میشود و اگر در عروق اخوال ریخت بخال شبیه میگردد آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و همیشه
باین شهادت داده ام و اشهد ان محمدا رسول الله و همیشه باین شهادت داده ام ~~و اشهد انک وصی رسول الله~~

و اشاره بامیر المؤمنین نمود گفت شهادت میدهم که تو وصی رسول خدائی و برپا میداری حجت او را بعد از او و
همیشه باین شهادت داده ام و اشاره بسوی امام حسن نمود گفت که شهادت میدهم که تو وصی او و برپا میداری حجت
او را و شهادت میدهم که حسین بن علی وصی برادر تو است و برپا دارنده حجت او است بعد از تو و شهادت
میدهم که علی بن الحسین برپا دارنده امر حسین است بعد از او و شهادت میدهم که محمد بن علی برپا دارنده امر
علی بن الحسین است بعد از او و شهادت میدهم که جعفر بن محمد برپا دارنده امر محمد بن علی است و شهادت میدهم
که موسی بن جعفر برپا دارنده امر جعفر بن محمد است و شهادت میدهم که علی بن موسی برپا دارنده امر موسی بن جعفر است
و شهادت میدهم که محمد بن علی برپا دارنده امر علی بن موسی است و شهادت میدهم که علی بن محمد برپا دارنده امر
محمد بن علی است و شهادت میدهم که حسن بن علی برپا دارنده امر علی بن محمد است و شهادت میدهم که مردی از
حسن بن علی هست که نه کنیتش مذکور میشود و نه اسمش تا وقتیکه ظاهر شود و زمین را از عدل پر سازد چنانکه از
جور پر شده باشد پس گفت که السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و برخواست و رفت پس امیر المؤمنین
با امام حسن علیهما السلام فرمود که برخیز و در عقب او برو و ببین بکجا میرود امام برخواست و رفت و فرمود که چون از
مسجد بیرون رفت ندانستم که بکجا رفت برگشتم و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدم فرمود که او را شناختی عرض
کردم که خدا و رسول و امیر المؤمنین بآن داناترند فرمود که خضر علیه السلام بود و در حدیث دیگر مذکور است که چون
امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد جمعی از مردم بخدمت آنحضرت آمدند و او را بر آن مصالحه ملامت نمودند فرمود
که شما نمیدانید که من چه کردم بخدا قسم که آنچه کردم از برای شیعیان بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع و غروب میکند
آیا نمیدانید که منم امام شما و طاعت من بر شما واجب است و منم یکی از دو سید جوانان اهل بهشت بنص رسول خدا

بلی گفتند

بلی گفتند بلی میدانیم فرمود که آیا نمیدانید که چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودک را کشت و دیوار را برپا
داشت موجب غضب موسی گردید برای آنکه حکمت آنها بر او پوشیده بود و همه آن افعال نزد خدا حکمت
و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه بیعت طاغی زمانش در گردن او هست مگر قائم
همان قائم که روح الله نماز خواهد گذارد در عقب او عیسی بن مریم زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی میگرداند و شخص
او را غایب میسازد تا آنکه بیعت کسی در گردن او نباشد در وقتیکه خروج میکند و او نهم فرزند است از اولاد
برادرم حسین بن سیدة النساء طولانی خواهد گردانید حق تعالی عمر او را در غیبت و بعد از آن او را ظاهر خواهد
ساخت بقدرت خود در صورت جوانی که سنش بچهل نرسیده باشد تا آنکه معلوم گردد که حق تعالی بر همه چیز
قادر است **باب سیزدهم** در ذکر آنچه از حسین بن علی علیهما السلام در شأن امام ثانی عشر و غیبت آن سرور
وارد شده است از آنجمله چند حدیث است که از حضرت صادق و از آبای گرام آنحضرت منقول است که حضرت امام حسین ع
فرمود که در نهم از اولاد من سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران هست و اوست قائم ما اهل بیت
و حق تعالی باصلاح میآورد امر او را در یک شب و در حدیث دیگر فرمود که قائم این امت نهم از اولاد من
و اوست صاحب غیبت و اوست که میراثش تقسیم میشود و او زنده است و در حدیث دیگر فرمود که از ما است
دوازده مهدی که اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و آخر ایشان نهم از اولاد من است و او است
امام قائم بحق که زنده میگرداند خدا زمین را باو بعد از آنکه مرده باشد و غالب میگرداند باو دین حق را بر همه
دینها هر چند نخواهند کافران و از برای اوست غیبتی که مرتد خواهند شد در آن گروهی و ثابت خواهند ماند
بر دین گروهی دیگر پس گروه اول این گروه را اذیت و آزار خواهند رسانید و خواهند گفت که در کدام وقت است

ان وعده‌ها که بشارت است میگویند و هر که صبر نماید در غیبت او بر اذیت و تکذیب دشمنان بمنزلهٔ کسیست که در پیش روی
رسول خدا شمشیر زده باشد و در حدیث دیگر فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز حق تعالی آن روز را
طولانی خواهد گردانید تا آنکه بیرون آید مردی از اولاد من و پر کند زمین را از عدل و داد چنانکه
پر شده باشد از جور و ظلم این چنین از رسول خدا شنیده‌ام و در حدیث دیگر مذکور است که شخصی
بخدمت آنحضرت عرض کرد که تو نه صاحب این امر فرمود نه لیکن صاحب این امر آن کسیست که تنها و
غائب و پنهان است و طلب خون پدرش میکند و هم چنین کسی است که شمشیر را بر گردن خود خواهد نهاد باب چهاردهم
در ذکر آنچه از زین العابدین و سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام در شان امام ثانی عشر و غیبت آن سرور
وارد شده است از ابو حمزه ثمالی مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که حق تعالی محمد و علی و یازده
امام را از نور عظمت خود آفرید در حالتی که ارواح بودند در روشنی نور خود و عبادت میکردند او را پیش
از آنکه خلق را بیافریند و تسبیح و تقدیس او را بجا میآوردند و ایشانند امامان هدایت کننده از آل محمد
علیهم السلام و بسند حسن از ابو خالد کابلی منقول است که داخل شدم بر سید خود علی بن الحسین علیهما السلام
و عرض کردم که یا بن رسول الله خبر ده مرا از کسانی که حق تعالی طاعت و مودت ایشان را واجب گردانیده
و بر بندگان خود لازم نموده آنها که بعد از رسول خدا بایشان اقتدا نمایند فرمود که ای کابلی صاحبان امر که
اولوا الامرند که حق تعالی ایشان را امام مردم گردانیده و طاعت ایشان را واجب ساخته امیر المومنین علی
ابن ابی طالب است پس حسن پس حسین ~~جعفر~~ دو فرزند علی بن ابی طالب بعد از آن امر بما منتهی شد
و ساکت گردید من عرض کردم که از پدرت بما رسیده است که امیر المومنین علیه السلام فرموده است که زمین خالی

از حجت

از حجت خدا بر خلق خالی نمیماند پس حجت و امام بعد از تو کیست فرمود فرزندم محمد و اسم او در تورات باقر است
یعنی بشکافد علم را او شکافتنی و حجت بعد از من و بعد از او فرزند او جعفر است و اسم او در نزد اهل
آسمان صادق است عرض کردم که چرا او صادق شده است و حال آنکه همه شما صادقید فرمود که
پدرم از پدرش روایت کرد که رسول خدا فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام متولد شود او را صادق نام نهید زیرا که پنجم از اولاد او فرزندی خواهد
بود که اسمش جعفر باشد و از روی کذب و افترا بر حق تعالی ادعای امامت کند و او در نزد خدا
جعفر کذاب افترا کننده بخدا است که ادعا مینماید چیزی را که از اهل آن نیست و مخالفت پدر خود نماید
و بر برادر خود حسد برد و او است که اراده میکند که ستر خدا را در زمان غیبت ولی خدا مکشوف گرداند
پس آنحضرت گریان شد گریهٔ شدیدی و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که طاغیه زمان خود را واداشته است
بر آنکه تفتیش نماید امر ولی خدا را که پنهان است در حفظ خدا و بر آنکه موکل گرداند بر حرم پدرش در حالتی که
ولادت او را نمیداند و حریص است بر کشتن او اگر بر او ظفر یابد و در میراث او طمع دارد که بدون حق
اخذ نماید ابو خالد میگوید که عرض کردم که آیا اینها خواهد شد فرمود بلی بپروردگار خودم قسم که اینها مکتوب است
در صحیفه که نزد ماست و در آن نوشته شده است محنتهائی که بما میرسد بعد از رسول خدا عرض کردم که یا ابن
رسول الله بعد از آن چه خواهد بود فرمود که بطول خواهد انجامید غیبت ولی خدا و دوازدهم اوصیای
ای ابا خالد اهل آنکه در زمان غیبت قائل بامامت او باشند و انتظار ظهور او کشند افضل اند از اهل هر زمان
زیرا که حق تعالی اینقدر از عقل و فهم و معرفت بایشان کرامت فرموده است که غیبت در نزد ایشان بمنزله مشاهده گردیده

و ایشان را در آن زمان قرار داده است بمنزلهٔ جهاد کنندگان در پیش روی رسول خدا بشمشیر و ایشانند مخلصان
حق و شیعیان بصدق و دعوت کنندگان بدین خدا پنهان و آشکار و فرمود که انتظار فرج از اعظم اعمال
افضل است مصنف علیه الرحمه میفرماید که خبر دادن امام علیه السلام باحوال جعفر کذاب دلیل بر امامت آنحضرت است
چنانکه خبر دادن عیسی بن مریم مردم را بآنچه خورده اند و آنچه ذخیره کرده اند دلیل بر نبوت آنحضرت بود
و بسند معتبر منقول است که ابو سفیان در خاطر خود گذرانید که من بیعت دست خود را بدست رسول خدا
دادم و اگر میخواستم از زنگیان مدد میگرفتم امید بود که او را از تمام و جمیع کارها ... چالی بر خاطر او خطور کرد
رسول خدا در خیمه خود آواز داد که ای ابو سفیان حق تعالی ترا خوار میگرداند و فاطمه دختر محمد بن هیثم روایت
کرده است که حضرت امام علی النقی علیه السلام از ولادت جعفر شاد نشد و فرمود که او بعد از این خلق
بسیاری را گمراه سازد و این نیز دلیل بر امامت آنحضرت است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
منقول است که در قائم ما سنتی ~~[illegible]~~ از آدم و سنتی از نوح و سنتی از
ابراهیم و سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از ایوب و سنتی از محمد علیه و آله و علیهم السلام است اما سنت
از آدم و نوح طول عمر است و از ابراهیم خفای ولادت است و دوری از مردم و از موسی خوف و غیبت است
و از عیسی اختلاف مردم است در شان او و از ایوب فرج بعد از ابتلاست و از محمد خروج بسیف است
و در حدیث دیگر فرمود که در قائم ما سنتی از نوح هست و آن طول عمر است و در حدیث دیگر از آن سرور
منقول است که ولادت قائم ما بر مردم مخفی خواهد بود تا آنکه بگویند که هنوز متولد نشده است برای آنکه چون خروج
میکند بیعت کسی در گردنش نباشد و ایضا از آنحضرت منقول است که هر که در زمان غیبت قائم ما بر ولایت ما ثابت باشد

حق تعالی او ب

حق تعالی ثواب هزار شهید از شهدای بدر و احد باو کرامت فرماید و در حدیث دیگر فرمود که در شان ما نازل
نازل شده است این آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و همچنین در شان ما نازل شده است و جعلها کلمة
باقیة فی عقبه و امامت در عقب حسین بن علی است تا روز قیامت و برای قائم ما دو غیبت هست که یکی
از دیگری طولانی تر است و غیبت اول شش روز است یا شش ماه است یا شش سال و غیبت دوم
مدتش طول خواهد کشید تا آنکه برگردند از آن بسیاری از آنها که بآن اقرار داشته اند و ثابت بر آن
نماند مگر کسی که یقینش قوی و معرفتش صحیح باشد و در آنچه ما حکم کنیم دلتنگی در خاطر خود نیابد و برای ما
اهل بیت تسلیم نماید و در حدیث دیگر فرمود که دین خدا را نمیتوان یافت بعقلهای ناقص و رایهای باطل
و قیاسات فاسده و یافته نمیشود مگر بتسلیم و هر که برای ما تسلیم نمود سالم ماند و هر که با ما اقتدا کرد هدایت
یافت و هر که بقیاس و رای عمل کرد هلاک شد و هر که در نفس خود از آنچه ما حکم میکنیم حرجی و تنگی بیابد
کافر است بآنکه سبع المثانی و قرآن عظیم را فرو فرستاده است و خود نمیداند باب پانزدهم
در ذکر آنچه از امام محمد باقر علیه السلام در شان امام ثانی عشر و غیبت آن سرور وارد شده است باسانید
معتبره از ام هانی منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردم از آیه فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس حاصل
معنیش قسم است بستارگان پنهان شونده فرمود که مراد امامی است که در انقضای سال دویست و شصت
پنهان میشود و بعد از آن مدتی ظاهر میگردد مانند شهاب ثاقب که در ظلمت شب ظاهر شود و اگر تو او را
درک نمائی دیده‌هایت روشن خواهد شد و از عبدالله بن عطا منقول است که بخدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم
که شیعیان تو در عراق بسیارند و بخدا قسم که در میان اهل بیت تو کسی نیست چرا خروج نمیکنی فرمود

که سخنان زیاد بود در گوشش جا گرفته است و در صحبت شما نیستم عرض کردم که کیست صاحب ما فرمود که نظر کنید
در آنکس که ولادتش مخفی باشد که او صاحب شماست و از ابو بصیر منقول است که از آنحضرت سوال نمودم از
تفسیر قل ارأیتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین بگو ای محمد که خبر دهید مرا اگر بگردد آب شما
فرو رفته در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب گوارا فرمود که این آیه در شان قائم نازل شده
و مراد این است که اگر امام شما از شما غائب گردد و ندانید که در کجاست پس که خواهد آورد برای شما
امام ظاهری که خبر دهد شما را باخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خدا پس فرمود که بخدا قسم که هنوز
تاویل این آیه نیامده است و البته خواهد آمد و از ابو حمزه منقول است که آنحضرت فرمود که
حق تعالی محمد را بر جن و انس مبعوث گردانید و بعد از او دوازده وصی قرار داد که بعضی از ایشان گذشتند
و بعضی خواهند آمد و در هر وصی از اوصیا سنتی از اوصیای عیسی خواهد بود و اینها دوازده نفر
نفر بودند و امیر المؤمنین بر سنت مسیح بود و در حدیث دیگر فرمود که چون آسمان بگردد و مردم
گویند که قائم وفات نمود و طالب بگوید که او در کجاست بلکه استخوانهای او خاک شده پس در آن وقت
امیدوار باشید و چون خبر او را بشنوید بسوی او بروید اگر چه بر زانو رفتن باشد بر روی برف و از
ابو بصیر منقول است که آنحضرت فرمود که در صاحب الامر چهار سنت از چهار پیغمبر هست سنتی از موسی
و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد علیهم السلام اما از موسی خوف و انتظار است و از یوسف حبس و
زندان است و از عیسی آن است که بگویند مرد و حال آنکه نمرده است و از محمد صلعم شمشیر است و از
محمد بن مسلم ثقفی منقول است که داخل شدم بر امام محمد باقر علیه السلام و اراده نمودم که از احوال قائم علیه السلام

سوال نمایم

سوال نمایم آنحضرت خود مبادرت نموده فرمود که در قائم آل محمد سنت پنج پیغمبر هست یونس بن متی و یوسف
بن یعقوب و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام اما از یونس بن متی رجوع اوست بعد از غیبت با آنکه
که برؤیت جوان است و سنش بسیار است و از یوسف بن یعقوب پنهان بودن اوست از
خاصه و عامه و پنهان شدن از برادران و مشکل امر او بر پدرش یعقوب با قرب مسافتی که در میان
او و پدرش و اهل و شیعیانش بود و اما از موسی دوام خوف و طول غیبت و خفای ولادت و تعب
شیعیان او بعد از او با آنچه بایشان برسد از اذیت و خواری تا وقتی که حق تعالی او را در ظهور
اذن سازد و یاری او نماید و او را بر دشمنان تایید فرماید و از عیسی اختلاف خلق است درباره او چون
که طایفه خواهند گفت که او متولد نشده است و طایفه خواهند گفت که مرده است و طایفه خواهند گفت
که کشته شده و بدار آویخته شده و از جدش محمد مصطفی صلعم خروج اوست بشمشیر و کشتن دشمنان خدا
و دشمنان رسول خدا و جباران و پادشاهان جور و آنکه یاری کرده خواهد شد بشمشیر و برعب که در دل
دشمنان افتد و آنکه رایتش از هیچ معرکه بر نگردد و از علامات خروج او خروج سفیانی است از شام
و خروج یمانی و صیحه از آسمان در ماه مبارک رمضان و منادی که ندا کند باسم او و اسم پدرش و در
حدیث دیگر فرمود که نزدیکترین مردم بخدا و اعلم ایشان باو و ارئف ایشان بناس محمد است و
ائمه صلوات الله علیهم پس داخل شوید در هر جا که ایشان داخل شدند و مفارقت نمایید از هر که
ایشان از او مفارقت کردند و مراد از امام حسین و اولاد آنحضرت است زیرا که حق در میان ایشان است
و ایشانند اوصیا و ایشانند ائمه پس در هر جا که ایشان را ببینید متابعت کنید و دوست

~~و آنکه با ایشان دوست میداشتند~~ پس اگر روزی شما را شود که از ایشان کسی نه بینید از خدا طلب یاری نمایید
و نظر کنید در سنتی که بر آن بودید و از آن متابعت نمایید و دوست دارید همان کسانی را که دوست میداشتید
و دشمن دارید همان کسانی را که دشمن میداشتید که بزودی فرج برای شما حاصل خواهد شد و در حدیث
طولانی محمدی صلعم فرمود که اول کسی که رسول خدا را اجابت نمود علی بن ابی طالب و خدیجه علیهما السلام
بود و نزد آنحضرت سه سال در مکه پنهان و ترسان بود و از قوم خود و مردم میترسید و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود که چون قائم قیام نماید میگوید که من فرار نمودم از دست
از شما ترسیدم پس پروردگار من حکم عطا نمود و حکمت و گردانید مرا از مرسلان و در حدیث دیگر
از ابو بصیر منقول است که از آنحضرت شنیدم که در صاحب این امر سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی
از یوسف و سنتی از محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام هست اما از موسی خوف و انتظار است و از عیسی آنست
که خواهند گفت درباره او آنچه درباره عیسی گفتند و از یوسف زندان و غیبت است و از محمد صلعم قیام
بشمشیر و سیرت آنحضرت است و آنکه آثار او را ظاهر گرداند و شمشیر بر گردن خواهد گذاشت
تا هشت ماه و پیوسته دشمنان خدا را خواهد کشت تا آنکه خدا از او راضی شود پرسیدم که چگونه خواهد
دانست که خدا از او راضی شده است فرمود که خدا رحمت را در دل او خواهد انداخت و در حدیث دیگر
فرمود که سنت یوسف آن است که حق تعالی در یک شب امر او را اصلاح میآورد و بسند معتبر از معروف
بن خربوذ منقول است که بخدمت آنحضرت عرض کردم که مرا خبر ده از احوال شما ائمه فرمود که ما
مثل ستارگانیم که چون یکی پنهان شود دیگری ظاهر گردد و ائمه امان و یمن و ایمان و سلم و سلام و فتاح

و مفتاح

و مفتاح ما ائیم سادات که دوازده نفر از فرزندان عبد المطلب و از یکدیگر شناخته نشوند در آن وقت ظاهر خواهد نمود
خدا صاحب شما را پس خدا را حمد کنید بر آن و او را مخیر خواهد نمود میان امر صعب و آسان عرض
کردم که او کدام یک را اختیار خواهد نمود فرمود صعب را و بسند معتبر از ام هانی ثقفیه منقول است که روزی
بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و عرض کردم که ای مولای من آیه در کتاب خداست که دل مرا مضطرب
گردانیده است و خواب را از چشم من بیرون کرده است فرمود کدام آیه عرض کردم که آیه فلا اقسم بالخنس
الجوار الکنس فرمود که نیکو مسئله ایست سئوال کردی ای ام هانی مراد از آن مولودیست در آخر الزمان
مهدی این عترت است و خواهد بود برای او حیرت و غیبتی که گمراه
گردند در آن گروهی و هدایت یابند گروه دیگر پس خوش حال تو اگر او را درک نمائی و خوش حال
کسی که او را درک نماید و بسند معتبر از حضرت امام ~~جعفر صادق~~ محمد باقر علیه السلام منقول است که خواهد آمد زمانی
که امام غائب باشد پس خوش حال کسانی که در آن زمان بر امر ما ثابت باشند و کمتر ثوابی که برای ایشان است
این است که حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای بندگان من و ای کنیزان من ایمان آوردید بسر من و تصدیق
نمودید بغیب من پس بشارت باد شما را بثواب نیکو از جانب من پس شمائید بندگان من و کنیزان من براستی
از شما قبول میکنم و از شما عفو مینمایم و شما را میآمرزم و بسبب شما بر بندگان خود باران میبارانم و بلا
از ایشان رفع میکنم و اگر شما نبودید عذاب را بر ایشان نازل میکردم و راوی حدیث که جابر است
میگوید که عرض کردم که یا ابن رسول الله افضل عملی که در آن زمان مؤمن بجا بیاورد چیست فرمود حفظ زبان
و نشستن در خانه و بسند بسیار معتبر از محمد بن مسلم منقول است که از آنحضرت شنیدم که قائم ما

بازگرده میشود بر عقب و ناپدید میباید بغیرت و پیچیده میشود برای او زمین و ظاهر میگردد برای او
گنجها و میرسد پادشاهی او بمشرق و مغرب و غالب میگرداند خدا باو دین خود را بر همه دینها هر چند
مشرکان از آن کراهت داشته باشند و در زمین خرابی نماند که آنرا معمور نسازد و روح الله عیسی
بن مریم از آسمان نازل میشود و در عقب سر او نماز میکند راوی میگوید که من عرض کردم که ظهور قائم شما
کی خواهد بود فرمود که وقتی که شبیه جویند مردان بزنان و زنان بمردان و اکتفا کنند مردان بمردان و زنان
بزنان و صاحبان فرج بر زین سوار شوند و شهادت زور مقبول و شهادت عدول مردود باشد و کشتن
و زنا کردن و ربا خوردن در نظرها سهل و خفیف نماید و از اشرار باید ترسید از ترس زبان ایشان
و سفیانی از شام خروج کند و یمانی از یمن و در زمین بیدا فرو رود و غلامی از آل محمد ص را در میان رکن
و مقام بقتل رسانند که نامش محمد بن الحسن و لقبش نفس زکیه باشد و آوازی از آسمان بیاید که حق با او و شیعه
اوست پس در آنوقت قائم ما خروج خواهد کرد و چون خروج کند پشت خود را بر کعبه خواهد گذاشت
و سیصد و سیزده مرد نزد او جمع خواهند شد و اول کلام که بآن نطق نماید این آیه را بخواند بقیة الله
خیر لکم ان کنتم مؤمنین یعنی بقیه خدا برای شما بهتر است اگر مؤمن باشید پس میفرماید که منم بقیة الله
و حجت او و خلیفه او بر شما و بعد از آن هر مسلمانی که بر او سلام میکند میگوید السلام علیک یا بقیة الله
فی ارضه و چون برای او یک عقد یعنی ده هزار مرد جمع شود خروج میکند و باقی نخواهد گذاشت در زمین
هیچ معبود باطلی مگر آنکه آتش در بت و غیر بت مگر آنکه آتش در آن خواهد افتاد و سوخته خواهد شد
و این ظهور بعد از غیبت طولانی خواهد بود برای اینکه کسانی که اطاعت خدا نمایند و بغیب ایمان بیاورند

معلوم گردند

دوازدهم — معلوم گردند و از ابو ایوب مخزومی منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام سیرت خلفای راشدین را
بیان نمود و فرمود که دوازدهم ایشان کسیست که عیسی بن مریم در عقب سر او نماز خواهد کرد و بر تو باد
دختران کرم — بسنت او و قرآن او

باب شانزدهم

در ذکر آنچه از امام بحق ناطق ابو جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در شان
امام ثانی عشر و غیبت آنسرور وارد شده است و از آنجمله حدیثیست که صفوان بن مهران از آنحضرت
روایت کرده است که هر که اقرار نماید بتمام ائمه و مهدی را انکار کند مثل کسیست که بهمه پیغمبران اقرار کند
ارشاد — و انکار محمد ص نماید کسی عرض کرد که مهدی از اولاد تو کیست فرمود که پنجم از اولاد هفتم که شخص او غایب
باشد و ذکر اسم او بر شما حلال نباشد و در حدیث دیگر فرمود که چون سه اسم متوالی یعنی محمد و علی
و حسن جمع شود چهارم ایشان قائم خواهد بود و از مفضل بن عمر منقول است که بنزد مولای خود جعفر بن
محمد علیهما السلام رفتم و عرض کردم که خلف بعد از تو کیست فرمود که امام بعد از من فرزندم موسی است و خلف
مامول منتظر م ح م د بن الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی است و بسند معتبر از ابراهیم کرخی منقول است
که بخدمت حضرت جعفر صادق علیه السلام رفتم و در مجلس آنحضرت نشسته بودم که فرزندش موسی علیه السلام
داخل شد و هنوز کودک بود من برخواستم و او را بوسیدم پس حضرت امام علیه السلام فرمود که این است
صاحب تو بعد از من و بتحقیق که هلاک خواهند شد در بارهٔ او گروهی و رستگار خواهند شد گروه دیگر
و خدا لعنت کند کشنده او را و مضاعف گرداند بر روح او عذاب را و بیرون آورد خدا
از صلب او بهترین اهل زمین در زمان خودش که با جدش هم نام و وارث علم و احکام و فضائل او
باشد و او معدن امامت و رأس حکمت و خواهد کشت او را جباری بنی فلان ~~بعد از آنکه~~

از روی حسد بعد از آنکه ~~...~~ ظهور عجایب بسیار و لکن حق تعالی امر خود را اظهار میگرداند
هر چند مشرکان کراهت داشته باشند و حق تعالی از صلب او بیرون خواهد آورد باقی امامان را تا آنکه دوازده
برسند امام هدایت کننده برسند که خدا مخصوص گردانیده است ایشان را بکرامت خود و فرود آورده است
ایشان را در دار قدس خود هر که اقرار کند بدوازدهم ایشان مانند کسیست که شمشیر خود را کشیده باشد و
در پیش روی رسول خدا دشمنان او را دفع نماید پس مردی از موالیان بنی امیه داخل شد و آنحضرت
سخن را قطع فرمود و من یازده مرتبه دیگر بخدمت آنحضرت رفتم و قصد آنکه باقی کلام را استعلام نمایم
میسر نشد و چون سال دیگر شد بنزد آنحضرت رفتم فرمود که ای ابراهیم اوست که رفع میکند
اندوه را از شیعیان خود بعد از زحمت شدید و بلاء طویل و جزع و خوف پس خوشحالی کسی که درک
کند زمان او را همین بس است ترا ای ابراهیم ابراهیم میگوید ~~...~~
~~...~~ که من برگشتم و چیزی نیافتم که بیش از آن دل مرا شاد گرداند و دیده مرا روشن سازد و بسند
از سماعة بن مهران منقول است که گفت با ابو بصیر و محمد بن عمران در مکه در یک منزل بودیم و محمد بن عمران گفت
که ما از حضرت صادق علیه السلام شنیدیم که میفرمود که ما دوازده نفریم ~~...~~ و ابو بصیر نیز همین حدیث را از آنحضرت
روایت کرده بر صدق سخن خود قسم ~~...~~ خورد و از مفضل بن عمر منقول است که امام جعفر صادق ع
فرمود که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه خلق را بیافریند بچهارده هزار سال و آنها ارواح ما بود کسی گفت
که آن چهارده نور کدامند فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین علیهم السلام و آخر ایشان
قائم است که بعد از غیبت قیام خواهد نمود و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ظلم پاک خواهد کرد

در حدیث

در حدیث دیگر در تفسیر آیه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل که ترجمه اش این است
که روزی که میاید بعضی از آیتهای پروردگار تو نفع نخواهد رسانید ایمان آوردن نفسی که ایمان نیاورده باشد
پیش از آن فرمود که آیات ائمه اند و آن آیه امام منتظر است و روزی که ایمان آوردن کسی که پیش از آن
ایمان نیاورده است او را نفع نمیرساند روزیست که بشمشیر قیام نماید هر چند آن شخص پیش از آن بپدران
بزرگوار آنحضرت ایمان آورده باشد و از تمیم بن بهلول منقول است که از عبد الله بن ابی هذیل پرسیدم
دلیل برهان دوم — از امامت و اینکه امام کیست و علامت امامت چیست گفت که حجت بر مؤمنان و قائم در
امور مسلمانان و ناطق بقرآن و عالم باحکام برادر رسول خدا و خلیفه او بر امت و وصی او بر ایشان
و دوست او و اینکس است که نسبت برسول خدا بمنزله هارون است نسبت بموسی و طاعت او بر امت لازم
بجهت اینکه حق تعالی ستایش کرده است او را در آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و میفرماید
که انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و اینکس است
که خوانده شد ~~...~~ بولایت و ثابت گردید برای او ولایت در روز غدیر خم بقول رسول خدا از
جانب حق سبحانه و تعالی که ایها الناس آیا من اولی ترینیستم بشما از نفسهای شما همه گفتند بلی پس فرمود پس هر که من مولای
او هستم علی مولای اوست خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد
و یاری کن هر که او را یاری کند و واگذار هر که او را واگذارد و اعانت کن هر که او را اعانت کند و اینکس است
علی بن ابی طالب علیه السلام امیر مؤمنان و امام متقیان و پیشوای شیعیان و افضل اوصیاء پیغمبران و بهترین خلق است بعد از پیغمبران
بعد از رسول خدا و بعد از او حسن است و بعد از او حسین که دو سبط پیغمبرند و دو فرزند بهترین زنان پس علی بن الحسین

پس محمد بن علی پس جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی
پس فرزند حسن صلوات الله علیهم اجمعین هر یک بعد از دیگری وارث اند عترت رسول خدا که معروفند
بوصایت و امامت در هر عصری و زمانی و در هر وقت و اوان و ایشانند عروة الوثقی و ائمه هدی و
حجت بر اهل دنیا تا آنکه خدا میراث برد زمین را با هر که بر روی زمین است و هر که مخالفت ایشان نماید
ضال و مضل و تارک حق و هدایت خواهد بود و ایشانند که تعبیر مینمایند قرآن را و بیان مینمایند
کلام رسول خدا را و هر که بمیرد و ایشان را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است و در ایشان است
ورع و تقوی و عفت و صلاح و عفت و صدق و صلاح و اجتهاد و اداء امانت به نیکوکار و بدکار
و طول سجود و قیام لیل و اجتناب محارم و انتظار کشیدن فرج بصبر و حسن صحبت و حسن جوار پس
تمیم بن بهلول گفت که ابو معاویه از اعمش مثل این حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام از آنحضرت
روایت کرده و بسندهای معتبره متعدده از مفضل بن عمر منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام — و دیگران هم
فرمود که بندگان نزد خدا نزدیکتر و خدا از ایشان راضی‌تر در آنوقت است که امام و حجت خدا غائب
باشد و مکان او را ندانند و با وجود این حال بدانند که حجت خدا باطل نمیشود پس در آنوقت
انتظار بکشید فرج را در هر صبح و شام و شدیدترین غضب خدا بر دشمنان در آنوقت است که
حجت خدا را نیابند و بر ایشان ظاهر نباشد و بتحقیق که حق تعالی میدانست که دوستان او شک نمیکنند
و اگر میدانست که ایشان بشک خواهند افتاد بقدر یک چشم بر هم زدن حجت را غائب نمیگردانید
و این نخواهد بود مگر بر سر بدان مردم و ابو بصیر از آنحضرت روایت کرده است که هر که بمیرد در حالتی

که منتظر

که منتظر این امر باشد غیر از کسی نیست که با قائم بوده باشد در خیمه آنحضرت بلکه مثل کسی است که در پیش روی
رسول خدا شمشیر زند و ابو بصیر بسندهای متعدده از آنحضرت منقول است که از ما دوازده مهدی است که
شش کس از ایشان گذشته‌اند و شش دیگر مانده‌اند باقی مانده است و خدا در ششم باقی مانده هر چه خواهد بکند
خواهد و بسند صحیح از محمد بن مسلم منقول است که آنحضرت فرمود که در قائم ما شباهتی بموسی بن عمران است
من عرض کردم که آن کدام است فرمود که پنهانی ولادت و غیبت از قوم پرسیدم که موسی چند سال از قوم
و اهلش غائب بود فرمود بیست و هشت سال و از ابو بصیر منقول است که از آنحضرت سؤال نمود از این آیه
الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب یعنی که ترجمه‌اش این است که
این کتاب یعنی قرآن شبهه و شکی در آن نیست هدایت میکند متقیان را و ایشان کسانی‌اند که ایمان آورده‌اند بغیب فرمود
که متقیان شیعیان امیر المؤمنین‌اند و غیب حجت غائب است و شاهد بر این آیه دیگر است که در قول
ولولا انزل علیه آیة من ربه فقل انما الغیب لله فانتظروا انی معکم من المنتظرین یعنی میگویند کفار که چرا از جانب پروردگارش
آیه بر او نازل نشد پس بگو که نیست غیب مگر از برای خدا پس انتظار برید بدرستی که من با شما از انتظار
برندگانم و عبد الله بن کثیر رقی از آنحضرت روایت کرده است که مراد باین غیب اقرار بقیام قائم است
و بآنکه آن حق است و از سدیر صیرفی منقول است که آنحضرت فرمود که در قائم ما شباهتی بیوسف
است عرض کردم که مراد چه چیز است یا بحث او فرمود که چه چیز را انکار میکنند این امت شبیه بخنازیر
بدرستی که برادران یوسف اسباط و اولاد پیغمبران بودند و یوسف را فروختند با آنکه با او برادر بودند
و او را نشناختند تا وقتی که خود گفت که منم یوسف پس این امت چرا انکار میکنند این را که حق تعالی

در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان گرداند و بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و میان او و پدرش
هژده روز راه فاصله بیش نبود و اگر خدا میخواست که مکان او را بپدرش بشناساند میتوانست و
یعقوب با اولادش بعد از بشارت به نه روز بمصر رفتند پس چرا انکار مینمایند این امت که حق تعالی
با حجت خود همان کند که با یوسف کرد و حجت در میان بازارهای ایشان راه رود و بر بساطهای ایشان
قدم گذارد و او را نشناسند تا وقتی که حق تعالی او را اذن دهد که خود را بمردم بشناساند چنانکه یوسف را
اذن داد و با برادران گفت که آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل بودید
ایشان گفتند که تو یوسفی گفت منم یوسف و این برادر من است و بسند حسن از سدیر صیرفی منقول است
که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که اخبار بسیار از آباء طاهرینت در باب غیبت و صحت وقوع
آن بما رسیده است پس بیان فرما که آن بر کدام یک از شما واقع خواهد شد فرمود که در ششم از اولاد
من واقع خواهد شد و او است دوازدهم امامان هدایت کننده بعد از رسول خدا که اول ایشان امیر المؤمنین است
و آخر ایشان قائم بحق بقیة الله فی الارض است و صاحب الزمان و بخدا قسم که اگر در غیبت بماند در مدتی که
نوح در میان قوم خود ماند هر آینه بیرون خواهد آمد از دنیا بیرون نخواهد رفت تا آنکه ظاهر گردد و روی زمین را
از داد و عدل پر سازد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و بسند صحیح از زراره منقول است که حضرت
جعفر صادق علیه السلام فرمود که از برای قائم پیش از قیام غیبتی خواهد بود من عرض کردم که سبب آن چیست
فرمود که میترسد و بدست اشاره بشکم خود نمود پس فرمود که ای زراره او است منتظر و او است که مردم
در ولادتش شک خواهند کرد و بعضی خواهند گفت که حمل است و بعضی خواهند گفت که غائب است

و بعضی خواهند

و بعضی خواهند گفت که متولد نشده است و بعضی خواهند گفت که پیش از وفات پدرش بدو سال
متولد شده است و بدرستی که حق تعالی واجب گردانیده است امتحان کردن شیعیان را و در آنوقت
اهل باطل بشک خواهند بود زراره گفت که من عرض کردم که فدای تو شوم اگر آن زمان را درک نمایم
چه عمل بکنم فرمود که اگر آن زمان را دریابی مداومت کن بر این دعا اللهم عرفنی نفسک فانک
ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللهم
عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی پس فرمود ای زراره ناچار است از کشتن جوانی
در مدینه من عرض کردم که فدای تو شوم او را لشکر سفیانی خواهد کشت فرمود نه او را لشکر بنی فلان خواهند کشت
بیایند و داخل مدینه میشوند و مردم نمیدانند که بچه کار آمده‌اند و آن جوان را میگیرند و چون او را
از روی بغی و عدوان کشتند دیگر حق تعالی مهلت نمیدهد و در آنوقت توقع فرج داشته باشید
و در حدیث دیگر فرمود که برای صاحب این امر غیبتی خواهد بود پس از خدا بترسید و بدین او چنگ زنید
و باسانید متعدده و بعبارات مختلفه بسیار از آنحضرت منقول است که رسول خدا در مکه در بعضی از سالها مختفی و ترسان
و پنهان بود و امر خود را ظاهر نکرد و علی و خدیجه علیهما السلام با آنحضرت بودند پس خدا او را امر نمود که امر خود را
ظاهر سازد پس آنحضرت اظهار امر خود کرد و در حدیث دیگر فرمود که سه سال مختفی بود و بعد از
ابو الدیلم فرمود که بعضی از سفیران خدا ظاهر بودند و بعضی مخفی پس هرگاه دعا کنی بحق آنها که ظاهر بودند — ظاهر هم
دعا بکن بحق آنها که پنهان بودند و در تفسیر آیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء فرمود که اصل آن درخت
محمد است و فرع آن علی و حسن و حسین میوه آن و نه نفر از اولاد حسین شاخهای آن‌اند و شیعه

برکسان است و بخدا قسم که یک مرد از شیعه که بمیرد یک برکه از آن درخت قطع میشود عرض کردم
که مراد از توتی اکلها کل حین چیست فرمود که آن علم امام است که بشما میرسد در هر حج و عمره و از
ابو بصیر مرویست که از آنحضرت شنیدم سنتهای پیغمبران در آنچه بر ایشان واقع شده است از غیبتها
در قائم ما اهل بیت جاریست بی تفاوت عرض کردم که کیست قائم شما اهل بیت فرمود که پنجم
از اولاد فرزندم موسی فرزند بهترین کنیزان و غایب خواهد شد چنان غیبتی که مبطلان
در آن بشک افتند پس حق تعالی او را ظاهر خواهد گردانید و بر دست او مشارق و مغارب زمین
فتح خواهد شد و روح الله یعنی عیسی بن مریم فرود خواهد آمد و در عقب او نماز خواهد گذارد
و زمین بنور پروردگارش روشن خواهد شد و در زمین بقعه باقی نخواهد ماند که ~~در آن غیر خدا~~
عبادت کرده شود در آن غیر خدا بلکه در همه بقعها عبادت خدا کرده خواهد شد و همه دینها دین خدا
خواهد گردید هر چند مشرکان کراهت داشته باشند و در حدیث دیگر بمنصور بن حازم فرمود که
ای منصور بدرستی که این امر نخواهد آمد مگر بعد از ناامیدی نه بخدا قسم که نخواهد آمد مگر بعد از جدا شدن شما
نه بخدا قسم که نخواهد آمد مگر بعد از خالص گردیدن شما نه بخدا قسم که نخواهد آمد مگر بعد از آنکه شقی
گردد هر که شقیست و سعید گردد هر که سعید است و در حدیث دیگر فرمود که برای صاحب این امر غیبتی
هست که در آن غیبت تمسک بدین از هر امر مشکلتر است پس فرمود که برای صاحب این امر
غیبتی هست پس از خدا بترسید در زمان و تمسک جوئید بدین او و بسند معتبر از آنحضرت منقولست
که مردم امام خود را مفقود خواهند نمود و او در هر موسم ایشان را خواهد دید و ایشان او را نخواهند دید

و از مفضل

و از مفضل بن عمر منقولست که از آنحضرت شنیدم که باید بپرهیزید از آنکه خود را بلند مرتبه بنمائید بخدا قسم
که غایب خواهد شد امام در مدتی از روزگار و امتحان کرده خواهید شد تا بگویند که مرد امام شما یا در
جائی هلاک شد و اشک خواهد بارید دیدههای مؤمنان و مضطرب خواهید گردید مثل اضطراب کشتی
در میان موجهای دریا پس نجات نخواهد یافت مگر کسی که خدا از او میثاق گرفته باشد و در دل او
ایمان را ثبت نموده باشد و او را بروحی از خود تایید فرموده باشد و بلند خواهد شد دوازده
رایت که بیکدیگر مشتبه باشد و معلوم نگردد که کدام یک از کیست راوی میگوید که من گریستم
فرمود که چرا گریه میکنی عرض کردم که چگونه نگریم و حال آنکه میفرمائی که دوازده رایت مشتبه بر پا خواهد
شد و ما با آن حال چه خواهیم کرد فرمود پس آنحضرت نظر کرد بجانب آفتابی که در صفه تابیده بود و فرمود که
این آفتاب را می بینی عرض کردم بلی فرمود که امر ما از این آفتاب روشن تر است و از عبدالرحمن بن سیابه
که بخدا قسم که امر ما
منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چگونه خواهید بود شما ~~وقتی که امام شما غایب باشد~~
در وقتی که باقی مانید بی امام هدایت کننده و بی نشان که در راه نماید و بیزاری جویند بعضی از شما از بعضی دیگر
پس در آنوقت از یکدیگر جدا خواهید شد و امتحان کرده خواهید شد و کشته و پامال خواهید گردید
پس در آنوقت خواهد بود اختلاف طریقها و علامتها در اول روز و قتل و قطع در آخر آن و ایضا بمردی از اصحاب
فرمود که هرگاه صبح و شام کنید و نیابید امامی را که با او اقتدا نمائید دوست دار هر که را که دوست میداشتی و
دشمن دار هر که را که دشمن میداشتی تا آنکه حق تعالی ظاهر گرداند امام را و ایضا فرمود که چگونه خواهد بود حال شما
در وقتی که مدتی بگذرد و امام خود را نشناسید کسی عرض کرد که در آنوقت چه باید کرد فرمود که چنگ زنید

بهمان امر اول تا آنکه ظاهر گردد برای شما و بسند معتبر از عبدالله بن سنان منقولست که با پدرم بنزد امام جعفر صادق
رفتیم آنحضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال شما در حالی که نه بینید امام هدایت کننده و نه نشان ظاهر
و نجات نیابد از آن مگر کسی که دعا کند بدعای غریق پدرم عرض کرد که این بلائیست و در آنوقت
چه باید کرد فرمود که تو آن زمان را درک نخواهی نمود و چون آن زمان برسد چنگ زنید بآنچه در دست شماست
تا آنکه واضح گردد امر برای شما و از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب منقولست که بخدمت حضرت
جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کردم که اگر امری چون اتفاق افتد که خدا بمن ننماید بکه اقتدا کنم فرمود بفرزندم
موسی عرض کردم که اگر موسی بگذرد امر بکه منتقل میگردد فرمود بفرزند او گفتم اگر فرزند او نیز بگذرد و برادر کبیر
و فرزند صغیر داشته باشد بکدام یک اقتدا کنم فرمود بفرزند او و همچنین عرض کردم که اگر او را نشناسم
و موضع او را ندانم چه کنم فرمود که بگو خداوندا من تولا میجویم بآنکس که باقی مانده است از حجتهای تو از اولاد
امام گذشته و همین قدر ترا کافیست و حرث بن مغیره بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا حالی خواهد بود
که مردم امام خود را نشناسند فرمود که چنین میگویند پرسید که در آنوقت چه میکنند فرمود که چنگ میزنند
بامر اول تا آنکه ظاهر گردد برای ایشان آخر و از عبدالله بن سنان منقولست که زود باشد که برسد بشما
شبههٔ که باقی مانید بی نشانه که دیده شود و بی امامی که هدایت کند و نجات نیابد از آن مگر کسی که دعا
کند بدعای غریق عرض کردم که چگونه است دعای غریق فرمود میگوئی یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب
ثبت قلبی علی دینک من گفتم یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینک فرمود که خدا عزوجل
مقلب القلوب والابصار است لکن بگو بنحوی که من میگویم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و از سدیر صیرفی

منقولست که من

منقولست که من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب داخل شدیم بر مولای خود جعفر بن محمد علیهما السلام و دیدیم
که آنحضرت بر روی خاک نشسته و پیراهنی از پلاس خیبری پوشیده که آن طوق گردن داشت و گریبان
نداشت و آستینهایش کوتاه بود و میگریست مانند گریستن زن فرزند مرده باشد و جگرش از مصیبت میسوزد و حزن
و اندوه از رخساره مبارکش ظاهر بود و اشک از دیدههایش جاری بود و میفرمود که ای سید من غیبت تو خواب را
ربوده و خوابگاه را بر من تنگ نموده و راحت را از دل من بدر برده ای سید من غیبت تو وصل نموده است
مصیبتهای مرا بمصیبتهای دائمی همیشگی و چون چیزی یک یک مفقود گردد آخر هم مفقود میشود و هر اشکی که از
چشم فرو میریزد و هر نالهٔ که از سینه من بیرون میآید باعتبار مصیبتها و بلاهائی که پیش از این اتفاق افتاده است
سدیر میگوید که عقلهای ما از اندوه پرواز نمود و دلهای ما از جزع شکافته شد از آن امر هائل و حادثه غافل
و گمان کردیم که آنحضرت نهیبانی مکروهی گردیده است که نازل خواهد شد یا آنکه چیزی از حوادث روزگار
بر او وارد شده است پس من عرض کردم که حق تعالی دیده ترا گریان نگرداند ای فرزند بهترین خلایق آیا کدام
حادثه است که اشک ترا جاری گردانیده و آب دیده ترا روان ساخته و کدام حالتست که چنین ماتمی
بر تو لازم گردانیده آنحضرت آهی کشید و فرمود که در صبح امروز نظر کردم در کتاب جفر و آن کتابیست
مشتمل بر علم مرگها و بلاها و علم آنچه بوده است و آنچه خواهد بود تا روز قیامت و حق تعالی محمد و ائمه بعد از
او را بآن کتاب مخصوص گردانیده است و در آن دیدم مولد قائم ما اهل بیت و غیبت او را و طول غیبت و
درازی عمر او و بلاهائی که در آن زمان بمؤمنان خواهد رسید و شکها که از طول غیبت در دلهای ایشان پیدا
خواهد شد و بگو برگشتن بیشتر ایشان و بیرون انداختن قلاده اسلام از گردنهای خود همان قلاده

[illegible]

که حق تعالی پیغمبرها که دلهای ایشان از شائبه ظلمت عنقه ومراد از آن ولایت است پس علامت ظهور آن رقت
گرفت وحزن بر من مستولی شد راوی میگوید که عرض کردم که ای فرزند رسول الله همه ما را گرامی گردان وبر ما
تفضل فرما بآنکه ما را شریک گردان در بعضی از آن علمی که خود میدانی فرمود که حق تعالی در قائم ما سه چیز قرار
داده است که انبیاء را در سه پیغمبر قرار داده بوده است ولادت او را مانند ولادت موسی گردانیده است
وغیبت او را مانند غیبت عیسی وطول ودوری از اثر ایشان طولی که برای نوح اتفاق افتاد وبعد از آن
عمر بنده صالح یعنی خضر را دلیل بر عمر او گردانیده سدیر میگوید که عرض کردم که معنی اینها از برای ما بیان فرما
فرمود که اما مولود موسی آن است که بر فرعون معلوم گردید که زوال ملک او بر دست فرزندی موسی علیه السلام
خواهد بود دعا حاضر کاهنان امر نمود وایشان گفتند که او از بنی اسرائیل خواهد بود پس اصحاب خود را امر نمود
که شکم زنان بنی اسرائیل را شکافتند تا آنکه زیاده از بیست هزار طفل کشته شد وکشتن موسی را او
میسر نگردید بجهت آنکه حق تعالی او را حفظ نمود وهمچنین بنی امیه وبنی عباس چونکه دانسته شدند که زوال ملک
ایشان وامرا وجباران بر دست قائم ما خواهد بود عداوت ما را در دل گرفتند وشمشیر در اهل بیت
رسول خدا نهادند ونسل آنحضرت را اهلاک کردند بطمع آنکه قائم را بقتل رسانند وحق تعالی نخواهد گذاشت
که امر او بر هیچیک از ظالمان ظاهر گردد تا آنکه نور خود را تمام گرداند هر چند مشرکان کراهت داشته باشند واما غیبت
عیسی پس بدرستیکه یهود ونصاری اتفاق نمودند که او کشته شد وحق تعالی تکذیب ایشان نمود وفرمود که
ما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم یعنی او را نکشتند وبر دار نیاویختند ولکن بر ایشان مشتبه شد واین
چنین است غیبت قائم ما زیرا که امت انکار آن خواهند نمود بجهت طول آن چنانکه بعضی خواهند گفت که

ولیدا

ولیدا شده باشند که متولد نشده وبعضی دیگر خواهند گفت که متولد شده ولکن وفات نموده وبعضی دیگر کافر
خواهند شد بآنکه بگویند که امام یازدهم عقیم بوده وبعضی دیگر از دین بیرون خواهند رفت بآنکه بامام سیزدهم وبیشتر
قائل خواهند شد وبعضی دیگر عصیان حق تعالی خواهند نمود بآنکه بگویند که روح قائم در هیکل
غیر خود سخن میگوید واما استبعاد وطولی که برای نوح اتفاق افتاد این است که چون نزول عقوبت را
بر قوم خود خواست حق تعالی جبرئیل را فرستاد با هفت هسته خرما وجبرئیل با او گفت که خدا تبارک وتعالی
میفرماید که این گروه خلق من وبندگان منند ومن ایشان را هلاک نخواهم کرد بصاعقه از صاعقهای خود
مگر بعد از تأکید دعوت والزام حجت تو برگرد وبکوشش نمودن در دعوت قوم خود که من ترا بر آن
ثواب خواهم داد واین هستها را غرس نما که در روئیدن ورسیدن ومیوه دادن اینها برای تو فرج
وخلاص خواهد بود پس نوح مؤمنانی که تابع او بودند بشارت داد وچون آن درختان روئیدند وبزرگ شدند
وشاخ برآوردند ومیوه دادند بعد از زمانی طولانی نوح از حق تعالی وفای بوعده را طلب کرد امر شد که هستهای
اینها را بار دیگر غرس کن ودر کوشش وصبر بکوش وحجت را بر قوم خود مؤکد گردان وچون نوح این
خبر را بآنها که ایمان آورده بودند رسانید سیصد مرد از ایشان مرتد شدند وگفتند که اگر آنچه نوح
ادعا مینماید حق میبود پروردگار او خلف وعده نمینمود بعد از آن حق تعالی در هر مرتبه که درختان ثمر میرسید
نوح را امر نمود پس آن پیغمبر نمود تا آنکه هفت مرتبه چنین شد ودر هر مرتبه طایفه از آنها که ایمان آورده بودند
مرتد میشدند وعدد مؤمنان بهفتاد وکسری رسید پس حق تعالی وحی نمود که الحال وقت دمیدن
صبح سعادت از شب ظلمت رسید زیرا که حق خالص گردید واز کدورت صاف شد بآنکه هر کسی که در طینت او

خباثتی بود بیرون رفت واگر من کفار را هلاک میکردم وبقیه میگذاشتم آنها را که مرتد گردیدند هر آینه راست
وصدق نگردانیده بودم وعده سابق خود را که بمؤمنان داده بودم بمؤمنانی از قوم تو که توحید را خالص
گردانیده بودند وبنبوت تو چنگ زده بودند بآنکه ایشان را در زمین خلیفه گردانم وبرای ایشان
دین ایشان را تمکین سازم وخوف ایشان را بامنیت بدل نمایم تا آنکه بر طرف شود شرک از دلهای
ایشان وبندگی برای من خالص گردد وچگونه میسر بود که استخلاف وتمکین وتبدیل خوف بامن برای آنها
بابخشیدم با علمی که از ضعف یقین آنها که مرتد شدند وخباثت طینت ایشان وبدی بواطن ایشان
که از نتیجه نفاق وضلالت بود پس اگر آنها بلند میگردیدند در آن پادشاهی که بمؤمنان عطا در آن قرار میدادم
حال استخلاف ودشمنان ایشان را هلاک میگردانیدم هر آینه بوی انصاف آنها بگروه ایشان رسید واثر نفاق در دلهای ایشان
مستحکم میگردید وجبلهای ضلالت در دلهای ایشان فرو میشد وبا برادران خود عداوت مینمودند ودر طلب ریاست
وتفرد در امر جنگ ونزاع میکردند در آنصورت چگونه تمکین در دین وامنیت در مؤمنین حاصل بود
با برافروختن فتنهها ووقوع جنگها البته نبود پس الحال گشته باز بزنان ما پس آنحضرت فرمود که امر قائم ما نیز
چنین است وایام غیبت او بطول میانجامد تا حق صریح ظاهر گردد وایمان از کدورت پاک شود بآنکه مرتد گردد
هر کس که در طینت او خبثی هست از آن شیعیان که نفاق در ایشان محسوس شود خواهند شد که
دولت وتمکین وامن عهد قائم را احساس نمایند پس مفضل عرض کرد که ای فرزند رسول الله ناصبیان گمان
کنند که این آیه درباره ابوبکر وعمر وعثمان وعلی نازل شده است فرمود که چنین نیست حق تعالی دلهای ناصبیان را
بحق راه ننماید در کدام وقت دینی که خدا ورسول خدا پسندیده بود ممکن بود بآنکه امن منتشر باشد وخوف در عهد آنها

ازدلها

از دلهای مؤمنان بیرون رود وشک از سینههای ایشان برطرف گردد در عهد ~~...~~ علی علیه السلام مسلمانان
مرتد شدند وفتنهها در دوران بود وپیوسته با کفار در جنگ بودند پس حضرت این آیه را تلاوت
نمود حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا واما بنده صالح یعنی خضر علیه السلام
پس ترک حق تعالی عمر او را طولانی گردانیده برای پیغمبری که برای او مقدر کرده باشد ونه برای کتابی که بر او
فرستاده باشد ونه برای شریعتی که بآن شریعت پیغمبران گذشته را نسخ نماید ونه برای امامتی که بر بندگان
اقتدا باو لازم باشد ونه برای طاعتی که برای او لازم گردانیده باشد بلکه چون حق میدانست قدر عمر قائم
در حال غیبت ومیدانست که بندگان انکار او خواهند نمود بواسطه طول عمر بنده صالح را طولانی
گردانید تا آنکه باین استدلال نمایند بر عمر قائم وحجت معاندان منقطع گردد وکسی را بر خدا حجتی نباشد
وابو بصیر از آنحضرت روایت کرده است که طوبی برای کسیست که چنگ زند بامر ما در زمان غیبت
قائم ما ودلش بعد از هدایت یافتن میل نکند راوی میگوید که من عرض کردم که طوبی چیست فرمود که درختیست
در بهشت که اصلش در سرای علی بن ابی طالب علیهم السلام است ودر سرای هر مؤمنی شاخی از آن هست و
این است قول حق تعالی که طوبی لهم وحسن مآب وایضا از ابو بصیر منقول است که با آنحضرت عرض کردم که از پدر
بزرگوار شما شنیدم که بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود آنحضرت فرمود که پدرم نگفت که دوازده امام
خواهد بود بلکه فرمود که دوازده مهدی خواهد بود وآنها گروهی چند از شیعیان ما که مردم بموالات ما ومعرفت
حق ما میخوانند واز مفضل بن عمر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سوال نمودم از آیه واذ ابتلی ابراهیم
ربه بکلمات فاتمهن که ترجمهاش این است که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش بکلماتی پس تمام

کردانها را پرسیدم که مراد از آن کلمات چیست فرمود که آنها همان کلمات بود که آدم از حق تعالی فرا گرفت و بآن توبه‌اش قبول شد و آن اینست که سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول نمائی و حق تعالی توبه او را قبول کرد زیرا که خدا تواب و رحیم است یعنی قبول کننده توبه و رحم کننده است عرض کردم که مراد از اتمهن چیست فرمود که مراد آنست که آنها را تمام کرد بقائم که دوازده امام اند و نه نفر از اولاد امام حسین‌اند عرض کردم که خبر ده مرا از این که وجعلها کلمة باقیة فی عقبه فرمود که مراد امامت است و حق تعالی امامت را در عقب حسین علیه السلام قرار داده است تا قیامت عرض کردم که چرا امامت در اولاد امام حسین قرار گرفت و در اولاد امام حسن قرار نگرفت و حال آنکه هر دو فرزند رسول خدا و سبط آنحضرت و سید جوانان اهل بهشت بودند فرمود که موسی و هرون هر دو پیغمبر مرسل و با یکدیگر برادر بودند و خدا نبوت را در صلب هرون قرار داد و در صلب موسی قرار نداد و کسی را نمیرسد که بگوید که چرا خدا چنین کرد و امامت خلافت خداست و احدی را نمیرسد که بگوید که چرا در صلب حسین قرار داد و در صلب حسن قرار نداد زیرا که خدا در افعال خود حکیم است و از آنچه میکند سؤال کرده نمیشود و مردمان سؤال کرده میشوند

باب سیزدهم در ذکر آنچه از موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شده است در شأن امام دوازدهم و غیبت آنحضرت باسند صحیح از علی بن جعفر علیه السلام منقول است که از برادرم موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم که چون پنجم از اولاد هفتم مفقود گردد پس الله الله در دین خود که باشید و کسی شما را از آن بیرون نکند ای فرزند من ضرور است که از برای صاحب این امر غیبتی خواهد بود بنحوی که برگردند از این امر کسانی که بآن قائل باشند و آن امتحانیست از جانب خدا که خلق خود را بآن امتحان نماید و اگر آبا و اجداد شما دینی از این صحیحتر میدانستند البته از آن متابعت مینمودند

عرض کردم

عرض کردم که کیست پنجم از اولاد هفتم فرمود که ای فرزند عقول شما از ادراک آن ضعیف و حوصله شما از تحمل آن تنگ است ولکن اگر زنده باشید او را درک خواهید نمود و از عمار بن عامر منقول است که از آنحضرت شنیدم که صاحب این امر آن کسی است که مردم بگویند که هنوز متولد نشده است و علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است در تفسیر آیه قل أرأیتم إن أصبح ماؤکم غوراً فمن یأتیکم بماء معین که ترجمه‌اش در باب سابق مذکور شد که آنحضرت فرمود که معنی آن است که چون امام شما مفقود گردد و او را نه بینید چه خواهید کرد و بسند صحیح از داود بن کثیر رقی منقول است که از آنحضرت سؤال کردم از صاحب این امر فرمود که او رانده شده تنها غریب غائب از اهل خود که انتقام خون پدرش از قاتلانش بر ذمه کشیده شده است و از یونس بن عبدالرحمن منقول است که از موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدم که تو قائم بحقی فرمود منم قائم بحق لکن آن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک خواهد کرد و آنرا از عدل پر خواهد ساخت چنانکه پر شده باشد از جور پنجم از اولاد منست و او را غیبتی خواهد بود که مدت آن طولانی باشد بجهت خوف بر نفس خود و مرتد خواهند شد در آن غیبت گروهی و ثابت خواهند ماند گروهی دیگر پس فرمود که خوشا حال شیعیان ما که چنگ زنند بولایت ما در زمان غیبت قائم ما و ثابت باشند بر دوستی ما و برائت از دشمنان ما ایشان از ما اند و ما از ایشانیم و ایشان راضی‌اند بآنکه ما امامان ایشان باشیم و ما راضی‌ایم بآنکه ایشان شیعیان ما باشند پس فرمود که طوبی لهم و بخدا قسم که ایشان با ما خواهند بود در روز قیامت در درجه ما مصنف علیه الرحمه گفته است که یکی از علتهای وقوع غیبت خوف بود چنانکه در این حدیث مذکور است و حضرت امام موسی علیه السلام

همیشه امر خود را پنهان میداشت و شیعیان نیز جرأت اشاره کردن بآنحضرت نمیکردند بجهت خوف پادشاه ظالم آن زمان چنانکه هشام بن الحکم در مجلس یحیی بن خالد وزیر هارون الرشید بود از آنکه وصف امام بیان نمود و از او پرسیدند که موصوف باین وصف کیست جواب نداد که حالا این قصه بسمع هارون و هارون در پس پرده بود و آن را شنید و دانست که هشام این سخن را از روی اعتقاد گفت ملکم تغیر کرد و هشام از خوف هارون از بغداد بکوفه رفت و در آنجا نزد یکی از شیعیان پنهان گشت تا وفات کرد و آن حکایت چنین بود که یحیی بن خالد در خانه خود هر روز یکشنبه مجلسی داشت و متکلمان اهل فرق و مذاهب در آنجا حاضر میشدند و مناظره در دین مینمودند و بر یکدیگر اقامه حجت میکردند و این خبر برشید رسید روزی از یحیی پرسید که چگونه مجلسیست که در خانه تو برپا میشود یحیی گفت که ای امیر در نعمتی که من در ملازمت و خدمت تو حاصل کرده‌ام هیچ غیر مسرور نمی‌شوم این کرامت است زیرا که اهل مجلس هر گروهی جمع میشوند با اختلاف مذاهب و بر یکدیگر احتجاج مینمایند و حق در میان ایشان ظاهر میگردد و فساد مذاهب باطله معلوم میشود رشید گفت که من میخواهم حاضر در این مجلس شوم و بخواهم که کلام ایشان را بشنوم اما نمیخواهم که ایشان حضور مرا بدانند و حشمت مرا مانع اظهار مذاهب ایشان نگردد یحیی گفت که هر وقت که خواهید این میسر خواهد شد و این خبر بمعتزله رسید و با یکدیگر مشورت کردند و عزم نمودند که با هشام در مسئله امامت سخن گویند زیرا که میدانستند که رشید منکر است که امامت قائم شد و چون مجلس منعقد گردید عبدالله بن یزید اباضی ... که از متکلمان هشام بود حاضر شد و چون هشام وارد شد بر عبدالله سلام کرد پس یحیی بن خالد بعبدالله گفت

با هشام سخن

با هشام سخن بگو در آنچه اختلاف نموده اید در امامت هشام گفت که ای امیر ایشان را بر ما سؤالی و جوابی نیست ایشان گروهی هستند که با ما اتفاق داشتند بر امامت مردی پس از ما جدا شدند بدون علم و معرفت و نه در آن وقت که با ما بودند حق را شناختند و نه در وقتی که از ما جدا شدند از روی دانش جدائی اختیار نمودند پس ایشان را بر ما سؤال و جوابی نیست بیان مرد از حروریه که او را بیان میگفتند از هشام پرسید که اصحاب علی در روزی که حکم دو حکم قرار دادند کافر بودند یا مؤمن هشام گفت که ایشان سه گروه بودند گروهی مؤمنان بودند و گروهی مشرکان و گروهی گمراهان اما مؤمنان آن گروه بودند که آنچه را ما میگوییم میگفتند یعنی علی علیه السلام میگفتند که علی از جانب خدا امام است و معاویه صلاحیت امامت ندارد و ایشان مؤمنانند بآنچه خدا در حق علی فرموده است و بآن اقرار دارند و اما مشرکان آن گروهی بودند که علی را امام میدانستند و در معاویه نیز صلاحیت امامت را اعتقاد داشتند و ایشان معاویه را در امامت شریک گردانیده بودند و اما گمراهان گروهی بودند که بجهت حمیت و عصبیت قبیله و عشیره بیرون آمده بودند و چیزی از آنچه مذکور شد نمیدانستند بیان پرسید که اصحاب معاویه بر چه حال بودند هشام گفت که ایشان نیز سه گروه بودند گروهی کافر و گروهی مشرک و گروهی گمراه بودند اما کافران آن گروه بودند که میگفتند که معاویه امام است و علی صلاحیت امامت ندارد و سبب کفر ایشان دو چیز بود یکی آنکه انکار امامی میکردند که از جانب خدا منصوب بود و دیگر آنکه امامی را نصب مینمودند که از جانب خدا نبود و اما مشرکان گروهی بودند که معاویه را امام میدانستند و علی را نیز قابل امامت میگفتند که علی نیز صلاحیت امامت دارد و اما گمراهان آن گروه بودند که بتعصب

قبیله و عشیره امده بود و زبان بسکالت شد و ضرار گفت که من از تو سوال میکنم هشام جواب داد که
تو را نمیرسد که از من سوال نمائی زیرا که همه اتفاق داریم بر انکه دفع امامت صاحب من نباشد
و این مرد در یک مسئله از من سوال کرد و اکنون نوبت من است که سوال کنم از شما بهتر
ضرار گفت بپرس از هرچه خواهی هشام گفت که ایا خدا عادل است یا جابر ضرار گفت که بلکه عادل
هشام گفت که اگر خدا زمین گیری را تکلیف برفتن مسجد و رفتن جهاد کند یا کوری را تکلیف بخواندن
مصاحف و کتب نماید ایا در این تکلیف جور کرده است یا نه ضرار جواب داد که خدا چنین تکلیف
نمیکند هشام گفت میدانم که خدا چنین تکلیف نمیکند اما در مقام خصومت و جدل میگویم که اگر چنین تکلیف
بکند در آن جابر است یا عادل ضرار جواب داد که اگر چنین کند جابر خواهد بود هشام گفت
که ایا خدا بندگان را بیک دین تکلیف نموده است که از ایشان قبول نمیکند مگر همان دین یا بادیان
مختلفه تکلیف کرده است ضرار جواب داد که بلکه بدین واحد تکلیف کرده است هشام پرسید که
ایا دلیلی بر آن قرار داده است یا انکه دلیلی بر آن قرار نداده است و ایشان را تکلیف نموده است
مثل تکلیف کور بخواندن مصاحف و زمین گیر را برفتن بمساجد و جهاد کرده باشد ضرار ساعتی ساکت
ماند بعد از آن گفت که باید دلیلی باشد اما آن با صاحب تو نیست هشام تبسم نمود و گفت
بعضی از تو شیعه شد و بضرورت میل بحق نمود و میانه من و تو خلافی نماند مگر در اسم ضرار
گفت که من بر میگردم و از تو سوال میکنم هشام گفت از هرچه خواهی سوال کن پرسید که عقد امامت
چگونه منعقد میگردد هشام جواب داد که بهمان نحو که عقد نبوت منعقد میشود ضرار گفت که پس او

نبی خواهد بود

نبی خواهد بود هشام گفت چنین نیست بلکه عقد نبوت را اهل آسمان منعقد میسازند و عقد امامت را
اهل زمین یعنی عقد نبوت ملائکه منعقد میگردد و عقد امامت پیغمبر در زمین و هر دو عقد
باذن خداست ضرار پرسید که دلیل بر این چیست هشام جواب داد که اضطرار ضرار گفت که اضطرار
پرسید هشام گفت که امر از سه وجه خالی نخواهد بود یا انکه حق تعالی بعد از پیغمبر تکلیف را از خلق
برداشته باشد و مردم بمنزله چهارپایان و دیوانگان و اطفال و زنان بی تکلیف باشند ضرار گفت
که البته چنین نیست دوم انکه مکلف باشند اما تمام مردم بعد از رسول بمنزله رسول شوند که هر کس
بحلال و حرام دانا باشد و بدیگری احتیاج نداشته باشد ضرار گفت که این نیز ممکن نیست بلکه بعضی
محتاجند سیم انکه ناچار است از کسی که پیغمبر او را نصب نماید که سهو و غلط و حیف بر او روا نباشد و
از گناهان معصوم و از خطاها مبرا باشد و مردم باو محتاج باشند و او بکسی محتاج نباشد ضرار گفت که دلیل
بر این صفات چیست هشام گفت که هشت چیز است چهار آن در نسب امام است و چهار دیگر
در نفس او اما آن چهار که در نسب اوست باید که از قومی باشد که معروف باشند و در انقوم از قبیله
باشد که معروف باشند و در میان قبیله از خانه باشد که معروف باشند و باید که از جانب صاحب
ملت و دعوت اشاره بسوی او شده باشد و هیچ قومی در میان خلائق از عرب مشهورتر نیستند
که صاحب ملت از ایشان است که هر روز پنج مرتبه باسم او و شخصه ندا کرده میشود که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و دعوت او بهر بر و فاجر و عالم و جاهل و مقر و منکر در شرق و غرب
عالم رسیده است و اگر جایز بود در غیر این قوم باشد باید که طالب مدتی طلب نماید از زمان جائز باشد که

در طلب صرف کند و در میان همه خلائق از عجم و عرب تجسس کند و در این لازم میاید که انچه را که خدا
سبب صلاح گردانیده است موجب فساد گردد و چنین چیزی در حکم و عدل خدا جائز نیست و خدا
فرض را بر بندگان واجب نمیگرداند که یافت نشود پس باید که در این قوم که صاحب ملت از ایشان است
باشد و باید که در همان قبیله باشد که صاحب ملت از آن قبیله است و همچنین در خانه صاحب ملت
نیز باشد و چون که اهل آن خانه بسیارند و جهت علو و رفعت این منصب با یکدیگر نزاع خواهند نمود
باید که از صاحب ملت اشاره باو و بنسب و اسم و کنیت او شده باشد تا انکه دیگری در آن طمع نکند
و اما آن چهار صفت که باید در نفس آنکس باشد یکی آن است که باید اعلم از همه مردمان باشد بفرائض
و سنن و احکام خدا بنحوی که هیچ مسئله بر او پوشیده نباشد دوم انکه معصوم از گناهان باشد سیم
انکه از همه خلق شجاع تر باشد چهارم انکه از همه کس سخی تر باشد پس عبد الله بن یزید اباضی گفت که چه دلیل
باید که اعلم ناس باشد هشام گفت که اگر عالم بهمه حدود و احکام خدا و شرایع و سنن نباشد ایمن نمیتوان
بود از انکه حدود را انقلاب نماید و کسی که شایسته قطع باشد او را حد زند و کسی که حد بر او لازم
است قطع کند پس حدی از حدود خدا بنحوی که امر نموده است اقامه نشود و انچه را که جهت صلاح مقرر نموده است بفساد
مبدل گردد پرسید که چه دلیل باید که معصوم از گناه باشد جواب داد که اگر معصوم نباشد میتواند
که در خطا شود و شاید که چیزی را جهت نفس خود یا جهت خویش خود پنهان نماید و چنین کسی نمیتواند که
حجت خدا باشد بر خلق پرسید چه دلیل باید که شجاع ترین مردم باشد جواب داد که او است فئه مسلمین
که در حروب باو بازگشت مینمایند و حق تعالی گفته که هر که از حرب رو بگرداند بسوی غضب خدا بازگشت او است مگر متحیزا

انکه بسوی قتال

انکه بسوی قتالی یا بسوی فئه میل نماید و اگر انکس شجاع نباشد شاید که فرار کند و بازگشت او بغضب
خدا خواهد بود و چنین کسی حجت خدا بر خلق نمیتواند بود پرسید که چه دلیل باید که از همه کس سخی تر باشد
جواب داد که او خازن مسلمانان است و اگر سخی نباشد نفس او میل باموال ایشان خواهد نمود و
از آن تصرف خواهد کرد و خائن خواهد گردید و خائن حجت خدا نمیتواند بود ضرار پرسید که آنکس که
این صفات بر او صدق بکند در این وقت کیست هشام گفت صاحب این قصر یعنی امیر المؤمنین هارون و
رشید هم کلام او را میشنید و چون این سخن را شنید گفت که ما را از همیان موزه داد بخدا قسم که
و خلاف انچه در خاطر داشت اظهار نمود و بسوی جعفر بن یحیی که با او در پس پرده نشسته بود گفت که مقصود
او از آنکس کیست جعفر بن یحیی گفت که موسی بن جعفر است رشید گفت که غیر اهل آنرا قصد نکرده است
پس لبهارا بدندان گزید و گفت که تا این مرد زنده باشد ملک بر ما مستقیم نماند در یک ساعت بخدا قسم
که اثر زبان این مرد در دلها از اثر صد هزار شمشیر بیشتر است و یحیی دانست که رشید بر حال هشام مطلع
گردید و داخل پرده شد هارون گفت که وای بر تو این مرد کیست یحیی گفت که یا امیر المؤمنین بس است
تو را او امور تو کفایت شده است پس از پرده بیرون امده بسوی هشام بچشم اشاره نمود هشام دانست
که دشمن ~~و طالب احوال او مطلع~~ بر او مشرف شده است برخواست و چنان نمود که ببول کردن یا قضای حاجت میرود
و نعلین خود را پوشیده در خانه خود پنهان شد و در همان وقت روانه کوفه گردید و در خانه بشیر نبال
که از اصحاب ~~...~~ امام جعفر صادق علیه السلام و از حاملان احادیث بود پنهان شد و
ملازمت ... پس بیمار شد بیماری عارض او گردید بشیر گفت که میخواهی طبیبی برای تو حاضر کنم گفت نه و هم

و چون وقت وفات او شد بشیر گفت که چون از تجهیز من فارغ شوی نعش مرا ببر در میان شب و در پل
کناسه بگذار و در قصه بنویس که این است هشام بن الحکم که امیر المؤمنین طالب او است و اکنون بمرگ خود
مرده است و هارون برادران و اصحاب او را گرفته بود با جمعی بسیار بسبب او و چون صبح شد اهل
کوفه او را با آن نوشته دیدند پس قاضی و صاحب معونه و عامل و معدلان کوفه حاضر شدند و احوال او را
بر رشید نوشتند و رشید گفت الحمد لله که خدا ما را از کفایت امر او کفایت کرد پس آن کسانی را
که گرفته بود رها کرد و در حدیث دیگر از ابو زیاد ازدی منقول است که از سید خود موسی بن جعفر علیه السلام
پرسیدم از قول حق تعالی که و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة یعنی وافر کرد بر شما نعمت ظاهره و باطنه را حضرت
فرمود که نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غائب عرض کردم که در میان ائمه کسی غائب
خواهد بود فرمود بلی شخصش از دیده مردم غائب میشود و ذکرش از دلهای مؤمنان غائب نمیشود
و دوازدهم ما است که آسان خواهد کرد حق تعالی برای او هر دشواری را و رام خواهد ساخت هر سرکشی را
و ظاهر خواهد ساخت برای او گنجهای زمین را و نزدیک او خواهد آورد هر دوری را و هلاک خواهد نمود
باو هر جبار سرکشی را و هلاک خواهد ساخت بر دست او هر شیطان رانده را از دین بیرون رفته است فرزند
سیده کنیزان که ولادت او بر مردم پنهان خواهد بود و حلال نخواهد بود بر ایشان که اسم او را مذکور
سازند تا وقتی که خدا او را ظاهر سازد و زمین را پر از داد و عدل گرداند چنانچه پر شده باشد از جور
و ظلم باب هژدهم در ذکر آنچه از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در شأن امام ثانی عشر و غیبت او وارد
شده است بسند صحیح از ایوب بن نوح منقول است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که امیدوارم که شما

صاحب الامر

که صاحب امر تو باشی و خدا او را بسوی تو برگرداند بدون استعمال شمشیر و بتحقیق که بیعت گرفته شد برای تو و
درهم بنام مبارک تو سکه شد فرمود که هر یک از ما که نامه‌ها باو نوشته میشود و مسئلها از او پرسیده
میشود و بانگشتها بسوی او اشاره میکنند و اموال برای او میآورند البته بزهر شهید میشود و بر فراش خود میمیرد
تا آنکه حق تعالی مبعوث گرداند برای این امر مردی را که مولد و نشو و نمای او پنهان باشد و نسبش پنهان
نباشد و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که قائم آنکس است که جسم او دیده نشود و نام او
مذکور نگردد و حسن بن محبوب از آنحضرت روایت کرده است که ناچار است از وقوع فتنه شدید
گفت که باطل و ناچیز گردد در آن هر دوستی و ولیجه و اتحادی و آن در وقتی است که سیم از اولاد من وفات نماید
و خواهند گریست بر او اهل آسمان و زمین و هر جگر سوخته و عطشان و هر حزین و لهفان پس فرمود که
پدر و مادرم فدای آنکس باد که با جدم همنام و شبیه است بمن و بموسی بن عمران و بر او است شعاعهای نور
که افروخته شده است از شعاع روشنی قدس و محزون خواهند گردید بر غیبت او اهل آسمان و زمین
و چه بسیار زن مؤمنه جگر سوخته و چه بسیار مرد مؤمن متأسف حیران حزین که در نزد فقدان آب معین
یعنی غیبت او خواهند بود و گویا می‌بینم ایشان را در نهایت یأس و حرمان پس ندا کرده خواهند شد
ندائی که قریب و بعید بشنوند آن یکسان باشند و آن رحمت بر مؤمنان و عذاب بر کافران خواهد
بود و در حدیث دیگر مذکور است که از احمد بن زکریا پرسید که منزل تو در بغداد در کدام محله است
عرض کردم در محله کرخ فرمود که آن سالمترین مواضع بغداد است و ناچار فتنه شدیدی خواهد بود که
ساقط گردد در آن هر دوستی و ولیجه و آن فتنه در وقتی خواهد بود که شیعیان چهارم از اولاد مرا نیابند

و بسند حسن از حسین بن خالد منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که دین نیست کسی
را که ورع نیست و ایمان نیست برای کسی که تقیه را ترک نماید و بدرستیکه گرامی‌ترین شما نزد خدا کسیست
که بیشتر بتقیه عمل نماید کسی عرض کرد که یا ابن رسول الله تا کی تقیه باید نمود فرمود تا روز وقت معلوم و آن روز
خروج قائم ما است پس هر که تقیه را پیش از خروج قائم ما ترک نماید از ما نیست پرسید که قائم شما کیست
فرمود که چهارم از اولاد من فرزند سیده کنیزان پاک خواهد گردانید خدا زمین را باو از هر جور و
پاکیزه خواهد ساخت او را از هر ظلمی و او است که مردم شک خواهند نمود در ولادت او و او است که غائب
خواهد شد پیش از خروج و چون خروج کند زمین بنور پروردگار روشن خواهد شد و میزان عدل
در میان مردم برپا خواهد کرد و هیچکس بر احدی ظلم نخواهد کرد و او است که پیچیده خواهد شد زمین برای او
و او را سایه نخواهد بود و او است که منادی در آسمان ندا خواهد کرد باسم او بطریقی که همه اهل زمین بشنوند و خواهد
گفت که آگاه باشید که حجت خدا ظاهر شد در نزد خانه خدا پس او را متابعت نمائید زیرا که حق با او و در او است
و این است قول حق تعالی ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر خواهیم فرو فرستیم بر ایشان
از آسمان آیه را که بگردد گردنهای ایشان برای آن خضوع کننده و از عبد السلام بن صالح هروی منقول است
که از دعبل بن علی خزاعی شنیدم که چون قصیده تائیه خود را بحضرت امام رضا علیه السلام خواندم و باین بیت رسیدم
که مضمونش این است که البته امامی خروج خواهد نمود که میان حق و باطل تمیز نماید و جزا دهد بر نعمتها و نقمتها حضرت
بسیار گریست و پس سر را بالا کرد و فرمود ای خزاعی روح الامین این دو بیت را بر زبان تو جاری گردانیده
آیا میدانی که آن امام کیست و در کدام وقت خروج خواهد نمود عرض کردم که نمیدانم شنیده ام که امامی از شما

خروج خواهد کرد

خروج خواهد کرد و زمین را از فساد پاک خواهد کرد و پر از عدل خواهد ساخت پس فرمود که ای دعبل امام بعد از من
محمد فرزند من است و بعد از محمد فرزند او علی است و بعد از علی فرزند او حسن است و بعد از حسن فرزند او
حجت قائم است که منتظر است در غیبت و چون ظهور کند مطاع است اگر باقی نماند از دنیا مگر
یک روز هر آینه حق تعالی آن روز را طولانی خواهد گردانید تا آنکه خروج نماید و زمین را پر از عدل سازد چنانچه پر شده باشد
از جور و اما وقت خروج او خبر دادن از وقت است و پدرم از پدرانش روایت نمود که از رسول خدا
پرسیدند که ظهور قائم از ذریه تو در کدام وقت خواهد بود فرمود که مثل او مثل قیامت است و نمیداند وقت
او را مگر حق تعالی و آن سنگین است در آسمان و زمین و نخواهد آمد شما را مگر ناگهان و دعبل را حدیثی دیگر است
که ذکر آن در این مقام مناسب است و آن نیز بسند صحیح حسن از عبد السلام بن صالح هروی منقول است که
دعبل گفت که داخل شدم بر مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام و عرض کردم که یا ابن رسول الله قصیده‌ای از شعر
گفته ام و آنرا بر کسی نخوانده ام و میخواهم که اول بر شما بخوانم فرمود بخوان چون خواندم و باین بیت رسیدم که مضمونش
این است که فیء ایشان غنائم ایشان در میان دیگران قسمت میشود و دستهای ایشان از آن خالی است حضرت
گریست و فرمود که راست گفتی و چون باین بیت دیگر رسیدم که مضمونش این است که دستهای ایشان از کشتن خون
کشندگان خود کوتاه است فرمود دست را گشاده فرمود که چنین است و چون باین بیت دیگر رسیدم
که مضمونش این بود که من در دنیا و روزگار در بیم و ترسانم و امیدوارم که بعد از وفات ایمنی برای من حاصل
گردد فرمود که خدا ترا ایمن گرداند در روز فزع اکبر و چون بشعر دیگر رسیدم که مشتمل بود بر آنکه قبر
ایشان در بغداد است که رحمت حق او را فرو گرفته است آنحضرت فرمود که آیا میخواهی که این دو بیت را بر آن

در این موضع ملحق گردانم این قصیده تو را تمام گردد عرض کردم بلی یا ابن رسول الله آنحضرت این دو بیت را انشاد فرمود و نشستن را که
قبری دیگر از ایشان در طوس است از برای او مصیبت صاحب الزمان خواهد رفت تا روز قیامت که حق تعالی قائم را مبعوث
گرداند و اندوه و مصیبت ما را دور سازد دعبل میگوید که عرض کردم که این قبر کیست فرمود که آن قبر من است
و بسیار روزی از روزگار نخواهد گذشت که طوس محل آمد و شد شیعیان من و زیارت کنندگان من خواهد
گردید هر که زیارت کند مرا در غربتم بطوس خواهد بود با من در درجه من در روز قیامت در حالتی که گناهان
او آمرزیده شده باشد و چون دعبل قصیده را تمام خواند آنحضرت برخواست و داخل خانه شد و دعبل
امر نمود که در اینجا باش و بعد از لحظه خادمی بیرون آمد و کیسه که صد دینار رضوی در آن بود آورده بدعبل
داد و گفت که مولای تو میفرماید که این را در نفقه خود صرف کن دعبل گفت بخدا قسم که من از برای این نیامده
بودم و قصیده را از برای طمع در مال نگفتم و آن کیسه را رد نمود و عرض کرد که آنحضرت جامه از جامهای خود بمن
خلعت فرمایند که آن را تبرک جویم و مشرف گردم آنحضرت جبه از خز با آن کیسه نزد او فرستاد و پیغام داد و گفت
که او بگو که کیسه را بردارد که بزودی بآن محتاج خواهد شد و آن را رد نکند دعبل جبه و کیسه را گرفت و از مرو
با قافله بیرون آمد و چون بمیان سرخس و هرات رسید جمعی از دزدان قافله را زدند تمام اهل قافله را گرفته دستهای
ایشان را بستند و اموال همه قافله را در میان خود تقسیم میکردند که یکی از ایشان این شعر را از آن قصیده بمناسبت
مقام خواند و دعبل از او پرسید که این شعر از کیست گفت از مردی از خزاعه که او را دعبل بن علی میگویند گفت
منم دعبل و این شعر از من است آن مرد رفت بنزد رئیس دزدان که بر بالای تل نماز میکرد و از
شیعیان بود و این خبر را باو رسانید رئیس از آنجا بنزد دعبل آمد و گفت تو دعبلی گفت بلی رئیس گفت

که بخوان آن

که بخوان آن قصیده را و چون خواند امر نمود که کتف او را گشودند و جمیع قافله را بازگردانیدند و اموال ایشان
بجهت کرامت دعبل رد نمودند و دعبل بقم آمد و اهل قم از او خواهش نمودند که قصیده را برای ایشان
بخواند دعبل امر نمود که همه در مسجد جامع جمع شوند و چون جمع شدند بر منبر بالا رفت و قصیده را خواند
و مردم مال و خلعت بسیار باو دادند و خبر جبه بایشان رسیده بود که از او خواهش نمودند که جبه را
بهزار اشرفی بایشان بفروشد دعبل قبول نکرد بایشان گفتند که پاره از آن را بهزار اشرفی بما بفروش
آن را نیز قبول نکرد و چون از قم بیرون رفت جمعی از جوانان عرب در میان راه بتعاقب او رسیدند
و جبه را از او گرفتند و دعبل بقم برگشت و از اهل قم خواهش نمود که جبه را باو رد نمایند جوانان
قبول نکردند و فرمان پیران را در این باب نشنیدند و بدعبل گفتند که جبه بتو نخواهد رسید قیمت آن را هزار اشرفی
بگیر دعبل قبول نکرد و چون از دزدان مأیوس گردید از ایشان خواهش نمود که پاره از آن را باو دهند ایشان
قبول نمودند و قدری از آن جبه را باو دادند با قیمت هزار اشرفی بجهت آنچه نداده بودند و دعبل از آنجا
بوطن خود آمد و دید که دزدان تمام آنچه در منزلش بوده است همه را برده اند پس آن صد اشرفی را
که حضرت امام علیه السلام بدعبل عطا نموده فروخت بشیعیان از قرار دیناری بصد درهم و از آن وقت
ده هزار درهم بدستش آمد و بخاطرش رسید که آنحضرت باو فرموده بود که باین محتاج خواهی شد و کنیزی داشت
که او را بسیار دوست میداشت و چشم آن کنیز بدرد آمد و اطبا را حاضر نمود همه گفتند که چشم راست
او چاره پذیر نیست و باطل شده است و چشم چپش را معالجه میکنیم شاید علاج پذیرد دعبل از این غم
اندوه شدید عارض شده جزع عظیم کرد پس بخاطرش آمد که پاره از جبه امام علیه السلام را دارد از برای چشم

آن کنیز مالید و شب بر چشم او بست چون صبح شد چشمهایش از پیشتر صحیح تر شده بود و مطلقا اثر
رمد در آنها نبود ببرکت امام علیه السلام و بهمان سند از ریان بن الصلت منقول است که از آنحضرت عرض
کردم که تویی صاحب این امر فرمود که منم صاحب این امر لکن من آن کسی نیستم که زمین را از عدل پر خواهد کرد
چنانکه از جور پر شده است و چگونه میتوانم باشم که میبینی با این ضعفی که در بدن من هست و چون قائم خروج
نماید در سن پیران و بصورت و منظر جوانان خواهد بود و در بدنش چنان قوتی میباشد که اگر دست بزند
بزرگترین درختان زمین از جا میکند و اگر در میان کوهها صیحه زند تمام سنگهای از هم میپاشد و
با او است عصای موسی و خاتم سلیمان و او است چهارم از اولاد من خدا او را پنهان خواهد نمود در ستر خود
آنقدر که خواهد پس او را ظاهر خواهد گردانید و زمین را باو از داد و عدل پر خواهد ساخت
چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم **باب نوزدهم** در ذکر آنچه از محمد بن علی بن موسی علیهم السلام از زبان
امام ثانی عشر و غیبت آن سرور وارد شده است از شاهزاده عبدالعظیم رضی الله عنه منقول است که داخل شدم
بر مولای خود محمد بن علی الجواد و میخواستم که از آنحضرت سؤال نمایم از امر قائم که مهدی است یا غیر او آنحضرت
خود ابتدا نموده فرمود که ای ابوالقاسم قائم از ما مهدی است و او است که واجب است انتظار او کشند
در زمان غیبت او و چون ظاهر گردد اطاعت او نمایند و او است سیم از اولاد من و قسم بآن کسی که محمد را بپیغمبری
مبعوث گردانیده است و ما را بامامت مخصوص ساخته است اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز حق تعالی
آن روز را طولانی خواهد گردانید تا آنکه او خروج نماید و زمین را از داد و عدل پر سازد چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد
و حق تعالی امر او را در یک شب باصلاح می آورد چنانکه امر کلیم خود موسی را باصلاح آورد در آن وقت که رفت برای اقتباس

التی بادر

آتش بیاورد و چون باز گشت پیغمبر مرسل بود پس فرمود که بهترین اعمال شیعه ما انتظار فرج است و ایضا
از عبدالعظیم مذکور منقول است که بآنحضرت عرض کردم که امیدوارم که تو آن کس باشی که قائم از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله
که زمین را از داد و عدل پر خواهد ساخت چنانکه پر شده است از جور و ظلم تو باشی فرمود که ای ابوالقاسم
هر یک از ما قائم بامر خدا و هادی بسوی دین او است و لکن آن قائمی که حق تعالی باو زمین را از اهل کفر و انکار
پاک میسازد و از عدل و داد پر میسازد آن کسی است که ولادتش از مردم مخفی و شخصش از ایشان غایب
خواهد بود و حرام است بر مردم که اسم او را ذکر نمایند و او در اسم و کنیت مثل رسول خدا است و او است
که پیچیده میشود برای او زمین و آسان میگردد برای او هر صعبی و جمع میکند حق تعالی اصحاب او را بعدد اهل بدر
از اطرافهای زمین و این است قول حق تعالی که اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ان الله علی کل شیء قدیر پس چون
اینقدر از اهل اخلاص جمع شوند حق تعالی امر او را ظاهر گرداند و چون یک عقد که ده هزار است برای او
کامل شود خروج نماید باذن خدا و پیوسته دشمنان خدا را میکشد تا آنکه خدا راضی گردد من عرض کردم
که ای سید من چگونه خواهد دانست که حق تعالی راضی شده است فرمود که در آنوقت رحمت را در دل او
میاندازد و چون داخل مدینه میشود لات و عزی را بیرون میآورد و میسوزاند و از صقر بن ابی دلف
منقول است که از محمد بن علی الرضا علیهما السلام شنیدم که میفرمود که امام بعد از من فرزندم علی است و
امر او امر من است و قول او قول من است و طاعت او طاعت من است و امامت بعد از او متعلق است
بفرزندش حسن پس آنحضرت گریست گریستنی شدید پس فرمود که بعد از حسن فرزندش قائم
بحق منتظر است من عرض کردم یا ابن رسول الله چرا او را قائم میگویند فرمود بجهت آنکه قیام خواهد نمود بعد از آنکه

ذکرش از خاطرها رفته باشد و بیشتر از آنکه بامامت او قائل شده‌اند از دین بیرون رفته باشند عرض کردم
چرا او را منتظر مینامند فرمود بجهت آنکه او را غیبتی خواهد بود که روزهای آن بسیار و مدت آن طولانی باشد
و مخلصان خروج او را انتظار کشند و صاحبان شک انکار او نمایند و منکران بیاد کردن او استهزا کنند
و وقت قرار دهندگان دروغ گویند و تعجیل کنندگان هلاک شوند و تسلیم کنندگان نجات یابند

باب بیستم در ذکر آنچه از علی بن محمد النقی العسکری ع در شأن امام ثانی عشر و غیبت آنسرور وارد شده است

بسند معتبر از شاهزاده عبد العظیم رضی الله عنه منقول است که داخل شدم بر مولای خود علی بن محمد علیهما السلام
و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا بک یا ابا القاسم تو دوست مائی براستی پس عرض کردم که ای پسر رسول الله
میخواهم که دین خود را بر تو عرض کنم پس اگر مرضی تو باشد بر آن ثابت باشم تا خدا را ملاقات نمایم فرمود بگو
ای ابو القاسم عرض کردم که من میگویم که خدا تبارک و تعالی واحد است و هیچ چیز مثل او نیست و از دو حد
تشبیه و تعطیل بیرون است و جسم و صورت و عرض و جوهر نیست بلکه اوست که جسم را جسم میکند
و صورت را صورت میسازد و خالق عرض و جوهر است و پروردگار و مالک هر چیز است و هر چیز را
او خلق نموده و احداث میکند و محمد بنده و رسول او و خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از آنحضرت نیست
تا روز قیامت و شریعت او خاتم شریعتهاست و شریعتی بعد از شریعت او نخواهد بود تا روز قیامت و امام
خلیفه و ولی امر بعد از آنحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین پس علی بن الحسین
پس محمد بن علی پس جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس تو ای مولای من آنحضرت فرمود
که بعد از من فرزندم حسن است و چگونه خواهد بود حال مردم بخلفی که بعد از او خواهد بود من عرض کردم که چگونه است آن

ای مولای من فرمود

ای مولای من فرمود که شخص او را نخواهید دید و یاد کردن باسم او بر ایشان حلال نخواهد بود تا وقتی که خروج نماید و
زمین را از داد و عدل پر سازد چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد من گفتم که اقرار نمودم پس گفتم که من میگویم
که دوست ایشان دوست خدا است و دشمن ایشان دشمن خدا است و طاعت ایشان طاعت خدا است و معصیت
ایشان معصیت خدا است و میگویم که معراج حق است و سؤال قبر حق است و بهشت حق است و آتش
حق است و میزان حق است و قیامت آمدنی است بی شک و خدا مبعوث میگرداند هر که را که در قبرهاست
و میگویم که فریضه‌های واجبه بعد از ولایت نماز است و زکوة و روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر
پس آنحضرت فرمود که ای ابو القاسم بخدا قسم که این است دین خدا که برای بندگان خود پسندیده است
پس بر آن ثابت باش و خدا ترا بر آن ثابت بدارد در زندگی دنیا و در آخرت و باسانید مختلفه
از جمعی از اصحاب ما منقول است که ما نوشتیم بعلی بن محمد العسکری و از فرج سؤال کردیم در جواب
نوشت که چون صاحب شما غائب گردد و از میان ظالمان توقع فرج داشته باشید و در بعضی از
این احادیث مذکور است که چون نشان راه هدایت شما از میان شما برداشته شد در آن وقت
از زیر قدمهای خود توقع فرج داشته باشید و بسند صحیح از آنحضرت منقول است که خلف بعد از من
فرزندم حسن است پس چگونه خواهد بود حال شما در باره خلف بعد از خلف راوی عرض کرد که خدا مرا فدای تو
گرداند چگونه خواهد بود فرمود که شما شخص او را نخواهید دید و بر شما حلال نیست که اسم او را ذکر نمائید
پرسید که او را چگونه یاد کنیم فرمود بگوئید الحجة من آل محمد و در چند حدیث معتبر از آنسرور علیه السلام منقول است
که صاحب این امر کسیست که مردم بگویند که او هنوز متولد نشده است و بسند حسن از علی بن عبد الغفار

منقول است که چون امام محمد تقی علیه السلام وفات نمود شیعه بامام علی النقی علیه السلام نامه نوشتند و از
امر امامت سؤال کردند در جواب نوشت که امر با من است تا زنده‌ام و چون مقدر خدا امر وارد شود
من خلف من است و چگونه خواهد بود حال شما با خلف بعد از خلف و از صقر بن ابی دلف منقول است که
چون متوکل حضرت امام علی النقی را حبس نمود من آمدم که از آنحضرت خبری بگیرم چون حاجب متوکل مرا
دید امر کرد که بنزد متوکل روم و چون داخل شدم متوکل پرسید که ای صقر بچه کار آمده گفتم آمده‌ام خیر است
گفت بنشین چون نشستم بعضی امور گذشته و آینده بخاطرم آمد و با خود گفتم که در آمدن خطا کردم
پس چون مردم متفرق شدند متوکل از من پرسید که حاجت تو چیست و بچه کار آمده جواب دادم
که هیچ چیز نیست گفت بلکه آمده که از خبر مولای خود سؤال نمائی گفتم مولای من کیست مولای من
امیر المؤمنین یعنی متوکل است گفت ساکت شو مولای تو بر حق است و از من خوف مکن که من بر مذهب
توام گفتم الحمد لله پس گفت که میخواهی او را ببینی گفتم بلی گفت بنشین تا صاحب برید بیرون آید چون بیرون
آمد بغلام خود گفت که بگیر دست صقر را و داخل کن او را در حجره که آن مرد علوی در آنجا محبوس است و او را با او
تنها بگذار آن غلام مرا داخل حجره نمود اشاره بطاقی کرد و چون داخل طاق شدم آنحضرت را دیدم که
بر روی حصیری نشسته و در برابر آنحضرت قبری کنده‌اند و چون سلام کردم جواب سلام را فرموده امر نمود
که بنشین و چون نشستم فرمود که ای صقر چه چیز ترا باینجا آورده است عرض کردم که آمده‌ام که از شما خبر
بگیرم پس باز قبر نظر کردم و گریستم آنحضرت متبسم شد و فرمود که ای صقر بدی بمن نمیتوانند رسانید گفتم الحمد لله
پس عرض کردم که از رسول خدا حدیثی بما رسیده است که معنی آنرا نمیدانم فرمود کدام حدیث است عرض کردم که

لا تعادوا

که این حدیث که عداوت مکنید با ایام که ایشان با شما عداوت خواهند کرد فرمود ما ایم ایام مادام که آسمانها و زمین
برپاست سبت اسم رسول خدا است و احد امیر المؤمنین است و اثنین حسن و حسین و ثلثا علی بن الحسین ع
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و اربعا موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من و خمیس فرزندم حسن و
جمعه فرزند فرزندم و بنزد او جمع خواهند شد گروه خلائق و اوست که پر خواهد کرد زمین را از داد
و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم اینست معنی ایام و با ایشان در دنیا عداوت مکنید که ایشان
در آخرت با شما عداوت خواهند کرد پس فرمود که وداع کن و بیرون رو که من بر تو ایمن نیستم و ایضا
از صقر مذکور منقول است که از آنحضرت شنیدم که امام بعد از من حسن است و بعد از حسن فرزند او
قائم که پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم باب بیست و یکم
در ذکر آنچه از امام حسن بن علی العسکری علیه السلام در شأن فرزندش امام ثانی عشر و غیبت آنسرور وارد شده است
بسند صحیح از احمد بن اسحق منقول است که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام و اراده داشتم که از خلف
بعد از آنحضرت سؤال نمایم آنحضرت خود ابتدا نموده فرمود که ای احمد بن اسحق خدا تبارک و تعالی زمین را از خالی نگذاشته است
روزی که آدم را آفریده است از حجت خود که بواسطه او بلا را از اهل زمین دفع نماید و بسبب او باران را
فرو فرستد و برکات زمین را بیرون آورد و تا روز قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت من عرض کردم
که یا ابن رسول الله امام و خلیفه بعد از تو کی خواهد بود آنحضرت بسرعت برخواست و داخل خانه شد
و چون بیرون آمد کودکی که در رخساره شبیه بماه شب چهارده بود و بطفل سه ساله میمانست بر دوش داشت
و فرمود که ای احمد بن اسحق اگر کرامت تو در نزد خدا و حجتهای او نبود فرزندم را بتو نمینمودم بدرستیکه

کرا دست که هم اسم و کنیتش اسم و کنیت رسول خداست و پر خواهد کرد زمین را از داد و عدل
چنانکه پر شده است از جور و ظلم ای احمد بن اسحق او شبیه است در این امت بخضر علیه السلام و شبیه است
بذو القرنین و بخدا قسم که غایب خواهد شد چنان غیبتی که نجات نیابد از هلاکت در ان غیبت مگر
کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول امامت او و توفیق دهد که برای فرج او دعا کند من عرض کردم
که ای پسر رسول اسباب علامتی که دل من بان مطمئن گردد ناگاه ان کودک بزبان عربی فصیح فرمود که منم بقیة الله
است در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا و بعد از آنکه بچشم خود دیدی دیگر علامت برای ان
طلب مکن ای احمد بن اسحق احمد میگوید که من بیرون آمدم با سرور و شادی بسیار و چون روز دیگر شد
بخدمت آنحضرت رفتم و عرض کردم که بخدا قسم که شادی من بسیار شد بحیث انچه بر من منت نهادی اکنون
بفرما که سنت خضر و ذو القرنین چیست که در او جاری خواهد شد فرمود که طول غیبت عرض کردم که
غیبت بطول میانجامد فرمود بلی بپروردگار من بخدا قسم تا انکه بر میگردند از این امر بسیاری از قائلان بامامت او
و باقی نمیماند بر آن مگر کسی که خدا از او عهد گرفته باشد بولایت ما و ایمان در دل او ثابت کرده باشد
و او را بروحی از جانب خود تایید نموده باشد ای احمد بن اسحق این امریست از امرهای خدا و سریست از سرهای او
و غیبتیست از غیبتهای او پس فرا گیر انچه را بتو دادم و پنهان بدار و از شکر کنندگان باش تا انکه فردا در علیین
با ما باشی مصنف علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که من این حدیث را از علی بن عبد الله وراق
شنیدم که او بواسطه سعد بن عبد الله از احمد بن اسحق روایت کرد و از دیگری نشنیدم و بعد از ان چون
چند حدیث در بیان احوال خضر و ذو القرنین ذکر کرده است از انجمله از عبد الله بن سلیمان روایت کرده

ادرعهد

که در بعضی از کتابهای دیدم که ذو القرنین بنده صالحی بود و حق تعالی او را حجت بر بندگان خود گردانیده و پیغمبر
نبود و او را در زمین تمکین داده و سبب هر چیز را او عطا فرموده پس وصف چشمه آب حیوان را شنیده بود
که گفتند که هر که شربتی از ان بیاشامد نخواهد مرد تا وقتی که از صور دمیده شود و ذو القرنین در طلب ان
چشمه رفت و رسید بجائی که سیصد و شصت چشمه بود و خضر بر مقدمه لشکر او بود و از همه کس خضر را
دوست تر میداشت پس هر یک از اصحاب خود ماهی نمکسود داد و بایشان اعلام نمود که هر کس ماهی خود را
در یکی از ان چشمها بشوید و خضر بر یکی از چشمها رفت ماهی خود را در ان آب فرو برد و ماهی زنده شده
در میان آب رفت و خضر دانست که ان چشمه حیات است جامهای خود را کند و داخل آب شد و
غوطه خورد و از ان آب آشامید و همه اصحاب برگشتند و ماهیهای خود را آوردند و خضر ماهی خود را
نیاورد و ذو القرنین از او پرسید که چه شد ماهی تو خضر گفت که زنده شد و در آب فرو رفت
ذو القرنین گفت که تو از ان آب آشامیدی جواب داد که بلی گفت تو بودی صاحب ان و تو خلق
شده بودی برای آن و خوش است حال تو از طول عمر در دنیا با پنهان بودن از دیدها تا وقت دمیدن
صور و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که او در پدرم از در اندرون
بیرون رفت و بر دیواری تکیه نموده متفکر بود ناگاه مردی بنزد او آمد و گفت که ای ابو جعفر اندوه تو
برای چیست اگر برای دنیاست روزی خدا حاضر است و هر نیکوکار و بدکار در آن شریکند و اگر برای آخرت است
وعده ایست راست و حاکمیست قادر پدرم فرمود که حزن من برای اینها نیست بلکه بسبب فتنه ابن زبیر است
آن مرد گفت که هرگز دیدی که کسی از خدا بترسد و او را نجات ندهد و آیا دیدی که کسی بر خدا توکل نماید و او

کفایت نکند و آیا دیدی کسی را که پناه بخدا برد و او را پناه ندهد آنحضرت فرمود نه دیده ام پس آن مرد رفت
و گفتند که او همان خضر است و پدرم فرمود که آن مرد خضر بود و در بعضی کتب گفته است که در بعضی اخبار دیگر وارد است
که این مطالب خضر با علی بن الحسین علیهما السلام بود و بسند معتبر از اسید بن صفوان که از اصحاب رسول خداست
منقول است که چون امیر المؤمنین وفات کرد و از بسیاری گریه کنندگان آن موضع بلرزه در آمده بود و مردم
دهشت افتاده بودند مانند روزی که رسول خدا از دنیا رفت پس مردی آمد [crossed out] گریه کنان و کلمه
انا لله و انا الیه راجعون میگفت [crossed out] گریان بسرعت آمد و بر در خانه که امیر المؤمنین در انجا بود
ایستاد و گفت رحمت کند خدا ترا ای ابو الحسن بدرستیکه تو بودی که اسلامت از همه قوم پیشتر و ایمانت
خالص تر و یقینت شدیدتر و خوفت از خدا بیشتر و رنجت از همه کس عظیم تر بود و در محافظت رسول خدا
از همه کس بیشتر میکوشیدی و بر اصحاب آنحضرت ایمن تر از سایر مردم بودی و در مناقب از همه افضل
و در سوابق از همه اکرم و در نسب برسول خدا اقرب و شبیه ترین خلایق بودی با آنحضرت در هدایت و
خلق و منطق و هیئت و گفتار و کردار و شریف ترین مردم بودی بحسب منزلت و گرامی ترین ایشان بودی
نزد آنحضرت بحسب قدر پس خدا ترا از اسلام و از رسول خدا جزای [crossed out] دهد از مسلمانان جزای
خیر در هنگامی بودی در اوقاتی که اصحاب آنحضرت ضعیف میشدند و پا بر جا میشدی هنگامی که ایشان
فرو می نشستند و بر میخاستی چون سست میشدند و ملازم طریقه رسول خدا بودی در وقتی که اصحاب آنحضرت بخواهش
خود میرفتند تو بودی خلیفه آنحضرت حقا و در این منازعه نکردی و ذلیل نشدی برغم منافقان و غیظ کافران
و کراهت حاسدان و کینه فاسقان و اگر ترا ثابت میشود تو هدایت کرده میشدند تو بودی که از دارت

ازهم

از همه بیشتر و قوتت از همه بلندتر و کلامت از همه کمتر و گفتارت از همه صواب تر و رایت
از همه بیشتر و دلت از همه شجاع تر و یقینت از همه شدید تر و عملت از همه نیکوتر بود و بخدا قسم
که تو یعسوب دین بودی چه در اول که مردم متفرق شدند و چه در آخر که ضعیف گردیدند و برای مؤمنان
پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو شدند و برداشتی انچه را که ایشان از سنگینی ان ناتوان بودند و حفظ
نمودی انچه را که ایشان ضایع کردند و رعایت فرمودی انچه را که ایشان مهمل گذاشتند و کوشش
نمودی در وقتی که جمع شدند و مرتبه بلند یافتی در وقتی که ایشان جزع شدید میکردند و صبر ورزیدی در هر جا
که ایشان بجزع آمدند و درک نمودی انچه را که ایشان بان نرسیدند و بواسطه تو یافتند چیزی که گمان
نمیکردند بودی تو بر کافران عذاب ریزنده و برای مؤمنان باران نفع رساننده و بخدا قسم که بودی
ناریکیهارا از اسلام و فائز گردیدی بکشیدن سودهای ان و جمع نمودی سوابق را از او و حاصل کردی فضائل
انرا و هرگز کوشش تو در راه اسلام فتور پیدا نکرد و دل تو از جا کنده نشد و بصیرت تو ضعیف نگردید
و نترسیدی و ترس و جبن در تو بهم نرسید و خیانت در هیچ امر نکردی و بودی مانند کوه که از حرکت
تندبادها از جا نمی شد و از جا نمیکند انرا تندبادها شدید بودی چنانکه رسول خدا فرمود که ضعیف
در بدن و قوی بودی در امر خدا و متواضع است در نفس خود و عظیم است در نزد خدا و بزرگ است در
زمین و جلیل است نزد مؤمنان و نبود برای احدی در تو راه عیب جوئی و نه برای گوینده راه طعن
و نه برای کسی راه طمع و نه برای نفسی سهل گذاشتن و میل کردند بلکه ضعیف ذلیل نزد تو قوی عزیز بود
تا انکه حق او را میگرفتی و قوی عزیز نزد تو ضعیف ذلیل بود تا انکه حق دیگران را از او میگرفتی دور و نزدیک

در پیش تو در این امر مساوی بودیم شان تو حق و صدق و رفق بود و قول تو حلم و حتم و امر تو حکم و حزم
و رای تو علم و عزم و دوستی از دنیا رفتی که بتو راهها پیدا شده بود و مشکلها آسان گردیده و آتش کفر
فرو نشسته و دین بتو بلند شده و ایمان بتو قوت یافته [illegible] اسلام بتو ثابت یافته و
اسلام و مومنان بتو ثابت و محکم شده اند و [illegible]
و تو سبقت گرفتی و کسانی را که بعد از تو باقی مانده اند در تعب شدید گذاشتی و تو از آن بزرگتری
که در مصیبت تو گریه کنند و بسیار عظیم است مصیبت تو در آسمان و در ماتم تو شکسته است خلایق
پس گفت که انا لله و انا الیه راجعون و راضیم ما از خدا بقضاء او و راه او تسلیم مخصوص امر او را و گمان
که هرگز مسلمانان مثل تو را نخواهند یافت تو برای مومنان پناه و حصار بودی و بر کافران غلیظ و غیظ
بودی پس حق تعالی ترا ملحق گرداند به پیغمبر خود و محروم نگرداند ما را از ثوابهای تو و گمراه نسازد ما را
بعد از تو راوی میگوید که همه مردم ساکت بودند تا کلام او باخر رسید و خود گریست و اصحاب رسول خدا
گریانید و بعد از آن هر چند در طلب او جستجو کردند او را نیافتند و بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام
منقول است که خضر از آب حیوة نوشیده و نخواهد مرد تا وقتی که در صور دمیده شود
و او نزد ما میاید و بر ما سلام میکند و ما صدای او را میشنویم و شخص او را نمی بینیم و در هر جا که نام
او مذکور شود حاضر میگردد پس هر که از شما اسم او را مذکور سازد باید بر او سلام کند و در هر سال موسم
حاضر میشود و حج بجا میآورد و در عرفات وقوف میکند و بر دعای مومنان آمین میگوید و خدا
وحشت قائم ما را باو انس خواهد داد و بهمان سند از آنحضرت منقول است که چون رسول خدا از دنیا رفت

خضر آمد

خضر آمد بر در حجره که رسول خدا را در آن خوابانیده بودند و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در آن حجره
بودند و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد هر نفسی مرگ را میچشد و اجرهای شما تمام خواهد رسید در قیامت
تمام و کامل و بدرستیکه حق تعالی خلف و عوض است از هر چیزی که هلاک شود و جبر فرماینده و اجر دهنده است
برای هر مصیبتی و تدارک کننده است هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل کنید و بر او اعتماد نمائید و طلب امرزش
کنید برای من و برای خود پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که این برادرم خضر است و آمده است که شما را
تعزیت گوید بر فوت پیغمبر شما و در حدیث دیگر بجای طلب امرزش نمائید مذکور است که مصیبت رسیده آن
کس است که از ثواب خدا محروم ماند و در آخر آن کلام السلام علیکم و رحمة الله و برکاته مذکور است و در حدیث دیگر
فرمود که اهل بیت خضر را دیدند و صدای او را شنیدند و نام خضر را اول خضرویه [illegible] و
ابن قابیل بن آدم بود و بعضی حضرون و بعضی خلیعا گفته و اصح آن است که نامش الیاس بن ملکان
بن عامر ارفخشد بن سام بن نوح بود چنانکه در حدیث معتبر وارد شده است و او را خضر نامیدند بجهت
آنکه در زمین بی گیاهی نشست و آن زمین سبز شد و عمر او از تمام فرزندان آدم طولانی تر است
و غریب تر از همه امور این است که مخالفان ما حدیث خضر را مسلم دارند و اعتقاد ایشان این است که
او زنده و غائب است و در هر جا که اسم او مذکور میشود حاضر میگردد و معقول ایشان بهم رسد که انکار ننمایند
و طول حیات و غیبت قائم را انکار میکنند و میگویند که عقل تصدیق آن نمیکند باور و در این [illegible] اخبار
صحیح از خداوند جبار و رسول مختار و ائمه اطهار علیهم السلام وارد است و اما حدیث ذو القرنین از اصبغ بن نباته منقول
که امیر المومنین در مسجد کوفه بر منبر خطبه میخواند ناگاه ابن الکوا برخاست و گفت یا امیر المومنین مرا خبر ده از ذو القرنین

که پیغمبر بود یا پادشاه و خبر ده مرا از دو قرن او که از طلا بود یا از نقره آنحضرت فرمود که پیغمبر نبود و پادشاه
نبود و دو قرن او از طلا و از نقره نبود بلکه بنده بود که خدا را دوست میداشت و خدا او را دوست میداشت
و در راه خدا خیرخواهی میکرد و خدا خیرخواه او بود و او را برای آن ذو القرنین نامیدند که قوم خود را
دعوت نمود و ایشان ضربتی بر قرن او یعنی بر طرف سر او زدند و مدتی از ایشان غایب شد پس
برگشت بسوی ایشان و ضربتی دیگر بر قرن دیگر او زدند و در میان شما نیز مثل او هست و از حضرت
صادق علیه السلام مثل این حدیث را روایت کرده است و در حدیث دیگر مذکور است که کسی از
امیر المومنین علیه السلام پرسید که ذو القرنین چگونه میسر گردید که بمشرق و مغرب عالم رسید فرمود
که حق تعالی ابر را مسخر او نمود و اسباب سیر برای او مهیا ساخت و نور را برای او پهن گردانید
بنحوی که روز و شب در پیش او یکسان بود و بسند صحیح از جابر بن عبد الله انصاری منقول است که
که از رسول خدا شنیدم که ذو القرنین بنده صالح بود و حق تعالی او را حجت بر بندگان خود گردانید
پس قوم خود را بخدا دعوت نمود و ایشان را بتقوی امر نمود پس ضربتی بر قرن او زدند و مدتی
از ایشان غائب گردید بعد از آنکه گفتند مرد پس ظاهر گردید و بسوی قوم خود برگشت پس ضربتی دیگر بر قرن
دیگر او زدند و در میان شما نیز کسی هست که مثل ذو القرنین است و بدرستیکه حق تعالی او را تمکین گردانید
در زمین و اسباب هر چیز را باو عطا فرمود و رسید بمشرق و مغرب عالم و زود باشد که سنت او را در قائم
از اولاد من جاری گرداند و او را بمشرق و مغرب زمین برساند تا آنکه باقی نماند هیچ آبشخواری و هیچ پستی و
بلندی که ذو القرنین بآنجا رسیده باشد مگر آنکه او نیز بآنجا برسد و ظاهر گرداند خدا برای او گنجهای زمین

و معدنهای آنرا

و معدنهای آنرا و یاری دهد او را برعب و برگرداند زمین را پر از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از جور
و ظلم و از عبد الله بن سلیمان که قاری کتب آسمانی بود منقول است که در بعضی کتب خوانده ام که ذو القرنین
بود از اهل اسکندریه و مادر او پیره زنی بود از ایشان و فرزندی غیر او نداشت و او را اسکندروس
میگفتند و او از وقتی که کودک بود تا بمرتبه مردی رسید پیوسته صاحب ادب و خلق نیکو و عفت بود
و در خواب دید که [illegible] بآفتاب نزدیک شد تا آنکه دو قرن آنرا از مشرق و مغرب
آن گرفت و چون خواب خود را برای قوم نقل کرد او را ذو القرنین نام نهادند و بعد از دیدن این
خواب همتش بلند و عالی و آوازه اش بلند شد و در میان قوم عزیز گردید و اول چیزی که بآن از خود
صورت داد این بود که گفت مسلمان شدم خدا را پس قوم را باسلام دعوت نمود و همه از هیبت
او مسلمان شدند پس ایشان را امر نمود که مسجدی برای او بسازند و ایشان قبول نمودند و امر نمود که طول
آن مسجد را چهارصد ذراع و عرض آنرا دویست ذراع گردانند و عرض دیوار آنرا بیست و چهار
ذراع و بلندی دیوار آنرا صد ذراع قرار دهند ایشان گفتند که ما چگونه چوبها که در میان دو دیوار
آن برسد از کجا تحصیل نمائیم ذو القرنین گفت که چون از بنای دیوار فارغ شوید میان آنرا
از خاک پر سازید بنحوی که مساوی دیوار گردد پس بر هر مردی از مؤمنان بقدر قوه و حال او طلا و نقره حواله
نمائید و آنها را ریزه کرده بآن خاک بیامیزید و چوبها و صفحها از مس بسازید و بگذارید آنها را و
بهر نحو که خواهید عمل کنید و چون از عمل فارغ شوید مساکین را بخوانید تا آن خاکها را بردارند و مساکین
بجهت طلاها و ریزهای نقره که بآن مخلوط بود مسارعت نمودند و آن خاکها را بیرون بردند و سقف بر جای خود

ابسنار و فقرا غی شدند پس چهار کرده از لشکر را که هر کروهی هزار نفر بود از همین قوم انها را در بلاد
بهم نمود و خود عزم کردن در بلاد کرد پس قوم او جمع شدند و گفتند که تو را بخدا قسم میدهیم که دیکر سفر
بر ما اختیار نکنی و ما را از دیدار خود محروم نکردانی زیرا که ما بدیدار تو سزاوارتریم و در میان ما متولد
شده و در میان ما نشو و نما کرده و اینک مالها و جانهای ما بدست و حکم تو و همه انها جاریست و مادر
تو زن پیریست و حقش بر تو از همه خلق خدا بیشتر است و تو را سزاوار نیست که با فرمان و مخالفت
او نمائی پس ذوالقرنین جواب داد که بخدا قسم که قول قول شما درست است ولکن من مثل کسی شده ام
که دل و کوش و چشم او را کرفته باشند و او را کشانند و از عقب سر رانند و نداند که او را بکجا
میکشند و از او چه میخواهند لکن بیائید و داخل این سجد شوید و همکی اسلام قبول نمائید و مخالفت مکنید
که هلاک خواهید شد پس دهقان اسکندریه را طلبید و گفت مسجد مرا آبادان کردان و مادر مرا
تسلی ده پس چون دهقان جزع و طول کریه مادر او دید حیله انگیخت برای آنکه او را اظهار مصیبتها که
بدیکران رسیده است تسلی دهد پس روزی را بعید قرار داده منادی خود را امر نمود که در میان
مردم ندا کند که دهقان فرموده است که در فلان روز حاضر شوید و چون آن روز شد باز منادی او
ندا کرد که حاضر شوید و زود بیائید و باید کسی حاضر شوند که هرکز مصیبت و بلائی بایشان نرسیده
باشد پس مردم از رفتن ایستادند و گفتند که در میان ما کسی نیست که از مصیبت عاری باشد بلکه هر یک
بلائی مثل مردن خویش یا چیزی دیکر مبتلا شده است و مادر ذوالقرنین این شنید از آن تعجب نمود و
ندانست که منظور و مقصود دهقان چیست پس دهقان منادی را فرمود که در میان مردم ندا کند

کو دهقان

که دهقان امر فرموده است که در فلان روز حاضر شوید کسانی که ببلاها و مصیبتها مبتلا شده اند زیرا که
خیر نیست در آنکسانی که بلائی بایشان نرسیده است و مردم کفتند که این مرد در اول بخل نمود و
بعد از آن پشیمان شده و تدارک آن نموده عیب خود را پوشانید و چون مردمان جمع شدند
خطبه خواند و کفت ایها الناس من جمع ننمودم شما را برای آنچه پیش از این شما را جمع میکردم بلکه جمع نمودم برای آنکه
با شما سخن کویم در باب ذوالقرنین و در باب آنچه بما رسیده است از درد و رنج مفارقت او پس بیاد آورید
آدم علیه السلام را که خدا او را بدست خود آفرید و روح خود در او دمید و ملائکه را فرمود که او را
سجده کنند و او را در بهشت خود ساکن نمود و او را کرامی داشت بکرامتی که دیکری را بآن کرامی نداشت
پس او را مبتلا نمود ببزرکترین بلاها که در دنیا میباشد یعنی او را از بهشت بیرون کردن و این مصیبتی بود
که چیزی جبر آنرا نمیتواند نمود پس مبتلا ساخت بعد از آدم ابراهیم را باتش انداختن و فرزند او را ذبح کردن اورا
و یعقوب را باندوه و کریه و یوسف را ببندکی و ایوب را به بیماری و یحیی را بسر بریدن و زکریا
بکشتن و عیسی را بحبس کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را کسی بغیر خدا نمیداند پس چون
از کلام فارغ شد که حاضران کفت که بروید و مادر اسکندر را تسلی دهید تا ببینم که صبر
او چکونه است زیرا که مصیبت او بر فرزندش بسیار عظیم است پس چون نزد آن زن رفتند با او
کفتند که رسیده ای که تو در این مجلس حاضر بودی و کلام را شنیدی جواب داد که چیزی از امر شما بر من
پوشیده نبود و بر همه سخنان مطلع کردیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبت او در مفارقت اسکندر از من
عظیمتر باشد بخدا قسم که خدا مرا صبر داد و راضی کردانید و دل مرا محکم نمود و امید دارم که اجر مرا

بقدر مصیبتم کرداند و شما را نیز اجر دهد بقدر آنچه در مفارقت برادر خود مصیبت کشیدید و تقدر اجر در تسلی
دادن مادر او بشما دهد و امیدوارم که خدا مر او شما را پاداش دهد و بر ما و شما رحم کند چون آن قوم حسن صبر او را
دیدند متفرق شدند و ذوالقرنین بجانب مغرب روان شده بسیار سیر نمود و در آنوقت لشکر او فقرا و
ساکین بودند که ناکاه وحی فرستاد که ای ذوالقرنین تو حجت منی بر جمیع خلایق من که در میان مشرق و مغرب‌اند
از محل طلوع آفتاب تا جای غروب آن و حجت منی بر ایشان و این است تاویل خواب او دیدی پس
ذوالقرنین کفت خداوندا تو مرا امر بزرکی مامور فرموده که قدر آن را کسی بغیر تو نمیداند پس مرا
خبر ده که بکدام قوه کروه ایشان را مکابره نمایم و بکدام استعداد بر ایشان غالب کردم و بکدام حیله
دفع مکر ایشان کنم و بکدام صبر شدت سختیهای ایشان را متحمل شوم و بکدام زبان با ایشان سخن کویم
و چکونه لغات ایشان را بفهمم و بکدام کوش سخن ایشان را فرا کیرم و بکدام دیده بر ایشان نکاه
نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه کنم و بکدام دل مطالب ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر
امور ایشان نمایم و بکدام عقل اشاره کنم و بکدام لشکر با ایشان مقاتله نمایم و بکدام حلم بر درشتیهای
ایشان صبر ورزم و بکدام عدالت بداد ایشان رسم و بکدام معرفت در میان ایشان حکم کنم و
بکدام دانش امور ایشان را محکم سازم پس چیزی که نزد من هیچیک از انها نیست ای پروردکار من
پس قوت ده مرا بر این امور که تو خداوند پروردکار مهربان که تکلیف نمیفرمائی کسی را مکر بقدر
طاقت و توانائی آن پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که بتو عطا خواهم نمود توانائی بر آنچه تو را با آن تکلیف
نمودم و سینه تو را فراخ خواهم کشود که هر چیز را توانائی شنیدن و فهم تو را وسعت خواهم داد که همه چیزها را

توانائی فهمید

توانائی فهمید و زبان تو را بهر چیز کویا خواهم کردانید و سینه تو را چنان کشاده خواهم کرد که همه چیز در آن
کنجد و پرده را از بصر تو دور خواهم ساخت بنحوی که همه را ببینی و همه را شمار ایشان حاضر میکردانم که
چیزی از تو فوت نشود و هم بر تو حفظ مینمایم که از تو غائب نکردد و پشت تو را قوی میکردانم که چیزی
تو را بهول نیندازد و بر تو لباس هیبت میپوشانم که از هیچ چیز هراسان نکردی و رای تو را
چنان درست سازم که در هر چیزی حق را اختیار کنی و جسد تو را مسخر تو میکردانم که حس هر چیز تو را
میسر کردد و نور و ظلمت را فرمان بردار تو میسازم و انها دو لشکر از لشکرهای تو قرار میدهم که نور
تو را راه نماید و ظلمت تو را حفظ کند [struck through] و ایشان را از نزد تو جمع نماید پس
ذوالقرنین با رسالت پروردکار خود روانه کردید و حق تعالی آنچه وعده فرموده بود تقویت نمود پس بمغرب
شمس رسید و بهیچ امتی نمیکذشت مکر آنکه ایشان را بخدا دعوت مینمود و هر کروه که اجابت مینمودند از ایشان
قبول میکرد و هر کروه که اجابت نمیکردند ظلمت را امر میکرد که ایشان را فرا کیرد و تاریک میکردانید ظلمت شهرها و
قریهها و حصارها و سراها و منزلهای ایشان را و فرو میکرفت دیدهای ایشان را و داخل میشد در دهنها و
بینیها و کوشها و شکمهای ایشان و پیوسته چنان متحیر میشدند تا آنکه اجابت میکردند و با تضرع بنزد او
میآمدند و چون بمغرب آفتاب رسید کروهی را در آنجا دید چنانکه حق تعالی در قرآن ذکر نموده است و با ایشان
همان سلوک نمود که با اهل شهرهای دیکر کرده بود و چون [struck through] تا آنکه فارغ کردید از کسانی که میان شهر او و مغرب بودند در آنجا
کروهی را یافت که عدد انها را بغیر خدا کسی نمیدانست و قوت و تابیدن داشتند [struck through] که کسی از بندکان
خدا را طاقت مقاومت با آن نبود و لغتهای مختلف و هواهای کوناکون و دلهای پراکنده داشتند پس

هشت شب روز با اصحاب خود در تاریکی رفت در جایش نظر او [illegible] تا آنکه رسید بکوهی که بر زمین
احاطه کرده بود دید ملکی آن کوه را در چنگ گرفته بود و میگفت سبحان ربی من الآن الی منتهی الدهر سبحان
ربی من اول الدنیا الی اخرها سبحان ربی من موضع کفی الی عرش ربی سبحان ربی من منتهی الظلمة الی النور
و چون ذوالقرنین این صداها شنید بسجده افتاد و سر بر نداشت تا آنکه حق تعالی او را قوت داد و اعانت
نمود بر آنکه تواند بر آن ملک نظر نماید پس ملک او را پرسید که ای فرزند آدم چگونه قوت یافتی که باین موضع
برسی و پیش از تو کسی از فرزندان آدم باین موضع نرسیده است ذوالقرنین جواب داد که قوت داد مرا
آنکسی که تو را قوت داده است که این کوه را در چنگ خود نگاه داری پس مرا خبر ده از حال خود پس
ملک گفت که من موکلم بر این کوه و این کوه بر تمام زمین محیط است و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش سرنگون
میشوند و در روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست و این اول کوهیست که خدا در زمین قرار داد و سر آن
باسمان چسبیده است و ته آن در زمین هفتم است و بر دور زمین احاطه نموده است مانند حلقه و هر رگی از
زمینهای هر شهری رسته مگر آنکه رگها از این کوه بسته است و چون خدا خواهد که در شهری زلزله واقع
شود مرا امر میفرماید که حرکت دهم آن رگی را که بآن شهر بسته است و چون ذوالقرنین اراده بازگشتن کرد
بآن ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک گفت که اندیشه روزی فردا را مکن و امروز را بفردا و عمل امروز را بفردا
مینداز و بر آنچه از تو فوت شده است اندوه مخور و بر خود مدارا نما و جبار و متکبر مباش پس
ذوالقرنین نزد اصحاب خود برگشت و بجانب مشرق متوجه گردید و در آنجا دید امتی را در مشرق بود و او را
تفحص نمود و با ایشان همان سلوک کرد که با اهل مغرب کرده بود تا آنکه از میان مشرق و مغرب فارغ شد

وعنان را

وعنان را بجانب سدی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است منعطف گردانید و در آنجا دید که هیچ
لغت نمیفهمیدند و میان ایشان و سد بربود از گروهی که آنها را یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند
به بهائم میخوردند و میآشامیدند و فرزند میزائیدند و بعضی نر بودند و بعضی ماده و در رو و جسد و خلقت
مانند آدمیان بودند اما بسیار کوچک و طول قامت اطفال و طول هیچیک از نر و ماده ایشان از
سه شبر تجاوز نمیکرد و همه بیک قدر و یکصورت بودند و همه عریان و پا برهنه بودند و بر بدن ایشان کرکی بود
مانند کرک شتر که ایشان را میپوشانید و از سرما و گرما نگاه میداشت و هر یکی دو گوش داشتند
که بیرون و اندرون یکی پر از مو بود و بیرون و اندرون دیگری از کرک و بجای ناخن چنگال
داشتند و دندانها و نیشهای ایشان مثل دندان و نیش درندگان بود و چون میخوابیدند یک گوش را
فرش میانداختند و دیگری را لحاف میکردند و آن لحاف ایشان را فرو میگرفت و روزی ایشان نهنگ
دریا بود که هر ساله ابر آنرا برای ایشان میبارید و در تمام سال در فراخی نعمت از آن میخوردند و چون وقت
باریدن ماهی شد انتظار آن میکشیدند چنانکه مردم در وقت باریدن باران انتظار آن میکشند
و در سالی که این ماهی برای ایشان باریده میشد در رفاهیت بودند و فربه میشدند و توالد میکردند و بسیار
میگردیدند و تا سال دیگر از آن میخوردند و غیر از آن چیز دیگر نمیخوردند و عدد ایشان را کسی بغیر از خدا
که ایشان را افریده است نمیداند و در سالیکه ماهی برای ایشان نمیبارید قحط میشدند و گرسنه بودند
و نسل و فرزند ایشان منقطع میشد و ایشان مانند بهائم در میان راه در هر جا که باشند جماع میکردند و در سال
قحط در زمین متفرق میشدند و بهر جا که میرسیدند همه را فاسد میکردند و میخوردند و فساد ایشان در زمین از

از هر چیز دیگر که هر آفتی بیشتر بود و چون بر زمینی رو میاوردند اهل آن زمین آنرا خالی میکردند و جلا میشدند
و کسی را تاب مقاومت ایشان نبود و چون وارد میشدند جائی فرا میگرفتند بوضعی که کسی را قدرت بر
نشستن نبود و کسی نمیدانست که اول و آخر ایشان کجاست و هیچ مخلوقی از مخلوقات را میسر نبود که
بسوی ایشان نظر کند یا نزدیک ایشان رود از بسیاری نجاست و کثافت و زشتی رویت ایشان و از این
سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را صدائی و فغانی بود که چون رو بر زمینی میاوردند از چند فرسخ راه شنیده
میشد مانند صدای باد تند یا باران عظیم و چون در شهری وارد میشدند صدای ایشان همهمه بود مانند همهمه مگس
عسل اما شدیدتر و بلندتر و آن صدا زمین را پر میکرد چنانکه هیچ صدای دیگر مسموع نمیشد و چون بر زمینی رو میاوردند
هیچ وحوش و درندگان آن زمین میگریختند بجهت آنکه ایشان زمین را پر میکردند بنحوی که جائی برای حیوان دیگر نمیماند و
امر ایشان از هر چیزی عجیب‌تر است و از ایشان احدی نمیمرد مگر آنکه میدانستند که خواهد مرد بجهت آنکه
هیچیک از آنها نمیمرد تا آنکه هزار فرزند از او بوجود آید و چون هزار فرزند او هم میرسیدند میدانستند که الحال
وقت مردن اوست از میان خود بیرون میبرد و [illegible] میشود و بعینه اثری میکند ولیکن
احوال و قصه ایشان از روزی که خدا ایشان را آفریده است تا روزی که آنها را فانی خواهد کرد اینست و آنگروه
در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده بودند و از زمینی بزمین دیگر میرفتند و از امتی بامت دیگر میرسیدند
و چون بجانبی رو میاوردند هر چه میدیدند و کسی طاقت مقاومت ایشان نداشت پس چون آن گروه
که ذوالقرنین در حوالی ایشان فرود آمده بود همه آنها را شنیدند نزد ذوالقرنین آمده استغاثه نمودند
و گفتند که ای پادشاه رسیده است بما که خدا بتو عطا فرموده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه برتو پوشیده

ازصولت

از صولت و مهابت و آنچه تو را بان تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین و از نور و ظلمت و ما همسایه
یاجوج و ماجوج واقع شده‌ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوهها نیست و راهی میان ما و ایشان نیست
مگر از میان دو کوه و اگر ایشان بما میل نمایند ما را جلا خواهند داد و ما را تاب قرار نخواهد بود و ایشان خلقی
میباشند و شباهت بادمیان دارند اما از قبیل چهارپایان و درندگان میباشند علف میخورند و حیوانات و
وحوش را بر روش سباع میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند
و هیچیک از مخلوقات خدا مانند ایشان زیاد نمیشوند در سالها زیاد میشوند و اگر مدتی بر این
نحو زیاد گردند بلا شک تمام روی زمین را خواهند گرفت و اهل آنرا جلا خواهند داد و فساد خواهند نمود و ما
پیوسته مشوش و ترسانیم که اول ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع گردد و حق تعالی بتو داده از قوت و حیله
آنقدر که بهیچیک از عالمیان نداده است آیا میتوانی شد که ما از برای تو خرجی قرار دهیم و تو در میان ما و آنها
سدی بنا نهی ذوالقرنین گفت که آنچه خدا بمن عطا نموده است بهتر است از آنچه شما بمن میدهید مرا یاری نمائید
بقوت و توانائی تا آنکه قرار دهم در میان شما و ایشان سدی بیاورید برای من پاره‌های آهن و مس را
گفتند از کجا بیاوریم این همه آهن و مس که برای این عمل کافی باشد گفت من شما را دلالت میکنم بر معدن
آهن و مس دو کوه را شکافته دو معدن از آهن و مس برای ایشان ظاهر گردانید ایشان گفتند که ما بچه
قوت آهن و مس را بیرون آوریم پس از برای ایشان معدنی دیگر از زیر زمین بیرون آورد که آنرا سامور
میگفتند و آن از همه چیز سفیدتر بود و چون چیزی از آنرا بر بالای هر چیزی که میگذاشتند آنرا میگداخت پس
از آن آلت ساختند از برای ایشان که بان آهن و مس را قطع میکردند و سلیمان بن داود بهمان سامور ستونها

دستکهای بیت المقدس را که شیاطین میاوردند قطع میکرد پس جمع نمود از آهن و مس آنقدر که برای سد کافی
بود پس آنها را که درختی قطعها از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای سنگ در سد گذاشتند و مس
گداخته بجای گل قرار دادند و میان دو کوه یکفرسخ بود و ذوالقرنین فرمود که آتش افروختند تا بلندی کوه
رسید و عرض سد را بقدر ثلث فرسخ گردانید و پارهای آهن را بر روی یکدیگر گذاشته مس گداخته در
میان آنها میریختند چنانچه یکطبقه از آهن و یکطبقه از مس بود و آن سد شبیه برد حبره بنظر میآمد از
سرخی مس و سیاهی آهن و ~~...~~ و آن سد را آنقدر بلند کرد که برابر دو کوه شد و یاجوج و ماجوج
هرساله یکمرتبه بنزد آن سد میایند زیرا که ایشان در بلاد میگردند و چون بسد میرسند مانع ایشان
میگردد و برمیگردند و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر گردد و از
جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد علیهم السلام است و در آنوقت حق تعالی سد را برایشان خواهد گشود
چنانکه میفرماید که حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون یعنی تا وقتی که گشوده شوند یاجوج
و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت روانه گردند پس چون ذوالقرنین از عمل سد فارغ گردید
روانه شد در اثنای راه بمردی رسید که مشغول نماز بود و ذوالقرنین با لشکر نزد او ایستاد و چون
از نماز فارغ شد ذوالقرنین باو گفت آیا از لشکر من نترسیدی در خوف ... ایشان نمیکنی آنمرد جواب داد
که من با کسی مناجات میکردم که لشکرش از لشکر تو بیشتر و سلطنتش از سلطنت تو غالب‌تر و قوتش از قوت
تو شدیدتر است و اگر رو بجانب تو میگردانیدم حاجت خود را از او روا نمیشد ذوالقرنین باو گفت که آیا
تو را میل هست که با من بیائی و من تو را با خود مساوی گردانم و در بعضی امور خود استعانت جویم جواب داد که باشرط

انکه چهار

آنکه چهار چیز از برای من ضامن شوی اول آنکه هرگز زائل نگردد دوم صحتی که بیماری با آن نباشد سیم جوانی که پیری در آن
نباشد چهارم زندگانی که مرگ آنرا قطع نکند ذوالقرنین گفت کدام مخلوق را قدرت بر این
خصلتها هست آنمرد گفت که من با کسی هستم که بر همه اینها قادر است و مالک همه اینها و تو است پس از آنجا
روانه شده بمرد عالمی رسید و آن عالم از او پرسید که مرا خبر ده از دو چیز که از آن وقت که حق تعالی
~~همیشه~~ آنها را آفریده است برپایند و از دو چیز که از پی یکدیگر میآیند ~~و از دو چیز که با هم دشمنی دارند~~ و از
و از دو چیز که با هم دشمنی دارند ذوالقرنین جواب داد که آن دو که همیشه برپایند آسمان و زمین است
~~و آن دو چیز که از پی یکدیگر میایند آفتاب و ماه است و آن دو چیز مختلف~~ و آن دو که همیشه جاریند
آفتاب و ماه است و آن دو که در پی یکدیگر میایند روز و شب است و آن دو که با هم دشمنند مرگ و زندگانی است
آنمرد گفت برو که تو عالمی و ذوالقرنین روانه شده در اثنای سیر بمرد پیری رسید که کلههای مردگان
میگردانید با لشکر بر سر او ایستاده گفت که ای شیخ این کلهها را برای چه میگردانی گفت میخواهم بشناسم
سر شریف را از سر وضیع و نمیتوانم شناخت و حال بیست سال است که در این کارم ذوالقرنین از او
گذشته گفت گویا که مقصود تو چیزی غیر از تنبیه من نبوده است پس رسید بگروهی عالمان که قوم موسی از آنها
بودند ایمان کرده که بحق هدایت میشوند و ~~بعدالت یکدیگر~~ میشود دید که آنها بعدل میکوشند و بسویت
قسمت مینمایند و بعدالت حکم میکنند و مواسات مینمایند و بر یکدیگر رحم میکنند و احوال همه ایشان
و گفتارهای ایشان یکی است و دلهای ایشان بیکدیگر الفت دارد و طریقه ایشان مستقیم و سیرت ایشان
جمیل است و قبرهای مردگان ایشان بر در خانههای ایشان است و هیچ خانه در ندارد و رئیس و قاضی

ندارند و پادشاه و اشراف در میان ایشان نیست و همه با هم مساوی‌اند و کسی بر دیگری زیادتی و مزیت ندارد
و نزاع و دشنام و جنگ در میان ایشان نیست و هیچ آفت بایشان نمیرسد و چون این حالات
مشاهده کرد تعجب بسیار نموده بایشان گفت که مرا از احوال خود خبر دهید بدرستی که من تمام زمین را
گردیده‌ام در شرق و غرب و صحرا و دریا و کوه و دشت و مثل شما کسی را ندیده‌ام و شما را نیز دیده‌ام
خبر دهید مرا که چرا قبر مردگان شما در خانههای شما است گفتند ما از روی عمد چنین کردیم که مرگ را فراموش
نکنیم و یاد مرگ از دلهای ما بیرون نرود گفت که چرا خانههای شما در ندارد گفتند بجهت آنکه دزد و خائن
در میان ما نیست و همه ما امینیم گفت چرا در میان شما امرا نمیباشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا
در میان شما حکام نمیباشند گفتند زیرا که هرگز با یکدیگر مخاصمه نداریم گفت چرا پادشاه ندارید گفتند برای آنکه
که هیچیک طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا اشراف در میان شما نیست گفتند بجهت آنکه هیچیک برتری نمیجوئیم گفت
چرا تفاوت و تفاضل در میان شما نیست گفتند زیرا که ما با یکدیگر مواسات مینمائیم و بر یکدیگر رحم میکنیم گفت چرا
در میان شما نزاع و اختلاف نیست گفتند زیرا که دلهای ما بیکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست
گفت چرا یکدیگر را نمیکشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شده‌ایم و نفسهای خود را بحلم
و بردباری باصلاح آورده‌ایم گفت چرا سخن شما یکیست و طریق شما مستقیم است گفتند بجهت آنکه ما دروغ نمیگوئیم
و مکر نمیکنیم و یکدیگر را غیبت نمیکنیم گفت چرا در میان شما فقیر و پریشان نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه
در میان خود قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم تندخو و غلیظ نیستند گفتند بجهت آنکه شکستگی و فروتنی را
شعار خود ساخته‌ایم گفت چرا عمر شما از عمر همه مردم درازتر است گفتند زیرا که ما حق را ادا میکنیم و بعدالت

حکم مینمائیم

حکم مینمائیم گفت چرا در میان شما قحط نمیباشد گفتند بجهت آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک
نمیشوید گفتند بجهت آنکه نفس خود را ببلا ~~عادت دادیم~~ و راضی کرده‌ایم و خود را پیش از بلا تعزیه و
تسلی داده‌ایم گفت چرا آفتها بشما نمیرسد گفتند بجهت آنکه ما توکل بغیر خدا نمیکنیم و آمدن باران را از نجوم و
ستارهها نمیدانیم گفت بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافتید گفتند یافتیم پدران خود را که بر مساکین رحم میکردند
و با فقیران مواسات مینمودند و از ظالمان عفو میکردند و کسی که بایشان بدی میکرد بجای آن نیکی میکردند و برای
گناهکاران خود استغفار مینمودند و صله ارحام بجا میآوردند و در امانت خیانت روا نمیداشتند و راستگویان
بودند و هرگز دروغ نمیگفتند پس حق تعالی بسبب این امر ایشان را باصلاح آورد پس ذوالقرنین در نزد ایشان
اقامت نمود تا وقتیکه وفات او رسید و در آنوقت از عمر او بسیار مانده بود ~~...~~ و مدت
زمانی که او در شهرها سیر کرد از روزی که خدا او را برانگیخت تا روزی که رحلت نمود پانصد سال بود
برگشتیم بذکر آنچه از ابو محمد حسن بن علی العسکری علیهما السلام وارد شده است در شأن فرزندش قائم علیه السلام
و از آنجمله از یعقوب بن منقوش منقول است که داخل شدم بر امام حسن عسکری و دیدم که آنحضرت در صفه
نشسته و در طرف راست او حجره‌ای بود و پرده بر در آن اطاق آویخته بود در عرض کردم که ای سیدی
صاحب این امر بعد از شما کیست آنحضرت فرمود که پرده را بردار چون برداشتم کودکی بنظرم آمد پنج
ساله بود و بیرون آمد با جبین گشاده و رخساره سفید و چشمانی مانند ستاره روشن و کتف غلیظ و در
طرف راست صورتش خالی بود و گیسوها در سر داشت و آمد و در روی زانوی مبارک آنحضرت نشست
پس آنحضرت فرمود که این است صاحب شما بعد از من پس آن کودک برخاست و آنحضرت فرمود که ای فرزند

داخل شوم تا روز وقت معلوم و آن کودک داخل آن خانه شد و من نظر میکردم باو پس آنحضرت فرمود
که ای یعقوب نظر کن و ببین که در این خانه کیست چون داخل خانه شدم کسی را ندیدم و بسند صحیح از
موسی بن جعفر بغدادی منقول است که توقیعی از امام حسن عسکری علیه السلام دیدم که نوشته بود که ایشان
اراده کشتن من نمودند برای آنکه نسل من منقطع گردد و حق تعالی تکذیب قول ایشان نمود والحمد لله و
در حدیث صحیح دیگر وارد شده که چون جاریه آنحضرت را بنزد آنحضرت آوردند باو فرمود که زود
باشد که تو حامله شوی بپسری که اسمش محمد باشد و او است قائم بعد از من و از علان رازی منقول است
که یکی از برادران ما از اهل ری بعد از وفات ابی محمد بیرون رفت بطلب امام و وقتی در مسجد
کوفه نشسته بود و در مطلب خود فکر میکرد و با سنگ ریزه مسجد بازی میکرد ناگاه سنگ ریزه بدستش
آمد که بران نوشته بود محمد راوی میگوید که چون نظر کردم آن نوشته مخلوق بود و ثابت بر آن سنگ
بود و کسی آنرا نقش نکرده بود مترجم گوید که این حقیر خود ملاحظه و مشاهده نمودم که شبی در قزوین
که از قرای دارالسلطنه قزوین است در مجلس میرزا ابو جعفر صدر الممالک با چند نفر دیگر از دوستان طعام سحور خوردیم
در میان طعام شانه گوسفندی پیدا شد و من آنرا برداشتم چنانکه رسم علماء شانه بین است در آن نظر
میکردم دیدم که در آن نقش بود بخط نستعلیق یا امام محمد مهدی و آنرا بنظر صدر الممالک و حاضران
رسانیدم و همه دیدند و تعجب نمودند و در حدیث معتبر از ابو غانم منقول است که از امام حسن عسکری
شنیدم که میفرمود که شیعیان من در سال دویست و شصت متفرق خواهند شد و در آن سال آنحضرت
وفات نموده شیعیان متفرق شدند و بعضی بجعفر رجوع نمودند و بعضی متحیر شده گمراه شدند و بعضی در حیرت

باقی ماندند

باقی ماندند و بعضی بر دین ثابت ماندند بتوفیق باری تعالی و بسند صحیح از احمد بن اسحق منقول است که از آنحضرت
شنیدم که میگفت حمد خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه دیدم خلف بعد از خود را
که شبیه ترین مردم است برسول خدا در خَلق و خُلق و خدا تبارک و تعالی او را حفظ خواهد نمود در غیبت
پس او را ظاهر خواهد گردانید پس زمین را پر خواهد ساخت از عدل و داد چنانکه پر شده
باشد از جور و ظلم و بسند صحیح از موسی بن جعفر بغدادی منقول است که از آنحضرت شنیدم که میفرمود که گویا میبینم
شما را که اختلاف نموده اید در خلف بعد از من و بدرستی که هر که اقرار کند بامامان که بعد از رسول خدا
بوده اند و فرزند مرا انکار نماید مانند کسیست که همه پیغمبران را اقرار نماید و نبوت رسول خدا را منکر شود
و منکر رسول خدا مثل کسیست که همه پیغمبران را انکار کند زیرا که طاعت آخر ما مثل طاعت اول ماست
و منکر آخر ما مثل منکر اول ماست و بدرستی که برای فرزند من غیبتی خواهد بود که مردم در آن بشک افتند مگر کسی که
خدا او را نگاه دارد و از محمد بن عثمان منقول است که از پدر خود شنیدم که کسی از آنحضرت پرسید از
حدیثی که از آبای کرام آنحضرت روایت شده است که زمین هرگز از حجت خدا خالی نخواهد ماند تا روز قیامت
و هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است آنحضرت فرمود که این حق است
چنانکه آفتاب روز روشن حق است پرسید که امام و حجت بعد از تو کیست فرمود که فرزندم محمد است امام
و حجت بعد از من هر که بمیرد و او را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است و برای او غیبتی خواهد بود که جاهلان
در آن بحیرت افتند و مبطلان هلاک شوند و وقت تعیین کنندگان دروغ گویند پس خروج خواهد نمود گویا
من نظر میکنم بعلمهای سفید که در بالای سر او حرکت میکنند در نجف کوفه باب بیست و دوم

در ذکر احادیثی که در باره منکران قائم ثانی عشر وارد شده است و وارد شده زیاده بر آنچه در ضمن
ابواب سابق گذشت باب بیان شده از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که انکار نماید
یکی از زندگان را چنان است که انکار کرده است مردگان را و از ابان بن تغلب منقول است که
از آنحضرت پرسیدم که هر که ائمه را بشناسد و امام زمان خود را نشناسد آیا مؤمن است فرمود نه
عرض کردم که آیا مسلم است فرمود بلی و مصنف علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث گفته است که اسلام اقرار
بشهادتین است و باین خون و مال اقرار کننده محفوظ میماند و استحقاق ثواب بایمان است چنانکه
از رسول خدا منقول است که هر که شهادت دهد باینکه خدائی نیست مگر الله و محمد رسول خدا است بتحقیق که
خون و مال خود را حفظ نموده است مگر حقوقی در حق او و حساب او با خدا است و از امام جعفر صادق علیه السلام — و بسند هم
منقول است که هر که اقرار نماید بامامت پدران من و بامامت اولاد من و انکار کند مهدی فرزند مرا مانند کسیست که
اقرار نموده است بهمه پیغمبران و انکار کرده است محمد را راوی میگوید که عرض کردم که کیست مهدی از اولاد تو
فرمود که پنجم از اولاد هفتم غائب خواهد شد از امت شخص او و حلال نخواهد بود بر ایشان نام بردن او
و ایضا از آنحضرت منقول است که رسول خدا فرمود که قائم از اولاد من است و اسم او اسم من است و کنیت او
کنیت من است و شمائل او شمائل من است و سنت او سنت من است مردم را بر ملت و شریعت من خواهد داشت
و ایشان را بکتاب خدا خواهد خواند هر که او را اطاعت نماید مرا اطاعت کرده است و هر که او را
نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و هر که انکار او نماید در غیبت او مرا انکار نموده است و هر که
تکذیب او نماید مرا تکذیب کرده است و هر که تصدیق او نماید مرا تصدیق نموده است و بخدا شکوه خواهم کرد

از تکذیب

از تکذیب کنندگان خود در باره او و از انکار کنندگان قول خود در شأن او و از گمراه کنندگان امت
از طریقه او و بر ردی باشند که بدانند ظالمان که بازگشت ایشان بکجا است و در آخر حدیث طولانی از
آنحضرت منقول است که چگونه راه مییابد کسی که بصیرت ندارد و چگونه بصیرت بهم رساند کسی که انذار
کرده نشده است پیروی نمائید قول رسول خدا را و اقرار کنید بآنچه از نزد خدا نازل شده است
و پیروی نمائید آثار هدایت را بدرستی که آنها علامات امانت و پرهیزکاری است و بدانید که اگر کسی انکار
نماید عیسی بن مریم را و اقرار کند بسایر پیغمبران ایمان نیاورده است و قصد راه نمائید بطلب کردن در آن راه
و از پیروان پردها طلب نمائید آثار را برای آنکه کامل گردانید دین خود را و پروردگار خود ایمان آورید و ایضا
از آنحضرت منقول است که رسول خدا فرمود که هر که انکار نماید قائم از اولاد مرا انکار مرا کرده خواهد بود
و ایضا از آنحضرت مرویست که امام نشان است در میان خدا و خلق هر که او را بشناسد مؤمن است
و هر که نشناسد کافر است انکار او نماید کافر است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که هر که بمیرد و امام را نشناخته باشد بمرگ جاهلیت مرده است و مردم معذور نیستند تا آنکه امام خود را
بشناسند و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که بمیرد و امام را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است
و آن کفر و شرک و ضلالت است و از امام رضا از آبای کرام آنحضرت علیهم السلام منقول است که رسول خدا
بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تو و امامان از اولاد تو حجتهای خدا باشید بر خلق بعد از من و نشانهای رشید
در میان خلایق هر که انکار نماید یکی از شما را مرا انکار کرده است و هر که نافرمانی کند یکی از شما را مرا
نافرمانی نموده است و هر که جفا کند بر یکی از شما بر من جفا کرده است و هر که صله نماید بشما بمن صله نموده است

و هر که اطاعت شما کند مرا اطاعت کرده است و هر که شما را دوست دارد مرا دوست داشته است
و هر که با شما دشمنی کند با من دشمنی کرده است زیرا که شما از منید و از طینت من آفریده شده اید و من از
شمایم و از عبدالله بن قدامه ترمذی منقول است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که هر که در امامت ما شک
نماید کافر است بهر آنچه خدا فرو فرستاده است و یکی از آنها را شناختن امام زمان بشخص و صفت
شمرد و از سلیم بن قیس هلالی منقول است که از سلمان و ابوذر و مقداد شنیدم که میگفتند که رسول خدا
فرمود که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمرگ جاهلیت مرده است و فرا این حدیث را از جابر
و ابن عباس پرسیدم گفتند راست است که آنها روایت کرده اند و ما نیز شنیدیم و شهادت بر آن میدهیم
و سلمان برسول خدا عرض کرد که شما فرمودید که هر که بمیرد و او را امام نباشد بمرگ جاهلیت مرده است
این امام کیست فرمود که اوصیای من ای سلمان هر که بمیرد از امت من و او را امامی از اوصیای من نباشد
بمرگ جاهلیت مرده است و اگر امام جاهل باشد و عداوت با او داشته باشد مشرک است و اگر
او را نشناسد و عداوت نداشته باشد جاهل است و مشرک نیست باب سی و سیم
در ذکر آنکه امامت بعد از حسنین علیهما السلام در دو برادر نمی باشد بسند بسیار معتبر از ابی فاخته
منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که امامت بعد از حسن و حسین هرگز در دو برادر
نخواهد بود و امامت در علی بن الحسین جاری شده است و حق تعالی میفرماید و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله و بعد از علی بن الحسین علیهما السلام امامت در اولاد او و در اولاد اولاد اوست و در حدیث
دیگر فرمود که خدا ابا نموده از آنکه امامت را بعد از حسن و حسین در دو برادر قرار دهد و در تفسیر آیه و جعلها

کلمه باقیه

کلمه باقیه فی عقبه فرمود که امامت را خدا در حسین علیه السلام قرار داد که از فرزندی بفرزندی منتقل میگردد و
ببرادر و عم برنمیگردد و از انحضرت منقول است که چون فاطمه بامام حسین علیهما السلام حامله شد رسول خدا
باو فرمود که خدا بتو پسری خواهد داد که اسم او حسین باشد و امت او را بکشند فاطمه عرض کرد
که من نمیخواهم فرمود که خدا مرا در باره او وعده داده است فاطمه گفت کدام است آن وعده فرمود که وعده
داده است که امامت را بعد از او در اولاد او قرار دهد فاطمه گفت راضی شدم و از هشام بن سالم
منقول است که از انحضرت عرض کردم که حسن افضل بود یا حسین فرمود حسن افضل است از حسین
عرض کردم که چرا امامت بعد از حسین در نسل او قرار گرفته و در نسل حسن قرار نگرفت فرمود که حق تعالی
میخواست که سنت موسی و هارون در حسن و حسین جاری گردد آیا نمی بینی که ایشان دو شریک بودند در نبوت
چنانکه این دو شریک بودند در امامت و حق تعالی نبوت را در اولاد هارون قرار داد و در اولاد
موسی قرار نداد و حال آنکه موسی افضل از هارون بود عرض کردم که میتواند شد که دو امام در
یک وقت باشند فرمود نه مگر آنکه یکی خاموش و پیرو دیگری باشد و دیگری سخن گوید و اما آنکه دو
امام ناطق در یکزمان باشند نمیتواند شد عرض کردم آیا امامت بعد از حسن و حسین در دو برادر میتواند
بود فرمود نه امامت در اولاد حسین است چنانکه حق تعالی میفرماید که و جعلها کلمة باقیة فی عقبه و
این جاریست در اولاد و اولاد اولاد او تا روز قیامت و ابوبصیر از انحضرت روایت کرده است که
مراد از بئر معطله و قصر مشید که در قرآن است امام صامت و ناطق است پس بئر معطله امام صامت است
و قصر مشید امام ناطق باب سی و چهارم در ذکر مادر قائم علیه السلام و نام او ملیکه است دختر

یشوعا بن قیصر پادشاه و بسند معتبر از محمد بن یحیی شیبانی منقول است که در سال دویست و شصت و شش وارد
کربلا شدم و قبر فرزند غریب رسول خدا را زیارت کردم پس برگشتم به بغداد و مقابر قریش رفتم در وقتی که هوا بسیار گرم
بود و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام مشرف شدم و آنقدر گریستم که آب چشم از دیدن مانع گردید و چون اشکها
فرو ریخت و او را زیارت نمودم فرو نشست شیخی را دیدم که پشتش خم گردیده و دو دستهایش مانند کمان شده و پیشانیش
فرو رفته و با دیگری در نزد قبر نشسته و میگوید که ای پسر برادر بعضی از آنچه بتو رسیده است از آن دو سید بزرگوار
از علوم شریفه و مسائل عجیبه که بکسی دیگر بجز سلمان نرسیده است و این عمر او در شرف انقضا و مدتش قریب
بزوال است و کسی را از اهل ولایت نمییابد که سر خود را باو بسپارد من با خود گفتم که این شخص چه بسیار
در تعب و مشقت تو میبودم و برای طلب علم سفرها نمودم و اکنون از این شیخ لفظی بگوشم میآید که دلالت
میکرد بر آنکه نزد او علم جسیم و امر عظیم باشد پس گفتم ای شیخ آن دو سید کدامند که سوگند میخورم
گفت دو ستاره که در خاک سر من رای غروب نموده اند گفتم ~~[illegible]~~ بدوستی و شرف محل آن که سوگند میخورم
دو سید که من طالب علوم و آثار ایشانم و سوگندهای مؤکده بر خود لازم میگردانم که اسرار ایشان را
حفظ نمایم گفت اگر راست میگوئی بیاور آنچه را که همراه داری از اخبار ایشان پس چون کتابها را
دید و روایات ایشان را ملاحظه نمود گفت که راست گفتی منم بشر بن سلیمان نخاس از اولاد ابو ایوب
انصاری که از موالیان ابوالحسن و ابو محمد علیهما السلام و از همسایگان ایشان در سر من رای میکنم که مرا
گرامی گردانند بعض آنچه از ایشان مشاهده نمودم گفت که مولای من ابوالحسن علی بن محمد النقی علیه السلام برده فروشی را
بمن آموخت و من نخریدم و نفروختم مگر باذن آنحضرت و از مواضع شبهات اجتناب میکردم

که روزی

و فرق میان حلال و حرام از اینگو میدانستم و شبی در منزل خود در سر من رای بودم و بسیاری از شب گذشته
بود که کسی در خانه را کوبید چون بنزدیک در آمدم دیدم که کافور خادم مولای ابوالحسن علی النقی است و گفت
که مولای من ترا میطلبد من جامهای خود را پوشیدم و بنزد انحضرت رفتم دیدم که با فرزندش ابو محمد نشسته است و سخن میگوید
و خواهرش حکیمه در پس پرده است چون من نشستم فرمود که ای بشر تو از اولاد انصاری و این ولایت همیشه در
میان شما بوده است و خلف از سلف بمیراث برده است و شمائید محل وثوق ما اهل بیت و من ترا بفضیلتی
سرافراز میگردانم که بر جمیع شیعیان در شرف سبقت گیری و ترا بر سری مطلع میگردانم و برای خریدن کنیزی
میفرستم پس نامه بخط رومی و لغت رومی نوشت و خاتم مبارک را بر آن زد و کیسه زری بیرون آورد
که دویست و بیست دینار در آن بود و فرمود که این را بگیر و برو بجانب بغداد و در صبح فلان روز در معبر فرات
حاضر شو که کشتیها که اسیران در آن هستند بساحل خواهد رسید و کنیزان را بیرون خواهند آورد و جمعی خریداران
از وکلاء امرای بنی عباس و طایفه از جوانان عراق بر سر آنها جمع خواهند شد چون آنها را دیدی از دور
بایست و نظر کن بر مردی که او را عمر بن یزید نخاس میگویند تا آنکه بیرون آورد کنیزی فلان صفت که دو جامه
حریر گنده پوشیده باشد و راضی نشود که او را بر خریداران عرض نمایند و نگذارد که خریداران دست
باو گذارند و از پس پرده نازک ~~[illegible]~~ او را اشاره کنند
پس نخاس او را خواهد زد و او بلغت رومی چیزی خواهد گفت و بدانکه میگوید وا هتک ستراه پس یکی
از خریداران خواهد گفت که من او را بسیصد اشرفی میخرم و عفت او رغبت مرا زیاده گردانیده است
و آن کنیز بلغت عربی خواهد گفت که اگر تو در پادشاهی مانند سلیمان شوی مرا بتو رغبتی ندارم بر

خود ترس و ناراضی مکردان پس نخاس خواهد گفت که چاره این کار چیست و ناچار ترا میباید فروخت
جواب خواهد داد که این تعجیل چیست والبته خریداری بهم خواهد رسید که دل من بسوی او ساکن شود پس در آنوقت (با مانت و دیانت او)
تو برخیز و برو بنزد عمر بن یزید نخاس و بگو که با من نامه است از بعضی اشراف که بخط و لغت رومی
نوشته است و در آن نامه کرم و وفا و بزرگی و سخاوت خود را وصف نموده است تو این نامه را بآن کنیز بده
که در آن تامل نماید و اگر دلش باو مایل گردد و راضی شود من در خریدن آن وکیلم بشر بن سلیمان میگوید که امتثال امر
آنحضرت نمودم و آنچه آنحضرت فرموده بود بهمان نحو اتفاق افتاد و چون نامه را بآن کنیز دادم و در آن
نظر کرد بعمر بن یزید گفت که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای مغلظ یاد کرد که اگر نفروشی
خود را هلاک خواهم کرد پس در قیمت آن کنیز با او گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان دویست و بیست دینار
قرار گرفت و آن دینارها که حضرت بمن داده بود دادم و کنیز را گرفته به بغداد بمنزلی که در آنجا
گرفته بودم آوردم و آن کنیز بسیار شادمان و خندان بود که از شادی قرار نمیگرفت و پیوسته آن نامه آنحضرت
از جیب خود بیرون آورده میبوسید و بر رخساره میمالید و بر چشم خود مینهاد و بر بدن
خود میمالید پس از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی گفت ای عاجز ضعیف المعرفه
باولاد پیغمبران گوش خود را بمن دار و دل خود را فارغ گردان تا من ترا بامر عجیبی خبر دهم
منم ملیکه دختر یشوعا بن قیصر پادشاه روم و مادرم از نسل شمعون وصی عیسی است و جدم قیصر
اراده نمود که مرا تزویج نماید بپسر برادرش در وقتی که من سیزده ساله بودم پس جمع نمود در قصر خود
از نسل حواریان و قسیسان و رهبانان سیصد نفر و از اشراف هفتصد نفر و از امرا و سرداران سپاه چهار هزار

نفر

نفر و تختی مرصع بجواهر را فرمود که در صحن خانه بر سر چهل پایه نصب نمودند و چون پسر برادرش بر آن تخت بالا رفت
و چلیپاها بر دور آن چیدند و علما ایستادند و انجیلها را گشودند ناگاه چلیپاها از بالا فرو ریخت و بر زمین
افتاد و آن پسر که بر آن تخت بود بزیر افتاده بیهوش شد و رنگ علما تغییر یافت و لرزه بر اعضای ایشان
در آمد و بزرگ ایشان بجدم گفت که ایها الملک ما را معاف دار از ملاقات این نحوستها که
دلالت بر زوال دین مسیح و مذهب ملکانیه میکند و جدم از آن امور فال بد گرفت و فرمود که عمودها
بر پا کنید و چلیپاها را نصب نمایید و حاضر کنید برادر این بخت برگشته را تا آنکه این دختر را با او تزویج
نمایم و نحوست این پسر بسعادت آن برادر برطرف گردانم و چون چنین کردند بار دیگر بهمان وضع اول
اتفاق افتاد و مردم متفرق شدند و جدم با نهایت اندوه و ملال داخل قصر شد و حکم کرد که پردها را
انداختند و من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شده اند و
منبری که در بلندی سر بآسمان رسیده است در همان موضع که جدم تخت را گذاشته بود نصب نمودند
پس محمد با گروهی از فرزندان داخل آن قصر شدند و مسیح برخواسته آنحضرت را در بغل گرفت پس آنحضرت
فرمود که یا روح الله من نزد تو آمده ام که از وصی تو شمعون ملیکه دختر او را برای این فرزندم خطبه نمایم و اشاره
نمود بابو محمد که صاحب این نامه است پس مسیح بجانب شمعون نظر کرده فرمود که ای شمعون شرف رو بتو
آورده البته قبول کن رحم خود را برحم آل محمد رسول خدا پس شمعون جواب داد که کردم پس رسول خدا بر آن منبر بالا
رفت و خطبه خواند و مرا بفرزند خود تزویج نمود و مسیح و فرزندان محمد و حواریان بر آن گواه شدند و
چون از خواب بیدار شدم ترسیدم که اگر این خواب را بپدر و جدم بگویم که مبادا مرا بکشند و آن

راز را در سینه خود پنهان میداشتم و بر کسی ظاهر نساختم و محبت ابو محمد چنان سینه مرا پر کرده بود که از خوردن
و آشامیدن باز ایستادم و هر روز بدنم ضعیف‌تر و شخصم لاغرتر میشد و در آن حال ~~یک شب~~ ببیماری شدید
گرفتار گردیدم و در تمام شهرهای روم طبیبی نماند که جدم بر بالین من حاضر نساخت و علاج مرا از او خواهش
نکرد تا آنکه از من مایوس گردید و بمن گفت که ای نور چشم آیا خواهش چیزی در خاطر تو هست تا آنکه من
از برای تو مهیا گردانم جواب دادم که ای جد درهای خواهش و شادی را بر خود بسته می‌بینم و اگر عذاب را از اسیران
مسلمان که در زندان تواند بردارد و غلها را از ایشان برگیرند و بر ایشان تصدق نمایند و منت نهاده
آزاد سازی امید دارم که مسیح و مادر او مرا عافیت و شفا بخشند و چون جدم چنان کرد من بتکلف اظهار
صحت میکردم و اندکی طعام میل مینمودم و جدم از این واقعه شادمان گردیده اسیران را اعزاز و اکرام بسیار مینمود
و چون چهار شب از این گذشت شبی در خواب دیدم که سیده نساء عالمیان بنزد من آمد و مریم بنت عمران
با هزار کنیز از کنیزان بهشت در خدمت آنحضرت بودند و مریم بمن خطاب نمود و فرمود که این سیده زنان
و مادر شوهر تو ابو محمد است من در جستم و در دامن آن معصومه آویختم و گریستم و شکایت بسیار از آنکه ابو محمد
بدیدن من نمی‌آید نمودم آنحضرت فرمود که ~~فرزندم~~ فرزندم ~~بدیدن~~ بنزد تو نمی‌آید برای آنکه تو بخدا مشرک
و بدین نصاری داخلی و اینک خواهرم مریم بیزاری میجوید از دین تو و اگر میخواهی که خدا و مسیح و مریم از تو
راضی باشند و فرزندم بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون من این کلمه را
گفتم سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و خوشنود گردانید و فرمود که الحال منتظر آمدن فرزندم باش و من او را
بنزد تو خواهم فرستاد و من (از خواب بیدار شدم و) میگفتم واشوقاه الی لقاء ابی محمد پس چون شب دیگر شد ابو محمد

در خواب

در خواب بنزد من آمد و چون نظر من بر جمال با کمال آن سرو گلستان جلال افتاد بغایت شکوه نمودم و گفتم که ای حبیب من
چرا بر من جفا نمودی در بیداری آنکه دل مرا گرفتار محبت خود کردی اینقدر فرمود که سبب تاخیر من شرک تو بود و الحال
که قبول اسلام نمودی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آنکه خدا میانه ما را در بیداری جمع نماید و از آن وقت
تا حال یک شب نگذشته که آنحضرت بنزد من نیاید بشر میگوید که من از او پرسیدم که چگونه شد که اسیر گردیدی گفت
که شبی حضرت ابو محمد بمن فرمود که جد تو در فلان روز لشکری را بحرب مسلمانان خواهد فرستاد و خود از عقب
ایشان خواهد رفت تو خود را بصورت کنیزان بساز و با چند کنیز از فلان راه برو بنحوی که ترا نشناسند و من
چنان کردم و مقدمه لشکر اسلام بما رسیده ما را اسیر کرد و آوردند باین موضع که تو دیدی و هیچکس ندانست که
من دختر پادشاه رومم مگر تو که من خود ترا خبر دادم و آن مرد پیری که من در قسمت او افتاده بودم از من
پرسید که نام تو چیست ~~گفتم~~ گفتم نرجس گفت این اسم کنیزان است بشر میگوید که من گفتم که عجب این است
که تو از اهل رومی و زبان عرب را میدانی گفت از بسیاری حرصی که جدم بر آن داشت که مرا ادب
بیاموزد زنی را که لغت رومی و عربی میدانست امر کرده بود که ~~هر صبح~~ بنزد من میآمد و لغت عربی را تعلیم (در هر صبح و پسین)
من میکرد تا آنکه زبان من بر آن جاری شد و مالک آن لغت شدم بشر میگوید که چون بسر من رای برگشتم
و بنزد مولای خود امام ابوالحسن عسکری رفتم آنحضرت با کنیز خطاب نمود و فرمود که چگونه دیدی عزت دین و ذلت نصرانیت
و شرف اهل بیت محمد را عرض کرد که یابن رسول الله چگونه وصف نمایم برای تو چیزی را که خود بهتر از من دانا تری
از من فرمود که من میخواهم که اکرامی بتو کنم کدام یک از این دو نزد تو خوشتر میآید که ده هزار درهم
بتو بخشم یا آنکه بشارتی بتو دهم که شرف دائمی تو در آن باشد عرض کرد که بشارت را میخواهم فرمود که

بشارت باد ترا که فرزندی از تو متولد خواهد شد که مشرق و مغرب عالم را مالک گردد و زمین را از
داد و عدل پر خواهد ساخت چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور عرض کرد که ای محبوب فرزند از که خواهد بود فرمود
از آن کسی که رسول خدا ترا از برای او خطبه نمود در فلان شب از فلان ماه از فلان سال از مسیح و وصی او
و این سؤالات از آن کنیز بلغت رومی فرمود پس فرمود که آن کسی که بود که مسیح و وصیش ترا با او تزویج نمودند
گفت که فرزند تو ابو محمد فرمود که او را می‌شناسی عرض کرد که چگونه نشناسم و حال آنکه از آن وقت که از دست
سیده النساء قبول اسلام نموده‌ام تا حال شبی نبوده است که ~~او~~ او بنزد من نیاید پس حضرت
امام علی نقی علیه السلام بکافور خادم فرمود که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه داخل شد آنحضرت فرمود که این
آن کسی است که میگفتم پس حکیمه او را در بغل گرفته مدتی نگاه داشت و بسیار شادمان گردید پس حضرت امام علیه السلام فرمود
بحکیمه که ای بنت رسول خدا او را بمنزل خود ببر و فرائض و سنن را با او بیاموزان که او زوجه
ابو محمد و مادر قائم علیهما السلام باب بیست و دویم در ذکر تاریخ ولادت حجة الله بن الحسن علیهما السلام وارد شده است
بسند معتبر از حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام منقول است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بنزد من فرستاد و پیغام داد
که امشب که شب نیمه شعبان است بنزد ما افطار کن زیرا که حق تعالی در این شب ظاهر خواهد گردانید
حجت خود را او است حجت خدا در زمین عرض کردم که او از که بهم خواهد رسید فرمود که از نرجس
گفتم فدای تو شوم بخدا قسم که من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌بینم فرمود که چنین است که من میگویم حکیمه میگوید که چون
آمدم و سلام کردم و نشستم نرجس بنزد من آمد که موزه های مرا بکند و گفت ای سیده من و سیده اهل من چگونه شب را
احوال نمودم گفتم که بلکه تو سیده من و سیده اهل منی انکار قول مرا نمود و فرمود که ای عمه این چه سخن است که میگوئی

بیخ؟ دکی

پس بنزد او گفتم که ای فرزند خدا تبارک و تعالی در این شب بتو فرزندی کرامت خواهد فرمود که در دنیا و آخرت سید
و بزرگ باشد نرجس از شنیدن این سخن حیا نموده آمد و نشست و چون من از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم
و خوابیدم و در میان شب بیدار شدم و برخواستم و نماز شب را بجا آوردم و نرجس خوابیده بود و هیچ اثر
در او ظاهر نبود من تعقیب و دیگر برای تعقیب نشستم و بعد از آن خوابیدم و چون بیدار شدم دیدم که نرجس هنوز
خوابیده است پس برخواست و مشغول نماز شد و بعد از نماز خوابید حکیمه میگوید که نزدیک بود که شکی در دل
من بهم رسد که ابو محمد در مجلس خود صدا بمن داد که ای عمه امر خدا نزدیک رسیده است من شروع
در خواندن سوره الم سجده و یس نمودم در این اثنا نرجس از خواب برجست من دویدم و اسم خدا را بر او
خواندم و گفتم که احساس چیزی می‌نمائی گفت بلی گفتم خاطر خود را جمع دار که این همان است که من بتو گفتم پس خواب
او را استیلا دریافت و چون بحال خود برگشتم دیدم که سید من متولد شده است چون جامه را از بالای او
برداشتم دیدم که بسجده افتاده است او را برداشتم دیدم که پاک و پاکیزه است پس ابو محمد آواز داد
که ای عمه فرزند مرا بیاور من او را بنزد آنحضرت بردم او را بر روی دست خود گرفت و قدمهای او را
بر سینه خود گذاشت و زبان مبارک را در دهان او کرد و دست بر چشم و گوش و مفاصل او مالید
پس فرمود که سخن بگو ای فرزند دیدم که آن مولود سعادت مند گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا رسول الله پس صلوات بر امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد تا بپدرش رسید ساکت شد
پس ابو محمد فرمود که او را ببر بنزد مادرش تا بر مادر خود سلام کند و بنزد من برگردان من او را بردم و مادر
خود سلام کرد و او را بخدمت آنحضرت آوردم و در مجلس گذاشتم آنحضرت فرمود که ای عمه چون روز هفتم

بگذرد بنزد ما بیا و چون صبح شد من آمدم که ابو محمد را وداع نمایم چون پرده برداشتم سید خود را ندیدم
با ابو محمد عرض کردم که چه شد سید من فرمود که او را سپردیم بکسی که مادر موسی فرزند خود را باو سپرد و چون
روز هفتم شد رفتم و سلام کردم و نشستم آنحضرت فرمود که فرزند مرا بیاور من آمدم و دیدم که او را در خرقه
پیچیده بود آوردم او را برداشته بنزد آنحضرت بردم و با او همان نحو کرد که در اول کرده بود و زبان
خود را در دهان او گذاشت و چنان ظاهر میشد که از زبان آنحضرت شیر یا عسل میمکید
پس فرمود که سخن بگو ای فرزند آن مولود سعادت پرور وحدانیت خدا را ادا نمود و درود بر محمد و امیر المؤمنین
و سایر امامان تا پدرش فرستاد و بعد از آن گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان
و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بسند معتبر از محمد بن عبد الله طهوی منقول است که بعد از وفات امام حسن عسکری
بنزد حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السلام رفتم برای آنکه از او سوال نمایم از حجت و از آنچه مردم در آن اختلاف کرده اند
و در حیرت‌اند که در آن سرگردانند حکیمه بمن گفت که بنشین چون نشستم فرمود که ای محمد خدا هرگز زمین را
خالی نمیگذارد از حجتی که گویا باشد یا خاموش و امامت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر قرار
نداده است بجهت تفضیل حسن و حسین و اظهار آنکه ایشان را در عالم نظیر نمیباشد و بعد از ایشان حق تعالی
زیادتی داده است فرزندان امام حسین را بر فرزندان امام حسن چنانکه زیادتی داد فرزندان هارون را بر فرزندان
موسی و موسی حجت بر هارون بود و فرزندانش تا قیامت بر فرزندان موسی زیادتی دارند و ناچار است
حیرتی خواهد بود که مبطلان در آن شک نمایند و محقان خالص گردند و خلق را بر خدا حجتی نباشد و الحال

وقت آن حیرت رسیده است بواسطه آنکه حسن بن علی وفات نموده است من گفتم که آیا برای آنحضرت فرزندی
بود حکیمه تبسم نمود و گفت که اگر او را عقبی نباشد پس حجت بعد از او که خواهد بود و من ترا خبر دادم که
امامت بعد از حسنین در دو برادر نمیباشد گفتم ای سیده من مرا خبر ده بولادت و غیبت سید من
گفت من جاریه داشتم نرجس نام و روزی پسر برادرم بنزد من آمد و دیدم که در آن کنیز نظر کرد
من گفتم ای سید من اگر تو را میل بآن کنیز باشد او را بنزد تو فرستم گفت ای عمه نظر من در این کنیز از
روی تعجب بود پرسیدم که کدام تعجب فرمود که بزودی از این جاریه فرزندی متولد خواهد شد که
نزد خدا گرامی باشد و زمین را از عدل و داد پر نماید چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم من گفتم که بس
او را بفرستم فرمود که از پدرم رخصت بگیر من جامه های خود را پوشیدم و بمنزل ابو الحسن رفتم و چون سلام
کردم و نشستم آنحضرت خود ابتدا نموده فرمود که ای حکیمه نرجس را برای فرزندم ابو محمد بفرست
گفتم ای سید من مقصود من از آمدن حصول اذن بود در این امر پس بمنزل خود برگشتم و آن جاریه را
زینت کردم و با ابو محمد بخشیدم و در منزل خود میان ایشان جمع نمودم و چند روز در نزد من بودند
و بعد از آن بنزد پدرش رفت و آن کنیز را با خود برد و بعد از آن ابو الحسن وفات نمود و ابو محمد
بجای او نشست و من بهمان نحو که بزیارت پدرش میرفتم بزیارت او نیز میرفتم تا آنکه روزی نرجس
آمد و خواست موزه از پای من بیرون کند و گفت که ای سیده من موزه ات را بمن بده گفتم تو
سیده منی و بخدا سوگند که نخواهم گذاشت که تو موزه را از پای من بیرون آوری و مرا خدمت نمائی
بلکه من ترا خدمت میکنم با چشم خود و چون ابو محمد سخن مرا شنید فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد

ای عمه پس من در نزد آنحضرت نشستم تا غروب آفتاب پس کنیز خود را طلبیدم و گفتم که جامهای مرا بیاور تا بخانه خود
برگردم آنحضرت فرمود که ای عمه امشب در نزد ما باش که آن مولود کریم در نزد خدا که زمین را باو زنده خواهد
گردانید بعد از مردن آن امشب متولد خواهد شد گفتم از که متولد میشود و حال آنکه من در نرجس هیچ اثری
نمی بینم فرمود که از غیر نرجس متولد نخواهد شد من آمدم و پشت و شکم نرجس را ملاحظه نمودم و هیچ اثری
در او نیافتم و بخدمت آنحضرت برگشتم و گفتم که من هیچ اثر حمل در نرجس نمی بینم تبسم نموده فرمود که چون
صبح طالع شود در وقت طلوع صبح اثر آن بر تو ظاهر خواهد گردید زیرا که او شبیه است بمادر موسی ع
در آنکه حمل او ظاهر نشد و کسی ندانست تا وقتی که متولد گردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت
در طلب موسی و این مولود نظیر موسی است حکیمه میگوید که من بنزد نرجس رفتم و او را بآنچه آنحضرت فرموده
بود خبر دادم و از احوال او سوال نمودم گفت ای مولاتی من در خود اثری از آن نمی بینم حکیمه میگوید
که من در تمام شب مراقب او بودم تا وقت طلوع صبح و نرجس بخواب بود بوضعی که از پهلو بپهلوی دیگر
نگشت چون وقت طلوع صبح شد از خواب برجست فزع او را بسینه خود چسبانیدم و نام خدا را
بر او خواندم پس ابو محمد مرا آواز داد که سوره انا انزلناه را بر او بخوان و من شروع در خواندن کردم و از
او پرسیدم که حال تو چگونه است گفت که ظاهر شد اثر آنچه مولای من خبر داده بود و من سوره را
بر او میخواندم و شنیدم که آن کودک در شکم مادر با من در خواندن سوره موافقت میکند و من از آن ترسیدم
پس ابو محمد مرا آواز داد و گفت که از امر خدا تعجب مکن بدرستیکه حق تعالی ما را در کوچکی بحکمت گویا میگرداند
و در بزرگی حجت در زمین میگرداند و هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که نرجس از چشم من غایب

و گویا پرده

که گویا پرده در میان من و او آویخته شد پس من فریاد کنان بخدمت آنحضرت دویدم پس فرمود که
ای عمه برگرد که او را در جای خود خواهی دید و چون برگشتم آن پرده برداشته شد و نرجس را دیدم
که نوری او را فرو گرفته بود که چشم را خیره میکرد و آن کودک را دیدم که در سجده افتاده و زانوهای
خود را بر زمین گذاشته و انگشتان سبابه خود را بسوی آسمان بلند نموده و میگوید اشهد ان لا اله
الا الله وان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین و یک یک از ائمه را نام برد تا آنکه بخود رسید
پس گفت که خداوندا وفا کن برای من وعده خود را و امر مرا بتمام رسان و قدم مرا ثابت گردان
و زمین را بمن از عدل و داد پر ساز پس ابو محمد مرا آواز داد که ای عمه او را بردار و بنزدیک
من بیاور من آن مولود مسعود را برداشتم و بنزد آنحضرت بردم و چون نزدیک آنحضرت بودم در دست من رسیدم
بود که بر پدر خود سلام کرد و پدرش او را از من گرفت و مرغان بسیار دیدم که بر سر او پر میزدند پس
ابو محمد یکی از مرغان را آواز کرد و فرمود که بردار او را و حفظ کن و در هر چهل روز بنزد ما بیاور
آن مرغ او را گرفته در میان آسمان طیران نمود و باقی مرغان از عقب او رفتند و شنیدم که ابو محمد میگفت
که ترا سپردم بآنکس که مادر موسی فرزند خود را باو سپرد پس نرجس گریان شد آنحضرت فرمود که ساکت شو
بدرستیکه حرامست بر او شیر خوردن مگر از پستان تو و بزودی بسوی تو خواهد گشت چنانکه موسی بمادرش
برگشت و اینست قول حق تعالی که فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا تحزن یعنی باز گردانیدیم موسی را بسوی
مادرش تا آنکه چشم او روشن گردد و محزون نباشد و من از آنحضرت پرسیدم که آن مرغ چه بود فرمود
که آن روح القدس است که موکل است بر ائمه و ایشانرا توفیق میدهد و تسدید مینماید و بعلم

زینت میدهد و چون چهل روز گذشت آن کودک را نزد ما آوردند پس برادرم مرا طلبید چون
داخل شدم کودکی دیدم که در پیش روی او راه میرفت عرض کردم که ای سید من این کودک دو ساله است
آنحضرت تبسم نموده فرمود که اولاد انبیا و اوصیا هرگاه امام باشند نشو و نمای ایشان مانند دیگران نیست
و کودک یکماهه ما آنقدر نمو میکند که دیگران در یکسال و کودک ما در شکم مادر سخن میگوید و قرآن میخواند
و عبادت پروردگار خود بجا میآورد و در وقت شیرخوارگی ملائکه او را اطاعت میکنند
و هر صباح و مسا بر او نازل میشوند حکیمه میگوید که پیوسته او را در هر چهل روز یکمرتبه میدیدم تا آنکه در حیوة
ابو محمد او را دیدم که بحد مردان رسیده در اندک روزگاری و من او را نشناختم و با ابو محمد گفتم که
ای پسر برادر این کیست که مرا امر مینمائی که در پیش او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است
و اوست خلیفه من بعد از من و بزودی او را نخواهید یافت پس سخن او را بشنو و او را فرمان بردار باش
و چون روزی چند از این گذشت آنحضرت از دنیا رفت و مردم اختلاف نمودند چنانکه می بینی
و بخدا قسم که من او را هر صبح و شام میبینم و مرا خبر میدهد از آنچه شما سوال میکنید از من و من شما را
بآن خبر میدهم و بخدا قسم که گاه میشود که من اراده میکنم که از او سوال نمایم و او خود ابتدا نموده مرا
خبر میدهد و گاهی امری بر من وارد میشود و جواب آن بمن میرسد در همان ساعت بی آنکه من از او سوال
کنم و در شب گذشته مرا خبر داد از آنکه تو بنزد من خواهی آمد و مرا امر فرمود که ترا بحق خبر دهم و محمد بن
عبدالله که راوی حدیث است میگوید که بخدا قسم که خبر داد مرا حکیمه از چیزی چند که بغیر خدا کسی بر آنها مطلع نبود
و من دانستم که اینها صدق و عدل است از جانب خدا است و خدا او را مطلع گردانیده است بر آنچه دیگری مطلع

بر آن مطلع

بر آن مطلع نگردانیده و از عثمان بن محمد بصری روایتست که چون زبیری کشته شد امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که
این است جزای کسی که افترا بندد بر خدا تبارک و تعالی درباره اولیاء او گمان میکرد که مرا میکشد
و برای من عقبی نیست پس چگونه دید قدرت خدا را و فرزندی برای آنحضرت متولد شد در سال دویست و پنجاه
و شش و او را م ح م د نام نهاد و کلینی روایت کرده است که ولادت آنحضرت در نیمه شعبان سال مذکور بود
و از نسیم و ماریه کنیزان امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون صاحب الزمان از شکم مادر بزمین آمد
بدو زانو در آمد و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرد پس عطسه کرده گفت الحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی محمد و آله گمان کردند ظالمان که حجت خدا باطل شده است و اگر ما مأذون در سخن گفتن میبودیم
شک زائل میشد و از نسیم مذکور منقول است که من داخل شدم بر صاحب الزمان در شب دوم ولادت
آنحضرت و عطسه کردم آنحضرت فرمود یرحمک الله من از آن شادمان گردیدم پس فرمود که میخواهی ترا
بشارت دهم در عطسه عرض کردم بلی ای مولای من فرمود که آن امان است از مرگ تا سه روز و از ابو جعفر
عمری منقول است که چون سید متولد گردید ابو محمد علیه السلام ابو عمرو را طلبید و باو فرمود که ده هزار رطل
نان و ده هزار رطل گوشت خریداری نموده بر بنی هاشم تقسیم نماید و فلان قدر گوسفند جهت عقیقه
ذبح کند و محمد بن یحیی عطار روایت کرده است که ابو علی خیزرانی کنیزی بهدیه بخدمت امام حسن عسکری ع
فرستاد و چون آنحضرت وفات نمود و جعفر خانه آنحضرت را غارت کرد آن کنیز گریخته بخانه
ابو علی آمد و ابو علی او را تزویج کرد و ابو علی میگوید که آن جاریه بمن گفت که در ولادت سید حاضر بودم
و اسم مادر او صیقل بود و آنحضرت باو گفته بود که بعد از من بر عیال من چه خواهد گذشت و او از آنحضرت استدعا

نمود که دعا کند که در حیوة آنحضرت موکلش برسد و سؤال و اجابت مقرون گردیده آنحضرت دعا کرد
و او وفات نمود و منشور امام علیه السلام در صحابت بود و بر لوح قبر او نوشته است که هذا قبر محمد ابو علی
حکیمه گفت که از زنان چاره شنیدم که چون سید متولد گردید دیدم که نوری از او ساطع گردید که باطراف آسمان رسید
و مرغان سفید را دیدم که از آسمان فرود می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و جسد آنحضرت میمالیدند
و پرواز میکردند چون این را بحضرت امام حسن علیه السلام عرض کردم فرمود خندیدند و فرمود که اینها ملائکه
آسمانند که فرود آمده بودند که با او تبرک جویند و انصار او خواهند بود در وقتی که خروج کند و از
ابو غانم خادم منقول است که چون مولودی برای ابو محمد علیه السلام متولد شد او را محمد نام نهاد و در روز سیم او را
باصحاب خود نمود و فرمود که این است صاحب شما بعد از من و خلیفه من بر شما و اوست قائم که کشیده میشود
گردنها بسوی او بانتظار پس در وقتی که زمین پر شود از جور و ظلم بیرون خواهد آمد و پر از داد و عدل او را
پر خواهد نمود و از محمد بن حسن کرخی منقول است که مردی از اصحاب که نامش ابو هرون بود شنیدم که
صاحب الزمان را دیدم و ولادتش در روز جمعه سال دویست و پنجاه و شش بود و از محمد بن ابراهیم کوفی منقول
که ابو محمد گوسفندی ذبح کرده را برای کسی فرستاد که فرمودش میدانم و فرمود که این از عقیقه فرزندم محمد است
و از حمزة بن ابی الفتح منقول است که روزی کسی نزد من آمد و گفت بشارت باد تو را که دیشب گذشته
مولودی برای ابو محمد علیه السلام متولد شد و آنحضرت امر بکتمان آن فرمود گفتم اسم او چیست گفت
بمحمد موسوم گردانید و بجعفر مکنی ساخت و از غیاث بن اسید منقول است که خلف مهدی در روز
جمعه متولد شد و اسم مادرش ریحانه بود و بعضی نرجس و بعضی صقیل و بعضی سوسن گفته اند و بسبب آنکه او را

صقیل

صقیل نام نهادند و ولادت آنحضرت در هشتم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و شش بود و وکیل آنحضرت
عثمان بن سعید بود و چون وقت وفات او رسید پسر خود محمد بن عثمان را وصی نمود و محمد در وقت
وفات حسین بن روح را وصی گردانید و حسین بن روح بعلی بن محمد سمری وصیت نمود و چون وقت
وفات علی بن محمد شد از او پرسیدند که کرا وصی نمودی در این امر گفت خدا را
امریست که خود آنرا بانجام خواهد رسانید و غیبت تامه در آنوقت واقع شد و از ثقات مذکور منقول است
که از محمد بن عثمان شنیدم که چون خلف مهدی متولد گردید نوری که از بالای سر او ساطع شد و بآسمان رسید
پس آنحضرت برای پروردگار خود بسجده افتاد پس سر را برداشت و میگفت شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام و ولادت
او در شب جمعه بود ~~بعضی~~ و آنکه روایت کرده است که چون سید متولد شد ختنه کرده بود و از حکیمه
شنیدم که مادرش مطلقا خون نفاس ندید و هم مادران ائمه بهمین طریق بود و حاکم از احمد بن محمد بن
زیاد ازدی منقول است که چون حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد از امام موسی علیه السلام شنیدم که این فرزند
ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و همه امامان ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد میشوند لکن ما تیغ را
بآن موضع میگذرانیم برای ادای سنت و پیروی دین حنیف و از احمد بن حسن بن اسحق قمی منقول است
که چون خلف صالح متولد شد نامه از امام حسن عسکری علیه السلام بجدم احمد بن اسحق رسید که بخط مبارک خود
در آن خط که توقیعات بآن میرسید نوشته بود که برای ما مولودی متولد شد باید که نزد تو مستور و از همه مردم
پنهان باشد و ما ظاهر نکردیم او را مگر بر خویش نزدیک بجهت خویشی و بر دوستان بجهت ولایت و دوست داشتیم

که تو را اعلام نمائیم تا آنکه خدا تو را بآن شاد گرداند چنانکه ما را شاد گردانید والسلام و از حسن بن حسین
علوی منقول است که در سر من رای بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و او را بولادت قائم علیه السلام
تهنیت دادم باب بیست و ششم در ذکر گروهی که بشرف حضور قائم علیه السلام را دریافته اند و بمشاهده نور جمال
با کمال عدیم المثال آنحضرت سرافراز گردیده اند از محمد بن حسن کرخی منقول است که مردی از اصحاب ما که او را
ابو هرون میگفتند شنیدم که میگفت من صاحب الزمان را دیدم و صورت او مثل ماه شب چهارده بود
و بر ناف او موئی بطریق خطی روئیده بود و جامه را از روی او برداشتم دیدم که ختنه کرده است از حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم فرمود که این چنین متولد شد و همه چنین متولد میشویم لکن تیغ بر آن موضع میگذرانیم
برای ادای سنت و از محمد بن عثمان منقول است که ابو محمد علیه السلام فرزند خود را بما نمود و ما چهل نفر بودیم که
در منزل آنحضرت جمع شده بودیم و فرمود که این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما او را اطاعت
نمائید و بعد از من متفرق مشوید که هلاک خواهید شد در دین خود و بدانید که بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید
و ما از نزد آنحضرت بیرون آمدیم و بعد از چند روز آنحضرت وفات نمود و عبد الله بن جعفر حمیری میگوید
که بمحمد بن عثمان گفتم که میخواهم از تو سؤالی بکنم مثل سؤالی که حضرت ابراهیم علیه السلام کرد در آنوقت که گفت پروردگارا بنما که چگونه
مردگان را زنده میکنی خطاب رسید که آیا تو ایمان نداری گفت ایمان دارم لکن میخواهم که دلم مطمئن گردد
و سؤال من این است که تو صاحب الامر را دیده گفت بلی دیده ام و گردن او مثل این و اشاره نمود بگردن خود
و از مردی از اهل فارس منقول است که به سر من رای آمدم و بر در سرای امام حسن عسکری علیه السلام ملازم شدم تا آنکه روزی
آنحضرت مرا طلبید چون داخل شدم و سلام کردم مرا بنشستن امر نمود و فرمود که چگونه است احوال تو و از مردان و

و زنان

و زنان اهل من سؤال نمود و احوال همه پرسید و بعد از آن پرسید که بچه کار آمده عرض کردم که آمده ام که ترا
خدمت نمایم فرمود که در این خانه باش و من با خادمان آنحضرت در آن خانه میبودم و برای عیال آنحضرت بعضی
حوایج را از بازار میخریدم و در وقتی که آنحضرت در دار رجال بود بی اذن داخل میشدم روزی خواستم که
داخل شوم و آنحضرت در دار رجال بودند چون نزدیک رسیدم احساس حرکت کسی در آن خانه که حضرت
بود کردم و آواز مبارک آنحضرت را شنیدم که فرمود در جای خود باش پس در همان جا ایستادم و جرأت
بر دخول و خروج هیچیک نکردم ناگاه دیدم که کنیزی بیرون آمد و چیزی با خود داشت و بر او پوششی بود پس
آنحضرت مرا آواز کرد که داخل شو چون داخل شدم آن کنیز را آواز کرد که برگرد و چون برگشت با او فرمود
که جامه را بردار از آنچه با تو است چون جامه برداشت دیدم که کودک سفید رنگ نیکو روئی بود و از سینه تا نافش
موئی سبز رسته بود پس آنحضرت فرمود که این صاحب شما است بعد از من پس امر کرد که او را برداشتند و من
دیگر او را ندیدم تا آنکه ابو محمد وفات نمود راوی میگوید که کسی از این مرد پرسید که در آنوقت چند ساله بود گفت
چنان مینمود که دو ساله باشد و دیگر از آنکس یعقوب بن منقوش است بر حسب حدیثی که پس از این گذشت و
دیگر ابو غانم هندی است چنانکه خود میگوید که ما چهل مرد بودیم در شهر کشمیر و در دربار پادشاه هند بر کرسیها نشستیم
و تورات و انجیل و زبور و صحف خوانده بودیم و در روزی با یکدیگر در علم سخن میگفتیم تا آنکه سخن ما بمحمد رسید و گفتیم که ما وصف
او را در کتابها دیده ایم و باید بطلب او بیرون رویم پس اتفاق نمودیم که بیرون رویم ~~و از آن جمله~~
در طلب تحقیق احوال آنحضرت و من با مال بسیار بیرون آمدم و در راه ترکان اموال مرا بردند و مرا برهنه کردند
و من بکابل افتادم و از کابل بشهر بلخ آمدم و در آنوقت ابن ابی سور در بلخ امیر بود و من نزد او آمدم

و مطلب خود را با او گفتم او علما و فقها را برای مناظره من جمع نمود و من از محمد صلعم سؤال نمودم گفتند او پیغمبر امت و از دنیا
رفت پرسیدم که خلیفه او کیست گفتند ابوبکر گفتم نسب او را بیان نمائید گفتند از قریش است گفتم او بد خلیفه
بهم خلیفه آن پیغمبر خدا که ما در کتب خود دیده ایم باید پسر عم او و شوهر دختر او و پدر فرزندان او باشد ایشان با امیر
گفتند که این مرد از شرک بیرون آمده در کفر داخل شده و باید که گردن او را زد گفتم که مرا دینی است که
با آن متمسکم و از آن ترک نخواهم کرد پس امیر حسین بن اشکیب را طلبید و با او گفت که با این مرد مناظره کن حسین گفت که
این علما و فقها که در دور تو هستند بعضی با او مناظره نمایند امیر گفت که تو با او مناظره کن در خلوت و با او
مهربان باش پس حسین مرا بخلوت برد و من احوال محمد صلعم را از او پرسیدم گفت چنان است که ایشان گفتند الا
مگر آنکه خلیفه او پسر عم او علی بن ابی طالب است و او است شوهر دختر او فاطمه و پدر فرزندان او حسن و حسین ع
پس من شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد دادم و بنزد امیر رفتم و قبول اسلام کردم و بنزد حسین آمدم و او مرا تعلیم فقه
نمود و من با او گفتم که ما در کتب خوانده ایم که چون خلیفه از دنیا میرود باید که خلیفه دیگر در جای او باشد پس بگو که خلیفه
علی کیست گفت حسن و بعد از او حسین و شمرد امامان را تا بحسن بن علی عسکری رسید پس گفت که باید خلیفه او
طلب نمائی پس من بطلب آن خلیفه بیرون آمدم و راوی میگوید که من با غانم بودم تا ببغداد رسید و رفیقی داشت
که از بعض اخلاق او کراهت داشت و از او مفارقت نمود غانم میگوید که روزی در کنار نهر صراة راه میرفتم
و در مطلب خود فکر میکردم که شخصی بنزد من آمد و گفت اجابت کن مولای خود را و مرا برد در محلات شهر تا آنکه
داخل سرای شد و بوستانی که دیدم که مولای من در آنجا نشسته است و چون نظرش بر من افتاد بلغت اهل
هند تکلم نمود و بر من سلام کرد و اسم مرا نام برد و از هر یک از آن چهل نفر سؤال نمود باسم ایشان گرد

بسی نمود که

پس فرمود که میخواهی با اهل قم بحج بروی در این سال امر و بخراسان برگرد و سال دیگر بحج برو و صره زر بمن
داد و فرمود که این را در نفقه خود صرف کن و در بغداد بخانه کسی داخل مشو و از آنچه دیدی بکسی نقل مکن
راوی میگوید که ما از عقبه برگشتیم و بحج نتوانستیم رفت و غانم بخراسان رفت و سال دیگر برگشت و بحج
مشرف شد و باز بخراسان رفت و در آنجا وفات کرد و از محمد بن عثمان منقول است که از آنحضرت شنیدم
که میفرمود بخدا قسم که صاحب این امر در هر سال در موسم حج حاضر میشود و مردم را می بیند و ایشان را میشناسد
و مردم او را می بینند و نمیشناسند و عبدالله بن جعفر حمیری از محمد بن عثمان پرسید که تو صاحب این امر را
دیده گفت بلی و آخر مرتبه که او را دیدم در نزد بیت الله الحرام بود و میگفت خداوندا آنچه بمن وعده
کرده وفا کن و بروایت دیگر گفت که او را دیدم که پرده کعبه را چسبیده در مستجار و میگفت خداوندا انتقام
بکش بمن از دشمنان خود و دیگر از جمله کسانی که آنحضرت را دیده است نسیم خادم ابو محمد است چنانکه
مذکور شد و از ابو نصر طریف منقول است که داخل شدم بر صاحب الزمان و آنحضرت صندل سرخ طلبید من
آن را حاضر کردم فرمود که مرا میشناسی عرض کردم بلی تو مولای منی و فرزند مولای منی فرمود از
این سؤال اینکه عرض کردم که فدای تو شوم بیان فرما مراد خود را پس فرمود منم خاتم اوصیا و بمن دفع میکند خدا
بلا را از اهل من و شیعه من و از عبدالله سوری منقول است که داخل بستانی از بنی عامر شدم و جمعی کودکان
دیدم که در غدیر آب بازی میکردند و مردی سوار دیدم که بر حماری نشسته بود و آستین خود را بر دهان
گذاشته بود از ایشان پرسیدم که این مرد کیست گفتند م ح م د بن حسن علیهما السلام و در صورت شبیه
بپدرش بود و محمد بن صالح که از اولاد قنبر مولای امام رضا علیه السلام بود روایت کرده است که حضرت

صاحب الزمان علیه السلام ظاهر شد بر جعفر کذاب از موضعی که جعفر آن را نمیدانست در وقتی که بعد از وفات امام حسن ع
در میراث نزاع میکرد و گفت ای جعفر ترا چه میشود که متعرض حقوق من میشوی جعفر متحیر و مبهوت گردید پس غایب
شد و بعد از آن جعفر هر قدر او را در میان مردم طلب کرد ندید و چون جده آنحضرت یعنی مادر حضرت
امام حسن علیه السلام وفات میکرد وصیت نمود که او را در همان خانه دفن نمایند و جعفر با اوصیای او
نزاع میکرد و میگفت نمیگذارم خانه از من است نمیگذارم که او را دفن نمایند آنحضرت ظاهر شد
و فرمود که ای جعفر این خانه از تو است و باز غایب گردید و بعد از آن جعفر او را ندید و ابو علی اسدی از
پدرش از محمد بن ابی عبدالله کوفی روایت کرده است که عدد آنکسانی که معجزات صاحب الزمان را دیده اند از
وکلا آنحضرت رسیده اند از وکلا و غیر ایشان که بمن رسیده است اینست اما از وکلا از بغداد
محمد بن عثمان و پسرش و عامر و بلاله و عطار و از کوفه عاصمی و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن
مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری شامی و اسدی که خودش باشد و
از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از اهل نیشابور محمد بن شاذان و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم
بن ابی حابس و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله جنیدی و هرون قزاز و نیلی و ابو القاسم بن دبیس و
ابو عبدالله بن فروخ و مسرور طباخ مولای ابو الحسن علیه السلام و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب از
بنی نوبخت و صاحب فراء و صاحب صره مختوم و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن همدان و محمد
محمد بن هرون بن عمران و از دینور حسن بن هرون و احمد پسر برادرش و ابو الحسن و از اصفهان
ابن باذشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش

و حسن بن یعقوب

و حسن بن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و پسرش و ابو محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و
محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفاء و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از قابس دو مرد و از شهر زور
ابن الجلال و از فارس مجروح و از مرو صاحب الف دینار و صاحب المال و رقعه بیضا
و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسرش و جعفری و ابن الاعجمی
و شمشاطی و از مصر صاحب المولودین و صاحب المال بمکه و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجناء
و از اهواز حصینی و از ابو محمد بن وجناء منقول است که سال پنجاه و چهارم در زیر ناودان بسجده
بسجده بودم کسی آمد و مرا حرکت داد و گفت که برخیز چون برخاستم دیدم کنیز زرد فام نحیف البدن است
سن چهل سال تخمینا و در پیش روی من روان شد و من نپرسیدم که بکجا میرود و از او نپرسیدم تا آنکه رفت
بخانه خدیجه صلوات الله علیها و در آنجا طاقی بود در وسط دیوار که پله های آن از ساج بود و آن کنیز که از آنها
بالا رفت پس کسی مرا آواز کرد که بالا بیا چون بالا رفتم و بر درگاه ایستادم حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرمود
که ای حسن تو چنان میدانستی که از من پنهانی و بخدا قسم که در هر مناسک حج با تو بودم پس تمام آنچه بر من گذشته
بود در اوقات حج شمردم بسجده افتادم پس دیدم که دست مبارک را بر من گذاشت برخاستم فرمود که
ای حسن در خانه جعفر بن محمد ساکن شو و بجهت طعام و شراب و لباس اندوهناک مباش پس دفتری بمن داد
که در آن دعای فرج و صلوات بر آنحضرت نوشته بود و فرمود که باین دعا دعا کن و باین نحو بر من
صلوات بفرست و این را بکسی مده مگر اهلش که سزاوار باشد از دوستان ما و خدا ترا توفیق خواهد داد
عرض کردم که ای مولای من دیگر ترا نخواهم دید فرمود که آنچه خدا خواهد میشود پس از حج برگشتم و در خانه جعفر بن محمد

ساکن شدم و من از خانه بیرون نرفتم و چون وضو بجهت تجدید وضوء یا خوابیدن یا افطار کردن بر میگشتم
میدیدم که ظرف من پر از آب است و گرده نانی بر بالای آن گذاشته است با آنچه در آن روز خواهش داشتم از
پس از آن بخوردم و مرا کفایت میکرد و جامه زمستانی در زمستان و تابستانی در تابستان بمن میرسید
و بسیار میشد که من آب بیرون میکردم و آب را در خانه میپاشیدم و ظرف را خالی کرده میگذاشتم و گاهی اینقدر
طعام برای من حاضر میشد که زیاده از مصرف من بود و من آنرا در شب تصدق میکردم برای آنکه کسی که با من بود
نداند و از آن روز مشغول است که من در طواف بودم و شش شوط کرده بودم و اراده شوط هفتم داشتم دیدم که در طرف
راست کعبه جمعی حلقه زده اند و در میان ایشان جوانی است نیکو رو و خوشبو و با هیبت و هیبتش مانع
از نزدیک شدن مردم باو نیست و مشغول سخن گفتن است و من هرگز گفتاری از آن بهتر و نیکوتر و نشستنی
از آن خوشتر و بیننده تر ندیده بودم و پیش رفتم که با او سخن گویم مردم مانع من شدند پرسیدم که این کیست گفتند
پسر رسول خداست و در سالی یک روز بر خواص خود ظاهر میگردد و برای ایشان حدیث میگوید من فریاد کردم که طلب
ارشاد کننده نزد تو آمده است که مرا ارشاد کن سنگ ریزه بجانب من انداخت من آنرا برداشتم
و کسی از من پرسید که چه چیز بود که پسر رسول خدا بتو انداخت گفتم سنگ ریزه چون آنرا گشودم دیدم که شمشی از
طلا بود من رفتم و او از عقب آمد و بمن رسید و گفت که حجت بر تو ثابت شد و حق برای تو ظاهر گردید
و کوری از تو دور گردید آیا مرا شناختی عرض کردم که نشناختم گفت منم مهدی و منم قائم زمان و منم آنکه
پر خواهم کرد زمین را از عدل ~~و داد~~ چنانکه پر شده باشد از جور بدرستیکه زمین هرگز از حجت خالی نمیماند
و مردم در فترت نمیباشند و این امانتیست نزد تو با برادران خود که از اهل حقند بگو دار ابراهیم بن مهزیار

نقل این حدیث

منقول است که بمدینه رفتم برای آنکه از اخبار آل ابی محمد یعنی امام حسن عسکری علیه السلام تفحص نمایم و چیزی از آن برای من معلوم
نشد و از آنجا پس روانه مکه شدم و وقتی در طواف بودم که جوانی گندم گون که حسن کامل داشت نزد من آمد — برفع ظاهر شده
و مدتی در من نظر میکرد و من بسوی او میل کردم با امید آنکه شاید مطلوب من شناسا باشد چون نزد او رفتم
و بر او سلام کردم جواب نیکو گفت و پرسید که از کدام شهری گفتم از عراق گفت از کدام عراق گفتم از
اهواز گفت مرحبا بلقائک آیا جعفر بن حمدان حصینی میشناسی گفتم وفات نمود گفت خدا رحمت کند
او را چه بسیار طولانی بود بیداری شبهای او و چه بسیار عظیم بود ثوابهای او پرسید که ابراهیم بن مهزیار میشناسی
گفتم منم ابراهیم بن مهزیار گفت مرحبا بک یا ابا ~~القاسم~~ اسحق چه کردی آن علامتی که در میان تو و ابو محمد
موجب خصوصیت گردید گفتم بلکه مقصود تو انگشتریست که حق تعالی از اعطا نمود از دست ابو محمد گفتم بلی
میخواهم من انگشتر را بیرون آوردم و باو دادم چون نظرش بر آن افتاد اشکی از دیدهایش جاری گردید و آنرا
بوسید و نقش آنرا خواند و بر آن نقش بود که یا الله یا محمد یا علی پس فرمود جانم فدای آن دستی که مدتها در این
انگشتر بود و بعد از آن در میان احادیث بسیار مذکور گردید تا آنکه از من پرسید که آن مقصودی بزرگ که در این
سفر داشتی چه چیز بود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد از آنچه پنهانست از تو استعلام خواهم نمود گفت بپرس از
هر چه میخواهی که من از برای تو بیان نمایم ان شاء الله گفتم از اخبار آل ابی محمد چیزی نزد تو هست گفت بخدا قسم
که من میشناسم نور را در جبین دو فرزند او محمد و موسی و من فرستاده ایشانم بسوی تو که امر ایشان را بتو
برسانم و اگر ملاقات ایشان را طالبی و میخواهی که دیده خود را بملاحظه جمال ایشان روشن گردانی باید بیائی بسوی طائف
اما باید که از رفیقان پنهان داری و احدی مطلع نشود ابراهیم میگوید که با او روانه سمت طائف شدم و

میرفت تا آنکه بسمت بیابان میل نمود ناگاه خیمه از مو پیدا نمودار شد که بر روی تپه از ریگ زده بودند
و نور آن خیمه تمام آن صحرا را روشن نموده بود پس از من در پیشتر رفت برای آنکه اذن حاصل نماید و داخل خیمه شد
و بر ایشان سلام کرد و آمدن مرا عرض نمایند پس برادر بزرگتر که م ح م د بود بیرون آمد و او جوانی بود
محاسن بهم رسانیده بود و رنگ رخساره اش خالص و روشن بود و ابروهایش گشاده و رخساره مبارکش کم گوشت
و بینی طولانی داشت که در وسطش برآمدگی بود و در قامت شبیه بود بشاخ درخت بان و گویا جبهه نورانیش
ستاره درخشان بود و در طرف راست صورتش خالی بود و مشبه بریزه مشکی که بر روی صفحه نقره افتاده باشد
و موی سرش سیاه و بنا گوش رسیده و گوشهایش در میان آن نمایان بود و چنان سمت و هیئتی داشت
که هیچ چشمی از آن بهتر ندیده است با سکینه و حیا و چون نظرم بر او افتاد دویدم و افتادم و پاها و
وعده ملاقات تو میدادند — و دستهای او را بوسیدم فرمود که مرحبا بک یا ابا اسحق بتحقیق که روزگار مرا و ~~تو وعده التقات نمیداد~~
~~بسیار بود و ... ملاقات~~ تو و مرا خیال میدادند که من و تو با دوری دار و ناخیر از ملاقات حاصل
وخیال شاهده — صورت تو را در خیال من نقش کرده است که گویا لحظه از خوشی محادثه تو خالی نیستم و حمد میکنم پروردگار
خود را بر آنکه احسان گردانید ملاقات را و از کربت اشتیاق برهانید اندوه هجرت پس از من احوال ~~برادر~~
~~خود~~ ابو محمد را پرسید و من عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد از آن روزی که حق تعالی سید ابو محمد را بنزد خود
برد پیوسته از هر شهری تفحص امر تو را مینمایم و برای من هیچ دری گشوده نمیشود تا آنکه خدا منت نهاد و این مرد
مرا ارشاد و دلالت نمود و خدا را شکر میکنم برانچه بمن داده است از جانب شما از نعمت و رحمت پس آنحضرت
نسبت خود و برادرش را برای من بیان فرمود و مرا بگوشه برده فرمود که پدرم از من عهد گرفته است که وطن نکنم از زمین

مگر در جائی

مگر در جائی که از همه جا پنهان تر ~~باشد~~ و دورتر باشد برای آنکه امر خود پنهان باشد و از کید اهل ضلالت و مرتده
گمراه از ناس محفوظ بمانم پس مرا انداخته است در بلندیهای جبال و مواضع کوهها ریگین و در انتظار
انداخته است مرا بغایتی که نزد آن امر منجز گردد و فرج بر طرف شود و آنحضرت برای من بیرون آورد
از خزانهای حکمت و علمهای پنهانی آنقدر را که اگر یکشمه از آن بر تو ظاهر گردانم تو را بی نیاز میگرداند از همه
علوم و بدان ای ابو اسحق که آنحضرت بمن فرمود که ای فرزند بدرستیکه حق سبحانه و تعالی خالی نخواهد گذاشت طبقات
زمین و اهل عبادت و طاعت را از حجت حق که بان برتری توان جست و امامی که پیروی او توان کرد
و ~~اقتدا نمود~~ امیدوارم ای فرزند که تو یکی از آنها باشی که خدا تو را مهیا نموده باشد برای پهن کردن حق و
و پیچیدن باطل و بلند گردانیدن دین و فرو نشانیدن ضلال پس بر تو باد ای فرزند که در پنهانیهای زمین
و کنارهای آن ساکن باشی بدرستیکه برای هر دلی از اولیاء حق تعالی دشمنی سرزنش کننده و ضدی نزاع نماینده هست
تا آنکه مجاهده با اهل نفاق و خلاف از ملحدان و معاندان بعمل آید پس باید که ان تو را وحشت نیندازد و بدانکه
دلهای اهل طاعت و اخلاص مشتاق است بسوی تو چنانکه مرغان مشتاقند باشیانهای خود و ایشان گروهی هستند
که مردم در ایشان آثار مذلت و خواری مشاهده مینمایند و در نزد خدا نیکوکار و عزیزند و در ظاهر ضعیف مینمایند
~~ابتعضو و مکر از اهل قناعت~~ که محتاج باشند و حال آنکه از اهل قناعت و توکلند و دین را فهمیده اند
و بر مجاهده با اضداد استنباط نموده اند و حق تعالی ایشان را مخصوص گردانیده است بانکه در دنیا بر ظلم ظالمان ~~صبر~~ تحمل ورزند — تحمل ورزنده
تا آنکه در آخرت عزت ایشان فرا گیرد ~~و ایشان~~ و صبر در خلقت ایشان سرشته است تا آنکه عاقبت
نیکو و کرامت در آخرت برای ایشان باشد پس ای فرزند در جمیع امور خود صبر پیشه کن ~~تا آنکه~~

تا عزیز کردی بحمد بدریافت آنچه حق تعالی در آن امور برای تو میکند در هر بلائی که بتو رسد اثر اصل خود و انان
عزت خود بدران تا آنکه بسیار ستایش کرده شوی پس گویا می بینم ای فرزند که تایید و نصرت حق تعالی بتو رسیده
و فلاح و غلبه برای تو حاصل شده است و گویا می بینم که رایتهای زرد و علمهای سفید در میان حطیم و زمزم
بر سر تو در حرکت آمده است و گویا می بینم دستهای که برای بیعت تو در پی یکدیگر بند شده است مانند دانههای مروارید که در
سلکی کشیده شده است و دستهای ایشان را از گرد هم گرد میکنی و میآوری حق تعالی ایشان را از ولادت طاهر و افریده است
از طینت نفیسه که پاک است دلهای ایشان از خباثت نفاق و منزه است خاطرهای ایشان از نجاست شقاق
و نفسهای ایشان دین را منقاد است و طبیعتهای ایشان از عدوان و عناد حق را قبول میکنند بار و بهای گشاده
و باطنهای مصفی خرم و تازه و دین حق متدین میابند و چون ارکان ایشان شدید و عماد ایشان قوم گردند تسخیر
قطع میتاباند طبقات امتهارا بمجاهده در وقتی که بیعت کرده باشند با تو در زیر درخت بزرگی که شاخهای آن
پهن و بلند شده باشد در کنار دریای طبریه پس در آنوقت صبح حق روشن و تاریکیهای باطل برطرف خواهد گردید
و خواهد شکست حق تعالی بتو اساس طغیان را و تازه خواهد گردانید نشانهای ایمان را و ظاهر خواهد ساخت امر حق
پنهان خلایق سلام و سلامتی یاران تو را و کودکان در گهواره آرزو میکنند که کاش میتوانستند که بنزد تو آیند
و وحشیان صحرا در تمنا باشند که بسوی تو راهگذاری پیدا کنند و بهجت و شادی در دنیا بواسطه تو
ظاهر خواهد شد و شاخ عزت تازگی و طراوت پیدا خواهد نمود و حق در محل خود قرار خواهد گرفت
و آنچه از امور دین که پریشان شده است بحال خود بر خواهد گشت و باران نصرت و ظفر بر تو ریخته خواهد شد
و هر دشمن را اگر رد و هر دوستی را یاری خواهی کرد و در روی زمین باقی نخواهد ماند جبار ظالمی و نه انکار کننده حق کلوم

و من معاندی

و من معاندی که دشمنی را پنهان نماید و هر که بر خدا توکل کند پس آن خدا امری که خدا رساننده امر خود است
پس فرمود که ای ابو اسحق باید که این مجلس نزد تو پنهان و پوشیده باشد مگر از اهل تصدیق و برادران تو و تمکین م
که در ایمان صادق باشند و چون علامات ظهور ظاهر گردد باید که بسوی ما سرعت نمائی با برادران دینی
ابسوی یقین سارعت نمائید و از مصابیح دین نور و ضیا یافته اند تا آنکه رستگار گردید انشاء الله تعالی ابراهیم میگوید
که مدتی در خدمت آنحضرت بسر بردم و از انوار علوم و لطائف حکمت بسیار که از آن سید ابرار اقتباس نمودم
تا آنکه رسیدم از آنکه با زماندگان من که در اهواز بود بجهت طول غیبت من ضایع گردد پس از آنحضرت اذن خواستم
با اظهار الم مفارقت و توحش از محرومی از خدمت آن کرامت و مرا اذن داده دعای خیری که ذخیره من و اولاد
و اقوام من بود در حق من فرمود و چون وقت حرکت من شد برای وداع و تجدید عهد بخدمت آنحضرت رفتم و مالی که
همراه داشتم بعرض رسانیدم و التماس نمودم که قبول آن بر من منت گذارند و آن مال زیاده از پنجاه هزار درهم بود آنحضرت
فرمود که ای ابو اسحق این مال را در نفقه خود صرف کن زیرا که بیابان طولانی در پیش داری و از آنکه ما آنرا قبول نکردیم در مرحمت ه
محزون مباش زیرا که ما شکر آنرا بجا آوردیم پس خدا مبارک گرداند برای تو آنچه را که بتو عطا فرموده است و مرا
همیشه برای تو شکر بدارد و بنصیبی و از زیادتی و بخشش مسلولند و بنویسد برای تو نیکوترین ثواب و اصحب قوم
نیکوکاران را و گرامی ترین جزای مطیعان و بهره که افضل از برای اوست و از او فائق نگردد و از خدا سؤال میکنم
برای تو و اصحاب تو بهترین نصیبی از سلامتی و بازگشت و اینکه بازگشت تو و شما را نگرداند بر تو راه و حیران بجزش باشند م
دلیل تو را و تو را بخدا میسپارم بخان سپردنی که هرگز ضایع و زایل نگردد ای ابو اسحق ما قناعت نموده ایم بعوائد
احسان و فوائد امتنان خدا و ما را احتیاج نیست که از آنکه دوستان ما را اعانت نمایند مگر

در خالص کردانیدن نیت و محض خیرخواهی و نصیحت و محافظت نمودن بر آنچه باقی میماند و در نزد الهی بلندتر است
ابراهیم میگوید بعد از آن روانه گردیدم در حالتی که خدا را حمد میکردم بر آنکه مرا هدایت و ارشاد فرمود و عالم بودم
بآنکه خدا زمین را معطل نمیگذارد و از حجت واضحه و امام قائم خالی نمیسازد و این خبر را برای مردم نقل کردم
باید آنکه بر بصیرت اهل یقین افزاید و بشناسند آنچه را که خدا منت نهاده است بر ایشان از آفریدن آن
ذریه طیبه و آن طینت پاکیزه و مقصد دیگر ادای امانت بود و تسلیم نمودن آنچه بعد از آن ظاهر خواهد شد برای آنکه
مضاعف گرداند حق تعالی این ملت هادیه و طریقه مرضیه را ایشان اوصیا و مصنف علیه الرحمه فرموده است که شیخ ابن بابویه
حدیث که او را احمد بن فارس میگفتند برای من حکایت کرد که در همدان جماعتی هستند که ایشان را
بنی راشد میگویند و همه ایشان شیعه اثنی عشری و مذهب امامیه دارند و از سبب تشیع ایشان پرسیدم شیخی از ایشان که آثار
صلاح در او ظاهر بود گفت که جد ما که ما همه باو منسوبیم بحج رفته بوده است و خود میگفته است که در مراجعت از حج
بشب خواستم که قدری پیاده رفته باشم پس از مرکب خود فرود آمدم و مدتی پیاده رفتم تا آنکه ماندگی بهم رسانیدم با خود گفتم
که لحظه در اینجا بخوابم و چون آخر قافله میرسد برخیزم و چون خوابیدم بیدار نشدم مگر بحرارت آفتاب و چون بیدار شدم
و کسی را ندیدم وحشت بسیار برای من حاصل شد و نه راهی میدیدم و نه اثری پس توکل بر خدا نمودم و روانه جهتی شدم
و چون اندکی رفتم بزمینی رسیدم که بسیار سبز و خرم بود و گویا در همان وقت باران بر آن زمین باریده بود و چون
در سواد آن زمین نظر کردم قصری بنظرم در آمد با خود گفتم که آیا این قصر چه باشد که هرگز آنرا ندیده و نشنیده ام و چون
بنزدیک آن قصر رفتم دو خادم سفید رنگ را در آنجا دیدم و بر ایشان سلام کردم و جواب نیکو شنیدم پس گفتند که
بنشین بتحقیق که حق تعالی اراده نموده است که بتو خیری برساند پس یکی از خادمان برخواست و داخل قصر شد و بزودی بیرون آمد

و بامن گفت که برخیز و داخل قصر شو چون داخل شدم قصری دیدم که هرگز بنائی از آن بهتر ندیده بودم و خادم پیش آمده و بو راشا تو م
پرده که بر در حجره آویخته بود برداشت و مرا امر بدخول نمود چون داخل حجره شدم جوانی را دیدم که در وسط حجره
نشسته است و بر بالای سر او شمشیری دراز آویخته است بنحوی که نزدیک است که سر شمشیر بسر او رسد و آن جوان بماه
چهارده که در میان تاریکی میدرخشد شبیه است پس من سلام کردم و آن جوان با لطف تمام جواب سلام مرا گفت و از من
پرسید که مرا میشناسی گفتم نه والله فرمود که منم قائم آل محمد و منم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود و با این شمشیر زمین
را از عدل و داد پر خواهم ساخت چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم من بر رو افتادم و صورت خود را بر خاک میمالیدم
فرمود که سر را بر دار تو فلان کسی از شهری در بلاد جبل که آنرا همدان میگویند عرض کردم که راست گفتی ای سید من
و مولای من فرمود که میخواهی که بسوی اهل خود برگردی عرض کردم که بلی میخواهم که نزد ایشان روم و ایشانرا خبر دهم بآنچه
خدا بمن عطا فرمود آنحضرت بخادم اشاره نمود و آن خادم دست مرا گرفت و صره زری بمن داد و بیرون آمد
و مرا با خود آورد و چند قدم با من همراهی نمود من نظر کردم درختان و مناره مسجدی دیدم از آن دور پرسید که این بلدان را
میشناسی گفتم در نزدیک شهر ما شهری است که آنرا اسدآباد میگویند و این بلدان شبیه آن شهر است گفت این خود اسدآباد است
بهوه برو بارشد پس ملتفت شدم او را ندیدم و داخل اسدآباد شدم و زری که در صره بود چهل یا پنجاه دینار بود
پس وارد همدان شدم و اهل خود را جمع نمودم و ایشان را بشارت دادم بآنچه حق تعالی مرا روزی کرده بود و مادامی که
آن دینارها باقی بود ما در خیر و برکت بودیم و از سعد بن عبدالله قمی منقول است که من بسیار حریص بودم بر جمع کتب
مشتمل بر علوم غامضه و دقیقه برای آنکه حقایق آنها را ظاهر گردانم و آنچه مشتبه و غیر ظاهر بود در خاطر نگاه میداشتم و در اظهار
مشکلات آن مطالب میشدم بکسی نمیگفتم و در مذهب امامیه تعصب شدید داشتم و پیوسته راغب و طالب جدال و مباحثه

و با من گفت

و تشنیع و تخاصم مینمودم و فرقه امامیه را بآن جهت عیب میکردم و معایب و بدیهای ائمه ایشان را ظاهر میساختم و پرده های
ایشان را میدریدم تا آنکه مبتلا گردیدم بیکی که از ناصبیان در مناظره سختتر بود و در مخاصمه پایدارتر بود و در جدل
دستگاه بلند داشت و در باطل قدمی ثابت پس روزی با من گفت که ای سعد تعبیر بر تو و بر اصحاب تو باد زیرا که شما
گروه شیعه بر دو بزرگ مهاجر و انصار طعن میزنید و انکار خلافت و امامت ایشان را مینمائید و اینکه صدیق است
که بجهت شرف سبقت در اسلام بر همه صحابه تفوق دارد آیا نمیدانید که رسول خدا او را بغار نبرد مگر بجهت آنکه میدانست
که خلافت بعد از آنحضرت با او خواهد رسید و اوست که بتنزیل متقلد امر تأویل و بعد از او خواهد افتاد زمام
تمام امت و در برطرف نمودن پراکندگیها و بازگشت خواهد بود و سد خللها و اقامه حدها و تجهیز لشکرها بجهت فتح بلاد شرک از او
خواهد نمود پس چنانکه آنحضرت بر نبوت خود میترسید بر خلافت او نیز ترسان بود و عادت چنین است که کسی
که خواهد که در جائی پنهان شود دیگری را با خود میبرد و چون دیدیم که رسول خدا در آنجائی که بنا نیست کسی را همراه
برد او را با خود برد دانستیم که مقصود آنحضرت از بردن ابوبکر غیر این نبود و علی بن ابی طالب را بر فراش خود
خوابانید بجهت آنکه رعایت او اعتنائی نداشت و میدانست که اگر او کشته شود نصب دیگری بجای او که امور کار او
علی با صلاح آورد با صلاح تواند آورد ممکن است و من او را چند جواب گفتم و بر هر یک نقض وارد آورد و ابرام کرد
پس گفت ای سعد شما این مسئله مسئله دیگر میگوییم که از آن بینی گروه روافض شکسته گردد شما را الحال اینست که
صدیق که از شکوک مبرا بود و فاروق که بیضه اسلام را حمایت نمود نفاق در دل داشتند و دلیل شما حکایت
شب عقبه است پس مرا خبر ده که اسلام صدیق و فاروق از روی رغبت بود یا بکراهت من از جواب آن عاجز
گردیدم از ترس آنکه ملزم گردم زیرا که اگر میگفتم که از روی رغبت بود میگفت که بطور وجه حصول نفاق در قلبهای ایشان میافتد

که قهر و غلبه

که قهر و غلبه و اظهار بأس شده باشند و شخص را بر امری میدارد که دل او در قبول آن امر ابا نماید چنانکه حق تعالی
میفرماید که فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا یعنی
چون که دیدند بأس ما را گفتند که ایمان آوردیم بخدای یگانه و کافر شدیم بآنچه بودیم که با آن شریک قرار میدادیم
پس نفع نبخشید ایشان را ایمان ایشان در وقتی که دیدند بأس ما را و اگر میگفتم که از روی کراهت ایمان
آوردند میگفت که در آن وقت شمشیری نبود که از آن بترسند و ایمان آورند سعد میگوید که از نزد خصم
با سینه تنگ شده در حالتی که اعضایم از غضب پر باد شده بود و نزدیک بود که جگرم از غصه پاره گردد و
طوماری برداشتم و بیشتر از چهل مسئله از مسائل مشکله در آن ثبت نمودم بقصد آنکه از بهترین اهل بلد خودم
یعنی احمد بن اسحق که صاحب مولای ما ابومحمد بود سؤال نمایم و او از قم بقصد سرمن رای رفته بود من در عقب او رفتم
و در بعضی منازل باو رسیدم و چون با یکدیگر مصافحه نمودیم گفت بجهت امر خیری بمن ملحق شده گفتم که باعث
شوق و بعد از آن بجهت سؤالی چند چنانکه عادت ما است گفت من نیز در این امر با تو یکسانیم و الحال عزم
نموده ام که بنزد مولای خودم ابومحمد روم و از مشکلات تنزیل و تأویل سؤال نمایم و تو نیز با من بیا تا آنکه مشاهده نمائی
دریائی را که عجایب آن انتها ندارد و غرائب آن باخر نمیرسد و او سلام ما بس باو رفتیم تا بسرمن رای رفتیم
بدر سرای سید خود و اذن حاصل نموده داخل شدیم و همیانها بر دوش احمد بن اسحق بود و آن را بجامه طبری پوشانیده بود و در
آن همیان صد و شصت کیسه از زر و درهم و دینار بود و بر هر کیسه مهر صاحبش زده بود سعد میگوید که چون نظرم بجمال
آنحضرت افتاد رخسار او را شبیه بماه شب چهارده دیدم و بر ران راستش کودکی نشسته بود که در خلقت
بکوکب مشتری شبیه بود و بر سرش کاکلی و دو گیسو بود و کاکلش در میان دو گیسو مانند الفی که در میان دو واو باشد مشتبه بود در

قلمدانی که و در پیش روی آنحضرت اناری از طلا بود که نقشهای بدیع آن در میان نگینها که بر آن نشانده بودند
مینمود و یکی از رؤسای بصره آن را بهدیه برای آنحضرت فرستاده بود و قلم و کاغذی در دست داشت و چون
اراده نوشتن میکرد آن کودک دست او را میگرفت و آنحضرت آن انار را میغلطانید و آن کودک را
باوردن آن مشغول میساخت و خود مینوشت پس ما سلام کردیم و آنحضرت در جواب الطاف فرموده اشاره
کرد که بنشینید و چون از نوشتن آن کاغذ فارغ شد احمد بن اسحق آن همیان را از میان جامه بیرون
آورد و در پیش روی آنحضرت گذاشت پس بجانب آن کودک نظر نمود که ای فرزند مهر از مهرها
هدیه های شیعیان و موالیان تو فرستاده اند آن کودک گفت که ای مولای من آیا جایز است که من دست
طاهر را بسوی این هدایای نجس دراز کنم که حلال آنها بحرام ممزوج است آنحضرت فرمود که یا ابن اسحق تو آنها را
بیرون آور تا فرق نماید در میان حلال و حرام آنها تمیز نماید و اول کیسه را که احمد بیرون آورد آن غلام گفت که
این از فلان بن فلان است از محله قم و در آن شصت و دو دینار است و چهل و سه دینار قیمت حجره است
که از پدرش باو میراث رسیده بوده است و آن را فروخته است و چهارده دینار آن قیمت نه جامه است و
سه دینار آن اجرت چند دکان است پس حضرت امام فرمود که ای پسر راست گفتی اکنون بگو که حلال و حرام
آن کدام است فرمود که در میان آنها دیناری هست که سکه ری که نقش نصف یکروی آن محو شده است و قراضه
هست آملی که وزن آن ربع دینار است و علت حرمت آن این است که این مرد در فلان ماه از فلان سال
چند ریسمان بجولاهی از همسایگان خود داد و آن ریسمان را دزد برد و چون جولاه او را خبر داد قبول
نکرد و بکیل ریسمان باریکتر بعوض گرفت و از آن جامه بافت و این دینار و قراضه قیمت آن جامه است پس چون

سر کیسه را

وای ولی فرزند مولای من

سر کیسه را گشود رقعه در میان دینارها بود که در رقعه اسم آن کس و قدر دینارها را او نوشته بود و نقد بهمان که آنحضرت
خبر داده پس کیسه دیگر بیرون آورد آن کودک گفت که این از فلان بن فلان است از فلان محله قم و در آن
پنجاه دینار است و نمیرسد که دست زدن ما بر آن حلال نیست ~~آنحضرت فرمود~~ حضرت امام علیه السلام فرمود که سبب
آن کودک گفت بجهت آنکه این قیمت گندمی است که صاحبش بر برزیگر خود ظلم نموده است و در قسمت حصه خود را
بکیل تمام برداشته است و حصه او را بکیل ناقص داده است آنحضرت فرمود که راست گفتی ای فرزند
پس فرمود که ای احمد بن اسحق همه اینها را بردار و بصاحبانش برسان یا وصیت کن که بصاحبانش برسانند و ما را
بچیزی از آن حاجت نیست و جامه پیره زن را بیاور احمد عرض کرد که آن در خورجین من است و فراموش
کردم که بیاورم و برخاست و رفت که آن را بیاورد پس مولای ما ابومحمد بجانب من نظر کرد و گفت ای سعد تو را
چه چیز باینجا آورده است عرض کردم که احمد بن اسحق مرا بشوق ملاقات آنحضرت انداخت فرمود که چه شد آن مسئلهها
که میخواستی سؤال نمائی عرض کردم که بر حال خود باقیست فرمود که آنها را از قرة العین سؤال کن و اشاره بآن کودک
نمود عرض کردم که ای مولای من و ولی فرزند مولای من بما رسیده است از جانب شما که رسول خدا طلاق زنان
خود را در دست امیرالمؤمنین گذاشته بود تا آنکه در روز جمل بنزد عایشه فرستاد که تو در میان اهل اسلام
آشوب افکندی باین فتنه که برپا کردی و فرزندان خود را بهلاکت دادی بجهالت که داشتی ~~و اگر~~
~~این تو را~~ پس اگر ترک این تندی نمودی خوب و اگر نخواهی کرد تو را طلاق میدهم و حال آنکه
طلاق زنان رسول خدا بوفات آنحضرت بود آن کودک فرمود که معنی طلاق چیست عرض کردم که رها کردن
از زوجیت فرمود که هرگاه وفات رسول خدا موجب رهائی زنان او بود پس چرا شوهر کردن بر ایشان حرام بود

عرض کردم که حق تعالی شوهر کردن را بر ایشان حرام کرده بود فرمود که چگونه نمیشود و حال آنکه وفات رسول خدا
ایشان را عدّه گرده بود عرض کردم پس مرا خبر ده از معنی طلاقی که رسول خدا حکم آنرا بامیر المؤمنین حواله فرمود
گفت که حق سبحانه و تعالی شان زنان پیغمبر را عظیم گردانید و ایشان را بشرف مادری اختصاص داد و رسول خدا
بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این شرف برای ایشان باقی خواهد بود مادام که بر طاعت خدا باقی باشند پس اگر
کسی از ایشان بعد از من عصیان خدا نماید بآنکه بر تو خروج کند پس او را طلاق بگو و از شرف مادری مؤمنان
ساقط گردان عرض کردم که مرا خبر ده از فاحشه مبینه که چون زن در ایام عده مرتکب آن شود بر شوهر حلال
میشود که او را از خانه بیرون کند فرمود که آن ساحقه است نه زنا زیرا که هر زنی که زنا کند و حد بر او
اقامه شود دیگر هر کسی که اراده تزویج او نماید باکی نیست بجهت آنکه حد بر او جاری شده است و چون زن
ساحقه باید رجم بر او واجب میشود و رجم خزی است یعنی خواری است و هر که خدا حکم برجم او فرموده است
او را خوار گردانیده است و هر که خدا او را خوار گردانیده او را دور کرده است و هر که خدا او را دور
کرده است جائز نیست که کسی او را نزدیک گرداند عرض کردم که ای فرزند رسول خدا مرا خبر ده از امر که
حق تعالی به پیغمبر خود موسی نمود در آن وقت که فرمود فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی فرمود که فقهای هر دو فرقه اتفاق
نموده اند که نعلین موسی از پوست میته بود آنحضرت فرمود که افترا بر موسی بسته اند و او را در نبوتش جاهل
شمرده اند زیرا که این از دو چیز خالی نمیتواند بود بجهت آنکه نماز موسی در آن نعل جائز بود یا جائز نبود
پس اگر نماز در آن جائز بود پوشیدن در آن بقعه نیز جائز بود هر چند آن بقعه مقدس بود و اگر مقدس بود
از نماز مقدس تر نبود و اگر نماز در آن جائز نبود لازم میآید که موسی حلال و حرام را نشناسد و علم بآنچه نماز در آن

جائز است الخ

جائز است و آنچه نماز در آن جائز نیست و این کفر است عرض کردم که ای مولای من مرا خبر ده از تأویل این آیه — نوشته باشد
فرمود که چون موسی در وادی مقدس با پروردگار خود مناجات نمود عرض کرد که خداوندا من خالص گردانیدم
محبت خود را بتو و دل خود را از هر چه غیر تو بود شستم و موسی محبت شدیدی باهل خود داشت حق تعالی
فرمود که فاخلع نعلیک یعنی محبت اهل خود را از دل خود دور گردان اگر محبت تو برای من خالص گردیده
و از غیر من دل خود را شستشو داده عرض کردم که خبر ده مرا از تأویل کهیعص فرمود که این حروف از
اخبار غیب است که حق تعالی بنده خود زکریا را بآن خبر داده است و بعد از آن برای محمد صلی الله علیه و آله نقل کرده است
و تفصیلش این است که زکریا از پروردگار خود سوال نمود که اسماء خمسه آل عبا را باو تعلیم فرماید پس جبرئیل
نازل شد و آن اسمای مبارکه را تعلیم او نمود و زکریا چون نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر میکرد اندوه او برطرف — بکردم
میشد و اسم حسین را که یاد میکرد گریه گلویش را میگرفت و نفس در سینه اش گره میشد روزی مناجات کرد
و گفت خداوندا سبب چیست که چون آن چهار اسم را یاد میکنم همّ و غمّ من تسلی مییابد و چون اسم حسین علیه السلام
بخاطر میگذرانم گریه گلویم را میگیرد و اشک از دیده ام جاری میشود حق تعالی او را از قصه حضرت امام حسین علیه السلام
خبر داد و کاف اسم کربلاست و ها هلاک عترت طاهره و یا یزید که ظالم بر حسین ظلم نمود و عین عطش آنحضرت
و صاد صبر او بود چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و کسی را نگذاشت که بنزد او
بیاید و پیوسته مشغول گریه و نوحه بود و در آن نوحه مناجات میکرد و میگفت خداوندا آیا بدرد خواهی آورد
بهترین خلق را بمصیبت فرزندش آیا چنین مصیبتی را بر او نازل خواهی ساخت آیا بر علی و فاطمه لباس این مصیبت
خواهی پوشانید آیا اندوه این حادثه را بساحت ایشان وارد خواهی آورد پس گفت خداوندا مرا عطا فرما

فرزندی که دیده من در این پیری باو روشن گردد و او را وصی و وارث من گردان و محل او را در دل من مثل محل
حسین ساز و چون چنین فرزندی بمن دادی مرا بمحبت او گرفتار گردان پس بمصیبت او دل مرا بدرد آور چنانکه
دل حبیب خود محمد را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد پس حق تعالی یحیی را باو عطا نمود و دلش را
بمصیبت او بدرد آورد و مدت حمل یحیی شش ماه بود چنانکه مدت حمل امام حسین علیهما السلام و حکایات احوال یحیی طولانی است
عرض کردم مرا خبر ده ای مولای من از علت آنکه مردم را روا نیست که امام برای خود اختیار نمایند فرمود که — درایم
امام مصلح اختیار کنند علت منع از امام مصلح یا مفسد عرض کردم که امام مصلح فرمود که ممکن است که اختیار ایشان صورت — میتوانند شدم
بر امام مفسد افتد و ایشان ندانند بجهت آنکه کسی بر صلاح و فساد دیگری مطلع نیست عرض کردم بلی فرمود همین است
علت منع مردم از آن فرمود که من برهانی برای این ادعا میگویم که عقل تو آنرا قبول نماید خبر ده مرا از آنکه پیغمبرانی که خدا
ایشانرا برگزیده و کتابها بر ایشان نازل گردانیده و بوحی و عصمت تایید ایشان فرموده تا آنکه راه نمایندگان
خلایق باشند و باختیار کردن امام بیناترند از سایر خلایق مثل موسی و عیسی علیهما السلام آیا جائز است که با وفور عقل
و کمال علم اختیار ایشان بر منافق واقع شود و ایشان گمان کنند که مؤمن است عرض کردم نه فرمود اینک موسی کلیم خدا
با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او اختیار نمود از اعیان قوم و وجوه لشکر خود برای میقات پروردگار هفتاد
نفر را از کسانی که شکی در ایمان و اخلاص ایشان نداشت و اختیار او بر منافقان واقع شد زیرا که بموسی گفتند که
ما هرگز به پروردگار تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه او را بچشم ظاهر ببینیم پس صاعقه ایشان را فرو گرفت بسبب ظلم
ایشان پس در صورتیکه ما دانستیم که اختیار کسی که خدا او را برگزیده است برای نبوت واقع بر مفسد شده است و او
گمان اصلح میکرده است دانستیم که اختیار کردن روا نیست مگر برای آنکس که بر مانی الصدور اطلاع دارد و در سرائر

تصرف

تصرف نماید و بعبارت دیگر اختیار پیغمبران و بهترین خلق بعد از آنکه اختیار انبیا بر اهل فساد افتد و ایشان اهل صلاح گمان
اراده نموده باشند پس فرمود که ای سعد در آن وقت که خصم تو ادعا نمود که پیغمبر ابوبکر را با خود بغار برد از برای
آنکه میدانست که خلافت بعد از آنحضرت باو خواهد رسید و او است متقلد امور تاویل و بدست او خواهد آمد زمام امت
و باو خواهد بود رجوع در اصلاح پریشانیها و اقامه حدها و تجهیز لشکرها برای فتح بلاد کفر پس چنانکه بر نبوت حضرت ترسید
بر خلافت او نیز ترسید زیرا که عادت بر این جاری شده است که کسی که پنهان میشود دیگری را با خود میبرد و علی را باضطرار
بر فراش خود خوابانید بجهت آنکه اعتنائی باو نبود و میدانست که اگر او کشته شود دیگری میتواند شد که بجای او منصوب
گردد در آن وقت چرا باو نگفتی که رسول خدا فرموده که خلافت بعد از من سی سال است و آن سی سال مدت عمر چهار خلیفه
بوده است و لو را اجرا از عنان این حدیث چاره نبود پس میبایست باو بگوئی که چنانچه رسول خدا میدانست که ابوبکر بعد از او
خلیفه خواهد شد میدانست که عمر بعد از ابوبکر خلیفه میشود و بعد از عمر عثمان و بعد از عثمان علی خلیفه خواهند شد بگفت
بنا میدانست پس میبایست باو بگوئی که بر رسول خدا لازم بود که چنانکه بر ابوبکر ترسید بر آن سه نفر دیگر هم ترسد
و ایشانرا نیز با خود بغار ببرد و در حق ایشان تقصیر ننماید و چرا در آن وقت که بتو گفت که عمر و ابوبکر بی رغبت
مسلمان شدند یا بکراهت باو نگفتی که از روی رغبت زیرا که با یهود مجالست کرده بودند و قصه محمد و احوال او را از یهود
شنیده بودند که در تورات و کتابهای دیگر مذکور است با حکایات لشکرها و سلطنتها از یهود شنیده بودند و یهود ایشانرا
خبر داده بود که محمد بر عرب مسلط خواهد شد چنانکه بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و بر عرب ظفر خواهد یافت
اینقدر هست که در دعوای خود کاذبست و ایشان بنزد محمد آمدند و اظهار کلمه توحید نمودند و با آنحضرت بیعت کردند
بامید آنکه چون امر آنحضرت استقامت یابد ایالت شهری بگیرند و چون از آن مایوس گردیدند با چند نفر از اشقیا

بود از منافقان در شب عقبه قصد قتل آنحضرت نمودند و خدا کید ایشان منع فرمود ساخت هیا که طلحه و زبیر با همه جهت که ایشان
برای آنکه ولایت شهرها بایشان برسد و چون مایوس شدند بیعت را شکستند و بر آنحضرت خروج کردند و خدا
هر دو را مانند ناکثان دیگر هلاک نمود سعد میگوید که بعد از آن مولای ما حسن عسکری با آن کودک علیهما السلام برخاستند
و مشغول نماز شدند و من بیرون آمدم و در طلب احمد بن اسحق رفتم و او را دیدم که میآمد و میگریست از سبب دیر آمدن
و گریه او پرسیدم گفت که آن جامه که مولای ما بعطا ارزانی فرمود پیدا نیست هر چند میگردم هر جا که برده بودم آنحضرت
عطا و را اجر دهد احمد بخدمت آنحضرت رفت و چون برگشت خندان بود و گفت که آن جامه را دیدم که در زیر پای آنحضرت
گسترده بود و بر آن نماز میکرد سعد میگوید که ما حمد خدا را بجا آوردیم و چند روز در آنجا ماندیم و از آنحضرت احادیث
می‌شنودیم و دیگر آن کودک را ندیدیم و چون روز وداع شد با احمد و دو نفر دیگر از اهل قم بخدمت آنحضرت رفتیم و احمد استاد
و عرض کرد که وقت رحلت نزدیک رسیده و محنت مفارقت بسیار است من از خدا میخواهم که صلوات فرستد بر محمد
مصطفی جد تو و بر علی مرتضی پدر تو و بر سیده نسا مادر تو و بر دو سید جوانان اهل بهشت عم تو و پدر تو و بر امامان طاهرین
که بعد از ایشان بوده‌اند از پدران تو و صلوات فرستد بر تو و بر فرزند تو و امیدوارم که خدا بلند گرداند نور تو را و ذلیل
سازد دشمن تو را و این را آخرین ملاقات تو نگرداند سعد میگوید که چون احمد این کلمه را گفت آب از دیده‌های
مبارک آنحضرت فرو ریخت و فرمود که ای احمد در دعا اصرار مکن بدرستی که تو خدا را ملاقات خواهی نمود در این سفر
احمد از شنیدن این سخن بیهوش شد و چون بحال آمد عرض کرد که از تو سوال میکنم بحق خدا و بحرمت جدت که
مرا مشرف گردانی بجامه که کفن خود سازم پس آنحضرت دست در زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود که
این را بگیر و غیر از این چیزی را در نفقه خود صرف مکن و آنچه را خواهش نمودی بتو خواهد رسید بدرستی که خدا اجر نیکوکاران را

ضایع

ضایع نخواهد کرد و اجر کسی را که عمل نیکو بجا آورد سعد میگوید که چون از خدمت آنحضرت مرخص شده روانه گردیدیم و بنزدیک
حلوان رسیدیم احمد بن اسحق را تب گرفت و علتی عارض او گردید که از حیوة او مایوس شدیم و چون وارد
حلوان شدیم در یکی از کاروانسراهای آن شهر منزل کردیم و احمد بن اسحق مردی را از اهل قم که در آن شهر ساکن بود طلبید و
فرمود که امشب همه از نزد من دور شوید و مرا تنها بگذارید و ما هر یک بمنزل خود رفتیم و چون صبح نزدیک شد فکر مرا از خواب
مجبرتان و اجرکم — باز داشت دیدم که کافور خادم مولای من ابو محمد علیه السلام میگوید که خدا عزای شما را بخیر گرداند و مصیبت شما را تلافی نماید
ما فارغ شدیم از غسل و تکفین صاحب شما پس برخیزید و او را دفن نمایید بدرستی که منزلت او در نزد سید شما از همه گرامی‌تر بود
پس از نظر ما غایب شد و ما بر سر احمد حاضر شدیم گریان و نالان و او را دفن کردیم و از علی بن مهزیار منقول است که
شبی در خوابگاه خود خوابیده بودم که در خواب دیدم که کسی بمن گفت که برخیز و حج برو که صاحب زمان خود را ملاقات
خواهی نمود مرا از فرح و سرور بیدار شدم و مشغول نماز گردیدم تا صبح طالع شد و چون از نماز صبح فارغ شدم بیرون آمدم
و از حاج احوال پرسیدم جمعی را دیدم که اراده خروج بسوی مکه داشتند پس من با اول کسی که بیرون رفت بیرون رفتم
و روانه کوفه شدم و چون بکوفه رسیدم از ناقه خود فرود آمدم و متاع خود را تسلیم ثقات نمودم و بیرون رفتم
که از آل ابو محمد خبری معلوم کنم و هیچ اثری نیافتم و هیچ خبری نشنیدم و با اول کسی که بسوی مدینه میرفت بیرون رفتم و چون
داخل مدینه شدم در همان لحظه بطلب خبر بیرون رفتم و در آنجا نیز خبری و اثری نیافتم تا آنکه مردم روانه مکه شدند و من با اول
کسی که بیرون رفت بیرون رفتم و چون بمکه رسیدم و متاع خود را در جای محکم قرار دادم و در طلب خبر و اثر کوشیدم
و خبری نیافتم و نشنیدم و در میان یاس و امید در امر خود متفکر بودم و نفس خود را عتاب میکردم و چون شب داخل شد خواستم
که بنزد کعبه رفته طواف کنم و از خدا طلب نمایم که آرزوی مرا باین شناسا سازد در این فکر بودم که دیدم در کعبه خالی شد

من برخواستم و مشغول طواف شدم ناگاه جوانی ملیح الصورة خوشبوی دیدم که دو برد بر سر گرفته یکی را ازار کرده و دیگری را
بر دوش انداخته مرا او را حرکت دادم و بمن ملتفت شده گفت از اهل کجایی گفتم از اهل اهواز پرسید
که ابن الخصیب را میشناسی گفتم رحمت خدا او را واصل شد گفت خدا رحمت کند او را بتحقیق که روزها را روزه میگرفت
و شبها را بعبادت بسر میبرد و قرآن را بسیار میخواند و از موالیان ما بود پس گفت که علی بن مهزیار را میشناسی
گفتم منم علی بن مهزیار گفت اهلا بک و سهلا یا ابا الحسن گفت دو نفر را که مردم در دو شب میشناسی گفتم بلی گفت
اینها کیستند گفتم محمد و موسی گفت چه کردی آن علامتی را که در میان تو و ابو محمد بود گفتم با من است گفت بیرون
آور پس بیرون آوردم انگشتری بود که نگینش نوشته بود که محمد و علی و چون نظرش بر آن افتاد دیر زمانی گریست و گفت
خدا رحمت کند ترا ای ابو محمد بتحقیق که بودی امام عادل و فرزند امام و پدر امام خدا ترا ساکن گرداند در فردوس
اعلی با پدران بزرگوارت پس گفت که ای ابو الحسن برو بسوی منزل خود و مهیای سفر شو و چون ثلثی از شب بگذرد
و دو ثلث باقی ماند بما ملحق شو تا آنکه از روی خود را دریابی پس بمنزل خود آمدم و متفکر بودم تا آنکه ثلثی از شب گذشت
برخاستم و رحل خود را درست کردم بر شتر بار کردم و بر آن سوار شده بشعب آمدم آن جوان را دیدم که در آنجا
بود و گفت اهلا و سهلا یا ابا الحسن خوشا حال تو که اذن برای تو حاصل شد پس باهم رفتیم تا از منی و عرفات
گذشتیم و بزیر کوه طایف رسیدیم پس آن جوان گفت که فرود آی و مهیای نماز شو و خود فرود آمد و چون از نماز
فارغ شدیم گفت که متوجه نماز صبح شو و آنرا طول مده و خود نماز طول نداد و چون سلام داد روی خود را بر خاک
مالید پس سوار شد و مرا امر بسوار شدن نمود و رفتیم تا بسر کوه رسیدیم بمن گفت نگاه کن و ببین که چه چیز
مشاهده مینمایی چون نظر کردم بقعه دیدم بسیار سبز و خرم که گیاه و علف بسیار در آن است گفتم حسن نعیم میبینم گفت

در بالای آن

در بالای آن چه بنظرت میآید چون نظر کردم تلی از ریگ دیدم که بر روی آن تل خیمه از مو زده بودند که نور
از آن خیمه افروخته بود گفتم چنین و چنین می‌بینم گفت یا ابن مهزیار چشمت روشن که در آنجاست آرزوی هر صاحب آرزوها
پس باهم رفتیم تا از آن کوه بزیر آمدیم پس بمن گفت که فرود آی که در اینجا هر دشواری بر تو آسان خواهد شد
و خود نیز فرود آمد و فرمود که ناقه را رها کن گفتم او را بکه بسپارم و کسی در اینجا نیست گفت این حرمیست که
بغیر دوستان در این داخل نمیشود و از آن بیرون نمیرود پس مهار شتر را رها کرده با او رفتم تا نزدیک خیمه رسیدیم بمن
گفت که در اینجا باش تا من اذن حاصل کنم پس رفت و بعد از لحظه بیرون آمد و گفت خوشا حال تو که
سؤال تو باجابت مقرون گردید پس من داخل شدم دیدم که آنحضرت بر روی نمدی که نطع سرخی بر بالای
آن افتاده بود نشسته و بر متکای پوستی تکیه نموده و چون سلام کردم جواب فرمود و روئی دیدم مانند ماه تابان
نه بسیار طولانی و نه بسیار کوتاه با قامتی معتدل کشیده و جبینی گشاده و ابروهای بهم پیوسته و چشمهای سیاه و
عملم — بینی کشیده و باریک و رخساره هموار و بر طرف راست رویش خالی بود و چون نظرم بر او افتاد حیران
شدم در نعت و صفت او پس بمن فرمود که ای ابن مهزیار برادران خود را بر چه حال گذاشتی در عراق عرض
کردم که در زندگانی تنگ و ناخوش و شمشیرهای بنی شیصبان بر ایشان متواتر است فرمود خدا ایشان را بکشد
گویا می‌بینم که ایشان در خانه‌های خود کشته شده‌اند و امر پروردگار ایشان را فرا گرفته است عرض
کردم که این کی خواهد بود فرمود که در وقتی که حائل گردند در میان شما و میان راه مکه گروهی که هیچ بهره از خیر
ایشان نباشد و خدا و رسول از ایشان بیزار باشند و سه روز در آسمان سرخی ظاهر شود که در میان آن عمودها
نماید مانند عمود نقره و نور از آن درخشان باشد و شروسی از ارمنیه و آذربایجان خروج نماید بقصد کوه سیاهی

که در عقب ری واقع است و متصل است بکوه سرخ و چسبیده بکوه طالقان و در میان او و مرو فرسنگ شده
واقع [redacted] شود که جوانان از اهل آن بیرون گردند و قتل بسیار در میان ایشان اتفاق افتد پس در نزد آن توقع
خروج او را بسوی ری را داشته باشید و در آنجا درنگ نخواهد نمود تا آنکه بیاید و وارد میگردد
بر آبها پس میآید بواسط عراق و یک سال در آنجا اقامت میکند پس از آنجا بکوفه میرود و در میان ایشان جنگ
اتفاق میافتد از نجف تا حیره تا عرض جان حرب که عقلها را زایل گرداند پس در نزد آن هلاک سلاح او قرین
خواهد بود و بر خداست که دیگران را حصاد نماید یعنی بکشد پس فرمود بسم الله الرحمن الرحیم اتاها امرنا
لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس یعنی آمدن قریب را امر ما پس گردانیدیم آن را درو شده
گویا که حاضر در آن نبوده است در روز گذشته من عرض کردم که ای سید و مولای من آن امر چیست فرمود که
ما ئیم امر خداوند عز و جل و جنود او عرض کردم که وقت آن رسیده است فرمود اقتربت الساعة و انشق القمر یعنی قیامت
نزدیک شده و ماه شکافته شد و از ابو نعیم انصاری زیدی منقول است که من در مکه در نزد مستجار با قریب سی نفر
نشسته بودیم و از جمله ایشان محمودی بود و علان کلینی و ابو الهیثم دیناری و ابو جعفر احول همدانی
در میان ایشان جماعت مخلص که من او را میشناسم بغیر از محمد بن قاسم علوی نبود و آن در روز ششم ذی الحجه از سال
دویست و نود و سه بود ناگاه جوانی از طواف بیرون شد و دو ازار در بر داشت و نعلین خود را در دست گرفته
بود و چون نظر ما بر او افتاد همه از هیبت او برخاستیم و کسی از ما نماند که برنخیزد و سلام بر او نکند پس آمد
و نشست و بجانب راست و چپ ملتفت شد و فرمود که آیا میدانید که ابو عبد الله در دعای الحاح چه میگفت
گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت اللهم انی اسالک باسمک الذی به تقوم السماء و به تقوم الارض و به تفرق بین

الحق

الحق و الباطل و به تجمع بین المتفرق و به تفرق بین المجتمع و به احصیت عدد الرمال و زنة الجبال و کیل البحار
ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا پس برخاست و داخل در طواف شد و ما همه
برای برخاستن او برخاستیم و از نظر ما بیرون رفت که ما از او بپرسیم که او کیست و چون روز دیگر شد در همان
وقت از طواف بیرون آمده نزد ما آمد و ما همه برخاستیم مثل برخاستن روز گذشته پس آمد و در میان
نشست و بجانب راست و چپ نظر کرد و فرمود که آیا میدانید که امیر المؤمنین بعد از نماز فریضه چه میگفت
گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت اللهم الیک رفعت الاصوات و لک عنت الوجوه و لک وضعت الدعوة و
لک خضعت الرقاب و الیک التحاکم فی الاعمال یا خیر مسئول و خیر من اعطی یا صادق یا باری یا من لا یخلف
المیعاد یا من امر بالدعاء و تکفل بالاجابة یا من قال ادعونی استجب لکم یا من قال و اذا سالک عبادی عنی فانی
قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی لعلهم یرشدون یا من قال یا عبادی
الذین اسرفوا لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم پس بعد از آن بجانب
راست و چپ نظر کرد و فرمود که آیا میدانید که امیر المؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه میگفت گفتیم چه میگفت
فرمود که میگفت یا من لا یزیده الحاح الملحین الا جودا و کرما یا من له خزائن السموات و الارض یا من له ما دق
و جل لا تمنعک اسائتی من احسانک انی اسالک ان تفعل بی ما انت اهله و انت اهل الجود و الکرم و العفو
یا الله یا الله افعل بی ما انت اهله و انت قادر علی العقوبة و قد استحققتها لا حجة لی و لا عذر لی عندک
ابوء الیک بذنوبی کلها و اعترف بها کی تعفو عنی و انت اعلم بها منی و بؤت الیک بکل ذنب اذنبته
و کل خطیئة اخطاتها و بکل سیئة عملتها یا رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم

و برخاست و داخل در طواف شد و روز دیگر در همان وقت نزد ما آمد و ما بهمان نحو برای او برخاستیم
در میان ما نشست و بجانب راست نظر کرد و فرمود که آیا میدانید که سید العابدین علی بن الحسین در این موضع
و اشاره نمود بحجر در زیر ناودان در سجده چه میگفت گفتیم چه میگفت فرمود که میگفت عبیدک بفنائک سائلک
بفنائک مالا یقدر علیه سواک پس بجانب یمین و شمال نظر کرده بمحمد بن قاسم علوی فرمود که ای محمد بن قاسم تو بر خیری ان شاء الله
و برخاست و داخل طواف شد و همه ما دعاها را حفظ کرده بودیم و فراموش کردیم که از او بپرسیم که
این کیست تا آن روز آخر پس محمودی گفت که ای قوم آیا این جوان را میشناسید گفتیم نه گفت بخدا قسم
که این صاحب الزمان بود گفتیم تو ای ابو علی چگونه گفت مدت هفت سال دعا میکردم و از خدا میخواستم
که صاحب الزمان را بمن بنماید تا آنکه در عصر عرفه این مرد را دیدم که دعا میکرد از او پرسیدم که از چه کسی گفت از
مردم گفتم از کدام مردم از عرب یا غیر عرب گفت از عرب گفتم از کدام عرب گفت از اشرف اعراب و انجح ایشان
پرسیدم که ایشان کدام طایفه اند گفت بنی هاشم گفتم از کدام سلسله بنی هاشم گفت از ایشان که از همه در مرتبه بلندترند
گفتم ایشان کدامند گفت آنکه سرها را شکافتند و بمردم طعام خورانیدند و در شبها نماز میکردند در حالی که مردم در خواب
بودند دانستم که او علوی است و او را دوست داشتم بجهت آن پس از نظرم غائب شد ندانستم که باسمان بالا رفت
یا بزمین فرو رفت و از مردمی که در دور او بودند پرسیدم که این علوی را
میشناسید گفتند بلی هر سال با ما پیاده بحج میآید گفتم سبحان الله هیچ اثر پیاده رفتن در او نمیبینم و از آنجا اندوهگین و غمناک
بمزدلفه آمدم و در شب خوابیدم در خواب رسول خدا را دیدم که فرمود که ای احمد مطلوب خود را
یافتی عرض کردم که کیست او فرمود که آنکس که دیروز دیدی صاحب الزمان بود راوی میگوید که با او عتاب کردیم

چرا پیش ما ازین

چرا پیش ما ازین بما نگفتی گفت که من امر او را فراموش کرده بودم تا این وقت که برای شما حکایت کردم و ابو الحسن بن وجنا از
پدر خود و او از پدر خود روایت کرده است که ما در خانه امام حسن عسکری علیه السلام بودیم که جمعی از سواران وارد شدند
و جعفر کذاب در میان ایشان بود و بنهب و غارت مشغول گردیدند و همت من مصروف بر دیدن مولای خودم
حضرت قائم علیه السلام بود ناگاه دیدم که آنحضرت از در بیرون آمد و من در او نظر میکردم و او ابن شش ساله بود
و کسی دیگر او را ندید تا آنکه غائب گردید و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز
جمعه هشتم شهر ربیع الاول بعد از نماز صبح وفات نمود در سال دویست و شصت از هجرت و در آن شب نامه های بسیار
بخط خود بمدینه نوشت و کسی بغیر از جاریه صیقل نام و عقید خادم و آنکس که خدا میداند در خدمت آنحضرت نبود و عقید
خادم گفت که آنحضرت آبی که مصطکی در آن جوشیده بود طلبید و چون حاضر کردیم فرمود که اول نماز میکنم آب
را مهیا سازید ما مندیلی در دامن آنحضرت گستردیم و آب را از صیقل گرفته صورت و هر دو ذراع را یکمرتبه شست
و بر سر و قدمها مسح نمود و نماز صبح را بر روی فرش بجا آورد و قدح را گرفته بیاشامید و دستهایش بلرزه
میلرزید و قدح بدندانش میخورد پس صیقل قدح را گرفت و در همان ساعت بجهت ایزدی واصل گردید
و در خانه خودش در سر من رای در پهلوی قبر پدرش علیهما السلام مدفون گردید و عمر شریفش در آن وقت بیست و نه سال بود
و چون این خبر بحضرت مادر آنحضرت که در مدینه بود رسید از مدینه بسر من رای آمد و با جعفر کذاب در میان
و جعفر کذاب حکایات بسیار رخ نمود و جعفر از او مطالبه میراث میکرد و در نزد سلطان سعایت بسیار نمود
و آنچه خدا بستر آن امر فرموده بود مکشوف گردانید و صیقل در آن وقت ادعا نمود که حامله ام و او را بخانه معتمد
بردند و زنان معتمد و موفق و خدم ایشان با زنان قاضی که ابن ابی الشوارب بود پیوسته در ترقب احوال او بودند

تا آنکه صفار خروج نمود و عبیدالله بن یحیی بن خاقان بجاه مرد و صاحب زنج در بصره خروج کرد و امور دیگر اتفاق افتاد
و ایشان از سرمن رای بیرون رفتند و از صیقل مشغول گردیدند و از عقید خادم منقول است که قائم در شب جمعه
ماه مبارک رمضان متولد شد در سال دویست و پنجاه و چهار از هجرت و کنیت او را ابو القاسم قرار دادند و
ابو جعفر نیز گفتند و لقبش مهدی نهادند و او است حجت خدا در زمین بر تمام خلق و مادرش کنیز بود صیقل نام
و در سرمن رای در محله درب الحصا متولد شد و مردم در ولادت او اختلاف نمودند بعضی اظهار کردند و بعضی
پنهان داشتند و بعضی از ذکر خبر او نهی نمودند و بعضی ذکر او را اظهار گردانیدند و از ابو الادیان منقول است
که من خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودم و نامه آنحضرت بشهرها میبردم و در همان مرض که وفات نمود بنزد آنحضرت
رفتم نامه چند بمن داد و فرمود که بمداین برو و بعد از پانزده روز بر خواهی گشت و در روز پانزدهم که داخل این شهر شوی
از خانه من آواز گریه و نوحه خواهی شنید و مرا بر مغتسل خواهی دید من عرض کردم که چون این امر اتفاق افتاد دیگر
امر با که خواهد بود فرمود که با آنکس که جواب کاغذها را از تو مطالبه نماید عرض کردم که زیادتر بفرما فرمود که آنکس
که بر من نماز گذارد من بار دیگر عرض کردم زیادتر بفرما فرمود که آنکس که خبر دهد که در همیان چیست پس هیبت آنحضرت
مانع شد و نتوانستم که از آنچه در همیان است سوال کنم و بجانب مداین رفتم و جواب نامها را گرفتم و در روز پانزدهم
وارد سرمن رای شدم و دیدم که از خانه آنحضرت صدای شیون بلند است و آنحضرت بر مغتسل نهاده اند و جعفر
برادر آنحضرت بر در خانه ایستاده است و شیعیان او را تعزیت و تهنیت میگویند من با خود گفتم که اگر این امام
باشد امامت باطل شده خواهد بود زیرا که من او را میشناختم که نبیذ میخورد و در قصر قمار میکند و طنبور مینوازد پس
پیش آمدم و او را تعزیت و تهنیت گفتم و چیزی از من نپرسید پس عقید خادم بیرون آمد و گفت ای سید من برادرت را

کفن کرده اند

کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن پس جعفر با شیعیان داخل خانه شدند و در پیش ایشان سمان و حسن بن علی
بودند چون بمیان سرا رسیدیم آنحضرت دیدیم که در کفن پیچیده بر روی جنازه گذاشته بودند و جعفر پیش رفت
که بر او نماز کند و چون اراده کرد که تکبیر بگوید کودکی که رنگش [illegible] گندم گون و در مویش اندک پیچیدگی
و دندانهایش گشاده بود بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عم عقب بیا که من سزاوارترم بنماز گذاردن
بر پدر خود جعفر بعقب آمد و رنگش از تغیر میل بسیاهی کرده بود و آن کودک پیش ایستاده نماز گذارد و آنحضرت را
در پهلوی قبر علی پدرش دفن نمودند پس آن کودک بمن فرمود که ای بصری جواب نامهها که با تو بود بیاور من جوابها را
باو دادم و با خود گفتم که این دو علامت و [illegible] در همیان باقی مانده است پس من بنزد جعفر آمدم و وشا باو گفت
که ای سید من آن کودک که بود تا آنکه با حجت بر او اقامه نمائیم جعفر گفت بخدا قسم که من هرگز او را ندیده بودم
و او را نمیشناسم و ما در اینجا نشسته بودیم که گروهی از اهل قم وارد شدند و از امام علیه السلام سراغ گرفتند بایشان
گفتند که آنحضرت وفات نمود پرسیدند که جانشین او کیست مردم بجعفر اشاره کردند ایشان بر او سلام نمودند
تعزیت و تهنیت بجا آوردند و گفتند که با ما نامهها و اموال هست بگو که نامهها از کیست و آن مال چه مقدار است
جعفر برخواست و جامه خود را تکانید و گفت که از ما علم غیب میخواهند پس خادم بیرون آمد و گفت که با شما نامه
فلان و فلان و همیانه هست که هزار دینار در آن است و ده دینار آن روانده است پس نامهها و همیانها
تسلیم خادم نمودند و گفتند که آنکس که تو را فرستاده است امام او است پس جعفر بنزد معتمد رفت و این قصه را باو
گفت و معتمد فرستاد و صیقل کنیز آنحضرت را گرفت و از او مطالبه آن کودک نمودند او انکار نمود و ادعا کرد که حامله ام
برای آنکه امر آن کودک پنهان بماند پس او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند و خبر مرگ عبیدالله بن یحیی بن خاقان ناگاه بایشان

رسید و صاحب زنج در بصره خروج کرد و ایشان بانها گرفتار شده از آن کنیز غافل گردیدند و آن کنیز از دست ایشان
خلاص شد والحمد لله رب العالمین لا شریک له و عثمان بن سنان موصلی از پدر خود روایت کرده است که چون ابو محمد
عسکری علیه السلام وفات نمود جمعی از اهل قم و جبال با مالها که بر رسم عادت میآوردند وارد شدند و خبر وفات آنحضرت
بایشان نرسیده بود و چون وارد سرمن رای شدند و از احوال آنحضرت سوال نمودند شنیدند که وفات
نموده است پرسیدند که وارث او کیست مردم گفتند برادرش جعفر پرسیدند که جعفر در کجاست گفتند برای تنزه
خاطر بیرون رفته است و بر زورقی سوار شده بر روی دجله تفرج میکند پس ایشان بکنار دجله رفتند و دیدند که
مغنیان با او هستند سوار زورق شده غنا میکنند با یکدیگر گفتند که این از صفات امام نیست باز ایستادند تا این مرد
برگردد و او را امتحان نمودند و چون جعفر برگشت بنزد او رفتند و بر او سلام کردند و گفتند که ای سید ما گروهی از اهل
قمیم و با ما جمعی از شیعه و غیر شیعه هستند و مالها برای مولای خود ابو محمد آورده ایم جعفر گفت آن اموال در کجاست
گفتند با ما است گفت بنزد من آورید گفتند که برای این داستانی هست پرسید که آن چیست گفتند که این مال از جمعی از شیعیان
از هر کسی یک دینار و دو دینار که همه را جمع نموده در کیسه کرده اند و مهر بر آن زده اند و چون ما مال را بحضرت مولای خود
میآوردیم ما را خبر میداد که همه این مال چند است و میفرمود که فلان قدر از فلان کس است و فلان قدر از فلان و اسم همه کسانی
که فرستاده بودند ذکر میفرمود و میفرمود که نقش خاتمی که بر آن زده اند چیست جعفر گفت که شما دروغ بر برادرم می بندید
زیرا که این علم غیب است و بجز خدا کسی نمیداند و چون ایشان این سخن از جعفر شنیدند بیکدیگر نظر کردند جعفر گفت که
مال را بنزد من آورید ایشان جواب دادند که ما جمعی وکیل دیگرانیم و مال را تسلیم نمیکنیم مگر بهمان علامات که از مولای خود
دیده ایم و اگر تو امامی اینها را ظاهر گردان و اگر نه ما مالها را بجانب صاحبانش بر میگردانیم تا هر چه خواهند در آن بکنند جعفر بنزد خلیفه

رفت

رفت و در آن وقت خلیفه در سرمن رای بود و از آن قوم شکوه نمود و چون ایشان را بنزد خلیفه حاضر نمودند خلیفه گفت که
اموال را بجعفر بدهید ایشان گفتند که ما جمعی اجیریم و وکیل و این مال از دیگران است و ما را امر نموده اند که آنرا
تسلیم ننمائیم مگر [illegible] بعلامت و دلالت و با ابو محمد نیز عادت ما چنین بوده است خلیفه پرسید که علامت
چیست گفتند که ابو محمد ما را خبر میداد از آنکه مال چند دینار است و صاحبان آنها کیستند [illegible]
و چون چنین میکرد مال را تسلیم مینمودیم و ما مکرر بخدمت آنحضرت آمده ایم و این علامات و دلالات را
دیده ایم پس اگر این مرد صاحب این امر است همان برهان که برادرش اقامه مینمود او نیز اقامه کند و اگر نکند ما
مالها را بصاحبانش بر میگردانیم جعفر گفت یا امیر المومنین این قوم دروغ میگویند و بر برادرم دروغ می بندند
این علم غیب است خلیفه گفت که ایشان فرستادگانند و بر فرستاده چیزی نیست بجز رسانیدن جعفر
از این سخن مبهوت شده هیچ جواب نداد آن قوم بخلیفه گفتند که امیر المومنین بر ما منت نهد و کسی را بدرقه
ما گرداند که ما را از این شهر بیرون کنند خلیفه نقیبی را امر نمود که ایشان را بیرون کند و چون از شهر بدر
رفتند غلامی نیکو روی که گویا خادم بود بر ایشان ظاهر شد و ندا کرد که ای فلان بن فلان و ای فلان بن فلان
اجابت کنید مولای خود را ایشان گفتند که تو مولای مائی گفت معاذالله من بنده مولای شمایم پس با او آمدند
و گفتند که چون داخل سرای امام حسن عسکری علیه السلام شدیم سید خود قائم فرزند او را دیدیم که بر کرسی نشسته مانند
ماه و جامهای سبز پوشیده و چون سلام کردیم و جواب سلام شنیدیم فرمود که همه مال فلان قدر است و صاحبان آنرا
جدا جدا نام برد پس صفت جامهها و بارها و چهارپایان ما نیز بیان فرمود و ما همه سجده شکر این نعمت که مولای خود را شناختیم
بجا آوردیم و زمین در پیش روی آنحضرت بوسیدیم و از هر چه میخواستیم سوال کردیم و جواب آنها شنیدیم و اموال

تسلیم نمودیم و آنحضرت فرمود که دیگر اموال را بسر من راه میاورید در ری و ما در بغداد مردی را نصب نمود و فرمود که مال را تسلیم او نمائید و توقیعات از او بگیرید و محمد بن جعفر قمی حمیری بقدر حنوط و کفن داد و فرمود که خدا اجر تو را عظیم گرداند در نفس حاجت و محمد در عقبه همدان وفات نمود و بعد از ان اموال بغداد برده تسلیم نائبان میکردیم و از نزد ایشان توقیعات بیرون میآمد مصنف علیه الرحمه گفته است که از این حدیث معلوم میشود که خلیفه عارف باین امر بوده است و موضع آن امید انسته است و از این جهت متعرض آن قوم و اموال ایشان نشده است و جعفر را منع نموده است و ایشان را امر کرده است که مال را تسلیم جعفر نمایند و ابقید بوده است که میخواسته است که این امر پنهان باشد و مردم ان را نشناسند و جعفر بعد از وفات امام علیه السلام بیست هزار درهم بنزد خلیفه برد و گفت که مرتبه و منزلت برادرم را برای من قرار دهید خلیفه جواب داد که منزلت برادر تو بسته با ما نبود بلکه آنرا خدا برای او قرار داده بود و ما سعی و کوشش بسیار کردیم که آنرا از آن نگاه جاه او هر روز آنرا زیادتر میگردانید بسبب صیانت و حسن سمت و علم و عبادتی که در او بود پس اگر تو در نزد شیعه برادرت آن منزلت را داری بما محتاج نخواهی بود و اگر در نزد ایشان آن منزلت را نداری از ما برای تو چیزی حاصل نمیتواند شد

مترجم گوید که مصنف علیه الرحمه در این مقام بابی عنوان نموده است در بیان علت غیبت آنحضرت و در ان باب شش حدیث ایراد نموده است که غالب آنها پیش از این مذکور شده است و مضمون پنج حدیث از آنها این است که علت غیبت این بود که چون خروج میکند بیعت کسی در گردنش نباشد و سه حدیث از آنها که راوی از آنها ... این مضمون است که از کشته شدن میترسید و مضمون یک حدیث این است که تا آنکه سنتهای انبیا در غیبتهای ایشان در این امت جاری گردد و مضمون حدیث دهم که راوی آن عبد الله بن فضل هاشمی است این است که از حضرت صادق

یشنیدم

قم

شنیدم که میفرمود که برای صاحب این امر البته غیبتی خواهد بود که ناچار است از آن و در آن غیبت هر باطلی به شک افتند در آن پس عرض کردم که فدای تو شوم علت این چیست فرمود که ما اذن نداریم که آنرا برای شما کشف نمائیم عرض کردم که وجه حکمت در غیبت آنحضرت چیست فرمود که وجه حکمت در غیبت آنحضرت همان حکمت است که در غیبتهای حجتهای خدا که پیش از این بوده اند لازم است و آن ظاهر نگردد مگر بعد از ظهور آنحضرت چنانکه وجه حکمت در آنچه خضر کرد از سوراخ کردن کشتی و کشتن کودک و برپا داشتن دیوار ظاهر نشد برای موسی تا وقتی که از یکدیگر جدا شدند ای پسر فضل این امر امری است از امرهای خدا و سری است از سرهای خدا و غیبتی است از غیبتهای خدا و در هر گاه دانستیم که خدا عز و جل حکیم است تصدیق مینمائیم باینکه جمیع افعال او حکمت است هر چند وجه آن بر ما منکشف نباشد

باب بیست و نهم در ذکر توقیعاتی که از حضرت قائم علیه السلام وارد شده است از شیخ ثقة الاسلام کلینی منقول است که در توقیعات صاحب الزمان علیه السلام بود که ملعون است ملعون است کسی که نام مرا در مجلس مردم مذکور سازد و محمد بن صالح همدانی نقل نموده است که بآنحضرت نوشتم که اهل بیت من مرا ایذا میکنند و سرزنش مینمایند بحدیثی که از آبای گرام شما روایت شده است و آن حدیث این است که فرموده اند که خدام ما و خدام ما بدترین خلق خدا اند در جواب نوشت که وای بر تو آیا نخوانده قول خدا را که و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و بخدا قسم که مائیم آن قریه هائی که خدا مبارک گردانیده است و شمائید آن قریه های ظاهره و از محمد بن همام منقول است که نامه بآنحضرت نوشتم و سؤال کردم که وقت ظهور فرج کی خواهد بود توقیع بیرون آمد که دروغ میگویند وقت قرار دهندگان و از محمد بن عثمان شنیدم که توقیعی بیرون آمد بخطی که آنرا میشناسم که هر که نام برد مرا در مجمع مردم بر او باد لعنت خدا و از اسحق بن یعقوب کلینی منقول است که از محمد بن عثمان خواهش نمودم که عریضه مرا

دار برشاه

بهسه فرم

که در آن مسائل که بر من مشکل بود نوشته بودم بعضی رسانید پس توقیعی بخط حضرت صاحب الزمان علیه السلام بیرون آمد که ~~انکشاف~~ اما آنچه سؤال نمودی از امر آنکسانی که از ما اهل بیت و از بنی اعمام مایند و مرا انکار مینمایند پس بدانکه میان خدا و احدی خویشی نیست و هر که مرا انکار نماید از من نیست و حکم او حکم پسر نوح است و حکم عم من جعفر و فرزندان او حکم برادران یوسف است و اما فقاع شرب آن حرام است و در سلمان باکی نیست و انکه ما اموال شما را قبول میکنیم غرض پاکیزه گردانیدن شماست پس هر که خواهد با صله نماید و هر که خواهد قطع کند و آنچه خدا با عطا فرموده است بهتر است از آنچه شما با سید و وقت ظهور فرج را بغیر از خدا کسی نمیداند و آنها که وقت قرار میدهند دروغ میگویند و اعتقاد آنکه امام حسین علیه السلام کشته نشد کفر و کذب و ضلال است و اما اموری که برای شما اتفاق افتد در احکام آنها رجوع نمائید بکسانی که احادیث ما را روایت میکنند بدرستیکه ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان و اما محمد بن عثمان عمری خدا از او و از پدرش راضی باد معتمد من است و نوشته او نوشته من است و محمد بن علی بن مهزیار اهوازی خدا اصلاح خواهد او رد و شکی را از دل او دور خواهد نمود و آنچه را که برای ما فرستاده قبول نمیشود مگر آنچه طیب و طاهر باشد و قیمت کنیز مغنیه حرام است و اما محمد بن شاذان بن نعیم مردیست از شیعیان ما اهل بیت و اما ابو الخطاب محمد بن ابی زینب اجدع ملعون است و اصحاب او هم ملعونند البته با اهل مقالت ایشان همنشینی مکن و من از ایشان بیزارم و پدران من نیز از ایشان بیزارند و اما آنکسانی که اموال ما در دست ایشان است پس هر که چیزی از آن را حلال داند و از آن بخورد آتش را خورده است و اما خمس پس بر شیعیان حلال نموده ام تا وقت ظهور ما تا آنکه ولادت ایشان پاکیزه باشد و نامنزه نبوده پشیمانی کسانی که در دین خدا شک داشته اند از انکه درباره

اگر ایشان

اگر ایشان بازگشت نمایند ما نیز از ایشان قبول میکنیم و ما را احتیاجی بمال کسانی که شک دارند نیست و اما علت وقوع غیبت حق تعالی میفرماید که سؤال مکنید از چیزی که چون ظاهر گردد شما را خوش نیاید بدرستیکه در گردن هر یک از پدران من بیعت طاغی زمان خود در آن بود و چون من خروج نمایم بیعت هیچ طاغوتی در گردن من نخواهد بود و اما وجه انتفاع یافتن مردم از من در حال غیبت مثل انتفاع یافتن از آفتاب است در وقتی که در زیر ابر پنهان باشد و بدرستیکه من امام برای اهل زمین چنانکه ستارگان امانند برای اهل آسمان پس درهای سؤال را ببندید از چیزی که دانستن ان بر شما نیست و زیاده از آن بپرسید و برای تعجیل فرج بسیار دعا بکنید بدرستیکه فرج شما در آن است و السلام علیک یا اسحق بن یعقوب الکلینی و علی من اتبع الهدی و از محمد بن شاذان بن نعیم منقول است که از اموال آنحضرت در نزد من چهارصد و هشتاد درهم جمع شده بود و من نخواستم که ناقص بفرستم و بیست درهم از مال خود بر آن افزودم تا آنکه عدد پانصد درهم صحیح گردید و بنزد محمد بن جعفر فرستادم و ننوشتم که مال من در این میان است در قبض وصول نوشته شده بود که پانصد درهم رسید و بیست درهم آن مال تو بود و از عثمان بن سعید عمری منقول است که از اهل سواد مالی فرستاده بود آنرا رد فرمود پیغام رسید که حق پسر عم خود را از آن بیرون کن و آن چهارصد درهم است آن مرد مبهوت و متعجب شد و در محاسبه خود نظر نمود و در دست او ملکی از پسران عمش که قدری از آن را رد نموده بود و قدری مانده بود و چون نظر کرد دید که چهارصد درهم مانده بود و آنرا بیرون کرده باقی را فرستاد و قبول شد و جمعی از راویان بسیار روایت کرده اند که غلامی را بنزد ابو عبد الله بن جنید بواسطه آنحضرت فرستاد که آنرا بفروشد چون فروخت قیمت آنرا گرفت و وزن نمود هشت دینار ده قیراط و یک حبه کم بود از مال خود داخل آن نمود فرستاد چون بآنجا رسید یک دینار را بنزد او پس فرستاد که وزنش هشت دینار ده قیراط و یک حبه بود و محمد بن جبرئیل اهوازی و محمد بن فرج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم مهزیار بعراق آمد در حالتی که در این امر شک داشت بجهت طلب حق

آمده بود پس توقیعی بیرون آمد که بگو عمری را که ما فهمیدیم آنچه را که تو از موالیان ما که در آن ناحیه بیاشند حکایت
نمودی پس با ایشان بگو آیا نشنیده اند قول خدا را که فرموده است اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
و خدا امر نکرده است مگر بآنچه بیاشد تا روز قیامت آیا نمی بینند که حق تعالی قرار داده است برای ایشان کهفها
که بآنها پناه ببرند و بایشان هدایت یابند از زمان آدم تا وقت امام گذشته که هر گاه که غائب میشد دیگری
ظاهر میشد و چون خدا آن امام را بنزد خود برد شما گمان کردید که سبب میان خدا و خلق منقطع گردید حاشا نیست
و تا روز قیامت چنین نخواهد شد و خدا امر خود را ظاهر گردانید هر چند مردم کراهت داشته باشند ای محمد بن
ابراهیم باید که در دل تو شکی داخل نشود زیرا که حق تعالی زمین را از حجت خالی نخواهد گذاشت آیا در خاطرت
هست که پدرت در وقت مردن بتو گفت که کسی را بیاور که این دینارها را امتحان نماید و چون دیر رسید که بطول
انجامید و پیش از آن وفات نماید بتو گفت که خود اینها را امتحان کن و کیسه بزرگی بیرون آورد و سه کیسه دیگر
صره در آنجا بود که دینارهای مختلف در آنها بود و تو همه را امتحان نمودی و مهر بر آنها زدی و تو را امر نمود که مهر برآنها
بزن و گفت که اگر زنده مانم باینها سزاوارترم و اگر مردم از خدا بترس در حق نفس خود و در حق غیر مرا
خلاص گردان و چنان باش که بر تو گمان دارم و خدا رحمت کند تو را بیرون کن آن دینارها را که از میان اینها
جدا نمودی از حساب ما و آن ده دینار دیگر است و از ابتدا آن که خبر درست و محمد بن ابراهیم
میگوید که من داخل عسکر شدم بقصد زیارت و چون قصد ناحیه نمودم زنی را ملاقات نمودم و بمن
گفت که تو محمد بن ابراهیم گفتم بلی گفت برگرد که در این وقت تو را میسر نگردد که بزیارت بروی و چون شب شود
در خانه برای تو باز خواهد بود داخل شو برو بحجره که چراغ در آن میسوزد من برگشتم و شب رفتم دیدم که در خانه باز است

داخل شدم

داخل شدم و رفتم بحجره که چراغ در آن روشن بود و در میان رو قبر نشستم و گریه و ناله میکردم ناگاه آوازی شنیدم که
ای محمد از خدا بترس و توبه کن از آنچه در آنی بتحقیق که تو امر بزرگی را بگردن گرفته ؛ و از نضر بن صباح بلخی
منقول است که مردی در مرو دیدم که کاتب خراسان بود و نزد او هزار دینار از مال ناحیه جمع شده بود
و با من درباره آن مال مشورت نمود من گفتم که آنرا بفرست بنزد حاجزی ابا نمود گفت که آن در گردن تو خواهد بود
اگر در قیامت خدا از من سوال نماید گفتم چنین باشد و از او جدا شدم و بعد از دو سال که او را ملاقات
نمودم احوال آن مال را از او پرسیدم جواب داد که دویست دینار از آنرا بنزد حاجزی فرستادم و وصول آن
بمن رسید و مرا دعا کرده بود و نوشته بود که آن مال هزار دینار بوده است و تو دویست دینار از آن فرستادی
و بعد از آن آنچه را که میخواهی بنزد اسدی بفرست و بعد از آن خبر وفات حاجزی بمن رسید و من بسیار اندوهگین شدم
و جزع کردم مرا دیدن گفتم که اندوهگین مباش و جزع مکن بجهت آنکه خدا بر تو منت
نهاده است بظهور دو دلیل یکی آنکه تو را خبر داده است بمبلغ مال دوم آنکه خبر مرگ حاجزی بتو رسانیده که
پیش از مردن او ؛ و ابن بابویه مذکور روایت کرده است که مردی از اهل بلخ پنج دینار بناحیه مقدسه فرستاد و در رقعه نوشتم بنزد حاجزی
اسم خود را در آن رقعه تغییر داد و حجت وصول آن باسم او با بیان نسبش و دعا برای او رسید و محمد بن شاذان
نقل کرده است که مردی از اهل بلخ مالی با رقعه فرستاد و در آن رقعه چیزی نوشته نبود بلکه انگشت بدون مداد
در آن رقعه نوشته بود و با فرستاده گفت که هر که تو را خبر دهد باین قصه و جواب رقعه را بنویسد این مال را باو
تسلیم کن آن فرستاده در سر من رای بنزد جعفر رفت و طلبت ما او گفت جعفر گفت که تو اقرار بیدا داری گفت
بلی گفت برای صاحب تو بدا واقع شده و تو را امر نموده است که این مال را بمن بدهی آنمرد گفت که همین قدر جواب

مرا کفایت نمیکند و از نزد جعفر بیرون آمده بنزد اصحاب ما آمد و رقعه برای او بیرون آمد باین مضمون که این مال البته
که در عرض تلف در آمده است و بر بالای صندوق بهم و دزدان داخل خانه شده اند و آنچه در صندوق بوده است
برده اند و این مال سالم مانده است و آن رقعه را بانگشت نوشته بود شده بود باو برگشت و آنچه بانگشت
در آن نوشته بود تمام نوشته شده بود و نوشته بود که تو استدعا دعا کرده بودی بکند خدا با تو آنچه را که خواسته
و کرده است و محمد بن صالح نقل کرده است که عریضه نوشتم و در آن استدعا دعا کردم برای کسی که ابن عبدالعزیز
او را حبس نموده بود و طلب اذن نمودم در باب جاریه که میخواستم که از او ام ولد گردانم جواب آمد که آن جاریه را
ام ولد گردان و خدا میکند آنچه را میخواهد و آن محبوس خلاص میشود پس آن جاریه را ام ولد گردانیدم و فرزندی
از او بهم رسید و مرد و آن محبوس در همان روز که توقیع بمن رسید خلاص شد و ابو جعفر حکایت کرده است
که برای من فرزندی بهم رسید و نوشتم که او را در هفتم ختنه کنم یا نه هیچ جوابی نرسید و در روز هشتم آن
جواب رسید که مولود مرد پس عریضه دیگر و خبر مرگ او در آن نوشتم خدا در عوض آن دو پسر بتو خواهد داد اول را احمد نام کن و دوم
جعفر و چنان شد که فرموده بود و زنی را در خفیه تزویج نمودم و آن زن آبستن شد و دختری زائید و سینه ام از آن
تنگ شد شکایت بآن ناحیه نوشتم جواب آمد که امر او کفایت کرده خواهد شد آن دختر در چهار سالگی وفات نمود
پس نامه بمن رسید که خدا صاحب دیر است و شما تعجیل مینمائید و چون خبر وفات ابن هلال رسید شیخ بنزد
من آمد و گفت بیرون آور آن کیسه را که نزد تو است چون بیرون آوردم رقعه از آن بیرون آورد که در آن نوشته
بود که آنچه در خصوص آن صوفی ریاکننده هلالی ادعا کرده بودی خدا عمر او را قطع نمود و بعد از مردن او
رقعه دیگر بیرون آمد که او قصد ما نمود و ما بر آن صبر کردیم و خدا عمر او را قطع کرد بجهت دعای ما و ابن بابویه روایت کرده است

که اراده [illegible]

که اراده [illegible] شدم و صره زری با دو جامه بجهت من بیرون آمد و غیرت مرا گرفت با خود گفتم که نزد امام در نزد ایشان
همین است و آنها را رد کردم بعد از آن پشیمان شدم و عریضه نوشتم و عذرخواهی و استغفار نمودم و در خلوت
با خود گفتم که اگر آن صره را بمن دهند از آن خرج نمیکنم و بنزد پدرم میبرم که او از من داناتر است پس خطابه بآن کسی
که آنها را برای من آورده بود بیرون آمد که خطا کردی که او را اعلام ننمودی که ما بسیار میشود که با موالیان خود چنین میکنیم
و بسیار میشود که خود از ما میخواهند برای آنکه از آن تبرک جویند و خطابه بمن بیرون آمد که خطا کردی که احسان ما را
رد نمودی و اگر از خدا طلب استغفار کنی پس خدا تو را بیامرزد و چونکه عزیمت و قصد تو این است که در آن مال
تصرف نکنی و آن خرج ننمائی ما آنرا بتو بر نگردانیدیم و چون دو جامه برای تو ضرور بود که در آن محرم گردی آنرا نمودیم
و ابن بابویه گفته است که در عریضه دو مطلب نوشتم و مطلب دیگر را میخواستم بنویسم ترسیدم که مبادا آنحضرت را از
آن کراهت باشد و آن مطلب را ننوشتم چون جواب آمد هر سه را جواب نوشته بودند و از آنحضرت بود خویشی
خواهش نمودم از او در باب [illegible] سفیدی بسته فرستادند و در محلی بافی بود و وقتی ناقه رم کرد و محمل افتاد و آنچه در محمل بود
پراکنده شد و من همه را جمع نمودم آن صره را نیافتم و در طلب آن کوشش میکردم تا از رقعه برسیدم که صره را
طلب کن گفتم صره از ایام بود پرسید که چه چیز در آن بود گفتم نفقه مرا گفت نفقه دیدم که کسی آنرا برداشت و من نوشتم
که از آن سوال ننمودم تا آنکه مایوس گردیدم و چون بمکه رسیدیم و متاع خود را گشودم آن صره را در میان آن دیدم
و حال آنکه در محمل از من گم شده بود و ابن بابویه گفته است که در زمان بغداد سینه من تنگ شد و ترسیدم که در این سال
حج نرسم و بمنزل خود برگردم و بنزد ابو جعفر رفتم که جواب رقعه که نوشته بودم مطالبه نمایم ابو جعفر گفت که برو بفلان مسجد
که در فلان محله است و در آنجا مردی بنزد تو خواهد آمد و تو را خبر خواهد داد بآنچه آن احتیاج داری من بآن مسجد رفتم

پس مردی داخل شد و چون نظرش بر من افتاد تبسم نمود و فرمود که بشارت باد ترا در این سال حج خواهی کرد
و سالم با اهل خود بر خواهی گشت ان شاء الله و من نزد ابن وجنا رفته بودم و از او خواهش کرده بودم که عبایی
برای من پیدا کند و جوانی بمن کرایه دهد و او قبول نکرده بود بعد از چند روز او را ملاقات نمودم گفت که
چند روز است که در طلب تو میباشم حضرت امام از ناحیه بمن نوشته شده است که عبایی برای سید الکریم و کرایه
برای تو مهیا سازم حسن بن فضل میگوید که من در آن سال بده دلالات برخوردم والحمد لله رب العالمین و از
علی بن محمد سماطی که رسول جعفر بن ابرهیم یمانی بود منقول است که در بغداد بودم و قافله یمن مهیای رفتن شوند
و من عریضه نوشتم که رخصت رفتن حاصل نمایم جواب رسید که با ایشان مرو و در کوفه اقامت کن و چون قافله
بیرون رفت بنو حنظله بر سر ایشان ریختند و همه را تاراج نمودند و نوشتم برای اذن امام در دریا نشستن جواب
رسید که بدریا مرو و در همان سال بوارج هم کشتیها را غارت کردند و من وارد عسکر شدم در وقت غروب
در مسجد فرود آمدم غلامی نزد من آمد و گفت برخیز گفتم من کیستم و بکجا بیایم گفت توئی علی بن محمد فرستاده
جعفر بن ابرهیم برخیز و بمنزل بیا و هیچ کس از اصحاب بجز در رو دم اندشت من برخواستم و بمنزل رفتم و اذن
خواستم که در داخل خانه بزیارت مشرف کردم و اذن یافتم و از ابو محمد جابر مصری منقول است که من بعد از وفات
ابو محمد علیه السلام برای طلب بیرون آمدم و بر چیزی مطلع نشدم و در سال سیم در مدینه بودم و طلب ابو محمد و بصیرا بدو سال ام
میکردم و ابو غانم از من خواهش نمود که نزد او تعیش نمایم و من متفکر نشسته بودم و با خود میگفتم که اگر چیزی باشد بعد از سه سال
ظاهر خواهد شد ناگاه هاتفی مرا آواز داد که صدای او را میشنیدم و شخص او را نمیدیدم و گفت ای نصر بن عبد ربه
با اهل مصر بگو که ایمان آوردید برسول خدا در هر جا که او را دیدید نصر میگوید که من اسم پدر خود را نمیدانستم زیرا که در

مداین

مداین متولد شده بودم و پدرم مرده بود و شیخ مرا بمصر برده بود و در آنجا نشو و نما کردم و چون آن صدا را شنیدم
برخواستم و روانه مصر شدم و نزد ابو غانم نرفتم و ایضا روایت کرده است که دو نفر از اهل مصر نامه نوشتند
در خصوص فرزند خود در جواب یکی نوشته شده بود که خدا تو را اجر دهد و در جواب دیگری دعا کرده بود و فرزند
آن کسی که تعزیه باو نوشته بود وفات نمود و ابو محمد وجنا نقل کرده است که امور بلد ما مضطرب گردید و
هشتاد دو درم و در آن شهر فتنه بر پا شد و من اراده نمودم که در بغداد اقامت نمایم شیخی نزد من آمد و گفت برو بسوی شهر خود
من از بغداد بیرون رفتم با کراهت و چون بسر من رای رسیدیم میخواستم در آنجا بمانم حضرت امام چرا حسن اضطراب شهر خودم
بمن رسیده بود و در آنجا نماندم بیرون رفتم و هنوز بشهر خود نرسیده بودم که آن شیخ مرا ملاقات نمود و نامه
در دست من داده است که فتنه و اضطراب شهر فرو نشسته است برگرد بشهر خود و از محمد بن هرون منقول است که
پانصد دینار از مال غریم علیه السلام نزد من بود و شبی در بغداد بسیار تاریک و باد بود و من ترسیده بودم با خود
و فکر کردم در باب آن وجه ~~و با خود گفتم~~ و چند حانوت داشتم که به پانصد و سی دینار خریده بودم آنها را
بازای پانصد دینار بامام غریم قرار دادم پس کسی نزد من آمد که حانوتها را تصرف کرده هنوز بکسی نگفته بودم و از
ابو القاسم بن ابی حابس منقول است که من هر سال در نیمه شعبان بزیارت امام حسین علیه السلام میرفتم و در سالی
پیش از شعبان وارد سر من رای شدم و با خود گفتم که امسال در شعبان بزیارت نمیروم و چون ماه شعبان
داخل شد از آن اراده برگشتم و گفتم که زیارت شعبان را ترک نمیکنم و بیرون رفتم و هر وقت که وارد
عسکر میشدم برقعه یا پیغام ایشان را اعلام مینمودم و در این مرتبه بابو القاسم حسن بن احمد که وکیل بود گفتم که
ایشان بگو در من چیزی هم اراده دارم که این زیارت را چنان بجا آورده باشم پس ابو القاسم نزد من آمد

تبسم کنان و گفت که این دو دینار نزد من فرستاده شده است و بمن فرموده اند که آن دو را با حابس ببره و
بگو که هر که در حاجت خداست خدا در حاجت اوست و ایضا از او منقول است که من در سر من رای بیمار شدم
چنان بیماری که از خود مایوس گردیدم و مهیای مرگ شدم پس سفوفی برای من فرستادند که بنفشه در آن بود و چون
خوردم در همان لحظه از بیماری نجات یافتم و ایضا از او منقول که از کسی طلبی داشتم و آن کس وفات نمود و نوشتم حاصل م
که اذن بگیرم که نزد ورثه او بروم و در واسط و نوشتم که بجهت مردن آن شخص بروم که شاید بگیرم جواب
رسید که صبر کن و مرو بار دیگر نوشتم و اذن رفتن خواستم باز همان جواب رسید و چون دو سال از این
گذشت خود نوشت که الحال برو من رفتم و بحق خود رسیدم و ابو القاسم گفته است که ابن رئیس ده دینار
نزد حاجز فرستاد و حاجز آنرا فراموش نمود نامه باو رسید که دینارهای ابن رئیس را بفرست و هرون بن موسی
بن فرات نامه نوشت در خط انگشت مداد نوشت که برای دو پسر برادرش دعا کنند و آن دو پسر در حبس
بودند چون جواب رسید هر دو محبوس را باسم دعا کرده بود و مردی از اهل ربض حمید عریضه نوشت و التماس دعا
بجهت حملی کرد در جواب دعا بحمل شده بود و نوشته بود که دختری متولد خواهد شد و چنان شد و محمد بن محمد قصری
عریضه نوشت و طلب کرد برای امام امر دختر آنش کتابت شود و حق روز او گردد و ملحق باو بر گردد جواب رسید
که دعا کرده شده و در همان سال بحج رفت و چهار دخترش وفات نمود و ملحق باو برگشت و ابن ملحس
روایت کرده است که محمد بن یزداد عریضه نوشت و طلب دعا برای والدین خود نمود جواب رسید که خدا بیامرزد
ترا و پدر و مادرت را و خواهرت که وفات نموده و او شکلکا بوده است راوی میگوید که او زن صالحه بود
و شوهر داشت و در جوار ما ساکن بود و ایضا روایت کرده است که من یک دینار از جهت نوشتن فرستادم و ده دینار از

از پسر عم بود

از پسر عم بود که از امامان جعفری دو افتاده شده و فراموش اسم او را در اثر اسامی نوشتن نوشتم و مقصودم این بود که برای او
دعا کنند چون جواب رسید برای هم نوشتن دعا کرده بود و پسر عم مرا اسم نبرده بود و آن دیگر دینار
چند از جهت نوشتن فرستادم و چند دینار از محمد بن سعید بود و من آنرا از روی عمد باسم پدرش از
دین خدا جعفر بدا شد نوشتم چون جواب آمد باسم محمد نوشته شده بود و ایضا روایت کرده است که بعد از
ظهور این دلالات مبلغ هزار دینار که ابو جعفر فرستاده بود برداشتم و باتفاق ابو الحسین و اسحق بن جنید روانه سر من رای
شدیم و خورجین را که دینارها در آن بود ابو الحسین برداشته تا بدر که ظلمت رسیدم الی دجیل آوردیم و در آنجا
سه حمار بکرایه گرفته تا قاطول رفتیم و در آنجا جولوی گفت که راه نیانیم بابو الحسین گفتم که خورجین را تو بردار تا قافله
برو و من خری پیدا کرده بکرایه میگیرم و اسحق بن جنید را سوار کنم گفت الحال که او پیر است و پیاده نمیتواند آمد و من خری
بکرایه گرفته با اسحق روانه شدیم و در حیر سر من رای بابو الحسن رسیدیم و در خان و در مقام مطایبه گفتم که حمد میکنم خدا را بر این
بر آنچه تو در آن هستی جواب داد که من دوست میدارم که همیشه در این کار باشم و چون وارد سر من رای شدیم و مال
رسانیدیم و وکیل در حضور ما از آن در منعلی پیچید و غلام سیاهی داده فرستاد و چون عصر آن روز رسید آن غلام آمد
و بسته کوچکی آورده بمن داد و چون روز دیگر شد ابو القاسم که وکیل بود آمد و بمن گفت که دیروز آن
غلام سیاهی که اموال را برد آن دراهم نزد من آورد و گفت که اینها نبود هم بکسی که خورجین را برداشته است و من
آنها گرفتم و بیرون آمدم و ابو الحسین را دیدم و پیش از آنکه من سخن بگویم و بدانم که یا من چه چیز رسید گفت که من
آرزو کرده ام که چند درهم بر عطا بشود و من که بان تبرک جویم و در سال اول که با تو آمده بودم همین آرزو داشتم
من آن درهمها را باو دادم و گفتم که خدا آرزوی ترا میسر کرده است و الحمد لله رب العالمین و از علی بن محمد بن اسحق منقول است

که زنی از موالی داشتم و مدتی از او مفارقت کرده بودم روزی نزد من آمد و گفت اگر مرا طلاق داده بگو گفتم
ترا طلاق نداده ام و در همان روز با او مقاربت کردم بعد از یکماه بمن نوشت که حامله ام و من عریضه نوشتم
در امر آن زن و در باب خانه که پدر زنم وصیت کرده بود که از امام زمان علیه السلام بر سانم و نوشتم که آن خانه را
بمن بفروشند و قیمت از آن بعضی بگیرند جواب رسید که مسئول تو در باب خانه حاجت معروف
گردید و در امر آن زن چیزی ننوشته بود بعد از آن نامه از آن زن رسید که آن حمل اصلی ندارد و آنچه
نوشتم باطل است و از ابو علی نیلی منقول است که ابو جعفر مرا برد در عباسیه در خرابه و کاغذی بیرون آورده
برمن خواند و در آن همه شرح تمام آنچه در باب آن خانه بعد از آن واقع شد نوشته بود حتی آنکه نوشته بود که [illegible]
ام عبدالله را خواهند گرفت و از خانه بیرون خواهند کشید و او را به بغداد برده در پیش روی سلطان
خواهند نشانید با امور دیگر که همه واقع شد پس ابو جعفر بمن گفت که اینها را حفظ کن و آن نامه را در پیچید و این
امر پیش از حدوث آن حوادث بود بمدت تا مدید و از جعفر بن عمرو منقول است که عزم زیارت مادر امام
حسن عسکری علیه السلام با جمعی بعسکر رفتم و اصحاب ما عریضه نوشتند که اذن حاصل نمایند که در داخل خانه زیارت
مشرف گردیم و من گفتم که اسم مرا منویسید که من داخل نمیشوم پس جواب بیرون آمد که داخل شوید
و آن کس هم که از اذن خواستن ابا نموده است نیز داخل شود و ابراهیم عریضه نوشت مشتمل بر چندین مطلب
و یکی از آنها در باب مولودی بود و سوال کرده بود که او را چه اسم بگذارد و چون جواب رسید چیزی در باب
آن مولود نقل نشده بود و آن مولود وفات نمود و مردی مالی از ناحیه نزد من فرستاده بود و بسیار متفکر بود در اینکه
بشنید که آن مالی را تسلیم حاجز کن و ابو محمد حسن و [illegible] همراه [illegible] داشت ایشان را آنکه اظهار نماید تو نیز [illegible]

متکلا با

مشتمل بر آنکه تو از آنها که شک در رضا طلب نیست و دیگر سوالی را ما اخبار زنیکی و مال را تسلیم حاجز کن و
از ابو جعفر منقول است که ما فعله ما چیزی بسوی پدر فرستادیم بصحبت نفقه و آن مرد خود در رقعه نوشته در باب طلاق
در میان آنچه فرستاده بودم نهاد پس از رقعه او برگشت جواب و از ابو طاهر بلال منقول است که بعد از محمد
که دو سال تقریبا از وفات ابو محمد توقیعی از آن حضرت بمن رسید در باب خلف او و سه روز پس از وفات
آن حضرت توقیع دیگر بمن رسید بهمان مضمون پس خدا لعنت کند کسی را که انکار حقوق اولیاء خدا بنماید
و مردم بر دوش ایشان بار شکنند و جعفر بن حمدان عریضه نوشت مشتمل بر آنکه من جاریه را بر خود حلال
گردانیدم و با او شرط کردم که فرزند از او بهم نرسانم و او را در منزل خود جا دادم و چون مدتی گذشت آن جاریه
ادعا نمود که من حامله ام من با او گفتم که این چگونه است و من در خاطر ندارم که از تو طلب ولد کرده باشم و مدتی
غائب بودم و چون مراجعت نمودم آن جاریه پسری زائیده بود و من انکار آن ولد نکردم و اجرا و نفقه را
از آن جاریه باز نداشتم و من ملکی دارم که پیش از آنکه با این زن بر سم آن را سبیل نموده ام بر اولاد و اولاد صاحب حقی
بای شرط که تا من زنده ام اختیار آن با من باشد که اگر خواهم زیاد و کم نمایم توانم و وصیت کرده ام که اگر من بمیرم این
پسر را مادام که کوچک است نفقه بدهند و چون بزرگ شد آن را ملک دویست دینار با او بدهند و او را و اولاد
او را در آن وقف که مر بطریق تابید کرده ام قرار داده ام حقی و بهره نباشد و التماس من آن است که مرا
ارشاد فرمائید در این اموری که کرده ام و در باب این پسر و دعا طلب عافیت و خیر دنیا و آخرت را
نیز التماس دارم و جواب رسید که اما مردی که استحلال جاریه نموده است و شرط کرده است که فرزند از او طلب نکند
منزه است خداوند که او را در ملک شریک نیست و این شرط بر جاریه شرط بر خداست و این حجت بر او است

از و لد نمیشود و اما اعطاء دویست دینار و اخراج او از وقف مال از صاحب مال آن حضرت که خواهد در آن
میتواند کرد و علی بن محمد سمری عریضه نوشت و خواهش کفن نمود جواب رسید که تو در سال هشتاد یا هشتاد
و یک کفن محتاج خواهی شد و در همان سال وفات نمود و یکماه پیش از وفاتش کفن با او رسید و از احمد بن
ابراهیم منقول است که نزد حکیمه دختر امام محمد تقی رفتم در سال دویست و شصت و دو در مدینه و در پس پرده با او
سخن گفتم و از دین او سوال نمودم و او کسانی را که بامامت ایشان اعتقاد داشت بر من نام برد و گفت فلان ابن الحسن است
و نام او را مذکور نمود من عرض کردم که فدایت شوم ایشان را بعیان دیدی یا شنیدی فرمود که از
ابو محمد شنیدم و با مادر خود نیز نوشته بود گفتم الحال در کجا است گفت مستور است گفتم پس رجوع شیعیان
بکیست گفت بجده او مادر ابو محمد گفتم این سنت کیست که زنان را وصی گردانند گفت سنت حسین
بن علی علیهما السلام که خواهر خود زینب را وصی گردانید در ظاهر و آنچه از علوم که از علی بن الحسین بیرون
میامد از زینب نسبت میدادند برای آنکه علی بن الحسین مستور باشد پس فرمود که شما از اهل حدیث نیستید آیا بشما
نرسیده است که نهم از اولاد حسین علیهم السلام میراثش قسمت کرده میشود و خود زنده است و محمد بن علی اسود
میگوید که من اموال وقف را نزد ابو جعفر یعنی محمد بن عثمان میبردم و او از من میگرفت وقتی چیزی نزد او بردم گفت
و آن در اواخر عمر او بود که بعد از آن دو سال بیشتر زنده نماند گفت که این را تسلیم ابو القاسم روحی کن
و من از او تسلیم ابو القاسم کردم و از او مطالبه قبض نمودم او شکوه مرا نزد ابو جعفر برد و ابو جعفر مرا امر نمود که
هر چه تسلیم ابو القاسم نمائی از او مطالبه قبض مکن و هر چه تسلیم او میکنی بمن رسیده است و من بعد از آن هرچه
تسلیم او نمودم مطالبه قبض نکردم مصنف علیه الرحمه گفته است که این حدیث دلالت میکند بر آنکه میخ آنچه را که باو رده از

برایشان معلوم است و بار خدا ترک قبض کردن نموده اند و ایضا از علی مذکور منقول است که زنی
در بغداد جامه بمن داد که آن را با ابو جعفر برسانم و من آن را با جامهای بسیار به بغداد بردم و ابو جعفر گفت که آنها را
تسلیم محمد بن عباس قمی کن و من همه را تسلیم نمودم مگر همان یک جامه آن زن را پس ابو جعفر نزد من فرستاد
که جامه آن زن را تسلیم او کن من در آن وقت بخاطرم آمد که آن زن جامه بمن داده و هر چند تجسس نمودم آن را
نیافتم ابو جعفر گفت که غمگین مباش که خواهی یافت و چنان شد که او گفته بود و ایضا محمد بن علی اسود مذکور
میگوید که علی بن موسی بن بابویه قمی بعد از وفات محمد بن عثمان از من خواهش نمود که با ابو القاسم روحی بگویم
که از صاحب الزمان علیه السلام سوال نماید که دعا کند برای او که خدا پسری باو کرامت فرماید و من سوال کردم و
بعد از سه روز خبر رسید که برای علی بن الحسین دعا کرده شد و بزودی فرزند مبارکی برای او متولد خواهد شد
که خدا او را بآن نفع رساند و بعد از آن اولاد دیگر نیز متولد خواهد شد و محمد بن علی مذکور میگوید که من نیز برای خود
همین خواهش کردم جواب نرسید و ابو القاسم گفت که برای تو آن نیست و در آن سال برای علی بن الحسین
محمد متولد شد و بعد از او اولاد دیگر هم رسانید و برای من فرزندی بهم نرسید مصنف علیه الرحمه میگوید که محمد بن علی اسود
مکرر بمن میگفت در وقتی که مرا میدید که بمجلس محمد بن الحسن بن احمد بن ولید آمد و شد میکنم و رغبت در کتب علم و
حفظ علوم دارم که از تو عجب نیست که رغبت در علوم میکنی زیرا که تو بدعای امام متولد شده و از احمد بن ابراهیم
مخلد منقول است که در بغداد در مجلس مشایخ بودم که شیخ ابو الحسن سمری گفت که الله مذکور شود که رحم الله
علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی و مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند و بعد خبر رسید که در همان روز وفات نموده است
و ابو الحسن نیز بعد از آن در ماه شعبان وفات کرد در سال سیصد و بیست و هشت و از جعفر بن محمد بن متیل منقول است

محمد بن م

که فراموش کرده ام

که در وقت وفات محمد بن عثمان من در بالای سر او نشسته بودم و ابو القاسم حسین بن روح در پایین پای او
و من با او سخن میگفتم پس بمن گفت که من مأمورم که حسین بن روح را وصی گردانم من برخاستم و دست حسین را
گرفته در جای خود نشانیدم و خود در پایین پای او نشستم و از محمد بن علی بن متیل منقول است که زنی زینب نام
از اهل آبه زوجه محمد بن عبدیل آبی نزد عم من جعفر بن محمد بن متیل آمد و گفت سیصد دینار دارم و میخواهم که خود
بدست حسین بن روح داده باشم عمم مرا با او همراه کرد که ترجمان او باشم چون نزد حسین بن روح رفتیم
بجانب آن زن التفات نمود بزبان فصیح گفت زینب چونا یعنی چگونه بودی و چگونه بوده
وچه خبر از کودکان خود داری و ترجمه محتاج نشد و آن زن مال را تسلیم نمود و برگشت و از جعفر بن محمد بن متیل
منقول است که روزی محمد بن عثمان مرا طلبید چند جامه پست و حقه که در آن چند درهم بود بمن داد و گفت
بامر الحال روانه واسط شو و چون از کشتی بیرون آیی مبلغ اینها را تسلیم آنکسی نما که اول او را ملاقات
خواهی کرد من از این سخن بسیار غمگین شدم و گفتم که شخصی مثل مرا برای چنین امر سهل میفرستند پس رفتم تا واسط و چون
از کشتی بیرون آمدم مردی را ملاقات نمودم و از او احوال حسن بن محمد صیدلانی را که وکیل وقف واسط بود
پرسیدم گفت منم تو کیستی گفتم من جعفر بن محمد بن متیل ام او مرا باسم شناخت پس یکدیگر سلام کردیم و معانقه نمودیم
من گفتم که ابو جعفر عمری تو را سلام میرساند و این جامهها را با این حقه بمن داده است و گفته است که تسلیم تو نمایم
گفت الحمد لله بدرستی که محمد بن عبدالله حائری وفات نموده است و من بیرون آمدم که کفن او را سرانجام نمایم
و چون جامهها را گشودیم تمام آنچه محتاج الیه بود از حبره و جامههای دیگر و کافور در آن بود و در آن حقه کرایه
حمالان و حفار بود پس تشییع جنازه او را بجا آوردیم و دفن کردیم حسن بن محمد علوی روایت کرده است که علی بن احمد

عقیق

عقیق به بغداد آمد در سال دویست و نود و هشت نزد علی بن عیسی بن جراح که در آن وقت وزیر بود بجهت امر ضیعه
که داشت و از وزیر خواهش نمود وزیر جواب داد که اهل بیت تو در این شهر بسیارند و اگر ما آنچه را خواهش
نمایند بایشان بدهیم امر بطول میانجامد عقیق گفت که من از کسی خواهم خواست که قضای حاجت من در دست
اوست وزیر پرسید که آن کیست گفت خدا عز و جل و غضبناک بیرون رفت عقیق میگوید که بیرون
رفتم و میگفتم که بر خداست تلافی هر چه فوت شود و درک هر مصیبتی بر اوست پس رسولی از نزد حسین بن روح
بنزد من آمد و من باو شکایت کردم و او آنچه را بحسین رسانید ناگاه دیدم که رسول آمد و صد درهم با مندیل
و قدری حنوط و کفن برای من آورد و گفت که مولای من تو را سلام میرساند و میگوید که هرگاه امری تو را مهموم
و مغموم گرداند از این مندیل بر صورت خود بمال بدرستی که این مندیل مولای تو است و این دراهم و حنوط و کفن را
بگیر و حاجت تو در این شب روا خواهد شد و چون بمصر برگردی محمد بن اسمعیل پیش از تو بده روز خواهد مرد
و بعد از آن تو خواهی مرد پس این کفن تو و این حنوط تو و این جهاز تو باشد من اینها را گرفتم و حفظ کردم و رسول
برگشت ناگاه دیدم که مشعلها بر در خانه من آمد و کسی در را میکوبد بغلام خود گفتم که ببین کیست چه خبر
گفت که این غلام حمید بن محمد کاتب است پسر عم وزیر گفتم او را داخل خانه کن چون داخل شد گفت
وزیر تو را میخواهد و مولای من حمید میگوید که سوار شو بیا نزد من من سوار شدم و در راهها شوارع گشوده شده
و رسیدم بشارع رزازین دیدم که حمید در آنجا نشسته و انتظار مرا میکشد چون مرا دید برخواست و دست مرا
گرفت و با هم سوار شده نزد وزیر رفتیم وزیر گفت که خدا حاجت تو را روا گردانید و از من عذرخواهی نمود
و نامهها را که ایشان خط نوشته و مهر کرده بود بمن داد و من آنها را حفظ نمودم و بیرون آمدم و حسن بن محمد علوی میگوید

که عثمان احمد علوی این حدیث را در نصیبین برای من نقل نمود و گفت که این حنوط اول بجهت عمم بیرون آمد
و من او را بجهت خود نگاه داشتم و حسین بن روح بمن گفت که من مالک آن مزرعهام و آنچه مقصود من بود نوشت
حسن بن محمد میگوید که من برخواستم و سر و چشم او را بوسیدم و گفتم که ای سید من کفن و حنوط و دراهم را بمن بنما
انها را بیرون آورد و آن کفن برد حبره بود از عمل یمن و سه جامه دیگر از عمل مرو و عمامه و حنوط در پارچه
بسته بود و صد درهم بود که من انها را شمردم و وزن کردم و گفتم ای سید من یکی از این درهمها را بمن بده
که از آن انگشتری بسازم گفت چگونه از این بدهم از هر چیز دیگر که من دارم بردار گفتم من همین را میخواهم
و الحاح نمودم و سر و چشم او را بوسیدم و یکدرهم بمن داد و من او را در گوشه دستمال بستم و در آستین
خود گذاشتم و چون بکاروانسرا رفتم انرا در خورجین گذاشتم و کتب و دفاتر خود را بر روی آن همچنان در دستمال بسته
گذاشتم و چند روز در آنجا ماندم روزی خواستم که آن درهم را بردارم دیدم گوشه دستمال بهمان نحو
بسته است و چیزی در آن نیست و مرا از آن حالت شبیه بوسواس عارض شد و بدر خانه عقیق رفتم و بغلام
او گفتم که میخواهم نزد شیخ بروم مرا نزد او برد و چون نظرش بر من افتاد گفت چه میشود تو را گفتم ای سید من
آن درهمی که بمن عطا نمودی الحال در میان دستمال نمیبینم او خورجین خود را طلبید و دراهم را بیرون آورد و دراهم
شمرده صد درهم تمام بود و من خواهش نمودم که یکدرهم مرا از او نماید قبول نکرد و از آنجا بمصر رفت و آن مزرعه را گرفت
و بعد از وفات محمد بن اسمعیل بده روز فوت شد و در همان کفن او را کفن نمودند و محمد بن ابراهیم طالقانی میگوید که من در
مجلس حسین بن روح علیه الرحمه بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری از آنها بود پس مردی برخواست و گفت که میخواهم سؤالی بکنم
حسین بن روح گفت بپرس از هر چه میخواهی آن مرد گفت که حسین بن علی علیهما السلام ولی خدا بود حسین بن روح گفت بلی آن مرد گفت

کشنده

که کشنده او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت که جایز است که حق تعالی دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند
حسین بن روح گفت که بفهم آنچه را که من میگویم بدرستی که حق تعالی خود با مردم سخن نمیگوید بلکه انبیا و رسل میفرستد از
جنس بشر و اگر رسولان از غیر جنس بشر باشند مردم از ایشان دوری میکنند و از ایشان قبول نمیکنند
و چون از جنس ایشان میفرستد که مثل ایشان باشند و طعام خورند و راه روند مردم بایشان میگویند که شما
مثل مائید و ما از شما قبول نخواهیم کرد مگر آنکه اقدام بر چیزی نمایید که ما از مثل آن عاجز باشیم و ما بآن دلیل بدانیم
که شما مخصوصید بچیزی که برای ما نیست پس حق تعالی برای پیغمبران معجزات قرار داد تا آنکه یکی از ایشان طوفان آورد
بعد از آنکه ایشان سعی بسیار نموده بود و همه طاغیان و متمردان را هلاک نمود و دیگری را در آتش انداختند برای او سرد و
سلامت شد و دیگری از سنگ صلب ناقه بیرون آورد که شیر میداد و برای دیگری دریا شکافته شد و آب از سنگ
بیرون آمد و عصا اژدها شد و تمام اسباب ساحران را فرو خورد و دیگری کور مادرزاد و پیس را شفا میداد و مرده
زنده میکرد و برای دیگری قمر شکافته شد و بهایم با او سخن گفتند پس چون از انبیا امثال این امور صادر گردید
که خلق از اتیان بمثل آن عاجز بودند از تقدیر و لطف خدا عز و جل به بندگان و حکمت او این بود که انبیا را چنان
قرار داد که با این معجزات گاهی غالب باشند و گاهی مغلوب و اگر در جمیع احوال غالب میبودند و مبتلا و ممتحن نمیگردیدند
مردم بخدائی ایشان اقرار میکردند و فضیلت صبر کردن ایشان بر بلا ظاهر نمیگردید پس از این جهت حق تعالی احوال ایشان
مثل احوال دیگران گردانید که در حال محنت و بلا صبر کنند و در حال عافیت و غلبه بر اعدا شکر بجا آورند و در همه
احوال متواضع و خاشع باشند و بندگان بدانند که برای انبیا خدائی هست که خالق و مدبر ایشان است
و او را عبادت نمایند و اطاعت فرستادگان او کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسانی که از حد تجاوز نمایند

در بوبیت را برای ایشان ادعا میکنند دبرگشته که عناد و خلاف پیش میگیرند تا انکه هرکه هلاک میشود بحجت هلاک
شده باشد و هرکه زنده میگردد بحجت زنده گردیده باشد محمد بن ابراهیم میگوید که من روز دیگر بخدمت حسین بن
روح رفتم و با خود میگفتم که انچه دیروز مذکور ساخت ایا از پیش خود میگفت یا انکه شنیده است حسین بن روح
خود ابتدا نموده گفت اگر مرا از آسمان بزیر افتم یا مرغ مرا بر باید یا انکه باد مرا بجائی برد که تحوانهای نرم
شود برمن گواراتر است از انکه در دین خدا چیزی برای وا از پیش خود بگویم بلکه انچه را گفتم سخن را اصل بود
وار حجت صلوات الله وسلام علیه شنیده بودم و ابو العباس کوفی روایت کرده است که مردی مالی اورده
و میخواست که انرا برساند و نمیدانست که بکجا برساند پس توقیعی باسم او بیرون آمد که اگر طلب رشد
مینمائی ارشاد کرده خواهی شد و اگر طلب نمائی خواهی یافت مولای تو میگوید که بیاور انچه را که با تو است
امرد میگوید که من شش دینار را از آن برداشتم و انرا وزن نکردم و باقی را فرستادم توقیعی دیگر بیرون آمد
که یا فلان ان شش دیناری که وزن نکرده از این مال برداشتی نفرست وزن ان شش دینار و پنج دانگ
و یک حبه است امرد میگوید که من دینارها وزن نمودم همان وزن بود که در توقیع نوشته شده بود و از ابوالقسم
حسین بن روح حکایت کرده اند که گفت در بعضی حدیثی که در باره ابوطالب علیه السلام وارد شده است که
ایمان آورد بحساب جمل و شصت و سه یعنی بدست مبارک عقد نمود و گفت لا اله الا الله واحد جواد
و ابو اسحق بن کاتب منقول است که از قم مرد مومنی بود که برادران بسیار داشت و جامه های بسیار
داشتند و ان مومن گفت که این جامه سزاوار ان است که برای مولای من فرستاده شود و ان شریک گفت که من مولای
ترا نمیشناسم اما جامه را بهر جا که بخواهی بفرست امرد موم جامه را فرستاد و چون بخدمت رسید از ابدو نصف
کرد و نصف

کرد و نصف انرا قبول نمود و نصف را رد کرد و فرمود که ما را با مال مرجئه حاجتی نیست و عبد الله بن جعفر حمیری نقل
کرده است که توقیعی برای محمد بن عثمان بیرون آمد در تعزیه پدرش و در فصلی از ان نوشته بود که انا لله وانا
الیه راجعون تسلیما لامره و رضا بقضائه پدر تو زندگانی کرد با سعادت و مرد با نیک نامی پس خدا رحمت کند
او را و ملحق گرداند او را باولیاء خود و موالیان او علیهم السلام پیوسته کوشش میکرد در امور ایشان در چیزی که موجب
تقرب او بخدا و ایشان میگردید خدا روی او را تازه بدارد و از لغزشهای او درگذرد و در فصل دیگر نوشته بود که حق تعالی
ثواب ترا جزیل و عزای ترا نیکو گرداند از تعزیه که گرفتار شدی و ما نیز شدیم و مفارقت او ترا و ما را او حشت انداخت
خدا او را در اخرت شاد بدارد و از کمال سعادت او این بود که مثل تو فرزندی باو کرامت شده است که خلف
او باشد و بمقام او قیام نماید و برای او ترحم فرستند و من از ان نوشته بود که حمد میکنم خدا را بدرستی که نفس را خوشدلست
بمکان تو و انچه خدا قرار داده است در تو و در نزد تو یاری دهد خدا ترا و قوت بخشد و اعانت نماید و توفیق
دهد و باشد خدا ولی و حافظ و معین و کافی تو و توقیعی دیگر برای محمد بن عثمان و پدرش بیرون آمد بابن معون
که خدا توفیق طاعت خود دهد شما را و برایت شما را بر دین خود ثابت بدارد و بخوشنودی خود سعادتمند گرداند
با رسید انچه را که یاد کرده بودید که میثمی شما را خبر داده است از فتنه مناظره با مردم میکنند و میگوید که خلفی در این
فانرا بغیر جعفر بن علی نمانده است و او را تصدیق نمایند و فهمیدم جمیع انچه را که شما نوشته بودید از انها که از صحبت
شما از او نقل نمائید و من پناه میبرم بخدا از کوری بعد از بصیرت و از گمراهی بعد از هدایت و از اعمالی که موجب
هلاک گردد و فتنهها که مهلکه اندازد در مردی که خدا عز وجل میفرماید الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم
لا یفتنون یعنی ایا مردم گمان میکنند که واگذاشته خواهند شد باینکه بگویند که ایمان اوردیم و امتحان کرده نمیشوند

چگونه در فتنه افتاده اند و در حیرت سرگردان شده اند و بطرف راست و چپ میل میکنند ایا از دین مفارقت
کرده اند یا در شک افتاده اند یا با حق عناد ورزیده اند یا ندانسته اند روایات صادقه و اخبار صحیح را یا دانستند
و فراموش کرده اند ایا نمیدانستند که زمین از حجت خالی نمیماند و گاهی ظاهر میباشد و گاهی پنهان و نمیدانستند
[illegible] که ائمه ایشان بعد از پیغمبر در عقب یکدیگر بوده اند تا انکه امر بامام ماضی حسن بن علی علیهما السلام رسید و
انحضرت در مقام اباء کرام خود قیام نمود و بسوی حق و راه راست هدایت کرد و نوری بود درخشنده
و ماهی بود نور دهنده که اختیار کرده بود حق تعالی برای او انچه را که در نزد خود پسندیده بود پس درگذشت
بر منهاج پدران بزرگوارش بی تفاوت بر عهدی که باو عهد شده بود و وصیتی که بان وصیت نمود برخود
که خدا او را مستور گرداینده است بامر خود تا غایتی معین و مخفی داشته است مکان او را بمشیت خود
بر طبق قضای سابق و قدر نافذ و در ماست موضع او و برای ماست فضل آن و اگر حق تعالی اذن دهد در انچه
منع فرموده است و بردارد انچه را که از حکم او جاری شده است هر آینه با ایشان خواهد نمود حقی را در ظاهر
بنیکوتر حلیه و ظاهرتر دلالتی و واضحتر علامتی و هر آینه خود را ظاهر خواهد ساخت و حجت خود را اتمام خواهد نمود
لکن بر تقدیر خدا غلبه نمیتوان کرد و اراده او بر نمیگردد و بر توفیق او سبقت نمیتوان گرفت پس واگذارید
پیروی خواهشها را و بپیشوائی برای جائی که بر آن بوده اید اقامه نمائید و از انچه بر شما پوشیده شده است
تجسس منمائید که گناه کار خواهید شد و از آنچه خدا مستور داشته است پرده بر مدارید که پشیمان خواهید
شد و بدانید که حق با ماست و در میان ماست و هرکه غیر ما چنین سخنی بگوید دروغ گفته است و هرکه غیر ما چنین
ادعا نماید گمراه است و از ما همین قدر بیان مختصر کافی باشید و تفسیر ان را طلب مکنید و بتعریض قناعت

نمائید

نمائید و طالب تصریح مباشید و حسین بن احمد مکتب از ابو علی بن همام روایت کرده است که محمد بن عثمان
این دعا را بمن اموخت و مرا امر کرد که بان دعا کنم و این دعا در زمان غیبت قائم علیه السلام است اللهم عرفنی نفسک
فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف رسولک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف
[illegible]
ولاة امرک لم اعرف حجتک القائم بالامر اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی اللهم
[illegible]
لا تمتنی میتة جاهلیة ولا تزغ قلبی بعد اذ هدیتنی اللهم فکما هدیتنی بولایة من فرضت طاعته علی من ولاة
[illegible]
امرک بعد رسولک صلواتک علیه واله حتی والیت ولاة امرک امیر المومنین والحسن والحسین وعلیا ومحمدا
[illegible]
وجعفرا وموسی وعلیا ومحمدا وعلیا والحسن والحجة القائم المهدی صلواتک علیهم اجمعین اللهم
جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و حجت قائم مهدی [illegible]
فثبتنی علی دینک واستعملنی بطاعتک ولین قلبی لولی امرک وعافنی مما امتحنت به خلقک
[illegible]
وثبتنی علی طاعة ولی امرک الذی سترته عن خلقک فباذنک غاب عن بریتک وامرک ینتظر
[illegible]

وانت العالم غير معلّم بالوقت الذی فیه صلاح ولیّ امرک فی الاذن له باظهار امره وکشف
و تو داناى تعليم نگرفته بوقتى كه در آن وقت هست صلاح ولى امر تو در اذن دادن او باظهار امر او و كشف كردن
ستره وصبّرنی علی ذلک فی تدبیرک ولا اقول لم وکیف ومابال ولیّ الامر لا یظهر وقد
پرده او و صبر ده مرا بر آن در تدبیر تو و نگویم که چرا و چگونه است و چیست که ولى امر ظاهر نمیگردد و بتحقیق
امتلأت الارض من الجور وافوّض اموری کلّها الیک اللهم انّی اسالک ان ترینی ولیّ امرک ظاهرا
پر شده است زمین از جور و واگذارم امور خود همه بتو خداوندا بدرستیکه سوال میکنم از تو که بنمایی مرا ولی امر خود را ظاهر
نافذ الامر مع علمی بانّ لک السلطان والقدرة والبرهان والحجة والمشیة
و جاری کرده امر او را با آنکه میدانم که برای تو است تسلط و قدرت و برهان و حجت و مشیت
والارادة والحول والقوة فافعل ذلک بی وبجمیع المؤمنین حتی ننظر الی ولیک صلوات الله
و اراده و حول و قوت پس چنین کن با من و با جمیع مؤمنان تا آنکه نظر نمائیم بسوی ولی تو رحمتهای خدا
علیه ظاهر المقالة واضح الدلالة هادیا من الضلالة شافیا من الجهالة ابرز یا رب مشاهده
براو باد ظاهر گفتار و روشن دلالت و روشن در راه نماینده از گمراهی و شفا دهنده از نادانی ظاهر کن ای پروردگار دیدن او
وثبّت قواعده واجعلنا ممن تقرّ عیننا برؤیته واقمنا بخدمته وتوفّنا علی ملّته واحشرنا
و ثابت گردان قواعد او را و بگردان ما را از کسانی که روشن شود چشمهای ما بدیدار او و برپا دار ما را بخدمت او و بمیران ما را بر ملت او و محشور گردان ما را
فی زمرته اللهم اعذه من شر جمیع ما خلقت وبرأت وذرأت وانشأت وصوّرت و
در گروه او خداوندا پناه ده او را از شر هر چه خلق نموده و آفریده و ایجاد کرده و پیدا کرده و صورت بخشیده

احفظه

احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بحفظک الذی لا یضیع
حفظ کن او را از پیش رویش و از عقب سرش و از طرف راستش و از طرف چپش و از بالای سرش و از زیر پایش بحفظ خود آن حفظی که ضایع نگردد
من حفظته به واحفظ فیه رسولک ووصیّ رسولک اللهم ومدّ فی عمره وزد فی اجله واعنه علی ما ولّیته و
هر که را حفظ نمائی بآن و حفظ نما در او رسول خود و وصی رسول خود را خداوندا دراز گردان عمر او را و زیاده کن در مدت او و یاری ده او را بر آنچه والی گردانیده
استرعیته وزد فی کرامتک له فانه الهادی المهتدی والقائم المهدی الطاهر التقی النقی الزکی
و نگاهبانی او داده و زیاده کن کرامت خود را برای او پس بدرستیکه او هدایت کننده و هدایت یافته و قائم هدایت کرده شده پاکیزه متقی پاک پاکیزه
الوصی المرضی الصابر المجتهد الشکور اللهم ولا تسلبنا الیقین لطول الامد فی غیبته وانقطاع
وصی پسندیده صبر کننده کوشش نماینده شکر کننده خداوندا و سلب مکن از ما یقین را بجهت طول مدت در غیبت او و منقطع گردیدن
خبره عنا ولا تنسنا ذکره وانتظاره والایمان به وقوة الیقین فی ظهوره والدعاء له والصلوة
خبر او از ما و فراموش مگردان از ما ذکر او و انتظار او و ایمان باو و قوت یقین در ظهور او و دعا کردن از برای او و رحمت فرستادن
علیه حتی لا یقنّطنا طول غیبته فی ظهوره وقیامه ویکون یقیننا فی ذلک کیقیننا فی قیام
براو تا آنکه نا امید نگرداند ما را طول غیبت او در ظهور او و قیام او و باشد یقین ما در این مثل یقین ما در قیام
رسولک صلی الله وما جاء به من وحیک وتنزیلک وقوّ قلوبنا علی الایمان به حتی تسلک بنا علی
رسول خدا و آنچه آورده است از وحی تو و تنزیل تو و قوت ده دلهای ما را بر ایمان باو تا آنکه ببری ما را بر
یده منهاج الهدی والمحجة العظمی والطریقة الوسطی وقوّنا علی طاعته وثبّتنا علی مشایعته
دست او در راه هدایت و شارع عظیم و راه وسط و قوت ده ما را بر طاعت او و ثابت دار ما را بر پیروی او

واجعلنا فی حزبه واعوانه وانصاره والراضین بفعله ولا تسلبنا ذلک فی حیوتنا ولا عند
و بگردان ما را در گروه او و یاری دهندگان او و یاوران او و راضیان بکار او و سلب مکن از ما این را در زندگی ما و نه در وقت
وفاتنا حتی تتوفّانا ونحن علی ذلک غیر شاکّین ولا ناکثین ولا مرتابین ولا مکذّبین اللهم عجّل
مردن ما تا آنکه بمیرانی ما را و ما بر این باشیم در حالتی که شک کننده نباشیم و نه شکننده عهد و نه در ریب باشیم و تکذیب کننده نباشیم خداوندا تعجیل گردان
فرجه وایّده بالنصر وانصر ناصریه واخذل خاذلیه ودمدم علی من نصب له وکذّب به واظهر
فرج او را و تایید ده او را بنصرت و یاری کن یاری کنندگان او را و خوار گردان خوار کنندگان او را و هلاک فرست بر کسی که دشمنی کند با او و تکذیب نماید او را و ظاهر گردان
به الحق وامت به الجور واستنقذ به عبادک المؤمنین من الذلّ وانعش به البلاد واقتل
باو حق را و بمیران باو جور را و خلاص کن باو بندگان مومن خود را از ذلت و آباد گردان باو بلاد را و بکش
به جبابرة الکفرة واقصم به رؤس الضلالة وذلّل به الجبّارین والکافرین وافن به المنافقین
باو جباران کافر را و بشکن باو سرهای گمراهی را و ذلیل گردان باو جباران و کافران را و فانی ساز باو منافقان را
والناکثین وجمیع المخالفین والملحدین فی مشارق الارض ومغاربها وبحرها وبرّها وسهلها
و شکنندگان عهد و تمام مخالفان و ملحدان را در مشرقهای زمین و مغربهای آن و دریاهای آن و صحراهای آن و هموارهای آن
وجبلها حتی لا تدع منهم دیّارا ولا تبقی لهم آثارا وتطهّر منهم بلادک واشف منهم صدور عبادک
و کوههای آن تا آنکه نگذاری از ایشان کسی را و باقی نگذاری برای ایشان اثری و پاک گردانی از ایشان بلاد خود را و شفا دهی از ایشان سینههای بندگان خود را
وجدّد به ما امتحی من دینک واصلح به ما بدّل من حکمک وغیّر من سنتک حتی یعود دینک
و تازه گردان باو آنچه محو شده از دین تو و اصلاح ده باو آنچه تبدیل شده از حکم تو و تغییر یافته از سنت تو تا آنکه برگردد دین تو باو

وعلی یده

وعلی یده غضّا جدیدا صحیحا لا عوج فیه ولا بدعة معه حتی تطفئ بعدله نیران الکافرین
و بر دست او تر و تازه و صحیح که هیچ کجی در آن نباشد و هیچ بدعتی با آن نباشد تا آنکه فرو نشانی بعدل او آتشهای کافران را
فانه عبدک الذی استخلصته لنفسک وارتضیته لنصرة دینک واصطفیته بعلمک و
پس بدرستیکه او بنده تو است آن بنده که خالص گردانیده او را برای نفس خود و پسندیده او را برای یاری دین خود و برگزیده او را بعلم خود
عصمته من الذنوب وبرّأته من العیوب واطلعته علی الغیوب وانعمت علیه وطهّرته
و نگاه داشته او را از گناهان و بری کرده او را از عیبها و مطلع گردانیده او را بر غیبها و نعمت داده او را و پاکیزه گردانیده او را
من الرجس ونقّیته من الدنس اللهم فصلّ علیه وعلی آبائه الائمة الطاهرین وعلی شیعتهم
از رجس و پاک کرده از چرک خداوندا پس رحمت فرست بر او و بر پدران او که امامان پاکیزه اند و بر شیعیان ایشان
المنتجبین وبلّغهم من آمالهم افضل ما یأملون واجعل ذلک منا خالصا من کل شک وشبهة
که برگزیده شدهاند و برسان ایشان را از آرزوهای ایشان بهتر آنچه امید دارند و بگردان این را از ما خالص از هر شک و شبهه
ورئاء وسمعة حتی لا نرید به غیرک ولا نطلب به الا وجهک اللهم انا نشکو الیک فقد نبیّنا
و ریا و سمعه تا آنکه اراده نکنیم باو غیر تو را و طلب ننمائیم مگر رضای تو خداوندا بدرستیکه ما شکوه میکنیم بسوی تو نبودن پیغمبر
وغیبة ولیّنا وشدّة الزمان علینا ووقوع الفتن وتظاهر الاعداء وکثرة عدوّنا وقلّة عددنا
و غیبت ولی خود و شدت زمانه بر ما و وقوع فتنهها و غلبه اعدا و بسیاری دشمنان ما و کمی عدد ما
اللهم فافرج ذلک بفتح منک تعجّله ونصر منک تعزّه وامام عدل تظهره اله الحق رب العالمین
خداوندا پس بگشا این را بفتحی از تو که تعجیل کنی آن را و نصرتی از تو که عزیز گردانی آن را و امام عادلی که ظاهر گردانی او را ای خدای حق پروردگار عالمیان

اللهم انا نسالک ان تاذن لولیک فی اظهار عدلک فی عبادک وقتل اعدائک فی بلادک حتی

[illegible]

لا تدع للجور یا رب دعامة الا قصمتها ولا بقیة الا افنیتها ولا قوة الا اوهنتها ولا رکنا

[illegible]

الا هددته ولا حدا الا فللته ولا سلاحا الا کللته ولا رایة الا نکستها ولا شجاعا الا قتلته

[illegible]

ولا جیشا الا خذلته وارمهم یا رب بحجرک الدامغ واضربهم بسیفک القاطع وبباسک

[illegible]

الذی لا ترده عن القوم المجرمین وعذب اعدائک واعداء دینک واعداء رسولک بید

[illegible]

ولیک وایدی عبادک المومنین اللهم اکف ولیک وحجتک فی ارضک هول عدوه وکد من کاده

[illegible]

وامکر بمن مکر به واجعل دائرة السوء علی من اراد به سوء واقطع عنه مادتهم وارعب به قلوبهم

[illegible]

وزلزل اقدامهم وخذهم جهرة وبغتة وشدد علیهم عذابک واخزهم فی عبادک والعنهم فی بلادک

[illegible]

واسکنهم

واسکنهم اسفل نارک واحط بهم اشد عذابک واصلهم نارا واحش قبور موتاهم نارا واصلهم

[illegible]

حر نارک فانهم اضاعوا الصلوات واتبعوا الشهوات واذلوا عبادک اللهم واحی بولیک

[illegible]

القران وارنا نوره سرمدا لا ظلمة فیه واحی به القلوب المیتة واشف به الصدور الوغرة

[illegible]

واجمع به الاهواء المختلفة علی الحق واقم به الحدود المعطلة والاحکام المهملة حتی لا یبقی حق

[illegible]

الا ظهر ولا عدل الا زهر واجعلنا یا رب من اعوانه وممن یقوی سلطانه والموتمرین لامره

[illegible]

والراضین بفعله والمسلمین لاحکامه وممن لا حاجة به الی التقیة من خلقک انت یا رب الذی

[illegible]

تکشف السوء وتجیب المضطر اذا دعاک وتنجی من الکرب العظیم فاکشف الضر عن ولیک

[illegible]

واجعله خلیفة فی ارضک کما ضمنت له اللهم ولا تجعلنی من خصماء ال محمد ولا تجعلنی من اعداء

[illegible]

ال محمد ولا تجعلنی من اهل الحنق والغیظ علی ال محمد فانی اعوذ بک من ذلک فاعذنی و

ال محمد و مگردان مرا از اهل کینه و غیظ بر آل محمد پس بدرستی که من پناه میبرم بتو از آن پس پناه ده مرا

استجیر بک فاجرنی اللهم صل علی محمد وال محمد واجعلنی بهم فائزا عندک فی الدنیا والاخرة ومن المقربین

[illegible]

وحسن بن احمد مکتب روایت کرده است که در سالی که علی بن محمد السمری وفات نمود من در بغداد بودم و چند روز قبل از

وفات او نزد او رفتم توقیعی بیرون آورد و در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری خدا

اجر برادران تو را در مصیبت تو عظیم کرداند بدرستی که تو میمیری تا شش روز دیگر خواهی مرد پس امر خود را جمع کن و بامدی

تفویض مکن که در مقام تو اقامه نماید و بحقیقی که غیبت تامه واقع شد و ظهوری نخواهد بود مگر بعد از آنکه خدا

اذن بدهد و آن بعد از طول مدت و قساوت بهم رسانیدن دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و

زود باشد که از شیعیان من جمعی ادعای مشاهده نمایند و هر که ادعای مشاهده نماید پیش از خروج سفیانی و صیحه

دروغ گو و افترا کننده است ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم راوی میگوید که ما از آن توقیع نسخه

برداشتیم و بیرون آمدیم و چون روز ششم شد نزد او رفتیم و او را در حال احتضار دیدیم و کسی با و گفت که

اوصی تو کیست بعد از تو همین قدر گفت که الله امر هو بالغه یعنی خدا را امری است که خود رساننده آن است

و وفات نمود و این آخر سخنی بود که از او مسموع شد و از محمد بن حسن صیرفی بلخی منقول است که عزم حج

نمودم و با من مالی چند از طلا و نقره بود که مردم بمن داده بودند که تسلیم حسین بن روح نمایم و من طلاها را شمش

و نقرها را قرص کرده بودم و چون بمنزل سرخس رسیدم در ریگستان خیمه زدم و در آنجا آنها را بیرون آورده جدا

میکردم

بعد از این هم

میکردم و شمشی از طلا در ریگ فرو رفته بود و من از آن غافل شده بودم که وزن آن کابیش صد مثقال بود و چون

ببغداد پس از مال خود یک شمش بهمان وزن در میان آنها گذاشتم و چون به بغداد رسیده آنها را

تسلیم حسین بن روح نمودم آن شمش را که از مال خودم در میان آنها نهاده بودم برداشت و نزد من انداخت

و گفت که این از مال ما نیست و مال ما آن بود که در سرخس در میان ریگ در آنجا که خیمه زده بودی ماندی

و چون بآنجا برگردی در همان مکان از زیر ریگ طلب کن که آنرا خواهی یافت و چون باینجا برگردی مرا نخواهی

راوی میگوید که چون در وقت مراجعت بسرخس رسیدم در همان مکان آن شمش را در میان ریگ جستم و دیدم

بر روی آن رو ئیده بود و چون بار دیگر بحج رفتم و داخل بغداد شدم حسین بن روح وفات کرده بود و من آن مال را

تسلیم علی بن محمد سمری نمودم و ابو جعفر بن علی البزوفری روایت کرده است که در سر من رای در مسجد معروف بمسجد

زبید جوانی دیدم که میگفت که از اولاد موسی بن عیسی هاشمیم و چون از نماز فارغ شدم از من پرسید

که از اهل قمی یا از اهل ری گفتم که از اهل قمم و الحال در کوفه ساکن میباشم پرسید که خانه موسی بن عیسی را در کوفه

میدانی که در کجاست گفتم بلی گفت که من از اولاد اویم و پدر من دو برادر داشت و آنکه بزرگتر بود مال دار بود

و آن یک که کوچکتر بود مال نداشت و آن برادر کوچک مبلغ ششصد دینار از مال برادر بزرگ را

دزدید و برادر بزرگ گفت که با خود گفتم که میروم بنزد امام حسن عسکری علیه السلام و از آنحضرت خواهش میکنم که برادر

کوچک را طلبیده بزبان خوش او را نصیحت نماید که مال مرا رد کند زیرا که آنحضرت بسیار شیرین کلام بود و چون

وقت سحر شد اراده رفتن بخدمت آنحضرت پشیمان شدم و گفتم میروم بنزد اشناس ترک که صاحب سلطان است

و باو شکایت میکنم و چون بنزد او رفتم او را مشغول نرد باختن دیدم و در آنجا نشسته انتظار فراغ او را میکشیدم

دران اثنا رسول آنحضرت بطلب من آمد چون بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که تو در اول شب با خادمی در اشتی
و در سحر از آن پشیمان شدی برگرد آن کیسه که از مال تو مفقود شده بود برگشت و شکایت برادرت مکن
و با او نیکی کن و با و چیزی بده و اگر نخواهی داد او را بنزد ما فرست تا آنکه ما باو چیزی بدهیم پس من بیرون
آمدم و در راه غلام را دیدم که میآمد و گفت که کیسه گم شده پیدا شد راوی میگوید که در روز دیگر آن جوان
هاشمی مرا بخانه خود بضیافت برد و کنیز خود را طلبیده از او پرسید که حدیث میل و مولود را برای این مرد
بگو آن کنیز گفت که مارا طفلی بود که چشمش بدرد آمده و بعد مرض گفت که برو بنزد حکیم دختر ام الحق
و از چیزی بخواه که در آن چشم کودک بکشد من نزد حکیم رفتم و اظهار مطلب نمودم حکیم گفت که آن میلی که در شب
گذشته سرمه در چشم مولودی که متولد شده بود کشیدیم بیاور بدر چون آن میل را آورد و بمن داد من آنرا
آورده در چشم آن کودک کشیدم و عافیت یافت و آن میل در نزد ما بود و بآن استشفا مینمودیم و بعد از چندی
مفقود شد و از حسین بن علی بن محمد قمی که بابویه بغدادی معروف است منقول است که من در بخارا بودم و
ابن جاوشیر ده شمش طلا بمن داد که در بغداد آنها را تسلیم حسین بن روح نمایم و در آمویه یکی از آنها مفقود شده
بود و من مطلع نشدم تا آنکه در روزی که خواستم که تسلیم نمایم دیدم که یکی از آنها کم است عوض آنرا بهای
وزن خریدم و برآنها اضافه نمودم و بنزد حسین بن روح بردم و در پیش او گذاشتم حسین بآن یکی که من خریده بودم
اشاره نمود و گفت که این را بردار و آن یکی که در آمویه مفقود شد بما رسید و شمش بیرون آورد دیدم
که آن است که من در آمویه گم کرده بودم و در همان سال زنی وارد بغداد شده بود و از وکیل صاحب الامر
سوال مینمود بنا از اهل قم حسین بن روح را نشان داده بود و من در مجلس حسین بودم که آن زن وارد شد و حسین گفت

خبر ده مرا از آنچه با من است حسین گفت برو و آنچه با تو است در دجله بینداز و بیا تا آنکه خبر تو را از
آن خبر دهم آن زن رفت و آنچه همراه داشت در دجله انداخت و برگشت حسین بن روح با کنیز خود گفت
که حقه را بیرون آور و با آن زن گفت که این حقه ایست که با تو بود و در دجله انداختی و اگر بخواهی تو را
خبر دهم با آنچه در حقه است و اگر خواهی خود بگو آن زن گفت که تو بگو حسین گفت در این حقه یک جفت دست بنده
طلاست با حلقه بزرگی که گوهری در آن نصب است و دو حلقه کوچک است و در هر یک گوهری نصب است
و دو انگشتر است یکی فیروزه و دیگری عقیق پس حقه را گشود و آنها را از آن حقه بیرون آورد و آن زن
نگاه میکرد پس گفت که این همان حقه است که من در دجله انداختم و من و آن زن از دوار شادی بیهوش شدیم
و از احمد بن محمد دائن منقول است که در نزد حسین بن روح بودم که کسی از معنی قول عباس که برسول خدا عرض
کرد که عم تو ایمان آورد بحساب جمل و بانگشتان عقد شصت و سه را گرفت حسین گفت که مراد اله احد
جواد است یعنی چون مجموع عدد حروف این کلمه را بحساب جمل جمع نمائی شصت و سه میشود و از محمد بن جعفر اسدی
منقول است که توقیعی بمن رسید بواسطه محمد بن عثمان در جواب سوالی که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام سوال کرده
بودم باین مضمون که آنچه سوال کرده بودی در خصوص نماز گذاردن در وقت طلوع و غروب آفتاب اگر چنان
باشد که مردم گمان میکنند که آفتاب در میان دو شاخ شیطان طلوع و غروب میکند پس هیچ چیز بهتر از نماز
خواهد بود برای آنکه بینی شیطان بر خاک مالد پس در آن دو وقت برای ارغام شیطان مشغول نماز شو
و آنچه سوال نموده بودی از امر وقف بر ناحیه ما که صاحبانش وقف نموده است و الحال آن محتاج شده است
جوابش آن است که مادام که آنرا بتصرف نداده است مختار است و بعد از آنکه بتصرف داد دیگر اختیار ندارد

از او سوال نمودم

ابو طالب

بنت خواه محتاج باشد و خواه مستغنی و آنچه پرسیده بودی از امر کسی که حلال شمارد مال ما را که در تصرف
در دست او است و در آن تصرف نماید مثل تصرفی که در مال خود میکند بدون امر ما پس هر که چنین کند
ملعون است و ما خصم او خواهیم بود و رسول خدا فرمود که هر که حلال شمارد از عترت من آنچه را که خدا
حرام کرده است ملعون است بر زبان من و بر زبان همه پیغمبران پس هر که بر ما ظلم نماید از ظالمان است بر ما
و لعنت خدا بر او وارد خواهد بود بآیه الا لعنة الله علی الظالمین و آنچه پرسیده بودی از امر مولودی که
او را ختنه کرده اند و باز روئیده است آیا باید او را بار دیگر ختنه نمود یا نه جوابش آن است که واجب است
ختنه کردن او بار دیگر زیرا که زمین فریاد میکند از بول اغلف تا چهل روز و آنچه سوال کرده بودی از جواز
نماز کسی که نماز گذارد و در پیش روی او آتش یا صورت یا چراغ باشد و نوشته بودی که مردم در آن اختلاف
دارند جوابش آن است که جایز است برای کسی که از اولاد بت پرستان و آتش پرستان نباشد
و آنچه پرسیده بودی از امر املاکی که مخصوص ناحیه ماست که آیا جایز است که کسی آنرا عمارت نماید و خراج
آنرا از حاصل آن بدهد و اضافه را بناحیه ما فرستد و این کار را بنیت ثواب و حصول تقرب بما نماید
جوابش آن است که حلال نیست برای احدی که تصرف در مال غیر نماید پس چگونه حلال خواهد بود که در مال ما تصرف
کند پس هر که چنین عملی بدون امر ما بکند بحکمی که حلال شمرده است چیزی را که خدا حرام کرده بعمل است برای او
و هر که چیزی از اموال ما را بخورد چنان است که آتش دوزخ در شکم او قرار گرفته است و در زود باشد
که افروخته گردد و آنچه سوال کرده بودی در امر مردی که مزرعه را برای ناحیه ما قرار داده است و بعد از او کسی را بر آن
قیم گردانیده است که از دخل آن خراج را بدهد و مؤنتش را صرف نماید و آنچه باقی بماند بناحیه فرستد که امر او

تسلیم قیم نموده است جوابش آن است که این جایز است برای آنکسی که صاحب مزرعه [crossed out] او
او را قیم گردانیده است و برای غیر او جایز نیست و آنچه سوال نموده بودی از میوه‌های درختان ما که کسی از آن
میگذرد آیا جایز است که از آن بخورد جوابش آن است که خوردن از آن حلال است اما برداشتن حلال نیست
که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که بدترین چیزی که بنده را داخل آتش میکند چیست فرمود که خوردن
مال یتیم و ما ائم بیتیم مصنف علیه الرحمه گفته است که یتیم بمعنی منقطع از قرین است چنانکه در یکتا میگویند در یتیم
میگویند و باین معنی بر پیغمبر و ائمه علیهم السلام اطلاق میشود و آیه لا تأکلوا اموال الیتامی ظلما در شأن ایشان نازل
شده است و در سایر ایتام جاری گردیده است و از ابو علی اسدی منقول است که پدرم گفت که توقیعی رسید
بدون آنکه من سوالی کرده باشم باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر کسی که یک درهم
از مال ما را [crossed out] حلال داند و من با خود گفتم که آن در شأن کسی است که یک درهم از مال ناحیه حلال داند
و در شأن کسی نیست که آنرا بخورد و حلال نداند و این درباره هر کسی که [crossed out] حرامی را حلال داند
جاریست پس چه زیادتی است برای حجت علیه السلام بر دیگران پس قسم بآنکسی که محمد را بحق مبعوث گردانید
که چون بار دیگر در توقیع نظر کردم دیدم که منقلب شده است و در آن نوشته است که بسم الله الرحمن الرحیم
لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر کسی باد که یک درهم از مال ما را بخورد در حالتی که بر او حرام باشد و محمد بن محمد خزاعی
میگوید که ابو علی آن توقیع را بیرون آورد و ما دیدیم و شنیدم خبر از محمد بن عیسی یقطینی منقول است که نوشتم
بامام علی النقی علیه السلام که مردی چیزی از مال خود را برای شما قرار داده است و الحال او محتاج شده است
آیا جایز است که آنرا خود بردارد جواب نوشت که مادام که آنرا از دست خود بیرون نکرده است مختار است

بیغ

واگر بار رسیده باشد با او مواسات خواهم نمود در رفقی که او محتاج بآن باشد **باب بیست و هشتم**
در ذکر اخبار و آثار و قصص که در آن ذکر جمعیت که عمر ایشان از عادت متجاوز شده است و ایشانرا
معمرین میگویند بسند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی
کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از بعثت و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت تا وقت طوفان و در این مدت
به دعوت قوم مشغول بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی بیرون آمد و آبها فرو رفت و در این مدت
شهرها را ساخت و فرزندان خود را در آنها ساکن گردانید پس ملک موت بنزد او آمد در وقتی که در آفتاب
بود و بر او سلام کرد و جواب داده پرسید که بچه کار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض نمایم نوح گفت
که آنقدر فرصت هست که من از آفتاب بسایه روم گفت بلی پس نوح بسایه آمده با ملک موت گفت که آنچه
بر من گذشته است از دنیا مثل همین آمدن بسایه است از آفتاب پس بعمل آور آنچه را که بآن مامور شده
و ملک موت روح او را قبض نمود و ابن بابویه از آنحضرت منقول است که عمر امت نوح سیصد سال بود و ابن بابویه
آنحضرت از آبای کرام خود از رسول خدا علیهم السلام روایت کرده است که زندگانی آدم ابو البشر نهصد و سی سال بود
و زندگانی نوح دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و ابراهیم یکصد و هفتاد و پنج سال و اسمعیل یکصد و بیست سال و اسحق
یکصد و سی سال و یعقوب یکصد و بیست سال و یوسف یکصد و بیست سال و موسی یکصد و بیست و شش سال و هرون
یکصد و سی سال و داود یکصد سال و چهل سال از آن پادشاهی کرد و سلیمان هفتصد و دوازده سال و بسند صحیح از امام
حسن عسکری علیه السلام منقول است که در فرزند من از سنت انبیا جاری خواهد شد از طول عمر و غیبت بنحوی که دلها
از طول مدت قساوت بهم رساند و کسی بر اعتقاد امامت او باقی نماند مگر کسی که خدا ایمان را در دل او

قرار

قرار داده باشد و داود را بروح از جانب خود تایید کرده باشد و از هشام بن سالم منقول است که امام جعفر صادق
در ضمن حدیثی که قصه داود را بیان میفرمود فرمود که چون داود زبور میخواند هر کوه و سنگ و مرغی که بود او را جواب
میداد روزی داود در حال زبور خواندن بکوهی رسید که بر سر آن عابدی که او را حزقیل میگفتند در آن کوه ساکن بود
و چون او از کوه آواز شنید دانست که داود است پس داود با او گفت که ای حزقیل مرا اذن میدهی — و صوت جانوران و مرغان شنود
که بکوه بالا آیم حزقیل گفت نه پس داود بسیار گریست و بحزقیل وحی رسید که داود را سرزنش مکن و
از من عافیت را بخواه پس حزقیل دست داود را گرفته او را بالا آورد داود از او پرسید که هرگز قصد
گناهی کرده گفت نه پرسید که هرگز عجب بخاطرت رسیده است بسبب این عبادت که میکنی گفت نه پرسید
که هرگز میل بدنیا در خاطرت هم رسیده گفت بلی گاهی چنین امری افتاده است پرسید که در آنوقت چه چاره
کرده گفت داخل این دره شده ام و بآنچه در آنجاست عبرت گرفته ام پس داود داخل آن دره شد
و دید که تختی از آهن در آنجا گذاشته است و کله پوسیده و استخوانهای از هم پاشیده بر روی آن تخت است
و لوحی از آهن در آنجا گذاشته و در آن نوشته است که منم اروی بن سلم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر
بنا نمودم و هزار باکره را ازاله بکارت کردم و آخر کار من باینجا رسید که خاک بستر و سنگ بالین من گردید و
ماران همسایه من شدند پس هر که مرا ببیند باید از دنیا فریب نخورد و از جمله کسانی که عمر طولانی یافته اند
دجال علیه اللعنه است و حکایت آن بموجب حدیثی که از امیر المومنین علیه السلام منقول است آنست که روزی
آنحضرت در اثنای خطبه سه مرتبه فرمود که از من سوال نمائید پیش از آنکه مرا نیابید پس صعصعة بن صوحان برخاست
و عرض کرد که یا امیر المومنین خروج دجال در کدام وقت خواهد بود آنحضرت فرمود که بنشین و بتحقیق که

حق تعالی کلام ترا شنید و اراده ترا دانست و بخدا قسم که سوال کرده شده داناتر از سوال کننده
نیست ولکن از برای آن علامتها و هیئتهائی است که بعضی در عقب بعضی دیگر ظاهر خواهد شد و اگر خواهی ترا
بآنها خبر دهم صعصعه گفت بلی میخواهم فرمود که حفظ کن بدرستیکه علامتهای آن اینست که چون مردم نمازها را
ضایع و ترک نمایند و امانت را ضایع گذارند و دروغ را حلال شمارند و ربا خورند و رشوه گیرند و عمارتها را
محکم سازند و دین خود را بدنیا بفروشند و سفیهان را عامل و کارگذار گردانند و با زنان مشورت
نمایند و قطع ارحام کنند و خواهشها را پیروی نمایند و خون ناحق ریختن را سهل شمارند و حلم را
ضعیف دانند و ظلم فخر باشد و امیران فاجران و وزیران ظالمان و عارفان خائنان و قاریان
فاسقان باشند و شهادات دروغ ظاهر شود و فجور و بهتان و اثم و طغیان فاش گردد
و مصحفها را زیور نمایند و مساجد را زینت کنند و منارها را بلند سازند و اشرار را گرامی دارند
و صفها در ظاهر بسیار گردد و اما دلها با هم مختلف باشد و عهدها را بشکنند و آنچه وعده در آن قرار داده است — طویله
پیش از وعده حاصل نمایند و زنان در تجارت با شوهران شریک گردند بجهت حرص بر دنیا و آواز فاسقان
بلند گردد و مردم بآن گوش دهند و بزرگوار قوم کسی باشد که از همه رذل تر است و از فاجر پرهیز کنند از
خوف شر او و دروغگو را تصدیق نمایند و خائن را امین گردانند و کنیزان و زنان مغنیه و سازها بسیار شود
و صاحبان فروج بر زین سوار گردند و زنان بمردان و مردان بزنان تشبه نمایند و شاهد خود شهادت دهد
بدون آنکه کسی از او شهادت خواهد و برای غیر حق دوستی و شهادت ناحق دهند و طلب علم کنند برای
غیر دین و عمل دنیا را بر عمل آخرت اختیار کنند و پوست میش را بر دلها مانند دلهای گرگ بپوشانند و دلهای ایشان

گندیده تر

گندیده تر از مردار باشد و تلخ تر از صبر باشد پس در نزد چنین وقتی بسیار بسیار نزدیک خواهد بود و بهترین
ساکن در آنوقت بیت المقدس است و البته خواهد آمد زمانه که هر کس تمنا نماید که کاش از ساکنان آنجا میبودم
پس اصبغ بن نباته برخواست و عرض کرد که یا امیر المومنین دجال کیست آنحضرت فرمود که دجال صائد بن
صید است و شقی آن کسی است که تصدیق او نماید و سعید آن کسی است که تکذیب او کند و بیرون خواهد
آمد از شهری که آنرا اصبهان گویند از دهی که معروف است بیهودیه و چشم راست او ممسوح است یعنی
هموار است بنحوی که هیچ علامت ندارد و چشم دیگرش در پیشانی واقع است و مانند ستاره صبح میدرخشد
و در چشمش سرخی هست که گویا با خون مخلوط شده است و در میان دو چشمش ~~نوشته است که~~ لفظ کافر
نوشته شده است بنحوی که هر کس آنرا میتواند خواند خواه صاحب سواد باشد و خواه نباشد و در دریاها فرو میرود
و آفتاب با او حرکت میکند و در پیش رویش کوهی از دود هست و در عقب سرش کوه سفیدی هست که مردم چنان
میدانند که طعام است و خروج او در وقتی است که قحط شدید باشد و بر خر سفیدی سوار است که هر گام آن بقدر
یکمیل است و پیچیده میشود زمین منزل بمنزل از برای او از آبشخور تا آبشخور دیگر و بر هیچ آبی نمیگذرد مگر آنکه فرو میرود
در زمین تا قیامت جاری نمیشود و با آواز بلند فریاد میکند بنحوی که تمام جن و انس و شیاطین که در میان مشرق و
مغرب باشند آنرا میشنوند و میگوید که بنزد من بیائید ای دوستان من منم آنکسی که آفریدم پس تسویه کردم و اندازه قرار دادم
و راه نمودم منم پروردگار بزرگ شما و دروغ میگوید آن دشمن خدا زیرا که او کور است و طعام میخورد و
در بازارها راه میرود و پروردگار شما کور نیست و طعام نمیخورد و راه نمیرود و زائل نمیگردد و بدانید که بیشتر تابعان
او اولاد زنا و صاحبان ردای سبز باشند و خدا او را خواهد کشت در زمین شام بر عقبه که آنرا افیق میگویند

در سه ساعت روز جمعه بر دست کسی که عیسی در عقب سر او نماز خواهد کرد و بدانید که بعد از آن طامه کبری یعنی مصیبت بزرگ
خواهد بود راوی میگوید که ما عرض کردیم که چیست آن مصیبت بزرگ فرمود که خروج دابة الارض از نزد صفا
و با او است خاتم سلیمان و عصای موسی و آن خاتم را بر صورت مردم میگذارد و هر که مومن است نقش میکند که هذا
مومن حقا و هر که کافر است نوشته میشود که هذا کافر حقا بحدی که مومن بکافر میگوید که وای بر تو ای کافر و
کافر بمومن میگوید که خوشا حال تو ای مومن میخواستم که من امروز مثل تو باشم پس دابة الارض
سر را بالا میکند و تمام خلق که در میان مشرق و مغرب‌اند باذن خدا او را می‌بینند بعد از آنکه آفتاب از مغرب
طلوع کرده است پس در آن وقت توبه برداشته میشود و هیچ توبه و عملی مقبول نیست مگر در وقتی که کسی نفعی
ایمان آن کس را از ایمان پیشتر نبوده است یا در ایمان کسب خیری نکرده است پس فرمود که از احوال بعد از
آن سوال مکنید که رسول خدا از من عهد گرفته است که از اینها بغیر عترت خود خبر ندهم راوی میگوید که من
از صعصعه پرسیدم که مراد امیرالمومنین از این قول چه بود صعصعه گفت ای اصبغ آن کس که عیسی در عقب سر او نماز خواهد
کرد دوازدهم عترت است که نهم از اولاد حسین بن علی علیهم السلام باشد و او است آفتابی که از مغرب طالع
خواهد شد و ظاهر میگردد در نزد رکن و مقام و زمین را پاک میگرداند و میزان عدل بر پا میکند بحدی که
احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و امیرالمومنین علیه السلام فرمود که رسول خدا از او عهد گرفته است که خبر ندهم بانچه
بعد از آن واقع خواهد شد مگر عترت خود را که امامانند علیهم السلام و عامه این حدیث را از عبدالله بن عمر از رسول خدا
روایت کرده اند با حدیث دیگر و آن حدیث دیگر این است که ابن عمر گفت که رسول خدا روزی نماز صبح را
با اصحاب بجا آورد و برخواست و با اصحاب خود رفت بدر خانه در مدینه و در را کوبید زنی بیرون آمد

گفت چه میخواهی

گفت چه میخواهی ای ابوالقاسم آنحضرت فرمود که ای ام عبدالله اذن بگیر برای من که بنزد عبدالله روم آن زن
گفت که بعبدالله چه کار داری و بخدا قسم که او در عقلش نقصان و پریشانی است و در جامه خود حدث کرده است
و بدرستی که او امر عظیمی میخواهد آنحضرت فرمود که اذن حاصل کن برای من که بنزد او روم آن زن گفت که
عهده او بر تو است فرمود بیا گفت داخل شو پس آنحضرت داخل شد و او را دید که قطیفه بر خود پیچیده است
و با آواز پستی میخواند مادرش گفت که ساکت شو و بنشین این محمد است که بنزد تو آمده است پس
ساکت شد و نشست آنحضرت فرمود چه شد این زن را خدا لعنت کند او را اگر مرا وا میگذاشت خبر میدادم
شما را که آیا او است پس بعبدالله فرمود که چه چیز می بینی گفت می بینم حق و باطل را و می بینم عرش را
بر روی آب آنحضرت فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انی محمد رسول الله او گفت چنین نیست بلکه
شهادت میدهی که نیست خدائی مگر الله و منم رسول خدا و تو برسالت سزاوارتر از من نیستی و چون روز دیگر شد
نماز صبح را با اصحاب بجا آورده برخواست و بدر همان خانه رفته آن زن گفت که داخل شوید
و چون داخل شدند دیدند که عبدالله در بالای درخت خرما رفته مشغول خواندن است مادرش گفت که ساکت
شو و فرود آی که محمد بنزد تو آمده است پس ساکت گردید و آنحضرت فرمود که چه میشود این زن را خدا لعنت کند
او را اگر مرا وا میگذاشت خبر میدادم شما را که آیا او است چون روز سیم شد آنحضرت بعد از نماز
صبح با اصحاب بهمان مکان رفته او را دید که در میان گوسفندان ایستاده و آنها را آواز میکند مادرش با او گفت
که ساکت شو و بنشین این محمد است که بنزد تو آمده است او نشست و ساکت شد و در آن روز چند آیه از سوره
دخان نازل شده بود و رسول خدا آنها را در نماز صبح خوانده بود پس آنحضرت فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و

انی رسول الله او گفت که نه بلکه شهادت میدهی که نیست خدائی مگر الله و منم رسول خدا و خدا تو را سزاوارتر است
در من سزاوارتر نگردانیده است پس آنحضرت فرمود که من چیزی را در دل گرفته ام برای امتحان تو بگو چیست
گفت الدخ الدخ یعنی دخان آنحضرت فرمود که ساکت شو بدرستی که تو از اجل خود تجاوز نخواهی کرد
و بآرزوی خود نخواهی رسید و نخواهی یافت مگر آنچه برای تو مقدر شده است پس باصحاب خود فرمود که ایها الناس
حق تعالی هیچ پیغمبری را که مبعوث گردانید امت خود را از دجال نترسانید و خدا او را تاخیر انداخته تا بروزگار
شما پس در هر وقت که امر او بر شما مشتبه گردد بدانید که پروردگار شما یک چشم نیست و در میان دو چشم
که او خروج خواهد نمود و بر خری سوار خواهد بود که میان دو گوش آن یک میل باشد و با او خواهد بود بهشتی و ناری
و کوهی از نان و نهری از آب و بیشتر تابعان او یهود و زنان و اعراب خواهند بود و در آفاق زمین داخل
خواهد شد مگر در میان دو کوه مکه و دو کوه مدینه مصنف علیه الرحمه بعد از ایراد این خبر فرموده است که اهل عناد
و انکار امثال این اخبار تصدیق میکنند و این سعد را شان دجال و غیبت او و طول مدت بقاء
او و خروج او در آخر الزمان قبول مینمایند و امر قائم علیه السلام را تصدیق نمیکنند با وجود ورود اخبار بسیار از رسول
خدا و ائمه اطهار علیهم السلام و نص باسم و نسب آن بزرگوار برآنکه نور خدا را خاموش گردانند و امر دولت حق را باطل
گردانند و حق تعالی نور خود را تمام خواهد کرد هر چند مشرکان از آن کراهت داشته باشند و قوی تر احتجاج
ایشان در رد امر حجت آن است که آن اخبار را که شما در شان آنحضرت روایت میکنید بطریق ما وارد نشده است
و این شبیه است بانچه ملحدان براهمه و یهود و نصاری و مجوس در مقام انکار نبوت پیغمبر ما علیه و آله السلام میگویند
که آنچه شما در باره آنحضرت روایت میکنید از معجزات و دلالات ما بصحت آنها اعتقاد نداریم و این دلیل

بنبوت ایشان

نبوت او سوا انکار میکنیم و آنچه بر ما لازم میآید که در جواب منکرین قائم بگوئیم همان است که بر ایشان لازم است
که در جواب آن طوایف بگویند و حال آنکه آن طوایف از ایشان بیشترند و دلیل دیگر ایشان بر انکار از قائم
آن است که عقول ما تجویز عمر طولانی این قدر در این زمان نمیکند و عمر صاحب شما از عمر اهل این زمان بیشتر است
و ما در جواب میگوئیم که شما تصدیق بغیبت دجال میکنید و حاضر میدانید که عمر او از عمر اهل این زمان درازتر
باشد و طول عمر ابلیس را تصدیق میکنید و طول عمر قائم علیه السلام را با آنکه منصوص و اخبار که بسیاری از آنها در این
کتاب مذکور است تصدیق نمینمایند و حال آنکه اخبار متواتر است با آنچه خود روایت میکنید که آنچه در امتهای سابق واقع شده است
در این امت نیز خواهد بود و در اخبار وارد شده است که سنت نوح در طول عمر در قائم جاری میگردد علاوه بر آنکه
عقل را در امثال این امور تصرفی نیست و تصدیق آن بسمع است چنانکه عقل شما را در تصدیق خواب اصحاب کهف که
مدت آن از سیصد سال زیاده بود مدخلیتی نیست و عجب تر آنکه ایشان خبرها را که وهب بن منبه و کعب الاحبار
روایت میکنند که از عقل دور است و مطلق شاهدی از قول رسول و ائمه برای آنها نیست همه را تصدیق مینمایند
و تصدیق امر قائم که از رسول خدا منصوص است نمیکنند و این محض مکابره و عناد است که در رد حق میکوشند و اگر
این زمان احتمال عمر طولانی نکند بنابر آن احادیثی که از رسول خدا روایت شده است که آنچه در امتهای سابق اتفاق افتاده
در این امت نیز واقع شود کذب باشد و تجویز کذب بر رسول خدا موجب بطلان نبوت او خواهد بود و چگونه
تصدیق مینمایند باخبار دیگر آنحضرت که عمار را فئه باغیه خواهند کشت و ریش امیرالمومنین از خون سرش خضاب
خواهد شد و امام حسن علیه السلام بزهر شهید خواهد گردید و امام حسین بشمشیر کشته خواهد شد و تصدیق بانچه در امر قائم فرموده است
نمیکنند و اسلام تمام نمیشود مگر بتصدیق بانچه پیغمبر بگوید و از همه عجب تر آنکه فقهای ما روایت میکنند که عیسی علیه السلام

بزمین کربلا گذشت و پشکلهای جاروبی و آهوی چند در آنجا دید و دعا کرد که آن پشکلها تا زمان امام حسین (آن آهوها) باقی
بماند و چنان شد چنانکه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت همراه در وقتی که امیرالمؤمنین بصفین میرفت
در خدمت آنحضرت بودم و چون در نینوی که در کنار فرات است نزول نمود باواز بلند فرمود که
ای پسر عباس این موضع را میشناسی عرض کردم که نمیشناسم فرمود که اگر آنرا میشناختی چنانکه من میشناسم
البته از آن نمیگذشتی مگر آنکه گریان میشدی مثل آنکه من گریان میشوم پس آنحضرت بسیار گریست بحدی که ریش
مبارکش از اشک تر شد و آب بر رخساره مبارکش جاری گردید و ما نیز بگریه آنحضرت گریستیم و مکرر
میفرمود که مرا چه کار است با آل ابی سفیان مرا چه کار است با گروه شیطان و اولیاء کفر یا اباعبدالله
صبر کن بر تحقیق که پدرت رسیده است آنچه از ایشان بتو میرسد پس آب طلبیده وضو ساخت و چند رکعت
نماز گذارد و بعد از آن کلامی مانند آن کلامهای اول فرمود پس لحظه بخواب رفت و چون بیدار شد
فرمود که ای پسر عباس کجائی عرض کردم که اینک حاضرم فرمود که آیا میخواهی که ترا خبر دهم بانچه در خواب دیدم
عرض کردم که همیشه دیده تو در راحت باد و آنچه دیده خیر است فرمود که دیدم مردان سفیدپوشی که از
آسمان فرود آمدند و علمهای سفید همراه داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند که از سفیدی میدرخشید و در
دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که این درختان خرما سرها را بر زمین آورده بودند و خون تازه (دیدم)
که در این صحرا جوش میزد و حسین فرزند و جگرگوشه خود را دیدم که در میان آن خونها غرق شده بود
و استغاثه مینمود و کسی بفریادش نمیرسید و آن مردان سفیدپوشی که از آسمان فرود آمده بودند او را
ندا میکردند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول بدرستیکه شما کشته خواهید شد بر دست بدترین مردم و

اینک بهشت

اینک بهشت بتو مشتاق است ای اباعبدالله پس مرا تعزیت دادند و گفتند که بشارت باد ترا ای ابوالحسن
بتحقیق که حق تعالی دیده ترا باو روشن خواهد گردانید در روز قیامت در روزی که مردم بنزد پروردگار عالمیان
بایستند پس بیدار شدم و قسم بانکسی که جان علی در قبضه اقتدار اوست که خبر داد مرا صادق مصدق
که من این زمین را خواهم دید در وقتی که بجانب جنگ روم که بر من طغیان کرده باشند و این زمین کرب و بلاست
و مدفون خواهد گردید در این زمین حسین با هفده مرد از اولاد من و اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها
معروف است و از آن زمین کرب و بلا میگویند چنانکه مکه و مدینه و بیت المقدس معروف است پس فرمود
که ای ابن عباس طلب کن در دور این زمین پشکل آهوان را بخدا قسم که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ گفته
نشده ام و آن پشکلها زرد باشد برنگ زعفران ابن عباس میگوید که من بطلب آنها رفتم و در جائی
آنها را مجتمع دیدم و با آنحضرت عرض کردم که پشکلها را دیدم بهمان صفت که فرمود بود آنحضرت فرمود که
صدق الله و رسوله پس برخواست و بسرعت آمد بنزد آنها و آنها را برداشت و بوئید و فرمود که همین است
ای پسر عباس میدانی که اینها چیست اینها عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که گذارش با حواریان در
صحرا افتاد و گله آهوئی در این صحرا دید و اینها نزد او آمدند و میگریستند پس عیسی در اینجا نشست و گریان
شد و حواریان بگریه او گریستند و موجب گریه و باعث نشستن را نمیدانستند پس عرض کردند
که یا روح الله چه چیز ترا بگریه آورده است فرمود که میدانید که این چه زمین است گفتند نه فرمود
که در این زمین کشته خواهد شد فرزند احمد که پیغمبر است و فرزند حره طاهره بتول که شبیه است بمادر من
و در این زمین مدفون خواهد گردید و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است بجهت طینت آن فرزند شهید

نگفتم ماندم و این چنین است طینت پیغمبران و اولاد ایشان و این آهوان با من سخن میگویند که ما در این زمین چرا میکنیم
بجهت شوق تربت آن فرزند مبارک و مکان ایشان آن است که در این زمین از هر آفت ایمنند
پس عیسی این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که این پشکل این آهوهاست و بوی خوش آنها بسبب
این صحراست پس گفت خداوندا اینها را باقی بدار تا وقتی که پدر آن فرزند اینها را ببوید و موجب تسکین
و آرام او گردد و اینها تا امروز باقی مانده و بجهت طول زمان زرد شده است پس آنحضرت باواز بلند
فرمود که ای پروردگار عیسی مبارک مگردان بر کشندگان او و کسانی که بر او حمله نمایند و کسانی که دشمنان او را
یاری کنند و کسانی که او را واگذارند پس بسیار گریست و ما نیز گریستیم تا آنکه آنحضرت بیهوش شد و افتاد و
چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را برداشته در گوشه ردا بست و بمن فرمود که قدری را برداشتم از گوشه
ردا بستم و فرمود که ای پسر عباس چون ببینی که از این پشکلها خون تازه جاری میشود بدان که ابوعبدالله کشته
شده و در این زمین مدفون گردیده است ابن عباس میگوید که من آنها را حفظ میکردم و پیوسته
در آستین خود نگاه میداشتم تا آنکه وقتی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که خون
تازه از آستینم جاری شده است و آستینم پر از خون است برخواستم و نشستم و گریان شدم و گفتم بخدا قسم
که حسین کشته شده است و بخدا قسم که هرگز علی بمن دروغ نگفته است و مرا بهر چه خبر داده است که خواهد
شد البته شده است زیرا که رسول خدا او را خبر داده است بچیزهائی که دیگران را بآن خبر نداده است
پس با فزع از خانه بیرون آمدم و آن در وقت صبح بود و دیدم مدینه که میغ گرفته بود و چون آفتاب طالع شد
چنان مینمود که گرفته است و دیوارهای مدینه چنان بنظر میآید که گویا خون تازه بر آنها ریخته شده است

پس نشستم

پس نشستم و گریستم و میگفتم که بخدا قسم که حسین کشته شد پس آوازی از ناحیه خانه شنیدم که میگفت
که صبر کنید ای آل رسول بدرستیکه کشته شد فرزند بتول و روح الامین با گریه و نوحه نزول کرد پس آن هاتف
باواز بلند گریست و من نیز گریستم و این در روز دهم محرم بود و چون خبر رسید مطابق بود با روز شهادت
آنحضرت و چون کسانی که با آنحضرت در کربلا بودند وارد شدند و هم کلام آن هاتف را از ایشان نقل کردم گفتند
که ما نیز در کربلا همین آواز را شنیدیم پس گفتیم که آن خضر بوده است صلوات الله علیه و علی الحسین و لعن قاتل
الحسین و المشیع علیه پس هرگاه توانند که پشکلها بدعا حضرت عیسی زیاده از پانصد سال در آفتاب گرم
عراق بماند چه محالی در این خواهد بود که یکی از اولیا زیادتر از عمر متعارف زمان زندگی کند و اظهار خضر
امری بغیر عناد نخواهد بود دیگر از جمله معمرین حبابه والبیه است چنانکه از عبدالکریم بن عمرو خثعمی منقول است
که حبابه والبیه گفت که امیرالمؤمنین را در شرطة الخمیس دیدم که دره در دست داشت و بر کسانی میزد که جری و مارماهی
و زمار و طافی میفروختند و میفرمود که ای فروشندگان مسوخ بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان پس فرات
بن احنف عرض کرد که لشکر بنی مروان کیست فرمود که آنها که ریشها را تراشیدند و سبیلها را پیچیدند
و من هرگز سخن گوینده خوشتر بیان تر از آنحضرت نشنیده بودم پس در عقب آنحضرت آمدم تا آنکه آمد در رحبه
مسجد نشست عرض کردم که یا امیرالمؤمنین دلیل امامت چیست اشاره بسنگ ریزه نمود و فرمود که آنرا
بمن بده چون بدست آنحضرت دادم خاتم خود را بر آن زد و نقش گرفت و فرمود که ای حبابه هرگاه ادعاء
امامت کنند اگر تواند که چنین کاری کرد که من کردم بدانکه او امام مفترض الطاعه خواهد بود و امام هرچه خواهد میتواند
کرد و چون آنحضرت از دنیا رفت بنزد امام حسن علیه السلام آمدم و دیدم که در جای امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته است

و مردم از او سوال میکنند و چون مرا دید فرمود که ای حبابه بیاور آنچه با تو است من آن سنگ ریزه را باو
دادم و بر آن مهر زد چنانکه امیر المومنین علیه السلام زده بود پس نزد امام حسین علیه السلام آمدم و او را در مسجد رسول خدا
دیدم و مرا نزدیک خود طلبید و مرحبا گفت و فرمود که دلیل امامت را میخواهی عرض کردم بلی ای سیدم فرمود
که بیاور آنچه با تو است و من آن سنگ ریزه را باو دادم و بر آن مهر زد و بعد از آن نزد علی بن الحسین آمدم
و آنحضرت را مشغول و در آن وقت پیری مرا دریافته بود و من بیکصد و سیزده سال رسیده بودم و آنحضرت را
مشغول رکوع و سجود و عبادت دیدم و از دلالت مایوس گردیدم پس بانگشت سبابه بجانب من اشاره نمود
و جوانی من برگشت و از آنحضرت پرسیدم که از دنیا چه قدر گذشته است و چه قدر باقی مانده است
فرمود که آنچه گذشته است میدانم و آنچه مانده است نمیدانم پس فرمود که بیاور آنچه را که با تو است من آن سنگ ریزه را
بآنحضرت دادم و بر آن مهر زد و بعد از آن بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و او نیز مهر بر آن زد پس
بخدمت امام جعفر صادق رفتم و او نیز مهر بر آن زد پس بخدمت امام موسی رفتم و او نیز بر آن مهر زد پس بخدمت
امام رضا رفتم و او نیز بر آن مهر زد و بروایت عبدالله بن همام حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زنده بود و وفات
نمود و محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر علیهم السلام از پدران خود از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که سید الساجدین علیه السلام برای حبابه والبیه دعا کرد و جوانیش را خدا باو برگردانید و بانگشت مبارک بسوی او
اشاره نمود و در همان وقت حائض شد و در آن وقت یکصد و سیزده سال از عمرش گذشته بود مصنف گفته که
که هرگاه جایز باشد که خدا جوانی حبابه والبیه را بدعای علی بن الحسین علیهما السلام در صد و سیزده سالگی برگرداند چگونه
جایز نخواهد بود که حق تعالی پیری را از امام منتظر دفع نماید و جوانی او را حفظ کند و او را باقی بدارد تا آنکه خروج نماید

و این سو

بطول عمر او در این زمان هم

و زمین را از عدل و داد پر سازد چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد دیگر از جمله معمرین که مخالفان تصدیق نموده‌اند
ابوالدنیاست که مشهور است بمعمر مغربی و اسمش علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مزید است و جمعی او را دیده‌اند
از آنجمله محمد بن القاسم رقه و علی بن الحسن بن حنطا نقل کرده‌اند که مردی از اهل مغرب بود در مکه ملاقات نمودیم
و با جماعتی از اصحاب حدیث که در آن سال در مکه بودند نزد او رفتیم و آن سال سیصد و نه از هجرت بود و او را
دیدیم که ریشش و موی سرش سیاه و جسدش بسیار لاغر و خشکیده بود و در دور او جمعی از اولاد و اولاد اولاد
و گروهی از مشایخ شهر او بودند و میگفتند که از اقصی بلاد مغرب نزدیک بآهرت علیا آمده‌ایم و آن جمع شهادت
میدادند که از پیران خود شنیده‌ایم که از پدران و اجداد خود نقل میکرده‌اند که این شیخ که معروف است بابوالدنیا
عمر طولانی یافته است و میگفتند که او از قبیله همدان است که در صعید این ساکن میباشند و ما از او پرسیدیم
که علی بن ابی طالب را دیده‌ای او بدست خود ابروهای را از روی چشم برداشته گفت بهمین دو چشم او را دیدم و
در جنگ صفین در خدمت آنحضرت بودم و او را خدمت میکردم و این اثر زخمی من است از اسب آنحضرت بمن رسید

در ابروی راستم

و آنرا بما نمود و ما از قصه و احوال و سبب طول عمرش پرسیدیم و عقل و فهم او را درست و کامل دیدیم و گفت
پدرم در کتب متقدمین نظر کرده بود و در آنها ذکر نهر حیات دیده و خوانده بود که آن نهر در ظلمات است و هر که از آن
بیاشامد عمر طولانی خواهد یافت و او را شوق دخول در ظلمات بهم رسیده بقدر دسترس زاد و راحله معین نمود
و مرا با خود همراه برد و در آنوقت سیزده ساله بودم و دو شتر نر و ماده و چند شتر شیرده با خود برد و ما رفتیم
تا بطرف ظلمات رسیدیم و شش روز در ظلمات سیر کردیم و روز و شب را از یکدیگر تمیز میدادیم بجهت آنکه روز اندکی روشن‌تر
از شب بود و در میان کوه‌ها و دره‌ها افتادیم و پدرم در کتب دیده بود که مجرای آب حیات در آن موضع است لهذا چند روز در

در آن موضع توقف نمودیم تا آنکه آب ما تمام شد و اگر شتران شیرده نمیداشتیم همه از تشنگی هلاک میشدیم و پدرم
در طلب آن چشمه در آن موضع سیر میکرد و ما را امر نموده بود که در پیش رحل آتش برافروزیم تا آنکه رجوع برحل تواند نمود
و چون پدرم مایوس گردید عزم بازگشتن کرد و خدام نیز بر نفس خود از تلف ترسیدند و نزد پدرم الحاح نمودند
که از ظلمات بیرون آید و مدت توقف ما در آنجا پنج روز بود و در روزی از رحل بجهت قضای حاجت بیرون رفتم
و چون بقدر یک تیر دور شدم نهری دیدم که آبش سفیدتر در آن جاری بود و نه بسیار بزرگ بود و نه بسیار کوچک
و جریان آن نهر هموار بود و چون نزدیک آن رفتم و از آن آشامیدم دیدم که بسیار سرد و شیرین و لذیذ است پس
بسرعت برگشتم و خادمان را بشارت دادم و آنچه از ظروف که همراه داشتیم از مشک و غیرها برداشته بطلب آن
رفتم و من نمیدانستم که پدرم طالب این نهر است و شادی من از آن بود که آب بهم رسیده بود بجهت آنکه ما در نهایت
در تشویش بودیم و پدرم در آن وقت حاضر نبود پس من با خادمان در طلب آن نهر گردیدیم و آنرا نیافتیم تا آنکه
خادمان مرا بدروغ نسبت دادند و چون پدرم برگشت و من آنچه دیده بودم باو گفتم گفت ای فرزند من بطلب آن
برای همین آب آمده بودم و آن روزی تو شد و عمر تو آنقدر طول خواهد کشید که از زندگی ملول گردی و از آنجا بوطن
خود برگشتیم و پدرم بعد از آن چند سال دیگر زنده بود و وفات نمود و خبر وفات رسول خدا در وطن
بعد از آنحضرت بما رسید و چون مدت عمرم قریب بسی سال رسید بعزم حج بمکه معظمه آمدم و آنوقت اواخر ایام خلافت
عثمان بود و دلم در میان اصحاب رسول خدا بعلی بن ابی طالب علیهما السلام میل نمود و در خدمت آنحضرت ماندم و او را
خدمت میکردم و در جمیع غزوات آنحضرت حاضر بودم و در غزوه صفین این زخم از اسب آنحضرت بمن رسید و من
با او بودم تا وقتی که از دنیا رحلت نمود و اولاد و حرم آنحضرت از من خواهش نمودند که با ایشان باشم و من قبول کردم

و ملازم بود

و ببلاد خود رفتم و در ایام سلطنت مروان بار دیگر بحج آمدم و دیگر سفر نکردم مگر آنکه پادشاهان بلاد مغرب که خبر بایشان
رسیده است مرا بحضور خود طلبیده‌اند برای آنکه مرا ببینند و از من سوال نمایند از سبب طول عمر من و از آنچه
در این عمر طولانی مشاهده کرده‌ام و همیشه آرزوی من آن بود که بار دیگر بحج بیایم و این کرده اعضاد و اسنان مرا
آورده‌اند و مذکور نمود که دو مرتبه یا سه مرتبه دندانهایش روئیده و ساقط گردیده و ما از او خواهش
نمودیم که برای ما روایت کند آنچه را که از امیرالمومنین شنیده است گفت که من در آنوقت که در خدمت علی
بن ابی طالب علیهما السلام بودم حرص بر طلب علم نداشتم و بغیر از سواری خدمت و صحبت آنحضرت التفات نمیکردم بجهت
بسیاری میل و محبتی که بآنحضرت داشتم و آنچه را که از آنحضرت شنیده‌ام علمای بسیار از اهل مغرب که الحال
همه وفات نموده‌اند از من شنیده‌اند و اهل بلدم آنها را جمع کرده مدون ساخته‌اند پس آن نسخه را بیرون آورد
و خود از حفظ این احادیث برما املا نمود که امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود که
هر که اهل یمن را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که اهل یمن را دشمن دارد مرا دشمن داشته است
و ایضا فرمود که هر که اعانت نماید مظلوم محزونی را نوشته میشود برای او ده حسنه و محو میگردد از او ده سیئه
و بلند میشود برای او ده درجه و ایضا فرمود که هر که سعی کند در حاجت برادر مومن خود آن حاجتی که رضای خدا
و صلاح برادرش در آن باشد چنان است که گویا هزار سال عبادت خدا کرده است بنحوی که در یک چشم زدن
مرتکب معصیتی نشده است و ایضا از امیرالمومنین روایت کرده است که روزی رسول خدا در منزل فاطمه
بود و بسیار گرسنه شد و مرا امر نمود که مائده را بیاور و من مائده را آوردم و در آن مائده نان و گوشت بریان
بود و ایضا آنحضرت که در جنگ خیبر پشت و سینه جراحت بمن رسید و چون بخدمت رسول خدا آمدم و نظر

انحضرت بر من افتاد گریست و اشک چشم مبارک را گرفته بر چهرهٔ من مالید و از آن لحظه ملتزم گردیدم و ابیض فرمود که از رسول خدا شنیدم که هر که یکبار سورهٔ قل هو الله احد بخواند چنان است که ثلث قران را خوانده است و هر که دو مرتبه بخواند چنان است که دو ثلث قران را خوانده است و هر که سه مرتبه بخواند چنان است که تمام قران را خوانده است و ابیض فرمود که از رسول خدا شنیدم که من گوسفند میچرانیدم دیدم که گرگی در میان راه ایستاده است ان گرگ گفتم که در اینجا چه میکنی گفت تو در اینجا چه میکنی گفتم گوسفند میچرانم گفت برو این راه را و من گوسفندان را راندم و چون گرگ در میان گوسفندان افتاد واقع شد گوسفندی را گرفت آمدم و از او گرفته ذبح کردم و بر داشتم و گوسفندان را راندم چون اندکی راهی رفتم جبرئیل و میکائیل و ملک الموت را دیدم و چون ایشان مرا دیدند گفتند این است محمد مبارک الله فیه پس مرا بر داشته خوابانیدند و شکم مرا بطشت زری که همراه داشتند شکافتند و دل مرا بیرون آوردند و شکم مرا با آب سرد که همراه داشتند شستند تا آنکه از خون پاک شد و دل مرا در جای خود گذاشتند و دست بر شکم من مالیدند و باذن خدا آن شق ملتئم شد و من احساس هیچ وجع نکردم و من بنزد دایهٔ خود حلیمه آمدم از من پرسید که گوسفندان را چه کردی من قصهٔ گرگ و ملائکه را باو گفتم گفت برای تو در بهشت مرتبه‌ای بزرگ خواهد بود و راوی میگوید که چون خبر ابو الدنیا بسلطان مصر رسید گفت که باید مرا او را ببغداد بنزد مقتدر برم و اگر چنین نکنم شاید که بمن عتاب نماید پس اهل مغرب و مصر و شام که بحج آمده بودند از او خواهش نمودند که او را معاف دارد زیرا که پیر و ضعیف است و شاید که او را حادثه‌ای روی دهد و سلطان مصر او را معاف داشت و از محمد بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام منقول است که من در سال سیصد و سیزده بحج رفتم و در آن سال نصر قشوری که حاجب مقتدر بالله بود با ابو الهیجا بحج آمده بودند

دور ماه

دور ماه ذیقعده وارد مدینه شدم و در آنجا قافلهٔ مصر را دیدیم و محمد بن علی مادرانی در آن قافله بود و مردی از اهل مغرب با او بود و میگفتند که آن مرد اصحاب رسول خدا را دیده است پس مردم بر سر او هجوم آوردند بنحوی که نزدیک بود که از هم گسسته شود و عم من طاهر بن یحیی بغلامان خود امر نمود که مردم را از او دور کردند و او را داخل خانهٔ ابو سهل کردم در آنجا فرود آمده بود نمودند و پانزده نفر با او همراه بودند و میگفتند که اینها اولاد اولاد او شده‌اند و در میان اینها مردی بود که سنش از هشتاد متجاوز بود و میگفت که این فرزند فرزند من است و دیگری بود که هفتاد سال داشت و او را نیز میگفت که فرزند فرزند من است و دو نفر دیگر بودند که پنجاه و شصت سال داشتند و جوانی هفده ساله در میان ایشان بود و میگفت که این فرزند فرزند فرزند من است و او خود بصورت مردی چهل ساله مینمود و موی سر و ریشش سیاه بود و جسمی لاغر داشت و گندمگون و خفیف العارضین بود و در قامت چهار شانه مایل بکوتاهی بود و راوی میگوید که قشوری بعد از حج اراده نمود که او را با اولادش ببغداد نزد خلیفه برد فقها اهل مکه نزد او آمدند و گفتند که از اخبار سلف بما رسیده است که چون معمر مغربی داخل دار السلام گردد فتنه برپا شود و آن شهر خراب میشود و ملک زایل میگردد پس از آن اراده برگشته او را روانهٔ مغرب نمود و مشایخ مغرب و مصر از احوال او سوال نمودیم بما گفتند که ما از پدران خود شنیده‌ایم که در آن شهر طنجه است و ابو محمد علوی میگوید که ما از او سوال نمودیم از ابتدای احوالش از حضرت گفت که من با پدر و عم از مغرب بقصد گذاردن حج و رسیدن بخدمت رسول خدا بیرون آمدیم و چون چند منزل از مغرب دور شدیم راه گم کردیم و تا سه روز حیران در آن صحراها میرفتیم تا آنکه رسیدیم بکوههای ریگ که آنها را رمل عالج میگویند و متصل است بریگ ارم ذات العماد ناگاه نظر کردیم و اثر قدم طولانی دیدیم و بر اثر آن رفتیم تا آنکه مشرف شدیم

مقتدرم

بر وادی و در آنجا دو مرد را دیدیم که بر سر چاهی یا بر سر چشمه نشسته بودند و چون نظر ایشان بر ما افتاد یکی از آن دو نفر برخواست و دلوی برداشته از آن چشمه یا چاه پر آب کرده باستقبال ما آورد و بپدرم داد پدر گفت که ما بر سر این چاه خواهیم ماند و ان شاء الله بعد از افطار خواهیم نمود پس بنزد عم آورد و او نیز همین جواب را گفت پس بنزد من آمد و من از او گرفته نوشیدم او مرا گفت هنیئا لک عمر زیرا که تو بروزی علی بن ابی طالب را ملاقات خواهی نمود پس او را خبر ده که خضر و الیاس تو را سلام رسانیدند و عمر تو طول خواهد انجامید تا آنکه مهدی و عیسی علیهما السلام را ملاقات نمائی و چون ایشان را سلام گردی سلام ما را بایشان برسان پس از من پرسیدند که این دو کس بتو چه نسبت دارند گفتم پدر و عم منند فرمودند که عم تو بمکه نخواهد رسید و تو و پدرت خواهید رسید و پدرت خواهد مرد و تو زنده خواهی ماند و شفا ادراک حضرت پیغمبر را نخواهید کرد زیرا که اجل او نزدیک است پس رفتند و من برگشتم که ایشان بالا رفتند یا بر زمین فرو رفتند پس ما نظر کردیم نه اثری بود و نه چشمه و نه آبی پس ما روانه شدیم و از مشاهدهٔ این احوال تعجب نمودیم و برگشتیم بنجران و عم در آنجا بیمار شد و وفات نمود و من با پدرم بمکه آمدیم و حج بجا آوردیم و از آنجا بمدینه آمدیم و پدرم در آنجا بیمار شده وفات نمود و مرا بعلی بن ابی طالب وصیت نمود و آنحضرت مرا قبول نموده در خدمت آنحضرت بودم تا وقتی که زمان خلفا گذشت و ابن ملجم آن حضرت را ضربت زد و در وقتی که عثمان را در خانهٔ خودش محصور نموده بودند مرا طلبید و نامه‌ای نوشت و بمن داد و گفت این نامه را بنزد علی بن ابی طالب ببر و در آن وقت آنحضرت در ینبع بر سر ملک و اموال خود بود و من آن نامه گرفته روانه شدم و چون بموضعی که از آنجا اورا ابو عبایه میگویند رسیدم آواز قران

قران

قران شنیدم ناگاه دیدم که علی بن ابی طالب از ینبع می‌آید و این آیه را تلاوت مینماید افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون و چون نظر مبارک آنحضرت بر من افتاد فرمود که ای ابو الدنیا چه خبر داری گفتم که اینک نامهٔ عثمان است او را گرفته خواند و در آن شعری نوشته بود باین مضمون که اگر مرا باید خورد تو خورنده من باشی والا مرا دریاب پیش از آنکه من دریده شوم و چون نامه خواند بمن فرمود که برگرد و در خدمت آنحضرت آمدم و در آن ساعت وارد مدینه شدیم که عثمان را کشته بودند و آنحضرت رفت و در حدیقهٔ بنی نجار نزول نمود و چون مطان او را دانستند بجانب او دویدند و عزم مردم چنان بود که با طلحه بن عبید الله بیعت نمایند و چون آنحضرت را دیدند طلحه را ترک نمودند بخدمت آنحضرت شتافتند و طلحه و زبیر اول بیعت کردند و بعد از آن باقی مهاجران و انصار بیعت نمودند و من در خدمت آنحضرت بودم و او را خدمت میکردم و در جمل و صفین حاضر بودم و در صفین در طرف راست آنحضرت ایستاده بودم که تازیانه از دستش افتاد و من خم شدم که تازیانه را بردارم و لجام اسب آنحضرت از آهن بود و اسب در آنحال سر را بالا کرد و این اثر زخم در صدغ من از آن شکستگی است و آنحضرت مرا بنزد خود طلبید و آب دهان مبارک را بر آن انداخت و قدری خاک برداشته بر آن پاشید و بخدا قسم که هیچ درد و المی از آن نیافتم و همیشه در خدمت آنحضرت میبودم تا آنکه بدرجهٔ شهادت رسید و بعد از آن در خدمت امام حسن علیه السلام بودم تا وقتی که در ساباط مداین او را زخم زدند و بعد از آن با آنحضرت بمدینه رفتم و خدمت او میکردم او و امام حسین را میکردم تا آنکه جعده دختر اشعث بن قیس کندی باغوای معاویه او را زهر داد و با حسین بن علی بکربلا رفتم و چون آنحضرت شهید شد از بنی امیه ترسیدم و گریختم و در بلاد مغرب ساکن شدم و انتظار خروج مهدی و عیسی را میکشم

و ابو محمد علوی میگوید که از عجایب احوال آن مرد این بود که در آن حال که او سخن میگفت من دیدم که موهای ریش
پایینش سرخ شد و بعد از آن سفید گردید در اول هیچ موی سفید در سر و ریش او نبود و چون من در آن نظر میکردم
باز گفت که چه چیز می‌بینی چون من گرسنه میشوم این موها سفید میشود و چون طعام میخورم سیاهی میگردد پس
عم من طعام طلبید سه مائده آوردند یکی را در پیش شیخ گذاشتند و دو مائده دیگر را در وسط خانه
گذاشتند و عم من امر نمود سوگند خورد قسم داد که طعام بخورید و بعضی خوردند و بعضی نخوردند و من یکی از آنها بودم
که بر آن مائده که شیخ نشسته بود نشستم و عم در طرف راست او نشسته بود و طعام را در پیش او میگذاشت
و او میخورد چون جوانان طعام خورد و من به آن موها نظر میکردم و دیدم که بتدریج سیاه گردید تا آنکه سیاه پر رنگ شد

و دیگر از عمر بن عبید بن شرید جرهمی است محمد بن عبدالوهاب سمری روایت کرده است که بخط برادرم
ابوالحسن دیدم که نوشته بود که از یکی از اهل علم شنیدم که عبید بن شرید جرهمی سیصد و پنجاه سال زندگی
کرد و بخدمت رسول خدا رسید و اسلام او نیکو گردید و بعد از وفات آنحضرت نیز زنده
بود و در زمان سلطنت معاویه نزد او آمد و معاویه ~~[illegible]~~ گفت که خبر ده مرا از آنچه دیده
و از آنچه شنیده و از آنچه خود یافته و روزگار را چگونه دیده جواب داد که اما روزگار را پس شب آن
شبیه بشب دیگر است و هر روز آن شبیه بروز دیگر و مولود متولد میشود و میت میمیرد و هر اهل زمانی را
که دیدم زمان خود را مذمت مینمودند و دریافتم کسی را که هزار سال عمر داشت و او ~~[illegible]~~
کسی که دو هزار سال عمر کرده بود و اما آنچه شنیده ام این است که یکی از ملوک حمیر حکایت کرد که یکی
از پادشاهان گذشته که او را ذوسرح میگفتند در ایام جوانی بپادشاهی رسیده بود و ششصد سال پادشاهی

کرد و با خواص خود میگفت ...

گرد و با خواص خود بشکار میرفت روزی بیرون شکار بیکی از مواضع متنزه رفته دو مار دید که یکی سفید بود
مانند سبیکه نقره و دیگری سیاه بود و با هم جنگ میکردند و آن مار سیاه بر آن مار سفید غالب شده بود و
نزدیک بود که اثر بلکشد پادشاه امر نمود که مار سیاه را کشتند و مار سفید را برداشته بر چشمه آبی آوردند
امر نمود که آب بر آن ریختند و آن را آب دادند تا آنکه نفسش برگشت و بحال آمد پس او را رها نمود و
پادشاه در آن روز در شکارگاه بسر برده شب بمنزل خود برگشت و بر سریر خود نشست در موضعی که
در آنجا بار نبود ناگاه دید که جوانی در طرف در را گرفته و ایستاده است و بر او سلام کرد ملک از این
متوحش شد گفت که تو کیستی و کی ترا اذن داخل شدن داد در این مکان که حاجب و غیر حاجب را بار نیست
آن جوان گفت متوحش مباش که من از نوع انسان نیستم بلکه مرا از جن و آمده ام که تو را جزا دهم بجهت نیکی
که در باره من کرده ملک گفت که من بتو چه احسان کرده ام گفت منم آن مار سفید که امروز مرا خلاص نمودی و آن مار
سیاه غلام ما بود که از ما یاغی شده بود و چند نفر از خویشان مرا کشته بود در حالی که ایشان تنها بوده
بود و تو دشمن مرا کشتی و مرا از او خلاص نمودی و من آمده ام که مزد تو را بتو برسانم و ای ملک ما جنیم نه جن
ملک پرسید که فرق میان جن و جن چیست راوی میگوید که تا اینجا برادرم نوشته بود و باقی آن را نوشته
بود و دیگر ربیع بن ضبیع فزاری است که بار دهی نزد عبدالملک بن مروان آمد و فرزند فرزندش و هب عبدالملک عبدالرحمن
بن ربیع با او بود و وهب در آن وقت چنان پیر شده بود که از پیشی جهت چندین ابروهایش
رسیده بود و جوکنش عصا بود که بان خود را برپا میداشت و ابروهایش بر روی چشمش افتاده بود و آنها
بعصابه بسته بود و چون حاجب عبدالملک مروان او را دید و عادتش آن بود که پیران را اذن میداد او

گفت که ای شیخ داخل شو و چون نظر عبدالملک بر او افتاد رقت کرد و گفت ای شیخ بنشین او گفت که آیا شیخ
بنشیند و جد او بر در خانه باشد عبدالملک گفت که تو فرزند ربیع بن ضبیعی گفت بلی منم وهب بن عبدالله
بن ربیع عبدالملک با حاجب گفت که برگرد و ربیع را بیاور و چون حاجب بیرون آمد او را نشناخت
و فریاد کرد که کجاست ربیع جواب داد که اینک منم ربیع و برخواست و بسرعت دوید و چون نزد عبدالملک
رسید بر او سلام کرد عبدالملک با اهل مجلس گفت که این بردار از جوان تر است پس بربیع گفت خبر ده مرا
از ~~[illegible]~~ از عمر خود و از آنچه در مدت عمر خود دیده ربیع گفت این شعر را خواهی شنید که در زمان حجر متولد شدم و این شعر آن
بودم عبدالملک گفت که من این شعر را در وقتی که کودک بودم شنیده ام پس شعر دیگر از اشعار خود را خواند که
که هرگاه کسی دویست سال عمر کرد دیگر لذتی برای او باقی نمی ماند عبدالملک گفت این شعر را در وقتی شنیده ام که غلام بودم
از ربیع تو را بخت بوده است که هرگز بر سر در دنیا مانده است اکنون تفصیل عمر خود را بمن بگو ربیع گفت که دویست
سال در فترت میان عیسی و محمد علیهما السلام زندگی کردم و یکصد و بیست سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام
عبدالملک گفت که خبر ده مرا از جوانان قریش که یک اسم موسوم باشند گفت از هر یک که خواهی بپرس گفت
عبدالله بن عباس جواب داد که علم بود و فهم و عطا و حلم و فارس قرآن عبدالملک گفت خبر ده مرا از عبدالله بن عمر
گفت حلم بود و علم و بخشش و فرو خوردن غیظ و دوری از ظلم گفت از عبدالله بن جعفر بگو گفت ریحانه بود
خوشبو و بسیار نرم و ضررش بر مسلمانان بسیار کم بود گفت از عبدالله بن زبیر بگو گفت که او بود سختی که
سنگ از آن میاید عبدالملک گفت خدا تو را جزا دهد خبر ده چه بسیار دانایی باحوال ایشان جواب داد که بسبب قرب
جوار و کثرت استخبار و دیگر شق کاهن است حالش از کلینی منقول است که از شیوخ بجیله شنیدم و من کسی را که عمر دست

و من بمثابه ایشان ندیدم و میگفتند که آن کاهن سیصد سال عمر کرد و چون وقت وفات او رسید قوم او
جمع شدند و خواهش وصیت از او کردند گفت که با یکدیگر صله نمائید و از هم جدا شوید و با مور رو آورید و
پشت مکنید و صله رحم بجا آورید و ذمه را حفظ کنید و حلیم را بزرگ گردانید و کریم را حرمت دارید و
پیران را تعظیم نمائید و لئیم را ذلیل سازید و در موضع جد از هزل اجتناب نمائید و منت انعام را
باطل مسازید و چون قدرت یافتید عفو کنید و در هر امری که صلح نمائید و چون با شما مکر نمایند در عفو احسان
کنید و بگفتار پیران گوش دهید و باقی گذارید راه صلح را زیرا آخر عداوت زیرا که با هر رسیدن در کار
با مراد است چه حقیقت که چاره پذیر نیست و بپرهیزید از آنکه در نسب طعن نمائید و از بدیها پرده بردارید
و دختران خود را به غیر مساوی خود مدهید زیرا که آن عیبست بزرگ و بر شما باد بمدارا و ملایمت زیرا که در
در آخر پشیمانی میاورد و عتاب را حاصل میکند و صبر کردن از عقاب ارزش بیشتر است و قناعت بهتر از
ارتحالی بهترین اموال است و مردم تابع طمعند و قرین حرص و بار بردار جزع و روح خوار یکدیگر را و اگر کسی
و پیوسته شما نظر میکنید بچشمهای خواب آلود مادام که امید بر اموال شما و خوف در محال شما هست پس گفت که چه نیکو
نصیحتی که کرده باشد بیان سخن فصیح اگر از ظرف محکم و معدن نیکو باشد و وفات نمود مصنف علیه الرحمه در این مقام
گفته است که مخالفان ما امثال این اخبار را ذکر میکنند و آنها را تصدیق مینمایند و حدیث شداد بن عاد بن ارم
نقل میکنند و میگویند که او نهصد سال عمر کرد و صفت بهشت او را روایت میکنند و میگویند که از نظر مردم
غائب است و در زمین است و بقاء آل محمد علیهم السلام تصدیق نمینمایند و باخباری که در شأن ایشان وارد شده است
تکذیب مینمایند و این را سببی جز عناد نخواهد بود و حدیث شداد بن عاد و صفت بهشت او بخبری که ابووائل

نقل عظیم است این است که مردی بود که او را عبدالله بن قلابه میگفتند و شتران او در صحرا عدن رم کرده گریختند و او در طلب انها در ان صحراها میگردید تا انکه رسید بشهری بحصاری که دور ان حصار قصرهای
بسیار و منارهای طولانی ساخته بودند و چون بنزدیک آن حصار آمد بگمان انکه کسی را در انجا ملاقات نماید و از
شتران خود سراغ بگیرد کسی را در انجا ندید و از ناقه خود فرود آمده ان را عقال نمود و شمشیر خود را کشیده داخل
انحصار شد دید که دو در بسیار عظیم در انجاست که هرگز در دنیا از انها بزرگتر ندیده است و انها را از چوب
بسیار خوش بوی ساخته اند و یاقوت زرد و سرخ بر ان نصب نموده اند و روشنی ان یاقوتها ان مکان را پر کرده است
و چون انها را دید بسیار تعجب نمود و یکی از ان درها را گشود و داخل شد شهری دید که مثل آن هرگز کسی ندیده است
و قصرهای بسیار دید که بر روی ستونها از یاقوت و زبرجد ساخته بودند و بر بالای آن قصرها غرفها بود و بر بالای ان غرفها
غرفهای دیگر و همه انها را از طلا و نقره و یاقوت و مروارید و زبرجد ساخته بودند و بر در هر قصری از درهای
شتران درهای که بر در شهر بود و زمین ان قصرها را از مروارید و نافهای مشک و زعفران فرش کرده بودند و چون انها را
مشاهده نمود و کسی را در آنجا ندید ترسید و چون در کوچهای آن نظر کرد دید که در تمام کوچها درختان میوه دار
غرس نموده اند و در زیر درختان نهرها جاریست با خود گفت که این بهشتی را که خدا وصف نموده است همین است
و حمد خداوندی را که مرا امروز داخل بهشت گردانید و از مروارید و نافهای مشک و زعفران انچه قدری برداشت
و نتوانست که چیزی از یاقوت و زبرجدها را بردارد زیرا که انها بر درها و دیوارها نصب کرده بودند و مروارید
و مشک و زعفران بمنزله ریگ بود که بر زمین ریخته بود و از آنجا بیرون امده بر ناقه خود سوار شد و بیمن برگشت
و انچه دیده بود بمردم نقل نمود و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و انها بجهت طول مدت زرد شده بود خبرش

شاع شده

شاع شده بمعاویه رسید و او قاصدی بنزد حاکم صنعا فرستاد و با و نوشت که انمرد را روانه نماید و چون بنزد
معاویه آمد در خلوت از او پرسید که چه دیده امرد حکایت انشهر را بمعاویه گفت و انچه اورده بود با و نمود
معاویه گفت که سلیمان بن داود چنین شهری نداشته است و فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و از او
پرسید که هیچ خبر داری از شهری در دنیا که بطلا و نقره بنا نهاده باشند و ستونهای ان از زبرجد و یاقوت
باشد و سنگریزه قصرهای ان مروارید باشد و در کوچهای ان نهرها در زیر درختان جاری باشد کعب گفت که ان
شهریست که صاحب ان شداد بن عاد است و او انشهر را بنا کرد و اسم ان ارم ذات العماد است که حق تعالی
در قران از او وصف نموده و خبر نموده که مثل آن در بلاد خلق نشده است پس معاویه با کعب گفت که حدیث انرا
با ما بگو کعب گفت که عاد اول و او غیر از عاد قوم هود است دو پسر داشت یکی شدید و دیگری شداد و
عاد هلاک شد و ان دو پسر ماندند و پادشاه شدند و تمام اهل مشرق و مغرب ایشان را اطاعت نمودند
و شدید مرد و شداد بتنهائی مالک همه عالم شد و هیچ منازعی نداشت و بسیار حریص بر خواندن کتابها بود
و در هر جا که ذکر بهشت را میدید که بناهای ان از یاقوت و زبرجد و مروارید است رغبت مینمود که او
نیز در دنیا چنین جائی را بسازد و این رغبت او از راه کفر با خدا بود پس صد نفر را امین نمود و بر
هر نفری هزار نفر اعوان و یاور معین کرد و گفت که بروید به صحرائی که از همه جا پاکیزه تر و وسیع تر باشد
و در آنجا شهری بنا کنید از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و ستونها از زبرجد نصب نمائید و قصرها را بر بالای
ان ستونها بسازید و بر بالای قصرها غرفها و بر بالای غرفها غرفها بنا نهید و در کوچهای ان انواع درختان میوه دار
غرس کنید که نهرها در زیر درختان جاری باشد زیرا که من در کتابها صفت بهشت را دیده ام و میخواهم که مثل انرا

در دنیا بسازم ایشان گفتند که چگونه برای ما میسر گردد که انقدر از طلا و نقره و یاقوت و جواهر تحصیل نمائیم
که چنان شهری که وصف نمودی بسازیم شداد گفت که شما نمیدانید که تمام دنیا در دست من است گفتند میدانیم
گفت پس بروید بسوی هر معدنی که در عالم است و جمع نمائید انچه را که بان محتاجید و انچه از طلا و نقره
و جواهر است که در دست مردم می بینید همه را بگیرید پس بهمه پادشاهان روی زمین نوشتند و تا مدت ده سال
جواهر جمع نمودند و این شهر را در مدت سیصد سال باتمام رسانیدند و عمر شداد نهصد سال بود و چون از بنای
ان فارغ شدند بنزد شداد آمدند و او را خبر دادند شداد گفت که بروید و حصاری بر دور انشهر بسازید
و بر دور ان حصار هزار قصر بنا کنید و نزد هر قصری هزار منار بسازید برای انکه در هر قصری سلطان و وزیری از
وزرای من باشد پس رفتند و انچه گفته بود همه را ساختند و برگشتند و او را خبر دادند که فارغ شدیم
پس مردم را امر نمود که تدارک رفتن بارم ذات العماد را سرانجام نمایند و مدت ده سال دیگر مردم مشغول
تدارک بودند پس پادشاه عزم رفتن نمود و بتدریج یک منزل از شهر بردن رفت حق تعالی بر او و بر انها که با او
بودند صیحه فرستاد که همه هلاک شدند و کسی از آنها داخل ارم نشد این است صفت ارم ذات العماد که مثل
ان در بلاد خلق نشده است و من در کتب دیده ام که مردی داخل ان خواهد شد و اسرار خواهد دید و بیرون
خواهد آمد و برای مردم حکایت خواهد نمود و مردم تصدیق او نخواهند کرد و زود باشد که اهل دین در
اخر الزمان در انشهر داخل شوند بعضی علما گفته اند که از نقل این خبر بوده است هرگاه جایز باشد که
در زمین بهشتی باشد از دیده مردم غایب باشد که کسی راه بمکان آن نبرد و صحت انرا بطریق اخبار تصدیق
نمایند پس چگونه تصدیق نمینمایید غیبت قائم علیه السلام را بطریق اخبار و هرگاه جایز باشد که شداد بن عاد

نهصد سال

نهصد سال عمر کند چرا جایز نباشد که حضرت قائم مثل آن و بیشتر از آن عمر کند و حال انکه خبر رسیده از او و اهل بیت او
و اخبار قائم از رسول مختار و ائمه اطهار صلوات الله علیهم در کتاب معمرین از هشام بن سعد نقل نموده است که سنگی در
اسکندریه یافتیم که بر آن نوشته بود که منم شداد بن عاد و منم انکسی که بنا نهادم ارم ذات العماد را که مثل ان در بلاد
خلق نشده است و لشکرها را جمع کردم انجام نمودم و بقوت خود بر رود خانها سد بستم و انها را در وقتی بنا نهادم
که پیری و مرگ نبود و سنگ در زمین مانند گل بود و گنجها به دریا در دوازده مرحله گذاشتم و بیرون نخواهد آورد
انرا احدی تا انکه بیرون آورد انرا امت محمد صلی الله علیه و آله **و دیگر** ادریس بن ربیعه بن کعب بن امیه است که دویست و چهارده سال
عمر کرد و در این باب شعری گفته است که هر کس این قدر زنده ماند خود ملول میگردد و اهلش نیز ملول میشوند **و دیگر** ابو زبید است
و اسمش منذر بن حرمله طائی است و مدت عمرش یکصد و پنجاه سال بود **و دیگر** نصر بن دهمان بن سلیمان بن ~~غطفان~~
اشجع بن ریث بن غطفان است و مدت زندگانیش یکصد و نود سال بود و تمام دندانهایش ریخت و خرافت او را
دریافت و موهای سرش سفید شد و قوم او از حدوث این احوال غمگین شدند زیرا که بعقل و رای او محتاج بودند
و از خدا خواستند بدعا و الحاح که جوانی او را باو برگرداند و دعای ایشان مستجاب شد و عقل او برگشت و موهایش
سیاه شد و یکی از شعرای ایشان این داستان را در شعر خود ذکر نموده است و ابو ثوب بن صعراق سعید دویست سال
عمر کرد و ضمضم بن عوف بن خزیمه عمر طولانی یافت تا انکه شعری گفت متضمن انکه تا کی زنده خواهم بود و تعلبة بن
کعب بن عبد الله الکهلی دویست سال زندگانی کرد و داود بن کعب بن ذهل بن قیس سیصد سال و عدی بن
حاتم طائی یکصد و بیست سال و اماباه بن قیس کندی یکصد و شصت سال و عمرو بن حاجر بن عمیر خزاعی یکصد و هشتاد سال
و شعری گفت که مضمونش این است که نه زنده ام و نه مرده و عوام بن منذر بن زید بن قیس مدت طولانی در جاهلیت

کمترا ینند و در اسلام بنزد عمر بن عبدالعزیز آمد و پیری در او اثر کرده بود و ابروهایش بر روی چشمانش افتاده و عمر از
عمر سؤال نمود جواب داد که عمر طولانی یافتم و کوتاه شد و خون در بدن من تازه است و شنیف بن وهب بن
جذیمه طائی دویست سال زندگانی کرد و ارطاة بن اشیه مزنی یکصد و بیست سال و عبید بن ابرص سیصد سال
و نقمان بن منذر در روز پیش او را کشته گشت و شریح بن هانی یکصد و بیست سال و در زمان حجاج کشته شد
و مردی از بنی ضبه که او را مستوغر بن سباع می‌گفتند عمر طولانی یافته شعر گفت باین مضمون که آفاق را دیدم و کهنه شدم
و روزگار مرا کهنه و فانی گردانید و روز و شب فانی نمیشود و هر روز و شب که میرود روز و شب دیگر در عوض آن می‌آید
و هر ماهی بعد از ماهی تازه میشود و در عقب هر سالی سال نوی می‌آید و لقمان عادی کبیر یکصد و شصت سال زیست و آن عمر
هفت کرکس است و میگویند که کرکس هشتاد سال عمر میکند بعضی عمر لقمان عادی را سه هزار و پانصد سال گفته اند و او
جوجه کرکس میگرفته و در کوهی که در دامن آن منزل او داشته برای آن آشیانه میساخته و چون آن کرکس میمرده جوجه
دیگر میگرفته و در آنجا نگاه میداشته و شعرا در اشعار خود او را بسیار یاد کرده اند و او از بقیه قوم عاد اولین است که همان
قوم که طلب آب بحرم آمده بودند و زهیر بن عتاب بن هبل کلبی سیصد سال عمر یافت و عمرو بن عامر هزار و دویست سال
و عامر را ماء السماء میگفتند جهت آنکه در هر مکان که نزول میکرد از احسان او آبادان میشد چنانکه باران زمین را
آباد میسازد و لقب عمرو مذکور مزیقیاء بود و او را این لقب ملقب ساختند جهت آنکه مدت هشتصد سال
رعیت بود و چهارصد سال پادشاهی کرد و هر روز دو جامه میپوشید و چون شب میشد میگفت که آنها را پاره کنند
تا آنکه دیگری نپوشد و ابن هبل بن عبدالله هشتصد سال عمر کرد و ابوالطمحان قینی یکصد و پنجاه سال و مستوغر بن ربیعه
تمیمی سیصد و سی سال و اسلام را درک نمود اما قبول اسلام نکرد و از جمله معمرات دوید بن زید بن نهد چهارصد و پنجاه سال

و چون وقت

و چون وقت وفات او شد پسران خود را جمع نموده ایشان را وصیت کرد که با مردم بدی کنید و عذر ایشان را
در هیچ ماده مپذیرید و از لغزش ایشان در مگذرید و تیم الله بن ثعلبة بن عکابه دویست سال عمر یافت و ربیع
بن ضبع بن وهب دویست و چهل سال و ادراک اسلام نمود اما مسلمان نشد و معدی کرب حمیری دویست و نود سال
و شریه بن عبدالله جعفی سیصد سال و در مدینه بنزد عمر آمد و گفت که من در خاطر دارم که در این وادی که الحال شما
در آن ساکنید هیچ آبادی نبود و در خاطر دارم که مردی در همین زمین شهادت میداد بآنچه شما شهادت میدهید
یعنی بیگانگی خدا و پسری داشت اینجا در برابر این قول اشهر اینکه در وی گفت خرف شده است عمر با او گفت که این
این پسر تو است و خرف شده است نهو غیظ تو برحالت جواب داد که من مادر او را در قرض گرفتم و تزویج نمودم که مادام
بودم و ان زن باو عفیفه و مستوره و اگر من خوشحال می‌بودم چنان میکرد که بر خوشحالی من افزاید و اگر غضبناک میبودم در آنکه خوشنودی
مرا حاصل شود میکوشید و پسر من زنی را تزویج نمود که بیحیا و فحش دهنده بود و چون او را خوشحال میدید چنان
میکرد که بغضب آید و چون غضبناک میدید در هلاک او سعی مینمود و از محمد بن قاسم مصری منقول است که ابوالجیش که اسمش
خمارویه بن احمد بن طولون بود بسیاری از کنجهای مصر را او مفتوح کردید که برای دیگران میسر نشده بود و روزی ذکر افتاد که اهرام
بگشاید و خواص او با او گفتند که متعرض خراب کردن اهرام مشو که هر که متعرض آن گردید عمرش کوتاه شد او قبول نکرده
هزار فعله را متعین نمود که در آنها طلب نمایند و آنها تا مدت یکسال در آنها کند و کاو کردند تا آنکه منتهی شدند و
ملال هم رسانیدند و خواستند که ترک آن عمل نمایند در آن حال سردابی یافتند و چنان دانستند که آن در راه اهرام
باشد و چون باخر آن سرداب رسیدند سنگی از زمرد دیدند که در آنجا نصب بود آن سنگ را بجهد بسیار از آنجا کنده
بیرون آوردند و بخط یونانی چیزی بر آن نوشته بود و حکما و علما مصر را جمع نمودند و کسی نتوانست که آنرا بخواند و در آن

قوم مردی بود که او را ابوعبدالله مدینی میگفتند و یکی از حفاظ و علما بود با ابوالجیش گفت که در بلاد حبشه اسقفی هست
که سیصد و شصت سال عمر کرده است و این خط را میتواند خواند و بجهت آنکه او را تعلیم نماید و من بجهت حرص که
بر علم عرب داشتم در آنجا ماندم و الحال آن شخص زنده است ابوالجیش نامه بپادشاه حبشه نوشت که او را
بنزد او فرستد پادشاه حبشه در جواب نوشت که او بسیار پیر است و هوای این اقلیم او را نگاه داری کرده است
و میترسم که چون از این هوا بیرون رود و تعب حرکت باو رسد و مشقت سفر با او برسد تلف کردد و در بقای او برای
شرف و فرح دار امیت و اگر قصد شما آن است که چیزی را بخوانند یا تفسیر نماید یا جواب مسئله بگوید آنرا بنویسید
پس آن سنگ را در کشتی کوچک ساده تا شهر اسوان که در صعید اعلاست بردند و از آنجا بردن بحبشه بود زیرا
و حبشه با اسوان نزدیک است و آن اسقف آنرا خواند و بلغت اهل حبشه تفسیر نمود و بعد از آن بعربی نقل
کرده بود و در آن نوشته بود که منم ریان بن دومغ و از ابوعبدالله مدینی پرسیدند که ریان کیست
گفت که او پدر پادشاهی است که در زمان یوسف علیه السلام در مصر بود و ~~عمر~~ ~~هفتصد~~ ~~سال~~ بود و اسم آن پادشاه
ولید بن ریان بن دومغ است و ولید هفتصد سال عمر کرد و ریان هزار و هفتصد سال و دومغ سه هزار سال
و بر آن سنگ نوشته بود که منم ریان بن دومغ و بیرون رفتم برای آنکه منبع نیل را پیدا کنم و چهار هزار نفر
مرد با من بود و هشتاد ماه رفتیم تا آنکه بظلمات و دریای محیط رسیدیم و دیدم که نیل در آنجا دریا را قطع نموده
و راهی برای داخل شدن در آن نیست و اصحاب من مردند و چهار هزار نفر باقی ماندند و من بر ملک خود
ترسیدم و برگشتم بمصر و این اهرام و برابی را بنا نمودم و در این دو هرم گنجها و چیزها گذاشتم و بعد از آن
شعری چند بود باین مضمون که یافتم مصر را امور سلوک واقع خواهد شد و من عالم بغیب نیستم و حق تعالی میداند آنرا و

دو دفتر چهارم

ابخراکه

وانچه را که من پرداختم محکم گردانیدم بحکمت و خداوند قوی تر و حکیم تر است و قصد کردم که منبع نیل را بدانم و از
آن عاجز شدم و هشتاد ماه با لشکر بسیار رفتم تا آنکه بدریا بجزیره رسیدیم و یقین کردم که هیچ صاحب شوکت
گذشتن از آن ممکن نیست نه بعد از من و نه پیش از من و برگشتم بملک خود که مصر است و در روزگار
و رحمت بسیار است و منم صاحب اهرام و برابی در مصر و در آنجا گذاشتم آثار حکمت خود را او در روزگار نسل آن
بنا خواهد شد و نشانها نهادم خواهند گردید و در آن اهرام است گنجهای بسیار و عجایبها بسیار هست
و در روزگار امور عجیبه بسیار هست در زود باشد ~~که...~~
پرورد در کار من و در احوال زمان همان وقتی که در کتاب بیت الله ظاهر میگردد و البته برکت خواهد شد و اسم خدا را
بلند خواهد گردانید هشت و نه و دو و چهار و نود در دیگر از گشتگان و الجام شدگان و بعد از آن بر میگردد
نود و نه و این برابی سوراخ کرده خواهد شد و خراب خواهد گردید و گنجها ظاهر خواهد شد آنچه در هست
از امور بنهم که چون آنرا متفرق خواهد ساخت و مرکنند چو در زاد در سنگها ثبت نمودم و مردانها همه فانی خواهم
شد پس ابوالجیش گفت برای کسی حیله در فتح این اهرام نیست مگر برای قائم آل محمد و امر نمود که آن سنگ را
بجای خود برگردانیدند همان نحو که بود و چون یکسال از آن واقعه گذشت طاهر خادم ابوالجیش او را در فراش خواب
در حالتی که مست بود بقتل رسانید و در آن وقت خبر اهرام معلوم شد و آن صحیح ترین خبریست در باب طلسمات
و اهرام و ضمرة بن سعد بن سهم قرشی یکصد و هشتاد سال عمر کرد و اسلام را درک نمود و نابغه مرد و لبید بن
ربیعه جعفری یکصد و چهل سال عمر یافت و ادراک اسلام نموده مسلمان شد و چون عمرش بهشتاد رسید شعری گفت
باین مضمون که این هشتاد سال در نظر و حیات است اگر بار دار ازو کشیده باشم و چون وقت وفات او شد

به پسر خود گفت که پدر تو نمرد بلکه فانی شد و چون پدرت وفات کند چشمهای او را هم آور و روی او
جانب قبله کن و بجامهٔ او را بپوشان و بکسی اعلام مکن و نوحه کنندهٔ بر او نوحه نکند و گریه کنندهٔ بر او نگرید و آن
کاسه که در ان کاسه ضیافت میکردم بردار و بر در باب مسجد ببر زیرا که اکثر بر سر الطعام [illegible] میخورند و چون
امام سلام نماز بگوید آن کاسه را پیش بنه تا مردم از ان بخورند و چون فارغ شوند باید که حاضر شوید
بجنازه برادر خود لبید بن ربیعه پس شعری انشاء نمود باین مضمون که چون پدرت را دفن نمودی چوب
و گل و صفحها از سنگ بر روی او بگذار برای آنکه روی او را از غبار خاک نگاه دارد اگر چه
هرگز نگاه نخواهد داشت و حکایت کاسه بنحو دیگر نیز مذکور شده است و چون ولید بن عقبه
بن ابی معیط والی کوفه شد روزی در اثنای خطبه گفت که ایها الناس شما مروت و شرف لبید
بن ربیعه جعفری را میدانید و دانسته اید که عادت او این است که در وقت وزیدن باد
شمال شتری نحر میکند و بمردم میخوراند پس او را اعانت نمایید بر مروت او و از منبر فرود آمده
پنج شتر و بروایتی بیست شتر برای او فرستاد و شعری چند نوشت مشتمل بر آنکه مال کم او وفا میکند
بوزیدن باد شمال و چون آنها بلبید رسید گفت خدا امیر را جزای خیر دهد میداند که من شعر
نمیتوانم گفت و دختر کوچکی داشت او را طلبید و گفت چند شعر در جواب امیر بگو آن دختر در وقت
و همان لحظه برگشت و پنج بیت شعر گفته بود مشتمل بر مدح و شکر احسان امیر و اینکه شتران را
مردم خورانیدیم و باز ما چشم داشت شتران از امیر هست و چون آن اشعار را بر پدرش
خواند گفت نیکو گفته که ما در آن سوال کرده دختر جواب داد که از ملوک طلب کردن عیب نیست

لبید گفت

لبید گفت که تو بهتر میدانی و دیگر ذوالاصبع عدوانی که [illegible] جریان بن حرث است سیصد سال
عمر کرد و جعفر بن قرط نیز سیصد سال زندگانی یافت و در اسلام سالها درک نمود و عامر بن ظرب عدوانی
نیز سیصد سال زیست و محصن بن غسان بن ظالم دویست و پنجاه سال و شعری گفت مشتمل بر اظهار
ملال از طول عمر و عوف بن کنانه کلبی سیصد سال عمر یافت و در وقت وفات اولاد خود را جمع کرد
و ایشان را وصیت کرد و گفت که اگر وصیت مرا حفظ نمایید در میان قوم خود بزرگ خواهید شد بعد از من از خدا
بترسید و خیانت مکنید و درندگان را از سوراخ ایشان بر میانگیزانید و با مردم مجاورت نمایید که از بدیهای
ایشان چشم بپوشید تا آنکه بسلامت باشید و امور شما بصلاح آید و چیزی از مردم مخواهید تا بر ایشان گران نباشید
و سکوت را شیوه خود سازید مگر از سخن حق تا آنکه ستایش کرده شوید و با هر کس دوستی کنید تا آنکه در سینهها کینه شما نباشد
و بنای مردم سرزنش مکنید که منع آن موجب اظهار شکایت میشود و امر خود را از ایشان پنهان دارید که موجب
آسایش شما خواهد بود و بسیار همنشینی مکنید با خلق تا آنکه خفیف نشوید و چون مصیبتی بر شما وارد گردد صبر نمایید
و در هر دفعت بنگرید که منتفع زبان است رفتار نمایید و بهر زبان راست گفتار [illegible] بهتر است از   بالکنت م
بیرحمی باشد و مانند و نفس خود را بر مذلت بدارید برای کسی که خود را پیش شما ذلیل گرداند و نزدیکترین اهم سهلها
محبت است و دورترین اهم سنتها دشمنی است و بر شما باد بر وفا کردن بوعده و از غدر کناره جویید تا آنکه ایمن باشید
و حسب را زنده دارید بترک کذب زیرا که آفت مروت کذب و خلف است و مردم را از وضع [illegible] خود
[illegible] که خوار میگردید و بر شما باد که از دروغ بستن بر مردم احتراز نمایید زیرا که آن سبب ذلت است [illegible]
بغیر کفو مدهید و مراتب عالیه را بیشتر طلب نمایید و باید که جهال زنان شما را از آنچه خیر و صلاح در آن است باز ندارد

زیرا که نطاع گریبان موجب شرف است و برای قوم خود فروتنی نمایید و بر ایشان زیادتی و برتری مجویید تا آنکه بزرگ و شریف
باشید و در هر چیزی که ایشان اجتماع نمایند مخالفت مکنید زیرا که خلاف موجب ضرر رسیدن بر شماست و باید که
احسان کردن شما با بیگانگان بعد از آن باشد که با خویشان احسان کرده باشید و ساحت خود را از اهل
خلل مسازید که موجب کم نامی شما میشود و ضایع مانند حقوق میگردد و نیمه را در میان خود ترک نمایید و در [illegible] مبارک گرد
یاور یکدیگر باشید تا غالب شوید و بپرهیزید از مبالغه در امور مگر در شفقت [illegible] آن حاصل نشود و [illegible]
تا ساحت شما آباد گردد [illegible] خود اختیار کنید و با سفیهان [illegible] نمایید تا آنکه
اندوه شما کم گردد و در جود [illegible] زیاده تر از طاقت بار مکنید زیرا که ملامت کرده میشوید در حالی که عذر شما
ظاهر باشد و این حال بهتر است برای شما از آنکه محتاج گردید و مردم اعانت شما نمایند بچیزی اندک و در امور
سعی نمایید و افراط مکنید زیرا که [illegible] ظلم را منع مینماید و باید که کلمه شما واحد باشد تا آنکه عزیز گردید
[illegible] شما [illegible] و آب روی [illegible] تا رونق شما کهنه نشود و مردمان [illegible] را حشمت
مدارید که خود کوچک خواهید شد بسبب آن و حسد مورزید [illegible] که هلاک میشوید
و از بخل اجتناب نمایید که آن مرض است و بزرگی را بجود حاصل کنید و ادب و دوستی با اهل فضل   [illegible]
و حیا حاصل کنید و هر بیماری را [illegible] محبت را ببذل و عطا و اهل نصیحت را حرمت دارید و از جاهلان
تجربه فرا گیرید و باید که کوچکی احسان شما را از آن باز ندارد زیرا که برای آن نیز ثواب است و مردان را
حقیر مشمارید که باعث حقیر شدن ایشان گردد زیرا که مرد بدو عضو کوچک مرد است یکی زبان و دیگر دل
[illegible] که از آن تعبیر توان نمود و چون از نازله بترسید البته ثبات ورزید [illegible] تعجیل نمایید و [illegible] از پادشاهان

منزلت

منزلت حاصل کنید زیرا که هر که را که ایشان پست میگردانند پست میشود و هر که را که ایشان بلند میسازند
بلند میگردد و در افعال اصالت و شجاعت بکار برید تا آنکه دیدهها بسوی شما بلند گردد و فروتنی کنید در وفا
کردن بعهود تا آنکه دوست دارد شما را پروردگار شما پس شعری خواند باین مضمون که هر صاحب عقلی نصیحت میکند
و هر نصیحت کننده عاقل نیست و اگر دو با هم جمع شود سزاوار است که اطاعت کرده شود و دیگر صیفی بن رباح
اسدی بود که دویست و هفتاد سال عمر کرد و از کلام اوست که خود را بر برادرت مسلط هست مادام که از
قتال نباشید و چون مرد سلاح برداشت دیگر کسی را بر او سلطنت نیست و شمشیر را پسند داد [illegible]
و ترک نمودن فخر بیشتر باقی میدارد عزت را و عقوبت بغی از همه چیز بدتر است و بدترین یار بهتان است که کسی را
در تنگدستی یاری نماید و بدترین اخلاق آن است که از همه تنگتر باشد و بسیار عتاب کردن از جمله اذیت است
و عباد بن شداد یربوعی یکصد و سی سال زندگانی کرد و اکثم بن صیفی اسدی سیصد و شصت سال عمر یافت و بعضی یکصد
و نود سال گفته اند و ادراک اسلام نمود اما در آنکه قبول اسلام کرد یا نه خلاف است و اکثر بر آنند که قبول نکرد و جمعی
گفته است که اکثم بیرون آمد بقصد آنکه بیاید و اسلام قبول نماید پسرش او را بکشت و آیه در شأن
او نازل شد که و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله پس اکثم را هنگام خود گردن
آمده در حالتی که بسوی خدا و رسول بیاید پس مرگ او را دریابد بتحقیق که مزد او بر خداست و عرب کسی را در حکمت بر او
مقدم نمیدانستند و چون خبر رسول خدا باو رسید پسر خود حبیش را بخدمت آنحضرت فرستاد و او را وصیت نمود و
گفت ای فرزند من ترا بکلمه چند پند میدهم آنها را فرا گیر و بآنها عمل کن از وقتی که پیش من بیرون روی تا وقتی که برگردی
باید که حرمت ماه رجب را نگاه داری و احرام آن نگذاری که خود حلال خواهی شد زیرا که الحج حرام شده است

نخورد خود حرام شده است بلکه اهل آن انرا احرام گردانیده اند و بر هر قومی که بگذری نزد عزیزترین ایشان
فرود آی و با شریف ایشان عقد مودت محکم گردان و از ذلیل دوری کن زیرا که او خود نفس خود را ذلیل کرده است
و اگر خود را عزیز میداشت قوم نیز او را عزیز میداشتند و چون برانگیزد و اراده کردی هم او را و نسب او را
میدانم و او از خاندان قریش است که بزرگترین عرب‌اند و آن مرد یکی از دو کس خواهد بود یا آن است
که طالب ملک است و بجهت طلب ملک خروج کرده است پس او را توقیر نما و در پیش او بایست و منشین تا تو را
اذن دهد و در مجلس بنشین که تو را امر نماید زیرا که این شر او را از تو بهتر دفع میکند و خیر او را بتو نزدیکتر میگرداند
و اگر پیغمبر است چنان خواهد کرد که رضا تو در آن باشد و امور او را تمام بر صلاح و گفتار او را در اصلاح خواهی یافت
و متواضع در نفس خود و متذلل در نزد پروردگار خود خواهد بود پس تو نیز نزد او متذلل کن و برای خود امری احداث
مکن زیرا که چون رسول از پیش خود احداث امری نماید اگر از دست فرستنده بیرون میرود و حفظ کن آنچه را
که او بتو بگوید زیرا که اگر حفظ نکنی باید که من رسولی دیگر بفرستم و نامه مصحوب پسر خود بآنحضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم که
این نامه ایست از بنده بسوی بنده اما بعد بر آن با آنچه بتو رسیده است در تحقیق که ~~خط~~ رسیده از جانب تو خبری بار سید
که ما را اصل از آن امید داریم پس اگر تو چیزی را دیده باشی و اگر چیزی را دانسته باشی پنهان مدار از گنج خود شریک ساز و اسلام
و رسول خدا در جواب او نوشت که این نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی اکثم بن صیفی حمد میکنم خدا را بسوی تو
حق تعالی مرا امر نموده است که بگویم لا اله الا الله و مرا امر میکند و مردم را بگفتن آن امر میکنم و خلق تمام خلق خدایند
و امر تمام بدست اوست و میمیراند و باز زنده میگرداند و بازگشت همه بسوی اوست و تا ادب میکنم شما را با آداب پیغمبران و
سوال کرده خواهید شد از خبر بزرگ و خواهید دانست خبر آن را بعد از آن و چون نامه آنحضرت با او رسید از پیش

بارسید کم

پرسید که او را چگونه دیدی گفت که امر میکند بمکارم اخلاق و نهی مینماید از اخلاق سیئه پس اکثم بنی تمیم را جمع نمود
و گفت که ای پسران سفیهان در این مجمع حاضر مشوید زیرا که هر چه در گوش در آید در خیال قرار میگیرد و در این هوا بسیار
است و رای سفیه سست است اگرچه در بدن قوی باشند و چیزی نیست در کسی که عقل ندارد پس گفت که ای گروه
بنی تمیم من پیر شده ام و ضعف پیری مرا دریافته است پس اگر از من امر نیکی را مشاهده نمائید بدان عمل کنید و اگر چیزی
می‌بینید که آن را نمی پسندید حق مرا بگوئید تا الهام من شوم که در آن مرد بهتر که بسوی من آمده است و آن مرد را دیده است
و میگوید که امر میکنم بمکارم اخلاق و نهی مینماید از مساوی آنها و دعوت میکند به پرستش خدای یگانه و ترک عبادت
بتان و ترک سوگند خوردن باتش و میگوید که من رسول خدایم و پیش از او پیغمبران بوده اند و کتابها آورده اند
و من شنیده ام که رسول پیش از او نیز ایم است و پرستیدن خداوند یگانه از ستوده است و سزاوارترین مردم بیاری
کردن محمد و مساعدت نمودن او در امر شما بیند پس اگر آنچه دعوت میکند بر حق است آن برای شما خواهد بود
و اگر باطل است شما سزاوارترید بآنکه او را باز دارید و باطل او را بر او بپوشانید و اسقف نجران صفت او را
ذکر میکرد و سفیان بن مجاشع سابق پیش از این خبر او را میداد و میگفت که اسم او محمد خواهد بود و صاحبان رای شما
میدانند که فضل در آن چیز است که او مردم را بآن میخواند و بآن امر مینماید پس شما در امر او اول باشید و آخر مباشید
و تابع او شوید تا شرف در آن یابید در میان عرب بزرگ شوید و منزلت او در دید باختیار پیش از آنکه شما از روی اکراه
باید رفت زیرا که من امری را که میبینم امر کوچکی نیست و بر هر بلندی بالا خواهد رفت و بهر جا خواهد رسید
و آنچه او آن دعوت مینماید اگر دین نباشد اخلاق نیکو خواهد بود پس امر مرا اطاعت نمائید و بر دوام
گردید و من حاجت شما را آورده ام که هرگز از شما کنده نشود و شما در این وقت از تمام عرب بیشتر بود

و نهر شما پیش تر است و من امری را می بینم که هر ذلیلی تابع آن گردد عزیز میشود و هر عزیزی که آن را ترک کند
ذلیل میشود پس کرد در نسلا با عزت اگر دنیا بر عزت شما افزاید و کسی در شما بهتر نباشد بهترین کرده او جهت
بجای آخر نگذارد و این امر نیست که برای کسی خواهد بود که بعد از او باشد و هر که بسوی آن سبقت گرفت غنیمت
اوست و دیگران که با و اقتدا میکنند در دوم اند پس عزیمت نمائید که در عزیمت قوت است و در
احتیاط عجز پس مالک بن نویره گفت که خرف شده است اکثم گفت که وای بر کسی که او را
از کسی که هیچ اندوه ندارد شما را ساکت می‌بینم و آفت موعظه سکوت است اعراض یاران است وای بر تو
ای مالک بهتر آنکه تو از هلاک شدگان نه زیرا که چون حق برپا شود آنها که برپا بودند از میان افتند و آنها که افتاده‌اند
برپا میشوند و بپرهیز که مبادا تو از آنها باشی و اگر خواهید که مرا در پیش آن اندازید شتر مرا حاضر کنید تا من سوار
شوم پس راحله طلبید و سوار شد و فرزندان و فرزندان برادرش با او روانه شدند و گفت که افسوس
این است که بترسم که این امر را درک نکنم و قبیله طی با او نوشتند که با چیزی بگو که ما بیاید
که قبیله بنی مره نوشتند و او در جواب نوشت من شما را وصیت میکنم بتقوی خدا و بصله رحم زیرا که آن
اصل را ثابت میدارد و فرع را برومند و نهی میکنم شما را از معصیت خدا و قطع صله رحم زیرا که آن اصل را ثابت نمیدارد
و فرع را نیز ویران و احتراز نمائید از نکاح زنان احمق زیرا که مجامعت با آنها قذر است و فرزندان ضایع است
و گرامی دارید شتر را زیرا که آنها حصار عرب‌اند و قرار مدهید آنها را مگر در حقی که باید زیرا که مهر کریمه
و دیه کشتگان باین صورت میکرد و شیر آنها تحفه است برای کبیر و غذاست برای صغیر و اگر شتر را اندازه
برانگیزد آسیا بگردانند و هرگز هلاک نمیشود کسی که قدر خود را دانند و فقر آن کس است که عقل ندارد و

مرد ها

مردهای بی مال نمیشود و بسا یک مردی که بهتر است از صد مرد و بسا یک گروهی که نزد من محبوب تر است
از دو گروه و هر که از روزگار شکوه نماید شکوه کردن او طولانی خواهد گردید و هر که بقسمت خود راضی باشد
معیشت او نیکو خواهد بود و آفت رای خواهش است و عادت ادب بهتر نگاه میدارد و حاجت
با محبت بهتر است از غنا با بغض و دنیا پیوسته در گردش است پس هر چه از آن برای تو مقدر شده است نسخه
بتو خواهد رسید هرچند در طلب آن تقصیر نمائی و آنچه برای ضرر تو مقدر شده است نمیتوانی که بقوت خود از آن
دفع نمائی و بار عیال را بنا خوش شرف اضافی میگردانند و حسد مرضیست که دوا ندارد و شماتت
کردن شر از اراد عقب دارد و هر که بقومی نیکی کند البته توسط آن قوم نیکی کرده خواهد شد و ندامت با سفاهت
و ستون عقل حلم است و جمع کننده امور صبر و بهترین امور آن است که از عفو حاصل گردد و هدیه را احسن تمام
بهتر باقی میدارد و هر که یک در فاصله زیارت کند دوستی را زیاد میگرداند و چون وفات اکثم بن صیفی رسید
اولاد خود را وصیت نمود و گفت که روزگار درازی بر من گذشته است و من شما را از خود توشه
میدهم بر شما باد بتقوی و صله رحم و بر شما باد نیکی کردن زیرا که اینها عدد را بسیار میگردانند و اصل را هلاک نمیسازند
و فرع را نمیشکنند و نهی میکنم شما را از معصیت خدا و قطع صله رحم زیرا که آن اصل را ثابت نمیدارد و فرع را
نمیرویاند و زبانهای خود را نگاه دارید زیرا که آنچه شخص را بکشتن میدهد زبان است و سخن حق
صدق سودی برای شخص باقی نمیگذارد و نظر کنید در امر شتران و آنها را در غیر حق صرف مکنید زیرا که مهر کریمه و دیه
کشتگان از آن میسر میگردد و احتراز نمائید از نکاح زنان احمق زیرا که مجامعت با ایشان قذر است و
و اولاد ایشان ضایع است و میانه روی در سفر موجب صحت است و هر که تاسف نخورد بر آنچه از او فوت میشود

بدن خود را به زحمت انداختن است و هر که قناعت نماید بانچه خود دارد همیشه در خوشی است و اقدام بر امور پیش از
که پیش از حصول پشیمانی باشد و اگر سر امری باشم مرا خوشی تر می‌آید که دنباله آن باشم و هلاک نمیشود کسی که
کمتر خود را ببلا اندازد و عاجز شدن در وقت بلا موجب ضعف تحمل آن است و هلاک نشده است مالی که
از هلاک شدن آن پندی حاصل گردیده باشد و بدا حال کسی که امری را داند و گرفتار کسی گردد که او را اندازد و
دهشت در وقتی که برسد کرتش نگاهی نباشد و امر در حال اقبال مشتبه میگردد و در حال ادبار زیرک
و کودن هر دو میدانند و سرکشی کردن در حال نعمت علامت حمق است و عزت در طلب کردن بزرگوارست
و از چیز اندک اعراض مکنید که آن بسیار میگردد و جواب بگوئید از آنچه از شما پرسیده باشند و مخندید از آنچه
خنده نمی‌آورد و در دنیا بالید بکر دستی کنید و دشمنی نمائید حسد در میان خویشان و نزدیکان میباشد زیرا که
در اقتضای شر واقع میشود تا آنکه بعضی با بعضی دردی میخورد کرده و با اعتماد بر خویش قطع مودت بکنید زیرا که
خویش آنکسی است که خود نزدیک باشد و بر شما باد با صلاح کردن مال زیرا که اموال با صلاح کردن بصلاح می‌آید
و باید که احدی از شما در مال برادر دینی تصرف نکند ~~مثل تصرف او در مال خود~~ که اعتماد بر مال برادر نکند که از آنجا
که حاجت او روا خواهد شد زیرا که چنین کند شبیه است بکسی که خواهد که آب را در غربال درست کرد و هرگز بنیاز
پیشه خود گرداند نزد اهل خود گرامی میشود و اسبان را گرامی دارید و نیکو شغلیست برای زن از زنان رشتن
و هیچ کسی که هیچ حیله برای او نیست جبر است و فرزه بن ثعلبه سلولی یکصد و سی سال در جاهلیت عمر یافت و بیرون از آن
ادراک اسلام نمود مسلمان شد و عقاب بن حابه بن مراره یکصد و چهل سال و قس بن ساعده ایادی ششصد و سی سال
زندگانی کرد و حارث بن کعب مذحجی یکصد و شصت سال عمر یافت علمای عرب بیدار از این اخبار میگویند که اهل اخبار

عمر بن سعد

عمر بن سعد النعمان از طریق محمد بن سائب کلبی و محمد بن اسحق بن یسار و عوانة بن حکم و عیسی بن یزید و هیثم بن عدی
طائی روایت کرده اند و از رسول خدا مرویست که هر چه در امتهای سابق بوده است در این امت نیز خواهد
خواهد بود بی تفاوت و در گذشتگان چنین ~~پیغمبران~~ عمرهای طولانی بهم رسیده است و برای پیغمبران خدا بسیار
اتفاق افتاده است پس چگونه ~~میتوان~~ انکار غیبت و طول عمر قائم را میتوان نمود با آن همه اخبار که در این خصوص
وارد شده است و بسیاری از آن در این کتاب مذکور شد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
که رسول خدا فرمود که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث گردانیده است که در این امت جاری خواهد شد آنچه در پیشینیان
بوده است بی تفاوت حتی آنکه اگر ماری از بنی اسرائیل داخل سوراخی شده باشد از این امت نیز شخصی داخل خواهد شد
و از سعید بن جبیر منقول است که از سید الساجدین علیه السلام شنیدم که در قائم سنت چند پیغمبر خواهد بود سنتی از نوح و سنتی از
ابراهیم و سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از ایوب و سنتی از محمد اما از نوح طول عمر است و از ابراهیم خفای
ولادت و اعتزال از مردم و از موسی خوف و غیبت و از عیسی اختلاف مردم در باره او و از ایوب فرج
بعد از شدت و از محمد خروج بشمشیر پس هرگاه عمر طولانی در گذشتگان ثابت شده باشد و خبر صحیح نیز دلالت
کند که این سنت در حضرت قائم ثانی عشر جاری خواهد شد باید اعتقاد نمود که آنحضرت در غیبت باقی خواهد ماند
هر چند بطول انجامد و قائم بغیر او کسی نیست و اگر از دنیا باقی نماند مگر یکروز حق تعالی آنروز را طولانی میگرداند
تا آنکه آنحضرت خروج نماید و زمین را از داد و عدل پر سازد چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد چنانکه از پیغمبر و ائمه علیهم السلام
منقول است و اسلام برای ما حاصل نمیشود مگر بتسلیم نمودن بآنچه از ایشان بما رسیده است و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و در امر شه ساله چنین بهم رسیده است که اهل دین و ورع و زهد اشخاص معین بوده که امر خود در انبیان میداشتند

و نزد املان و ابن طاهر سکرد ابیده اند و نزد هجر و خوف میپوشیده اند و وضع دنیا را از ابتدا تا حال این صنف
بهم است پس چگونه شکست که امر قائم در این باب شکر گردیده و این عادت در شان آنحضرت باید که تخلف نماید
و گویا این اعتقاد از کفر و عناد و ضلال و عدوان با اهل دین و دشمنی با ائمه طاهرین حاصل شده باشد و بمن خبر
رسیده است که پادشاهی بود از پادشاهان هند که لشکر بسیار و مملکت وسیع داشت و در نظرها مهیب و بر دشمنان
غالب بود و با وجود آن بشهوات و لذات دنیا میل تمام داشت و خواهشهای نفس را پیروی میکرد و گرامی ترین
مردم نزد او آنکسی بود که حال او را زینت دهد و رای او را تحسین نماید و مبغوض ترین خلائق در پیش او آنکسی بود
که او را امر بغیر آن نماید و پادشاهی را با جوانی و شباب جمع نموده بود و رای اصیل و لسان بلیغ داشت و تدبیر
ملک و ضبط امر را نیکو میدانست و همه مردم او را منقاد بودند و هم جوانی را با مستی سلطنت جمع داشت و عجب و
غرور غلبه بر دشمنان و انقیاد مردمان بر آن افزود تا آنکه بر مردم تطاول میشود و ایشان را حقیر میشمرد و بواسطه
آنکه مردم او را مدح میکردند و امور او در نظر او زینت میداد و همت او تمامها مصروف در لذات دنیا
گردیده و هر چه خواهش میشود برای او میسر بود مگر آنکه اولاد ذکور نداشت و پیش از ظهور سلطنت او اهل دین در آن
مملکت بسیار بودند و دین خود را پنهان نمیداشتند پس شیطان دشمنی اهل دین را در نظر او زینت داد و ایشان
از خوف آنکه مبادا ملک او ضرری رسد از خود دور گردانید و بت پرستان را تقرب داد و از طلا و نقره
بتها برای ایشان ساخت و ایشان را تشرف و فضیلت داد و برای بتان ایشان سجده کرد و چون مردم این حال
از او دیدند همه به پرستیدن بتها مشغول شدند و در استخفاف اهل دین کوشش کردند و مردی بود از خواص
پادشاه از اهل همان بلد که پادشاه را با او محبت تمام بود و در نزد پادشاه کسی آن منزلت که او را بود نبود و پادشاه

حکایت بلوهر و بوذاسف

در امور خود

در امور خود با او استعانت میجست روزی پادشاه احوال آنمرد را پرسید گفتند او لباس دنیا را از خود کنده
و برهنه و بعباد ملحق گردیده این سخن بر پادشاه گران آمد و او را طلبید و چون حاضر شد و او را در زی
عباد دید از او روگشتن کرده با او عتاب نمود که تو از بندگان و بزرگان اهل مملکت من بودی و نفس خود را
رسوا و اهل خود را ضایع ساختی و اهل بطالت و خسارت را پیروی نمودی تا آنکه مضحکه و مثل گردیدی و من ترا از برای
امور اختیار کرده بودم و میخواستم که از تو استعانت جویم در ~~امور~~ امرایش میباید آنمرد جواب داد که ایها الملک
اگر مرا بر تو حقی نباشد عقل ترا بر تو حق خواهد بود پس گفتار مرا بشنو بدون آنکه بر من غضب نمائی و بعد از آن
بهر چه خواهی امر کن اما بعد از آنکه بفهمی و در آن تدبر و تفکر نمائی زیرا که ترک تدبر عقل را دشمن است و فهم را
از صاحب فهم بر میدارد ملک گفت بگو آنچه میخواهی آن مرد عابد گفت که من از تو سوال میکنم که عتاب تو بر من بسبب جنایت
که بخود ضرر رسانیده ام یا بجهت آن است که در خدمت تو تقصیر کرده ام ملک جواب داد که گناهی که از تو صادر شود و
بتو ضرر رساند نزد من از هر گناهی عظیم تر است و چنان نیست که هر کس از رعیت من که خود را هلاک سازد مرا از او
واگذارم و در نزد من هلاک کردن شخص خود را او دیگری را ~~یکسان~~ است از کسی که امر بر ایشان والی و حاکم
یکسان است و من بر تو حکم میکنم بجهت آنکه نفس خود را ضایع ساختی عابد گفت که من ترا چنان میبینم که از من
مواخذه نخواهی کرد مگر بحجت و دلیل و اقامه حجت باید که در نزد قاضی باشد و کسی از مردم بر تو قاضی نمیتواند بود لیکن
در نزد تو قاضیان هستند که تو احکام ایشان قبول میکنی و من بعضی از آنها را اختیار میکنم ~~و از بعضی~~ و از بعضی میترسم
ملک گفت که کدامند آن قاضیان جواب داد که آن یک که من حکم آن را اختیار میکنم عقل تو است و آن یک که از آن میترسم
خواهش نفس تو است ملک گفت بگو آنچه را که میخواهی و تمام سخن را ادا کن و بگو که این رای ترا از کجا پیدا شده و

که تو را اغوا نمود عابد گفت که خبر من این است که در اول چون این کلمه شنیدم که در دل من جا گرفت و مانند تخمی که (داخل)
از ابطار رسید بوسیله نمو نمود تا آنکه مانند درختی شد و آن کلمه این بود که شنیدم از کسی میگفت که جاهل چیزی را که
که هیچ نیست چیزی میداند و آنچه را که چیزی هست هیچ میداند و مادام که شخص امر ناچیز را ترک ننماید بآنچه اصل و
بکار است نمیرسد و مادام که آن امر اصل را نیابد و نفهمد ترک آن ناچیز بر او آسان و گوارا نمیشود و امر اصل
آخرت است و ناچیز دنیاست و این کلمه در دل من قرار گرفت ملک پرسید که سبب قرار آن چه بود گفت جواب
داد که دنیا را دیدم که زندگی آن مرگ بود و بی‌نیازی آن فقر و شادی آن اندوه و صحت آن بیماری و قوت
آن ضعف و عزت آن خواری و چگونه زندگانی آن مرگ نباشد و حال آنکه آدمی در دنیا برای مرگ آمده است
و مرگ امری است که هیچ شک و شبهه در آن نیست و چگونه غنای آن فقر نباشد و حال آنکه هر کس که چیزی از آن را حاصل
میکند بچیزی دیگر محتاج میگردد که آنرا باصلاح آورد مثلا اگر کسی بچارپائی محتاج میشود و چون آنرا تحصیل نماید بعلف
و مهتر و طویله و یراق هم در آن محتاج میگردد و هر یک از اینها محتاج است باشیاء بسیار که آنرا باصلاح آورد
و بجائی منتهی میگردد تا حاجت برطرف شود و از فقر و احتیاج خلاصی گردد و چگونه شادی آن اندوه نباشد
و حال آنکه در کمین است که برسد بهر کسی که او را بچیزی شاد گردانیده است انواع حزن و اندوه را چنانکه
اگر کسی بوجود فرزندی شاد شود حزن و اندوهی که بجهت موت و بیماری وی را کند که احوال آن قدر زیاد میرسد
بسیار از آن شادی عظیم‌تر است و اگر بحصول مالی شاد میگردد و خوف تلف آن که از آن شادی بزرگتر است
و هر گاه امر بر این منوال باشد سزاوارترین مردم بترک دنیا آنکسی خواهد بود که او را شناخته باشد و چگونه
صحت آن بیماری نباشد و حال آنکه صحت آن باخلاط اربعه منوط است و از همه بهتر و نزدیکتر بکیفیت خون است

و درد فجاءه

و درد فجاءه و درد گلو و طاعون و آکله و برسام همه از خون پیدا میشود و چگونه قوت آن ضعف نباشد و حال
آنکه موجب قوت است اسباب ضرر و هلاک است و چگونه عزت آن خواری نباشد و حال آنکه هرگز دیده نشده است
که کسی در دنیا عزیز گردد و برای او پس از آن خواری طولانی نباشد و ایشان نمیدانند که ایام عزت کوتاه است و
ایام مذلت طولانی پس سزاوارترین مردم بمذمت کردن دنیا کسی است که دنیا برای او گشاده‌تر باشد و حاجت
خود را از آن بیشتر یابد زیرا که هر روز و هر شب و هر ساعت و هر چشم بر هم زدن ترسان است که مبادا آفتی بمالش رسد
و محتاج گردد یا آنکه جمعیتش برسد و پراکنده گردد یا آنکه بنیادش منهدم گردد یا آنکه مرگ در بدن او
داخل شود و آنچه از آن بخل میورزید سوگوار گردد پس مذمت میکنم ای پادشاه برای تو دنیا را که میگیرد آنچه را که
عطا کرده است و وبال آن را بر شخص میگذارد و میرباید جامه را که بر کسی پوشانیده است و او را برهنه میسازد و
پست میگرداند هر کس را که بلند گردانیده است و او را در جزع میاندازد و وامیگذارد کسی را که عاشق اوست
و او را بشقاوت گرفتار مینماید و گمراه کننده است کسانی را که اطاعت او نمایند و باو مغرور گردند و مکر کننده است
بکسانی که بر او اعتماد نمایند و ایمن باشند و باو میل کنند و آن مرکبیست سرکش و مصاحبیست خائن و راهیست
لغزاننده و محل فرو رفتن و گرامی دارنده ایست که هرگز کسی را گرامی نداشته است مگر آنکه او را خوار نموده است و محبوبه
که هرگز بکسی محبت نداشته است و ملازمیست که هرگز ملازمت کسی تمام نکرده است دیگران با او وفا میکنند و او
غدر میکند و با او راست میگویند و او دروغ میگوید و با او در وعده خلف نمیکنند و او خلف میکند و او کج است
با کسی که با او راستی نماید و بازی کننده است با هر که با او بچنگ زند در اثنائی که کسی را طعمه میدهد او را طعمه دیگری میسازد
و در هنگامی که او را خدمت میکند خادم دیگری از پس میگرداند در حالتی که او میخندد مضحکه‌اش میسازد و در زمانی که

داور است اصل نامه
دار جدا است از هم

او را شماتت کردن دیگران میفرماید خودش شماتت میکند و در آن حالت که او را بر دیگران میگریاند بالاخره دیگران را
بر او میگریاند و در حالتی که دستش بعطا گشاده است دستش برای سوال کردن دراز میسازد و در هنگامی که عزیز است
خوارش میگرداند و در ساعتی که مکرم است اهانت باو میرساند و در اثنائی که بزرگ است حقیرش میسازد
و در حین رفعت پستش میکند و در حالتی که مطیع فرمان بردار اوست عصیان و نافرمانیش میکند و در عین
شادی و سرور غمگینش میسازد و در وقت سیری بگرسنگی‌اش مبتلا سازد و بعد از زندگانی میمیراندش پس اف باد
بر سرائی که کردار او چنین و صفات او چنین باشد آن است که صبح تاج بر سر کسی میگذارد و شام او را
بر خاک میمالد و شام دستش را بدست برنجن طلا زینت میدهد و صبح غل بر دست و پایش مینهد مرد را در صباح
بر تخت سلطنت مینشاند و در مساء بزندانش میفرستد و در شب فرش دیبا برای او میافکند و در روز
بر خاکش مینشاند و در صبح آلات لهو و ساز را برای او مهیا میسازد و در عصر نوحه‌گران بنوحه‌اش میدارد
و در شب او را چنین میدارد که اهلش باو تقرب میجویند و در روز چنان میکند که از او دوری مینمایند
در صبحگاه او را خوشبو میدارد و در شبانگاه جیفه گندیده‌اش میگرداند پس همیشه آدمی از سطوت آن
در اندیشه است و از فتنه‌ها و بلاهای آن خلاصی ندارد و نفس خود را از تماشای دنیا برخوردار میگرداند
و دیده خود را از عجایبهای آن متمتع میسازد و دست خود را بجمع نمودن آن مشغول میگرداند ناگاه دستهای او
خالی میماند و دیده او میخشکد و آنچه گذشتنیست میگذرد و آنچه هلاک شدنیست هلاک میشود و دنیا از قرنها عوض حم
خلفی و بجای هلاک‌شدگان بدلی میآورد و گروهی دیگر را در مسکنهای گروه اول ساکن میگرداند و نیم خورده
قومی را بقوم دیگر میخوراند و ارذل را در مکان افاضل مینشاند و عاجزان را بمرتبه حازمان میرساند

گروهی را

گروهی را از تنگی عیش بفراخی نعمت میرساند و از پیاده روی بمرکب مینشاند و از شدت بنعمت و از تنگی بوسعت
و از زحمت براحت میکشاند و چون ایشان را غرق راحت گردانید ورق را برمیگرداند و وسعت نعمت را
میرباید و قوت را بر طرف میسازد و ایشان را بدترین زحمت و تنگی گرفتار مینماید و از هر فقیری فقیرتر و
از هر تنگدستی تنگدست‌تر میسازد و آنچه گفتی ای پادشاه که ما اهل خود را ضایع گذاشته‌ایم و ایشان را ترک نموده‌ایم
چنین نیست بلکه ما با ایشان پیوسته‌ایم و از دیگران بریده‌ایم ولکن پیش از این نظر کردن من بچشمی بود که آنرا
بسحر چشم‌بندی بسته بودند و اهل خود را از غیر اهل فرق نمیکردم و دوست و دشمن خود را نمیشناختم
و الحال آن چشم بسته را بچشمی دیگر که صحیح است بدل نمودم و اعدا را از اولیا و اقربا را از غربا تمیز دادم
و دانستم که آنکه که من ایشان را اهل و دوست و برادر و قرین خود میدانستم همگی جانوران درنده بوده‌اند که
بجز خوردن من فکری و همتی نداشته‌اند ولکن مراتب ایشان بحسب قوت مختلف بوده است چنانکه بعضی مانند شیر
بوده‌اند در شدت و بعضی مانند گرگ بوده‌اند در غارت و بعضی مانند سگ بوده‌اند در فریاد زدن و غوغا کردن
و بعضی مانند روباه بوده‌اند در حیله و مکر بکار بردن و دزدی کردن پس همگی را افراد ترک کنند اما هر یک از راه
دیگر و تو ای پادشاه با این عظمت و وسعت مملکت و کثرت تابعان از اهل خود و لشکریان و کسانی که تو را اعوان
برادرند هرگاه ملاحظه نمائی در امر خود خواهی فهمید که تنهائی و احدی از اهل رفیق با تو نیست زیرا که عامه اینها
که در مملکت تو هستند با تو دشمنند و کسانی که تو بر ایشان سلطنت داری بنزد در مقام دشمنی با تو اند و ضرر
ایشان از ضرر جانوران درنده زیاده‌تر است و خشم ایشان بر تو از آن اعتها که در تحت فرمان تو هستند
بیشتر است پس اگر تو نظر نمائی بدیده اعتبار بآنکسانی که تو را اطاعت میکنند و یاری میدهند خواهی دید که ایشان

گهکار تو با برای مزد گرفتن خود میکنند و در این باشند که کار تو را کمتر بکنند و مزد را زیادتر بگیرند و اگر
نظر کنی بخواهی و خویشان خود خواهی دید ایشان را که اگر دهی بستد اند تو کوشش و سعی و کسب خود را برایشان
قرار داده و هر روزه بایشان حصه از آنچه حاصل نموده میرسانی و ایشان از تو راضی نیستند و اگر تمام
آنچه را که در تصرف داری در میان ایشان تقسیم نمائی هیچیک از تو راضی نخواهند بود و معلوم است که در صورتی
که نصیب ایشان را باز داری دشمنی ایشان بچه مرتبه خواهد بود و از اینجا معلوم شد که تو ای پادشاه تنهائی و کسی با تو
نیست و نه اینها داری و نه مالی و گروهی از اهل [illegible] و برادران در دوستان شدند که مرا انیخو(?) بندند و مرا از
خوردن چیزی دیگر نخواهند ایشان مرا دوست میدارند و من ایشان را دوست میدارم و دوستان از هر طرف
بشود و هیچ و ایشان خیرخواه هستند و من خیرخواه ایشانم و هرگز غش و نفاق در میان ما نمی‌آید و ایشان با من
صداقت میانند و من با ایشان صداقت مینمایم و هرگز در میان ما دروغ و خلاف نمی‌باشد ایشان دوستان منند
و من دوست ایشانم و هرگز در میان ما دشمنی نمیاید و ایشان یاری من میکنند و من یاری ایشان میکنم و هرگز یکدیگر را
وانمیگذاریم و ایشان چیزی را طلب میکنند که اگر من با ایشان در طلب آن شریک شوم نمیرسند که در بردن آن
مرا غالب گردم و با ایشان نرسد پس هرگز فساد در میان ما نیست ایشان برای من عمل میکنند و من برای ایشان
بر دری که هرگز باخر نمیرسد و همیشه آن عمل در میان ما برپاست و ایشان مرا راه مینمایند اگر گمراه گردم
و نور دیده منند اگر [illegible] نابینا شوم و حصار منند اگر دشمن قصد من نماید و سپر منند اگر تیری بجانب من آید و یاور
منند اگر از چیزی بترسم از فاقه و مسکنت گذشته ایم و ذخائر و مطالب دنیا را با اهل آن گذاشته ایم پس
دشمنی و بغض و فساد و حسد و از یکدیگر بریدن در میان ما نیست ای پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من

نمی‌کرداند

دوستی و هیچ دوستان (margin)

این گروهند که با ایشان مهر کرده‌ام و از دیگران بریده‌ام و دل گذاشته‌ام که ستانی را که بدیده بهر کرده شده ایشان اند
اهل خود دیده دانسته‌ام و ای پادشاه این است دیانت که خبر دادم تو را که با خبر است و این است حسب و نسب آن و تفتیش
آن است که شنیدی و شنیدی و من از ایرادکی نمودم بواسطه آنکه آن را شناختم و آنچه باقی و اصل است معرفت آنرا تعلیم
و اگر تو را ای پادشاه میل و رغبت باشد که امر آخرت را با تو وصف نمایم بدرجه‌ای که میدانم هر آینه سعید شنیدن
باش و گوش بده و بشنو پادشاه در جواب همین قدر گفت که تو آنچه میگوئی دروغ است و ترا هیچ بیانی نیست و
بجز شقاوت و زحمت بهره دیگر نداری از نزد من بیرون رو و در مملکت من مباش بدرستی که تو خود را ضایع و دیگران را
فاسد میگردانی و در همان ایام بعد از آنکه پادشاه از فرزند نرینه بکلی مایوس بود پسری در نهایت حسن و جمال
برای او متولد گردید و از وجود آن فرزند چنان شاد شد که نزدیک بود که از شادی هلاک گردد و چنان گمان میکرد که
این فرزند را بتان باو داده‌اند پس آنچه در خزانه داشت صرف بتخانه‌ها نمود و امر نمود که مردم تا یکسال
مشغول عیش و عشرت باشند و آن پسر را یوذاسف نام نهاد و علما و منجمان را جمع نموده برای ملاحظه طالع آن مولود
و ایشان اتفاق نمودند که بزرگی و شرف این مولود از همه اهل زمین بیشتر خواهد بود و یکی از منجمان که از همه اعلم و جید بود
گفت که چنان میدانم که بزرگی و شرف و فضل این پسر شرف آخرت باشد و گمان من این است که پیشوای اهل دین گردد
و در عبادت و شرف آخرت صاحب درجات عالیه باشد زیرا که این شرفی که در طالع او مشاهده مینمایم بشرف دنیا
نمیماند و پادشاه از شنیدن این سخن محزون گردید بنحوی که نزدیک بود که شادی او مبدل بحزن و اندوه گردد
گردد و امر نمود که شهری را برای او خالی کردند و از جمعی که برایشان اعتماد داشت دایگان و خدمتکاران معین نمود
و مقرر فرمود که با هم در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و طلب نکنند و گوش بر سانند تا آنکه زبان ایشان ..... آن عادت

نابود از خاطرها فراموش شود و چون آن پسر بحد تمیز رسید بایدکه از این نوع کلمات چیزی نزد او مذکور نشود که مبادا
در دل او قرار گیرد و او را بجانب اهل دین و عبادت کشاند و سالغه بسیار در این باب مبالغه نمود که گویا هر یک از ایشان
بر دیگری جاسوس گردانید و خشم او بر اهل دین و عبادت زیادتر شد بجهت آنکه بر پسر خود میترسید که مبادا
رو با ایشان گردد و در آن پادشاه بود وزیری که امور او را متکفل بود و هرگز با او خیانت نمیکرد و هیچ دروغ
با او نمیگفت و امری از او پنهان نمیداشت و بغیر آنچه صلاح پادشاه بود نمیپرداخت و در تمشیت امور سلطنت سستی
و سهل انگاری نمیکرد و با این حال مردی بود لطیف و خوش زبان و نجیب و نیکو معروف بود و مردم بسبب او راحت
میبودند و از او خشنود بودند و نزد پادشاه اهل خویشان و نزدیکان پادشاه با او حسد میبردند و بر او تفوق
میجستند و قرب و منزلت او بر ایشان گران بود و روزی پادشاه بشکار کردن بیرون رفت و آن وزیر با او بود
در بیابان در دره مردی را دید که از زمین گیر شده و در زیر درختی افتاده و قدرت برخاستن ندارد و وزیر از احوال او
سوال نمود گفت که جانوران درنده مرا مجروح ساخته‌اند وزیر را بر او رحم آمد آن مرد گفت که مرا با خود ببر که از من
بتو نفعی خواهد رسید وزیر گفت که من تو را با خود خواهم برد و امید نفعی از تو ندارم اما بگو که از تو چه منفعت
بمن میتواند رسید ایا علمی میدانی یا حسن رأیی داری آن مرد گفت که من رخنه که در کلام افتد میتوانم بست
که از آن رخنه فسادی روی ندهد وزیر سخن او را اعتباری ننهاده امر کرد که او را برداشته بمنزل بردند و در
معالجه او سعی نمودند تا آنکه صحت یافت و بعد از آن خواص پادشاه حیله بکار برده اتفاق نمودند که یکی از
ایشان بپادشاه بگوید که وزیر در ملک تو طمع کرده است و بخود بنا کرده که بعد از تو پادشاه گردد و الحال با مردم نیکی
میکند برای تهیه این مطلب و اگر خواهی که راستی سخن من تو را معلوم گردد با او بگو که من اراده نموده‌ام که ترک پادشاهی کنم

دبطانه

دبطانه زهاد و عباد ملحق گردم و چون این سخن را با او بگوئی از شادی و سرور او صدق کلام مرا خواهی دانست
و این تدبیر را برای آن کرده که رقت قلب وزیر را در ذکر فنای دنیا و مرگ میدانستند و محبت او را با اهل عبادت
دانسته بودند و بگمان خود راهی جسته بودند که بر او ظفر توانستند یافت پس پادشاه او را طلبید و گفت و با آن شخص
گفت که اگر چنین حالی را در او ببینم از چیزی دیگر نخواهم پرسید و چون وزیر حاضر گردید پادشاه با او گفت
که تو حرص مرا بر دنیا و طلب ملک دانسته که بچه مرتبه بوده است و الحال زمان گذشته را بخاطر آوردم و دیدم
که از آن هیچ نفعی برای من حاصل نشد و دانستم که باقیمانده عمر من نیز مثل گذشته آن است و نزود خواهد گذشت
و در دست من از آن چیزی نخواهد ماند و الحال اراده نموده‌ام که برای آخرت عمل نمایم بنحوی که برای دنیا عمل میکردم
و چنان بر خود قرار داده‌ام که بزهاد ملحق گردیده عمل دنیا را با اهلش واگذارم پس رای تو در این باب چیست
و وزیر از استماع این سخنان رقت عظیم دست داده بنحوی که پادشاه از مشاهده آن احوال او را فهمید و وزیر
عرض نمود که آنچه باقی میماند سزاوار طلب کردن است هرچند دشوار بدست آید و آنچه فانی میشود قابل
طلب کردن نیست اگرچه بآسانی توان یافت و نیکو رائیست که پسندیده و امید دارم که از این عمل شرف
دنیا و آخرت برای تو جمع گردد پادشاه از شنیدن این سخن متغیر شده بر او گران آمد و سخن خصم در خاطرش
جا گرفت اما اظهار چیزی نکرد و وزیر ~~از حسد بر او اظهار اندوه و ...~~ و بمنزل خود با حزن و اندوه برگشت
و نمیدانست که سبب این واقعه چه چیز است و چه مکر و حیله در این پنهان است و چاره آن چیست و تمام شب در این
اندیشه بیدار بود پس بخاطرش آمد آن مرد که گفت من رخنه سخن را میتوانم بست در فرستاد و او را طلبید و چون حاضر شد
با او گفت که تو میگفتی که من میتوانم که رخنه که در کلام افتد بسد نمایم آن مرد گفت بلی آن مطلب چیست گفت بلی

ودر بیرون آن ملک و... گزاردن و مرا... (margin)

مهتر گروه با این پادشاه بودم پیش از سلطنت و در زمان سلطنت نیز با او بودم و هرگز در این مدت از وی هرگز
کراهتی باو نرسید زیرا که خیرخواهی و مهربانی مرا نسبت بخود میدانست و مرا معلوم بود که من خیر او را بر خیر
خود اختیار میکنم تا آنکه امروز از او کراهتی دیدیم که گمان من این است که بعد از این برای من خیری در نزد او نخواهد
بود آنمرد پرسید که سبب آن چه بود وزیر گفت که دیروز مرا طلبید و چنین و چنین گفت و من چنین جواب
دادم آنمرد گفت که رخنه در همین جا بهم رسیده است و پادشاه چنان دانسته است که تو میخواهی که او
از ملک بیرون رود و تو پادشاه شوی و چون فردا صبح شود لباسها و زینتهای خود را بینداز و کهنه ترین
لباس اهل عبادت را بپوش و سر را بتراش و برو بر در خانه پادشاه و او ترا خواهد طلبید و از سبب آن
خواهد پرسید بگو که این همان است که تو مرا بآن دعوت نمودی و سزاوار نیست برای کسی که صاحب خود را
در امری تصدیق نماید و خود با او موافقت نکند و بر مشقت آن صبر ننماید و گمان من آن است که آنچه تو مرا
بآن دعوت نمودی خیر محض است و الحال برخیز که بآن قیام نمائیم پس وزیر چنان کرد و آن کراهت
از خاطر ملک برطرف شد پس ملک امر نمود که عباد را از بلاد او بیرون کنند و ایشان را به کشتن
بترسانند پس روزی پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و نظرش بر دو شخص افتاد که از دور میرفتند
فرستاد و ایشان را آوردند دید که از عباد اند پادشاه گفت که چرا شما از بلاد من بیرون نرفتید ایشان جواب
دادند که حکم تو بما رسید و ما عزم بیرون رفتن نمودیم ملک گفت چرا در رفتن تاخیر نمودید گفتند
که ما ضعیفانیم و چهارپا و توشه نداریم و از این سبب دیرتر بیرون رفتیم پادشاه گفت که هر که از مرگ میترسد
با توشه و مرکب نیز سرعت نماید ایشان گفتند که ما از مرگ نمیترسیم بلکه روشنی چشم ما در مردن است

پادشاه

پادشاه گفت که شما چگونه از مرگ نمیترسید و همین بیرون رفتن شما از خوف مرگ است گفتند که ما از خوف
مرگ بیرون نمیرویم و از تو نمیترسیم بلکه بیرون رفتن ما جهت آن است که میترسیم که خود خود را بکشتن
داده باشیم ملک در غضب رفته امر نمود که آن دو عابد را بسوزانند و در مملکت خود منادی گردید که در هر جا
عابدی باشد او را بسوزانند و رؤسای بت‌پرستان سعی و کوشش تمام در طلب عباد نموده بسوزانیدند
تا آنکه خلق بسیاری از ایشان سوخته شد و در آن مملکت از ایشان باقی نماند مگر اندکی که خود را پنهان نموده بودند
و در هر جا که کسی را میدیدند که قابل هدایت است او را هدایت میکردند و پسر پادشاه بزرگ شد با کمالات
جسمانی و عقل و علم ها و رای و لیکن از آداب سوای آنچه پادشاهان را بکار آید باو نیاموختند و ذکر مرگ
و زوال دنیا نیز نزد او نمیکردند و علم و حفظ آن پسر بمرتبه بود که مردم از آن تعجب مینمودند و پدرش
نمیدانست که از آن شاد باشد یا محزون زیرا که میترسید که مبادا همین علم و فهم او را بکشاند بآنچه
منجمان در باره او گفته اند پس چون آن کودک یافت که او را در آن شهر نگاه میدارند و نمیگذارند که بیرون
رود بشک افتاد اما چیزی نگفت و با خود گفت که ایشان بصلاح حال من از من داناترند تا آنکه بر سن و
تجربه‌اش افزود و با خود گفت که ایشان را بر من زیادتی نمانده و بر من لازم نیست که مقلد ایشان باشم
و اراده نمود که چون پدرش بنزد او بیاید از سبب آن سؤال نماید باز اندیشه کرد که این عمل بفرمان او است
و مرا بر آن مطلع نخواهد گردانید و بهتر آن است که این سر را از جانب خفیه تحقیق نمایم که امید حصول آن داشته دیگرم
باشم و در خدمت او مردی بود که نسبت باو از دیگران مهربانتر بود و آن پسر با او انس و الفت بیشتر داشت
با خود گفت که شاید از این مرد چیزی معلوم توانم نمود پس بر ملاطفت و انس با آن مرد افزود و بسیار با او در تمام ملاطفت

و چرب زبانی گفت که تو غیر از پدرم و از همه کس بمن سزاوارتری و وعده و وعید بسیار در سخن درج کرد و گفت
که گمان من این است که این پادشاهی بعد از پدرم بمن رسد و میدانم که تو در پادشاهی من از همه کس قرب و منزلت
زیادتر خواهی بود یا آنکه احوالت از همه بدتر میباشد آنمرد گفت که بچه سبب حال من از دیگران در پادشاهی
تو بدتر خواهد بود آن پسر گفت که من از تو چیزی خواهم پرسید و اگر تو حقیقت را از من بپوشانی از غیر تو
فردا من خواهم پرسید و من از تو انتقام خواهم کشید در روزی که قدرت بر آن بهم رسانم آنمرد دانست که
آنچه میگوید خواهد کرد و جز گفتار منجمان و آنچه پدرش از آن میترسد باو گفت و پسر شکر او را بجا آورده
ساکت میبود تا آنکه روزی پدرش بنزد او آمد و او با پدر گفت که اگر چه من کودکم اما میدانم که پیوسته این
حال نخواهم ماند و تو نیز بر این حال نخواهی ماند و دور روزگار احوال ترا تغییر خواهد داد و اگر اراده تو
آن است که امر زوال و فنا را بر من پوشیده داری بر من پوشیده نمیماند و اگر مرا از بیرون رفتن و از مردم
آمیختن منع فرموده برای آنکه نفس من خواهش غیر آنچه در آن هستم نکند پس بدانکه این منع نفس مرا منقلب
گردانیده و مرا مشتاقتر گردانیده است بآنچه مرا از آن منع فرموده بحدی که هیچ اطمینان و الفت بآنچه در آن
هستم ندارد و از آن بهره نمیبرد و تو با من بگو که تو از چه چیز کراهت داری تا آنکه من از آن اجتناب نمایم و رضای ترا
اختیار کنم پادشاه چون این سخن را شنید دانست که اگر بعد از این او را از بیرون رفتن منع نماید شوق و
حرص او زیادتر میشود گفت که ای فرزند مرا آنکه مانع بیرون رفتن تو بودم سببی جز آن نداشت که نخواستم
که آنچه باعث اذیت تو میگردد از تو دور باشد و نبینی مگر چیزی را که با طبع تو موافقت داشته باشد و نشنوی مگر
آنچه ترا شاد گرداند پس هرگاه خواهش تو غیر این باشد فرمان آن میخواهم که خواهش تو در آن است پس

کسان خود را

کسان خود را امر نمود که با آن پسر سوار شوند با نهایت زینت و اسباب و دور گردانند از سر راه او هر چه زشت
و ناخوش است و آلات و ادوات ساز را مهیا سازند پس سوار نمود آن پسر را بعد از آن مکرر سوار میشد و روزی
در راهی میرفت و موکلان از ایشان غافل شدند و دو نفر از گدایان را دید که یکی ورم کرده و گوشتهای بدنش رفته و بیکام
رنگش زرد شده و طراوت از جلدش بر رفته و منظرش قبیح گردیده بود و دیگری کور و کسی عصاکش او
میکرد چون پسر پادشاه آن دو نفر را دید بر خود بلرزید و از احوال ایشان پرسید گفتند که این ورم از
بیماری است که در باطن اوست و آن دیگری کور است که آفتی بدیده های او رسیده است پرسید که این
آفتها بدیگران هم میرسد گفتند بلی گفت آیا کسی هست که ایمن باشد از اینکه این بلاها باو رسد گفتند نه پس
با نهایت حزن و اندوه بخانه برگشت و بگریست و دولت و نعمت خود را هیچ و سهل میشمرد و چون چند روز خود و پدرم
از این گذشت روزی دیگر در اثنای سواری گذارش بمرد پیری افتاد که قدش خمیده و خلقتش بدل شده
و مویش سفید گردیده و رنگش سیاه گردیده و پوست بدنش خشکیده و قدمهایش کوتاه شده بود از آن
تعجب نمود و پرسید که این چیست گفتند که این پیری است پرسید که در چند سال آدمی باین حالت میرسد
گفتند در صد سال گفت که بعد از این چه خواهد بود گفتند مرگ گفت آیا شخص میتواند که بر مدت خود چیزی
بیفزاید گفتند نه دانست که باین حال میرسد گفت که ماه سی روز است و سال دوازده ماه است و مدت
عمر صد سال پس چه بسیار زود میگذرد روزها در ماه و ماهها در سال و سالها در عمر و بخانه برگشت و این
کلام را مکرر میگفت و آن شب را تمام بیدار بود زیرا که دلی داشت زنده و زیرکی و عقلی داشت که چیزی را
فراموش نمیکرد و از آن غافل نمیشد و حزن و اندوه بسیار بر او مستولی گردید و دلش از دنیا و لذتهای آن منصرف گردید

و با این احوال باید مردوار ایستاده و بر هر سختی کوشش بسیار دارد و هر چه از او نشنود که در دل او گردد در غیر
آنچه در آن باشد از ملک و اسباب دنیا پس وقتی که آن کس که در اول او را خبر داده بود در خلوت گفت
که آیا کسی هست که حال او غیر حال ما باشد ایشان گفت با گروهی بودند که دنیا را ترک کرده بودند و طلب آخرت
مینمودند و ایشان راستگویان و علما بودند که دیگران شناسای آن نبودند و مردم ایشان را دشمن بودند و
ایشان را به آتش سوختند و پادشاه به اخراج ایشان از این بلاد حکم کرد و امروز در این بلاد کسی از ایشان ظاهر
نیست و ایشان خود را پنهان نموده اند و انتظار فرج میکشند و پیوسته حال دوستان خدا در دولتهای
باطل همین بوده است پسر پادشاه از شنیدن این خبر دلتنگ بدر آمد و در طلب آن بر اهتمامش افزود
و مانند کسی که چیزی از او مفقود شده باشد که بدون آن چاره نداشته باشد و آن را طلب کند و
آوازه عقل و کمال و علم و جمال آن پسر به اطراف عالم منتشر گردید و شهرت یافت که زهد در دنیا دارد
و در نکوئی چشم همتش بسیار خوار و بیمقدار است و این خبر بمردی از عباد که او را بلوهر میگفتند در زمین
سرندیب مسموع رسید و آن مردی بود عابد و حکیم و بکشتی نشسته بشهر سولابط آمد و قصد در خانه
پادشاه کرده ~~[illegible]~~ و لباس عباد را از خود دور کرد و به لباس تجار ملبس شد و مکرر بدر خانه میآمد
و در آنجا میبود تا آنکه اهل و دوستان و کسی که نزد پسر پادشاه آمد و شد میکرد از همه شناخت و
فهمید که قرب او نزد پسر از همه بیشتر است که در اول سخن پسر پادشاه گفته بود در نزد او بیشتر است پس سعی در آشنائی
با او نموده ~~[illegible]~~ در خلوت با او گفت که من از تجار سراندیبم و چند روز است که وارد این شهر شده ام
و متاع گران بهائی دارم و در طلب کسی بودم که بر او اعتماد نمایم و سخن متاع خود را با او بگویم و این متاع من از گوگرد

سرخ

سرخ بهتر است و کور را روشن میکند و کر را شنوا میگرداند و دوای هر دردی است و ضعف را بقوت
مبدل میسازد و از دیوانگان منع میکند و بر دشمن یاری میدهد و کسی را از آن سزاوارتر از پسر پادشاه نمیدانم
پس اگر مصلحت دانی او را نزد او مذکور ساز که اگر او را با آن متاع حاجتی و رغبتی باشد مرا نزد او ببر و خود
متاع مرا از او پنهان نخواهد ماند در وقتی که بنظر او برسد آن مرد گفت که تو چیزی میگوئی که ما هرگز از کسی نشنیده ایم (از کسی)
و من ترا مرد عاقل میدانم و شکی نیست که مرد عاقل چیزی را که ندیده باشد ذکر نمیکند تو متاع خود را بمن بنما و اگر او را قابل
دانستم عرض میکنم بلوهر گفت من مردی طبیبم و در چشم تو ضعفی میبینم و میترسم که چون نظر تو بر متاع من افتد
نابینا شوی و پسر ملک جوان است و در دیده اش هیچ ضعف نیست پس اگر او را پسندید در قیمت آن با او
مضایقه نخواهم نمود و اگر نپسندید نقصانی و نقصی باو نمیرسد و این متاع عظیمتر است که پسر ملک نیز
از آن محروم گرداند پس آن مرد نزد شاهزاده رفته خبر آن تاجر را باو گفت و در دل پسر پادشاه افتاد که مطلب
او از این مرد حاصل خواهد شد و با آن مرد گفت که بتعجیل او را در همین شب نزد من آور اما باید کسی از آن
مطلع نگردد زیرا که در امثال این امور سستی نمی باید کرد پس آن مرد بلوهر را امر نمود که مهیای دخول نزد پسر پادشاه بود
و بلوهر سبدی را که کتابهایش در آن بود با خود برداشت و گفت که متاع من در این سبد است و آن مرد او را
نزد پسر پادشاه برد و چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه او را جواب نیکو گفت و آن مرد برگشت و
بلوهر در آنجا نشست و اول سخنی که گفت این بود که تو را دیدم ای پسر پادشاه که در جواب سلام من زیاده از آنچه
در جواب علما و اشراف بلاد خود میکنی افزودی پسر پادشاه جواب داد که سببش این بود که امیدواری بزرگی
بتو دارم بلوهر گفت که اگر تو با من چنین کردی پس بدانکه در یکی از بلاد پادشاهی بود که بخیر و خوبی معروف بود

و روزی با کوکبه پادشاهی براهی میرفت و دو مرد پیاده را دید که جامه های کهنه پوشیده بودند و آثار فقر و شکستگی
از ایشان ظاهر بود و چون نظر پادشاه بر آن دو مرد افتاد بی اختیار خود را بر زمین افکند و ایشان را تحیت
گفت و با ایشان مصافحه نمود و چون وزرا این فعل از پادشاه مشاهده نمودند بر ایشان گران آمد و اندوه
ایشان شدید گردید و نزد برادر پادشاه که در صحبت او گستاخ بود آمدند و با او گفتند که امروز پادشاه
خود را خفیف نمود و اهل مملکت را رسوا کرد و برای دو نفر پست مرتبه خود را از اسب انداخت پس
باید که تو باو بگوئی که دیگر چنین کاری نکند برادر پادشاه هم بگفته وزرا عمل نموده بپادشاه گفت که چرا
چنین کردی پادشاه او را جوابی داد که معلوم او نگردید که آیا پادشاه آن سخن او را پسندید یا از آن
رنجید و او بخانه خود برگشت و بعد از چند روز پادشاه مردی را که چون اراده کشتن کسی داشتند او را
بطلب آن کس میفرستادند بطلب برادر فرستاد و چون آن مرد بر در خانه برادر پادشاه آواز بلند کرد آواز
نوحه و گریه از آن خانه بلند شد و برادر پادشاه کفن پوشیده گریان و موی کنان بدر خانه پادشاه آمد و چون
بحضور پادشاه رسید بر زمین افتاد و فریاد و واویلاه و واثبوراه برداشته دستها را بتضرع بلند کرد پادشاه
گفت ای برادر نزدیک بیا و تو از چنین جزع میکنی بسبب منادی که بر در خانه تو آمد مخلوقی است (بسیار فرستاده)
فریاد کرده است و میدانی که من برادر توام و تو را در نزد من گناهی نیست که آن سزاوار کشتن باشی و مرا ملامت
میکنید که چرا دو نفر که نظرم بر منادی پروردگار خود افتاد پیاده شدم و حال آنکه من گناهان خود را بهتر از ایشان
میدانستم ای وزرا من ترا فریب داده اند و زود باشد که بخطای خود برخورند پس امر نمود که چهار تابوت
ساختند و دو تابوت را بطلا زینت نمودند و بر روی دو تابوت دیگر قیر مالیدند و آن دو تابوت

قیر را

قیر را از طلا و جواهر مملو ساخت و دو تابوت طلا را از مردار و خون و سرگین و موی پر کرد پس آن کسانی را (و سرهای آنها را محکم نموده)
که برادرش را بر آن عمل داشته بودند طلبید و با ایشان گفت که این چهار تابوت را قیمت نمائید ایشان گفتند که آنچه
بنظر ما میآید این است که این دو تابوت طلا قیمت ندارد در نهایت شرافت و آن دو تابوت قیر هم قیمت ندارد
بواسطه دنائت پادشاه گفت که این حکم شما از روی علم شماست باینها بیشتر از این نمیدانید پس امر نمود
که سر دو تابوت قیر گشودند و روشنی جواهری که در آن بود خانه را روشن نمود پس گفت که این مثل آن دو مرد است
که شما ایشان را خوار شمردید بجهت کهنگی لباس آنها و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و صدق و نیکی
و سایر صفات نیک که از یاقوت و مروارید و جواهر و طلا بهتر است پس امر نمود که سر تابوتهای طلا را
گشودند و از مشاهده آنها لرزه بر اندام حاضران افتاد و از بدبوی آن متاذی گردیدند و پادشاه گفت که این مثل
آن گروه است که ظاهر ایشان بلباسهای نیکو آراسته است و باطن ایشان پر است از جهل و عمی و کذب و جور
و سایر انواع شر که از این مردار و کثافات بدتر است آن گروه بعرض پادشاه رسانیدند که ما فهمیدیم و پند گرفتیم
پس بلوهر گفت که این بود مثل تو ای پسر پادشاه در تعظیم و تکریمی که مرا نمودی پس یوسف از استماع این سخن راست
نشست و گفت که ای حکیم زیاده بفرما از مثلها بلوهر گفت که دهقان تخم پاکیزه نیکو برمیدارد و در زمین می پاشد
بعضی از آنها بر کناره راه میافتد و مرغان از آن برمیچینند و بعضی دیگر بر روی سنگ میافتد که اندکی خاک بر روی
آن هست و آن سبز میشود و چون ریشه اش بسنگ میرسد میخشکد و بعضی دیگر در زمین خارزار میافتد و آن نمو
میکند و چون نزدیک است که بثمر رسد خارها او را میپوشانند و فاسد میگردانند و آنچه از آن تخم که
در زمین پاکیزه میافتد نمو میکند و بثمر میرسد اگر چه اندک باشد پس دهقان مثل حکیم است که پند میدهد و تخم حکمت

شدن آن تخم است که بپاشند و آنچه از آن تخم در کنار راه بیافتد و مرغان آن را بر چینند مثل این کلامیست که از گوش
درمیگذرد و آنچه بر روی سنگ بیافتد مثل آن کلامیست که سامع بشنود و در حال شنیدن او را خوش آید و بپسندد
اما ضبط نکنند و آنچه در زمین خارزار میروید مثل آن است که در دل صاحبش در آید اما در وقت عمل کردن
بآن خار و خاشاک خواهشهای نفسانی آن را پوشیده و باطل گرداند و آنچه در زمین پاکیزه بیافتد و ثمر برساند آن
کلامیست که آن را بشنوند و حفظ نمایند و بعزم درست آن را جاری گردانند با آنکه ریشه شهوتها را بر کنند و دل را از همه آلایشها پاک
سازند بوذاسف گفت که ای حکیم من امیدوارم که هر تخم حکمتی که تو در دل من بکاری نمو کند و ثمره نیکو بار آورد
والحال مثلی برای دنیا و غرور اهل آن با آن بیان نما بلوهر گفت که با خبر رسیده است که فیلی دیوانه قصد
کشتن مردی نمود و آن مرد از فیل گریخت و فیل در عقب او رفت و نزدیک بود که باو برسد آن مرد
پناه برد بچاهی که در کناره آن دو شاخ روئیده بود و آن شاخها را گرفته خود را در آن چاه آویخت و پاهای
خود را بر سر چیزی چند گذاشت که در آنجا سر بر آورده بودند و چون آن شاخها را نظر کرد دید که دو موش
یکی سیاه و دیگری سفید بکندن ریشهای آن دو شاخ مشغولند و دید که پاهایش بر سر چهار مار واقع شده است
که از سوراخهای خود سر را بیرون آورده اند و در ته چاه اژدهائی دید که دهان خود گشاده بود که چون بیفتد
او را فرو برده باشد و چون سر را بالا کرد بسر آن شاخها اندکی عسل دید و بلیسیدن آن عسل مشغول
گردید لذت و حلاوت آن عسل او را از فکر مارها و اژدها و اینکه عاقبت امر او بکجا خواهد رسید غافل
گردانید اما آن چاه مثل دنیاست که از آفات و شرور پر است و آن دو شاخ عمر آدمیست و آن دو موش
شب و روز است که در کندن بیخ عمر آدمی تعجیل مینمایند و آن چهار مار اخلاط اربعه اند که بمنزله زهر

کشنده اند

کشنده اند از سودا و بلغم و صفرا و دم که آدمی نمیداند که در کدام وقت بهیجان خواهند آمد و آن اژدهای دهان گشاده
مرگ است که پیوسته در کمین آدمی است و آن عسل که بیچاره بآن مشغول گردیده است لذتها و شهوتهای دنیاست
بوذاسف گفت که این مثلیست بسیار مطابق و تشبیهیست بر حق مثلی دیگر بفرما برای دنیا و دنیادار که
بآن فریفته شده است و از آنچه او را نفع میرساند غافل مانده است بلوهر گفت که در امثال آمده است که مردی
سه قرین داشت و یکی از آنها را بر همه چیز و همه کس اختیار کرده بود و بسبب او پیوسته خود را در مهلکها
میانداخت و روز و شب در حاجات او کوشش مینمود و قرین دیگر منزلهاش نزد او از اول پست تر بود
اما او نیز بسیار دوست میداشت و عمر گرامی برد و در خدمت و حصول رضای او سعی مینمود و مال خود را صرف
او میکرد و لحظه از او غافل نمیشد و آن قرین سیم در نظر او حقیر و مبتذل بود و با او کمتر التفات مینمود تا آنکه آن مرد
محتاج باعانت آنها گردید و سرهنگان پادشاه بطلب او آمده میخواستند که او را ببرند و پادشاه برند آن مرد نزد
قرین اول آمد و گفت که تو خود میدانی که من تو را بر همه مردم اختیار نمودم و عمر خود را صرف تو کردم و امروز
بتو حاجتی دارم پس تو مرا بچه چیز اعانت مینمائی جواب داد که من رفیق تو نیستم و من بعد دیگر مشغولم و برادر
تو را ندارم و لیکن امروز بمن سزاوارترند از تو اینقدر هست که دو جامه را بتو همراه میکنم اما از اینها هیچ
نفع بتو نخواهد رسید پس نزد قرین دوم آمد و گفت تو میدانی که من چه قدر در اکرام تو سعی مینمودم و بر تو مهربان
بودم و در تحصیل مسرت و شادی تو سعی مینمودم و امروز بتو حاجتی دارم تو مرا بچه اعانت خواهی کرد جواب داد
که من امروز بخود مشغولم و بکار تو نمیتوانم رسید تو هر چه خواهی برای خود بکن و سرانجام میان من و تو طریق آشنائی
منقطع گردید و الحال طریق من دیگر است و طریق تو دیگر اینقدر هست که من چند قدمی با تو خواهم آمد اما تو را از آن

نفعی نخواهد بود و مراجعت خواهم نمود بسوی آنچه برای من از تو ضرورتر است پس رفت بنزد قرین سیم که همیشه
بر او جفا میکرد و او را خوار میداشت و در ایام راحت و خوشی با او التفات نمیکرد و گفت که من از تو بسیار
شرمسارم لیکن حاجت مرا مضطر گردانیده است که بنزد تو بیایم و تو بچه چیز مرا یاری میتوانی کرد آن رفیق
جواب داد که من با تو مونس خواهم شد و تو را محافظت مینمایم و از تو غافل نمیشوم و هرگز تو را وانخواهم گذاشت
و از تو جدا نخواهم شد و اندوهگین مباش از آنکه در حق من تقصیر واقع شده است زیرا که آنچه از تو در نزد
من بوده است همه حفظ نموده و بر آن افزوده ام و بهمین راضی شده در آن تجارت کرده ام و سود بسیار بهم
رسانیده ام و امروز در نزد من برای تو اضعاف آنچه بمن داده موجود است و امیدوارم که آن پادشاه از تو
راضی گردد و از آن گرفتاری فرج بهم رسد در آن وقت آن مرد گفت نمیدانم که حسرتم بر کدام یک از این
دو امر بیشتر است در تقصیری که در خدمت قرین صالح کرده ام یا در کوششی که در باره قرین بد نموده ام پس بلوهر
گفت که قرین اول مال است و قرین دوم اهل و اولاد و قرین سیم عمل صالح بوذاسف گفت که ای شیخ حق
و ظاهر است مثلی دیگر در این باب بیان فرما بلوهر گفت که اهل شهری بودند که عادت ایشان این بود
که در هر سال مرد غریبی را که از عادت ایشان بیخبر بود میآوردند و بر خود پادشاه میکردند و آن مرد چنان
میدانست که همیشه بر ایشان پادشاه خواهد بود و چون سال بآخر میرسید او را برهنه و بیچیز و تنها
از شهر بیرون میکردند و در بلا و مشقتی میافتاد که هرگز بخاطرش نرسیده بود تا آنکه در سالی یکی را بر خود پادشاه
نمودند و آن پادشاه گفت آنکه در میان ایشان غریب بود با ایشان انس نگرفت و مردی را از اهل بلاد خود
جست که بعادت اهل آن شهر مطلع بود و آن مرد او را خبر داد که این گروه چنین خواهند کرد و او را وصیت کرد که

[illegible]

آنچه تواند

آنچه تواند در زمان سلطنت باعطای آن بفرستد که او را بآنجا خواهند فرستاد تا در آن وقت اسباب معیشت او مهیا باشد
و آن پادشاه چنان کرد و اسباب زندگانی خود را مهیا نمود پس بلوهر گفت که من امیدوارم که تو از مردمانی باشی که با این
مردمان انس نگیری و بپادشاهی مغرور نشوی و من آن مرد باشم که تو را دلالت کنم و یاری نمایم بوذاسف گفت که
راست گفتی ای حکیم منم آن مرد و توئی آنکس که من طلب میکردم پس امر آخرت را برای من بیان کن و بجان خودم
قسم که آنچه در باب دنیا گفتی همه صدق بود و من چیزی چند دیده بودم که مرا بفنای دنیا دلالت نموده و بآن بیرغبت
گردانیده است و همیشه امر دنیا در نظرم حقیر بوده است بلوهر گفت که زهد در دنیا کلید رغبت در آخرت است
و هر که طلب آخرت نماید و در آن راه باید البته داخل در ملکوت آخرت خواهد گردید و چگونه تو زاهد در دنیا نباشی
و حال آنکه ترا چنین عقلی عطا داده شده است و بتحقیق دانسته که اهل دنیا دنیا را مدح میکنند برای این جسدهای
فانیه و جسد را قوام و ثباتی نمیباشد زیرا که گرمی آن را میگدازد و سردی آن را افسرده میکند و سموم آن را
از هم میپاشاند و آب آن را غرق میسازد و آفتاب آن را میسوزاند و هوا آن را تحلیل میبرد و درندگانش میدرند و
مرغان بمنقارش سوراخ میکنند و آهن آن را پاره میسازد و بر رو و صدمه از هم میپاشد و آن مجموعیست
مرکب که از انواع بیماریها و دردها و مرضها در گرد آنهاست و پیوسته آزار آنها میرسد و طمع در سلامتی از
آنها ندارد و با این همه گرفتار است بهفت آفت که هیچ جسدی از آن خلاصی ندارد از گرسنگی و تشنگی و گرما
و سرما و درد و خوف و مرگ و اما آنچه پرسیدی از اهل آخرت پس امیدوارم که آنچه را از آن تو کم میشماری بسیار
باشد بوذاسف گفت که الحال حزن آن است که آنکه پدرم ایشان را بآتش سوزانیده از اصحاب تو بوده اند بلوهر گفت
که بلی بوذاسف گفت که بمن رسیده است که مردم بر دشمنی و بدگوئی ایشان اتفاق نموده اند بلوهر گفت بلی چنین است

پرسید که سبب آن چیست بلوهر گفت که چگونه میتوانند که بدین صورت گویند که راست میگویند و دروغ
نمیگویند و دانا باشند و جهل در ایشان نیست و از ایشان بمردم ضرر نمیرسد و نماز بسیار میکنند و خواب
کم میکنند و روزه بسیار میگیرند و هیچ روز را بافطار نمیگذرانند و چون ببلائی مبتلا گردند صبر میکنند
و در امور تفکر مینمایند و از آن عبرت میگیرند و دل بمال و اهل نبسته اند و مردم درباره مال و اهل خود
از ایشان ایمن تر هستند بوداسف گفت که پس چگونه مردم بر دشمنی ایشان اتفاق نموده اند و حال آنکه با یکدیگر
مختلفند بلوهر گفت که مثل ایشان درین باب مثل سگان است که بر مرداری جمع میشوند و هر یک بر سگ
دیگر و نوعی دیگر میکنند و یکدیگر را زخم میزنند و بر روی هم دیگر فریاد میکنند و اگر مردی بنزدیک ایشان رود همگی
اتفاق مینمایند و بر او حمله و فریاد میکنند و حال آنکه آن مرد بمردار ایشان کاری ندارد و نمیخواهد که آنرا از ایشان
بگیرد ولکن چون او را از طور خود بیگانه می بینند از او وحشت بهم میرسانند و بیکدیگر که از یک جنس اند انس
میگیرند و اگرچه مختلفند و پیش از آمدن آن مرد در میان خود تنازع و دشمنی داشته اند و آن چیزی مثل دنیاست
و آن سگان مثل اهل دنیا که بدنیا رو آورده اند و چون یکدیگر را میزنند و اموال برای آن طرف مینمایند
مثل آن مردی که سگان بر او جمع میشوند و حال آنکه او بمردار ایشان کاری نیست مثل صاحب دین است که دنیا را
ترک نموده و از آن بر آمده است با اهل آن نزاع ندارد و مردم با او دشمنی میکنند جهت آنکه از طور ایشان بیگانه
و در میان ایشان غریب است و این امریست بسیار عجیب که اهل دنیا که همت ایشان مصروف بر جمع کردن
آن است و بسیار بر آن تفاخر میکنند بر یکدیگر برتری میجویند و چون کسی را می بینند که دنیا را ترک نموده است
و دست از آن برداشته است با او عداوت میکنند و کینه او را در دل میگیرند شدیدتر و غلیظتر از آنکه

لم یکن

که با آنکه ایشان را مزاحم با ایشان بر سر دنیا نزاع میکنند پس چه جهت است در دشمنی کردن گروه مختلف با یکدیگر
ایشان را با او هیچ جهتی نیست بوداسف گفت که ای حکیم بر سر مطلب خود بیا و از اینگونه سخن بگو بلوهر گفت که
طبیب ماهر چون در بدن کسی اخلاط فاسده بیند که او را ضعیف گردانیده است و او را اراده نماید که او را تقویت کند
نمیدهد اول باو غذائی که گوشت و خون را زیاد گرداند نمیدهد زیرا که میداند که چون طعام با اخلاط
فاسده داخل گردد بجسد ضرر میرساند و موجب نفع نمیشود و قوت نمی بخشد بلکه اول باو دوا میدهد ابتدا میکند
و او را از طعام پرهیز میدهد و چون اخلاط فاسده از بدنش بیرون میرود طعام باو میدهد و در آن وقت
طعم طعام را مییابد و جسد او را فربه میسازد و قوت میدهد بوداسف گفت که ای حکیم مرا خبر ده
که چگونه است اکل و شرب تو بلوهر گفت که شنیده ام که پادشاهی بود که لشکر بسیار و اموال بیشمار داشت
و بجهت زیادتی ملک قصد قتال پادشاهی دیگر کرد و با لشکر و تدارک و اسباب و زنان و فرزندان
بجانب مملکت آن پادشاه حرکت نمود و چون بآن ملک رسید و با آن پادشاه قتال نمود مغلوب گردید
و بسیاری از لشکرش بقتل رسیدند و خود با بقیه لشکر و اهل و عیال گریخت و شب به نیستانی رسید
که در کنار نهری واقع بود و با عیال و فرزندان در آن نیستان پنهان شد و در آن شب همه گرد او از ترس
آنکه مبادا او را از آنها دشمن سر وقت ایشان برسد و شب را در آنجا گذرانیدند و صدای سم اسبان
دشمنان لشکر از هر جانب میشنیدند و چون صبح شد نتوانست که از آنجا حرکت نماید زیرا که از نهر نمیتوانست
گذشت و بجانب صحرا از ترس دشمنان نمیتوانست آمد ~~در آن نیستان تنگ~~ روز با عیالش در آن نیستان
تنگ ماندند و از سرما شادی نبودند و ترس و گرسنگی ایشان را فرو گرفته بود و هیچ طعام و توشه نداشتند و اطفال

که هیچکس از گرسنگی بمیرند و چون دو روز گذشت یکی از اولاد او مرد و او را در نهر انداختند و چون
یک روز دیگر گذشت آن مرد با زن خود گفت که ما همه مشرف بر هلاکیم و اگر بعضی باقی بمانیم و بعضی هلاک
شویم بهتر است از آنکه همه هلاک شویم و مرا بخاطر رسیده است که یکی از اولاد را ذبح نموده از او قوت خود و عیال خود
سازیم تا آنکه خدا فرج کرامت فرماید و اگر این عمل را تاخیر اندازیم کودکان لاغر میشوند و دیگر گوشت
ایشان ما را بکار نمیآید و قوت حرکت در ما باقی نمیماند زن آن رای را پسندیده یکی از اولاد را
ذبح نمودند ~~و گوشت او را~~ و بخوردن آن مشغول گردیدند آیا چنین گمان کنی که پدر خواهد خورد مثل
گرسنه که بطعامی برسد و از آن سیر بخورد یا آنکه از آن بقدر اضطرار میخورد مثل کسی که از روی اضطرار مردار بخورد
بوداسف گفت که بلکه مثل آن شخص که مضطر باشد خواهد خورد بلوهر گفت که اکل و شرب من در دنیا بهمان
قدر است پس بوداسف پرسید که آنچه تو مرا بآن دعوت مینمائی آیا مردم آنرا بعقل خود فهمیده اند
و برای خود پسندیده اند یا آنکه حق تعالی ایشان را بآن خوانده است و ایشان اجابت کرده اند بلوهر گفت
که این امر از آن لطیف تر و بلندتر است که اهل زمین توانند که بعقل خود را از آن ادراک نمایند و تدبیر امور آن
بکنند زیرا که اگر اهل زمین بغیر دعوت بدنیا [illegible] و زینت و حظ و رغبت و لذت و رفاهیت و لهو
و لعب و شهوات آن نمیکنند و این امریست بیگانه از اطوار ایشان و دعوتیست از جانب حق تعالی و راهیست
راست که رسم و عادت اهل دنیا را بر هم میکند و با طور ایشان مخالفت دارد و دشمن اعمال ایشان ظاهر
میسازد و ایشان را از خواهشها باز میدارد و بطاعت پروردگار میخوانند [illegible] که حق تعالی این امر را از
او روشن گردانیده است کمال ظهور دارد و آنکس که از آن ناآهلان پنهان میدارد تا وقتی که حق تعالی آنرا ظاهر گرداند و در پیش

بعد از آن

بعد از آنکه مخفی بوده است و آن حجر ابطال است غالب میسازد بوداسف گفت راست گفتی ای حکیم پس بلوهر
گفت که بعضی از مردم هستند که پیش از بعثت پیغمبران بعقل خود راه حق را میابند و بعضی دیگر هستند که چون
پیغمبران مبعوث میگردند و ایشان را دعوت مینمایند قبول میکنند و تو ای پسر پادشاه از آنکسانی که بعقل خود
خود حق را یافته اند بوداسف گفت که آیا کسی بیشتر از غیر گروه شما که مردم را بزهد و ترک دنیا دعوت نماید
بلوهر گفت که در بلاد شما کسی را نمیشناسم که باین صفت موصوف باشد اما در غیر این بلاد جمعی هستند که
اظهار دین میکنند و بآن عمل نمیکنند و باین سبب طریق ما و ایشان مختلف است بوداسف گفت که بچه سبب
شما بیشتر سزاوارترید از ایشان و حال آنکه شما و ایشان هر دو این امر را از یکجا فرا گرفته اید بلوهر گفت که کلمه
حق از جانب خدا است و او بندگان خود را بآن خوانده است اما گروهی آنرا قبول نمودند و بشروطش وفا کردند
و باهلش رسانیدند بنحوی که مامور بودند و ظلم و خطا نکردند و حق آنرا ضایع نگذاشتند و گروهی دیگر آنرا قبول
نمودند اما بشروط آن وفا نکردند و باهلش نرسانیدند و ایشان را بر آن عرفی و برای آن عبادات بدیشان
صبر نبود و بر ایشان ثقیل بود و آنکس که امر را ضایع گذارد مثل کسی نیست که آنرا حفظ نماید و مفسد در تدبیر
با مصلح برابر نمیباشد و صبر نماینده مثل جزع کننده نیست و از اینجاست که ما بحق سزاوارتریم از ایشان
و بلوهر بار دیگر بسخن آمده گفت که هر چه بر زبان اینجماعت جاری میگردد از امر دین و ترک دنیا و دعوت بسوی آخرت
همه را از اهل حق فرا گرفته اند چنانکه ما از ایشان فرا گرفته ایم لکن فرق آن است که ایشان بدعتها احداث نمودند و
طلب دنیا کردند و بآن دل بستند و بیان این مطلب آن است که عبادت ضمیمه است که حق تعالی
پیغمبران بسوی خلق مبعوث ساخته است در هر قرنی از قرون ماضیه بزبانهای مختلف که مردم را بدین حق دعوت نمایند

وچون اهل حق ایشان میکردیدند اختلافی در میان ایشان نبود و راه حق واضح و بین بود و چون پیغمبران
رسالت پروردگار را بمردم میرسانیدند و حجت خدا بر خلایق تمام میشد و معالم دین در جهان ظهور بهم میرسانیدند
حق سبحانه و تعالی پیغمبران را بجوار رحمت خود میبرد و بعد از آن پیغمبر تا مدتی دین و شریعت او برقرار میبود تا آنکه
مردم احداث بدعتها میکردند و خواهشهای نفس را پیروی مینمودند و علم را ضایع میگذاشتند و عالم کامل
فاضلی که در میان ایشان بود از خوف خود را پنهان مینمود و علم را ظاهر نمیگردانید و اسم او را میدانستند
و منزل و ماوای او بر ایشان پوشیده بود و آن عالم عبر کاملی که در میان مردم مشهور و معروف بود جاهل
و اهل باطل بود و استخفاف مینمودند و باین جهت علم پنهان میگردید و جهل ظاهر و غالب میشد و اکثر در آن
زمان بوجود میآمدند بغیر از جهل چیزی را نمیشناختند و هر روز در استقلال و استعلای جهل میافزود و علم پنهان تر
میشد و باین جهات دین خدا را تغییر میدادند و از راه شریعت و طریقی که پیغمبر قرار داده بود منحرف
میساختند و با اینهمه کتابی که بر پیغمبر نازل شده بود میخواندند اما متابعت تاویل آن نمودند و حقیقت آنرا
ترک میکردند و احکام آنرا منعقب سر میانداختند پس هر صنفی که پیغمبران آورده اند ما با ایشان در آن صفت
موافقیم و در آنچه خود احداث نموده اند مخالفت داریم و در هر چه مخالفت داریم ما را بر ایشان حجتهای واضح
هست و بینه عادله هست از کتابهای خدا که در دست ایشان است پس هرکه از ایشان که سخن حقی بگوید
آن حجت ماست بر ایشان و شهادت میدهد که آن با صفات ما [illegible] و سیرت و طریقه ما موافق است
و مخالف سنت و اعمال ایشان است پس ایشان از کتاب خدا نمیدانند مگر وصف او را و از یاد خدا نمیدانند
مگر اسمی را و از اهل حقیقت نیستند که از آنها بر ما توانند داشت بوداسف گفت که چرا پیغمبران در بعضی زمانها

مبعوث میکردند

مبعوث میکردند و در بعضی مبعوث نمیکردند بلوهر گفت که این مثل آن است که پادشاهی ملکی خرابه دارد که هیچ آبادانی
در آن نیست و اراده نماید که آنرا آباد سازد و مرد جلد امینی خیرخواهی را باینجا میفرستد و او را امر میکند که آن
زمین را آباد نماید و در آن انواع درختان غرس کند و هر چیزی بکارد و شخصی را معارضش میکند که فلان
درخت را غرس کن و فلان تخم را بکار و از آنچه گفتم تجاوز مکن و از پیش خود امری احداث مکن و نهرها
در آن زمین جاری سازد و حصاری بر دور آن بنا کند از کسانی که فساد کنندگان باشند پس امین میآید آن زمین
و بنحوی که مامور شده است آنرا آباد میگرداند و نهرها جاری میسازد و انواع درختان غرس میکند و زرعها
و درختهای آن همه بثمر میرسد پس اجل امین در میرسد و کسی را بجای خود نصب میکند که آنها را قیام نماید بسی کس
هم میرسند و مخالفت آن کس که آن امین نایب کرده است میکنند و بر او غالب میشوند و آنچه عمارت کرده است
خراب میسازند و نهرها را پر میکنند و درختان را میخشکانند و زرع را باطل میسازند پس چون این خبر بپادشاه
میرسد که آن جماعت مخالفت امر نایب [illegible] زمین را خراب ساخته اند کسی دیگر را میفرستد که بار دیگر
آنرا معمور سازد و حال پیغمبران نیز چنین است و هر یک را بعد از دیگری میفرستد که امر مردم را
آنکه فاسد گردیده است باصلاح آورد بوداسف پرسید که آنچه را که پیغمبران میآورند مخصوص جمعیست یا آنکه
برای همه کس است بلوهر گفت که پیغمبران بر سبیل عموم همه کس را دعوت مینمایند و هرکه ایشان را اطاعت
میکند از ایشان است و هرکه عصیان مینماید از ایشان نیست و هرگز زمین از پیغمبر یا وصی پیغمبر خالی نمیباشد
و مثل پیغمبران مثل مرغیست که در کنار دریا ساکن میباشد و آنرا قدم مینامند و تخم آن مرغ بحوصله بسیار میباشد
و نوبتی بیضه بسیار نهاد و حادثه برای او اتفاق افتاد که بایست از آن زمین جلا نماید و میترسید که آن بیضها ضایع گردد

پس آنها را در آشیانهای مرغان دیگر متفرق ساخت و آن مرغان آن تخمها را با تخمهای خود در زیر بال گرفتند
و جوجهها او با جوجهای آن مرغان بیرون آمد و چون مدتی گذشت جوجهای مرغان دیگر با جوجهای قدم که در آن آشیانها
بود انس و الفت گرفتند و چون قدم بمنزل خود برگشت در شب بر آشیانهای مرغان گذشت و آواز داد و جوجهای
او با جوجهها که با آنها الفت گرفته بودند همه بمتابعت او از رفتند و آنها که الفت بآن نداشتند ماندند و از آنجا که
قدم بسیار بجوجه داشت همه جوجه را گردانید همچنین پیغمبران همه خلق را دعوت مینمایند و اهل حکمت و عقل
ایشان را اجابت میکنند بجهت آنکه ایشان فضل حکمت را شناخته اند و مثل آن مرغ که باز خود جوجهها را طلبید
مثل پیغمبران است که همه مردم را دعوت مینمایند و مثل بیضها که در آشیانه مرغان متفرق گردانید مثل حکمت است
و آن جوجهها که از تخم آن مرغ بهم رسید مثل علما و دانایان است که بعد از غیبت پیغمبران بهم میرسند و آن جوجهای مرغان
دیگر که بجوجهای آن مرغ الفت گرفتند مثل کسانی است که پیروی علما و حکما مینمایند پیش از بعثت پیغمبران و حق تعالی
برای پیغمبران و رسل فضل و رای قرار داده است که مثل آن را به مردم نداده است و با ایشان حجتها و نور و
ضیا عطا نموده است که بدیگران عطا نکرده است تا آنکه رسالت ایشان در میان خلق ظاهر گردد و حجتها بر مردم
تمام شود و از اینجاست که حمی اجابت پیغمبران مینمایند و اجابت حکما نمیکنند بجهت آنکه در دعوت حکما آن نور
و ضیا نیست که در دعوت انبیاست بوداسف گفت که ترا گفتی که آنچه انبیا میآورند کلام خداست آیا کلام
خدا و کلام ملائکه مثل کلام مخصوص مردم است بلوهر گفت آیا ندیدهٔ که چون کسی خواهد که چیزی بمرغان
و حیوانات بفهماند برای آنکه مثل آنها پس رفتار آنها کلام او را نمیفهمند ناچار آوازی چند میکند که با آواز ایشان
شبیه باشد و باین وسیله مقصود خود را حاصل نماید و چون مردم از فهمیدن کنه کلام الهی و کلام ملائکه عاجزند

پس آنچه در بیان

پس آنچه در میان ایشان از الفاظ حکمت مذکور است از قبیل صوت و آوازیست که مردم برای فهمانیدن اداء
و ظهور وضع نموده اند و این مانع وضوح حکمت در میان ایشان نمیگردد بلکه آن ظاهر و بین و روشن است
در نزد ایشان و مانند آنها بچوبی که باید مرتفع خود واقع میشود و حجت خدا بر بندگان تمام میگردد و آن آوازها
بمنزله جسد و مسکن حکمت است و حکمت در روح و نفس آن صوت است و مردم را طاقت آن نیست
که در کلام الهی حکمت غور نمایند و عقلهای ایشان با آن احاطه نمیتواند نمود و تفاوت و تفاضل در میان علما از
اینجا پیدا میشود و هر عالمی علم را از عالم دیگر میگیرد تا آنکه همه علوم بخدا راجع میشود و همچنین علما نیز
کاهی از حکمت اندکی را مییابند که ایشان را از جهل خلاصی دهد و لکن برای هر صاحب نفسی نصیبی هست
چنانکه مردم از روشنی آفتاب در معاش و امور خود منتفع میگردند و ایشان را قدرت نیست که در آن نظر کنند
و حکمت شبیه است بچشمهای که [illegible] بجز آن ظاهر و حقیقت آن پنهان است
و مردم آنچه را که از آن میبینند دوست میدارند و غور آنرا نمیفهمند و مانند ستارههای درخشان است که
مردم بآن هدایت مییابند و محل طلوع و غروب آنرا نمیدانند و حکمت بلندتر و شریفتر است از آنچه
ما آنرا بآن تشبیه نمودیم و آن کلیدی در هر خیریست که باین خزاین باشد و نجات دهنده از هر شریست که از
آن ترسیده شود و آن است آب حیاتی که هرکه از آن آشامید هرگز نمیرد و شفای هر بیماریست که هرکه با آن استشفا
حاصل کند هرگز بیمار نمیشود و راه راستیست که هرکه بآن راه رود هرگز گمراه نمیگردد و ریسمانیست محکم در آن
خداوند خلایق که هرگز کهنه نمیشود و هرکه بآن چنگ زد از کوری نجات مییابد و هرکه بآن اعتصام ورزد رستگار
و بهتر میشود و بعروة الوثقی چنگ زده است بوداسف گفت که سبب چیست که همه مردم از این حکمت

وصفا نرا امور در تفضیل و شرف و ارتفاع و قوت و منفعت و کمال و برهان منتفع نمیکرد زیرا که هرکه گفت که حکمت
مانند آفتابست که بر همه مردم طالع میگردد خواه سیاه و خواه سفید و خواه کوچک و خواه بزرگ و هرکه خواهد
که از آن منتفع گردد آفتاب او را منع نمیکند و میان او و انتفاع بردن حائل نمیگردد و اگر کسی نخواهد که از او
منتفع شود بر او چیزی لازم نمیاید و حال حکمت نسبت بمردم نیز همین است و چنانکه مردم نسبت بآفتاب سه قسم
میباشند یکی که دیده قوی دارد و از روشنی آفتاب بفائده میبرد و دیگری که کور است و اصلا چیزی نمی‌بیند و در
میان شب و روز فرق نمیکند و سیم آنکه چشمش ضعیف است و نه در شمار کوران است و نه در حساب
بینایان همچنین مردم نسبت بآفتاب حکمت بر سه قسم میشوند یکی اهل بصیرت که آنرا تعقل میکنند و بآن
عمل مینمایند و دیگری صاحبان عمی که دلهای ایشان از آن دور است و انکار آن مینمایند و بهیچ وجه آنرا قبول
نمیکنند و قسم سیم آنکه دلهای ایشان مریض است و عملهای ایشان ضعیف و نیک و بد و حق و باطل
در نظر ایشان یکسان است اینقدر هست که بهتر از آنکه آفتاب حکمت بر ایشان نتابیده است
کور مانند بود یوذاسف پرسید که میتواند شد که کسی حکمت را بشنود و آنرا قبول نکند و بعد از زمانی آنرا
قبول نماید بلوهر گفت که بلی میتواند شد بلکه حال اکثر مردم این است درباره حکمت یوذاسف گفت که
آیا پدر من هرگز چیزی از حکمت را شنیده است بلوهر گفت که چنان میدانم که شنیده که در دل او داخل
گردد [illegible] حاصل نشده است [illegible] این سخن [illegible] گفته است یوذاسف گفت که چرا حکما
در این طول مدت او را واگذاشته اند بلوهر گفت که زیرا که حکما کسی را که سخن خود را امید اثر داشته باشند
که ترک نمایند سخن حکمت را با کسی که از دیگری توانا [illegible] بهتر و طبیعتش ملائم تر و قبولش بیشتر باشد و کار [illegible] است

که مردی با مردی

که مردی با مردی در تمام عمر انس و مودت و الفت داشته است و در میان ایشان غرضی بجز دین و حکمت نبوده است
و مرد حکیم پیوسته غم آن همدم رفیق را میخورد و با این همه اسرار حکمت را باو نمیگوید زیرا که او را از اهل آن نمیداند
و بما رسیده است که پادشاهی بود عاقل و رعیت پرور و صاحب انصاف و حسن نظر در امور رعیت
و در اصلاح امر رعیت سعی میکرد و وزیری داشت موصوف بصلاح و راستی که در اصلاح امور یاور او بود و
پادشاه در جمیع امور با او مشورت مینمود و آن وزیر بسیار عاقل و صاحب ادب و دیندار [illegible] کار بود
و بدنیا هیچ میل نداشت و اهل دین را بسیار دیده و کلام ایشانرا شنیده بود و فضل و بزرگی ایشان را
دانسته بود و طریقه ایشانرا پسندیده و بدل دوستی ایشانرا جا داده و اجابت ایشان نموده بود
و او را در نزد پادشاه منزلت عظیم بود بنحوی که پادشاه هیچ امری را از او پنهان نمیداشت و وزیر نیز نسبت بپادشاه
بهمین نحو سلوک مینمود اما در باب امور دین چیزی بپادشاه اظهار نمیکرد و از اسرار حکمت باو نمیگفت و
مدتی بر این حال گذرانیدند و وزیر چون نزد پادشاه میرفت از راه تقیه بتان را سجده میکرد و آنها را
تعظیم مینمود و پیوسته اندوهناک بود [illegible] و بجهت آنکه پادشاه داشت از ضلالت و گمراهی [illegible]
و محزون بود و با یاران و برادران خود در باب اظهار دین و حکمت بپادشاه مشورت نمود و ایشان
ترک آن را مصلحت دیدند و گفتند که شاید موجب ضرر رسیدن بتو و اصحاب تو گردد اگر وقتی اتفاق
افتد که چنان [illegible] که متعرض پذیرا سخن باشد اظهار کن و الا بر جان خود و کسان خود [illegible] از اهل دین
بترس و با لطف پادشاه فریفته مشو و از قهر و غضب او ایمن مباش پس همیشه وزیر در کمین فرصت میبود
که موضعی بهم رسد که اظهار مطلب تواند نمود و آن پادشاه با آن کفر و ضلالت در نهایت همواری و ملایمت بود

دیگر رعیت را بسیار میخورد و پیوسته تفقد احوال ایشان میکرد شبی بعد از آنکه مردم بخواب رفته بودند باو زیر گفت که
بیا سوار شویم و در شهر بگردیم و در احوال مردم نظر نمائیم و آثار بارانها که در این ایام باریده است ملاحظه نمائیم و هر دو سوار
شده در شهر میگشتند در اثنای سیر بمزبله رسیدند و نظر پادشاه بروشنی افتاد که از جانب آن مزبله میتافت با وزیر
گفت که برویم و خبر این روشنی را معلوم کنیم و هر دو پیاده شده نزدیک رفتند دیدند که غاری در آنجا واقع است
و آن روشنی از آن غار میتابد و چون نزدیک رسیدند مرد درویشی بدقیافه را دیدند که جامهای بسیار کهنه
از آن جامها که مردم در مزبلها میاندازند پوشیده و بر متکائی از سرگین تکیه داده و ابریق سفالی پر از شراب
در پیش خود نهاده و طنبوری در دست گرفته مینوازد و زنی که در صورت و هیئت و لباس مثل او است در پیش
روی او ایستاده و چون شراب میخواهد آن زن ساقی او میشود و برای او میخواند و میرقصد و او را تحیت و ثنا میگوید
مانند تحیتی که بپادشاهان گویند و او مرد را سیدة النساء مینامد و یکدیگر را بحسن و جمال وصف میکنند
و در نهایت سرور و خنده و طرب میگذرانند پادشاه و وزیر مدتی در آنجا ایستاده از لذت و شادی ایشان در
آن حال تعجبها نمودند و چون برگشتند پادشاه با وزیر گفت که چنین میدانم که هرگز روزگار بمثل این لذت
و سروری که این دو کس در این شب داشتند برای من و تو مهیا نکرده باشد و گمان دارم که این است که ایشان هر شب
در این عیش باشند وزیر فرصت را غنیمت شمرده بعرض رسانید که میترسم که این دنیای ما و این پادشاهی تو و
این بهجت و سروری که برای ما حاصل است در نظر آنکسانی که پادشاهی دائمی را دانسته اند مثل این مزبله و این
دو نفر باشد و این قصرها و خانه‌هائی که ما بنا کرده‌ایم در پیش جمعی که مسکن سعادت و ثواب آخرت را امیدوارند
این غار باشد در نظر ما و بدنهای ما در نظر آنکسانی که طهارت و نضارت و حسن و حکمت حقیقی را دانسته اند

مانند

مانند جسد این بدقیافه باشد در نظر ما و تعجب آن سعادتمندان بعیش و شادی ما در دنیا مانند تعجب ما باشد از عیش
و شادی این دو شخص با این حال پادشاه گفت که آیا میشناسی کسی را که بر این صفت باشد وزیر گفت
که بلی میشناسم [illegible] اهل دین اند که ملک آخرت و نعمتهای آنرا شناخته اند و پیوسته در طلب آن میکوشند
پادشاه گفت که ملک آخرت کدام است وزیر گفت که آن [illegible] نعمتیست که بعد از آن شدتی نمیباشد
و توانگریست که فقر و احتیاج در عقب ندارد و شادیست که اندوه را در آن راهی نیست و تندرستیست
که بیماری با آن نیست و خوشنودیست که هرگز خشم و اندوه زایل نمیگردد و ایمنی است که خوف بآن نمیشود
و زندگی است که مرگ بعد از آن نیست و پادشاهی است که زوال ندارد آخرت خانه بقا و دار زندگی
بی انتهاست و تغییر را در آن راه نیست و حق تعالی از ساکنان آن سرا بیماری و پیری و مشقت و تعب و مرض
و گرسنگی و تشنگی و مرگ را برداشته است این است صفت ملک آخرت پادشاه گفت که آیا برای دخول
در این ملک راهی یافته اند وزیر گفت بلی آن مهیاست و هر که آنرا از راهش طلب نماید و بدر گاهش در آید البته
بر آن ظفر مییابد پادشاه گفت که تو را [illegible] چه مانع بود که مرا از آن خبر نمیدادی وزیر گفت که مانع جلال ۲ کفت
و هیبت پادشاهی تو بود پادشاه گفت که اگر این امری که تو وصف مینمائی البته واقع است سزاوار نیست
که ما آنرا ضایع گذاریم و در طلبش کوشش ننمائیم والحال اهتمام میکنیم که خبر آن بر ما معلوم گردد وزیر گفت که
آیا رخصت میدهی که مکرر وصف آنرا بعرض رسانم پادشاه گفت که بلکه تو را امر میکنم و باید که شب و روز
در این کار باشی و مرا بامر دیگر نگذاری و این سخن را از نظر دور نگردانی زیرا که این امریست عجیب و آنرا سهل نمیتوان
شمرد و از آن غافل نمیتوان شد [illegible] و آخر پادشاه و وزیر هر دو از اهل نجات شدند یوذاسف گفت که من نیز

با خود قرار داده ام که بکار دیگر مشغول نشوم و اندیشه نموده ام که بگریزم و در تاریکی شب با تو بیایم بهر جا که میروی
بلوهر گفت که ترا کجا طاقت آن است که با من بیائی و بر رفاقت من صبر نمائی و حال آنکه مرا حجره و ماوائی
که در آن قرار گیرم نیست و چهارپا و بار برداری ندارم و مالک طلا و نقره نیستم و هرگز غذائی را برای شام ذخیره
نمیکنم و جامه غیر از آنچه پوشیده ام جامه دیگر ندارم و در هیچ شهر قرار نمیگیرم مگر اندکی و هرگز کرده نانی
با خود از منزلی بمنزل دیگر نمیبرم بوذاسف گفت که من امیدوارم که آنکس که بتو چنین قوتی داده است بمن نیز
عطا فرماید بلوهر گفت که اگر تو چنین خواهی کرد مانند آن توانگر خواهی بود که با ما درویشی را اختیار نمود بوذاسف گفت
که چگونه است آن حکایت بلوهر گفت که جوانی بود از اولاد اغنیا و عمش دختری داشت صاحب جمال و مال
و پدر آن جوان اراده نمود که آن دختر را با او تزویج نماید و آن جوان مایل آن دختر نبود و پدر رشد او نمیدانست تا آنکه
آن جوان از پدر گریخته عزم دیار دیگر بیرون رفت و در راه گذارش بر دختری افتاد که جامهای کهنه پوشیده بود
و بر در خانه از خانههای درویشان ایستاده آن دختر در نظر آن جوان جلوه نمود و از او پرسید که تو دختر کیستی گفت که
من دختر پیر مردی ام که در این خانه است آن جوان مرد پیر را آواز کرد و چون بیرون آمد گفت که این دختر خود را دخترم
بمن تزویج کن آنمرد گفت که تو از توانگرانی و دختر فقرا را تزویج نمیکنی آن جوان گفت که من از زن صاحب مال و جمال
که میخواستند بمن تزویج نمایند گریخته ام و الحال مرا از این دختر خوش آمده است او را بمن تزویج نما و انشاء الله از وی خیر
دنیا مشاهده خواهی نمود آنمرد گفت که چگونه دختر خود را بتو دهم و حال آنکه من راضی نمیشوم که او را از نزد من بیرون ببری
و اهل تو نیز راضی نخواهند شد که او را بنزد ایشان ببری آن جوان گفت که من نیز با شما در این منزل میمانم آنمرد گفت اگر راست میگوئی
بگو تا این جامها و زیورها را که پوشیده از خود بیندازد آن جوان آن جامها کنده از جامهای کهنه ایشان گرفته پوشید

با ایشان نشست

با ایشان نشست و آنمرد پیر از او سوالات نموده احوال پرسید و عقل او را امتحان مینمود و چون بر او معلوم شد که
عقلش کامل صحیح است و آنچه کرده است از روی سفاهت نبوده است با او گفت که چون تو ما را اختیار نمودی و با ما
راضی شدی برخیز و با من بیا پس او را برده داخل سرای خود آن جوان دید در عقب خانه او خانهها و مسکنها است
که هرگز مثل آنها را در وسعت و نیکی ندیده است و در آنجا خزینهها است از هر چیزی که آدمی بآن محتاج است پس کلید دیده کم
آنها را داد و گفت که همه اینها از تو باشد و هر تصرفی که خواهی در آن بکن که تو نیکو جوانی هستی و آن جوان بهرچه
میخواست رسید بوذاسف گفت که من نیز امیدوارم که مثل آن جوان باشم که آنمرد عقل او را آزمود تا آنکه بر او
اعتماد نمود و من چنان میبینم که تو نیز در مقام آزمایش عقل منی پس اکنون بگو که آنرا چگونه یافتی بلوهر گفت که
اگر این امر بدست من میبود بمحض آنکه ترا دیدم اکتفا میکردم ولیکن پیروی سنت پیشوایان راه هدایت بر من لازم
و سنت ایشان این است که در استعلام توفیق هر کس بنهایت باید رسید و از ما فی الضمیر او کشف باید نمود
و من از آن میترسم که اگر مخالفت سنت نمایم در دین احداث بدعتی کرده باشم و من امشب از نزد تو میروم و در
شبهای دیگر خواهم آمد و تو با خود فکر کن و از آنچه گفتم پند بگیر و فهم خود را حاضر گردان و در تصدیق کردن آنچه
و آنچه بتو وارد میسازد تعجیل مکن تا آنکه آنرا بیابی از روی آرام و بپرهیز از آنکه خواهشهای نفس و میل شبهه بر تو
غالب گردد و در [illegible] که در خاطر تو شبهه خلجان میکند از من سوال کن و چون اراده بیرون رفتن نمائی مرا
اعلام کن و برخواست و رفت و در شب دیگر بنزد او آمد و سلام کرد و او را دعا کرد (گفت) و نشست و از جمله دعاهای او
این بود که سوال میکنم از آن خدائی که اول است و پیش از او چیزی نبوده است و آخر است با او چیزی نخواهد ماند و باقی است
و فانی نمیگردد و عظیم است که عظمت او را نهایت نیست و یکتا و یگانه و صمدیست که با او دیگری نیست و عالیست که شریک ندارد

و آفریننده ایست که آفریننده دیگر با او نیست و توانائیست که او را ضدی نیست و یگانه است که او را همتا
نیست و پادشاهیست که دیگری در ملک با او شرکت ندارد که بگرداند ترا پادشاه عادل و پیشوای هدایت کننده
و گشاینده ابواب تقوی و نجات بخشنده مردمان از عمی و راهبر در دنیا و دوستدار صاحبان عقل و خرد و دشمن اهل بطالت مردم
و ضلالت تا آنکه برساند ما و ترا بآنچه بدوستان خود وعده نموده است بر زبان پیغمبران از درجات بهشت
و خوشنودی خود پس بهترین که امید ما بر حصول آنها ظاهر است و خوف او در دلهای ما پنهان و مخفی است و دیدهها
بسوی رحمت آن بار است و امور ما همه باو راجع است بوذاسف از شنیدن این دعا رقت بسیار
نموده رغبت او بخیر زیاده گردید و از گفتار او در تعجب مانده پرسید که از عمر تو چند سال گذشته است
بلوهر گفت دوازده سال بوذاسف مضطرب گردیده گفت که شخص دوازده ساله طفل است و من ترا شصت
ساله می بینم بلوهر گفت که از ولادت من قریب شصت سال گذشته است ولکن تو از عمر من پرسیدی و عمر
یعنی زندگانی است و زندگانی آن است که با دین و عمل آن [illegible] زندگی در دنیا باشد و اینها دوازده سال است
که برای من حاصل گردیده است و پیش از آن من مرده بودم و زمان مردگی را از عمر خود نمیشمارم بوذاسف
گفت چگونه میشود که کسی که طعام بخورد و آب بنوشد و راه برود مرده باشد بلوهر گفت برای آن مرده اش
مینامم که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و ضعف حیات و قلت غنا و چون در صفات با مردگان
شریک است باید که در اسم نیز موافق ایشان باشد بوذاسف گفت که اگر تو این حیات را حیات نمیدانی
و بان شاد نیستی باید که [illegible] برطرف شدن آن را هم مرگ ندانی و از آن کراهت نداشته باشی بلوهر گفت
که آمدن من بنزد تو و خود را بمهلکه انداختن با آنکه شدت عداوت و سطوت پدر ترا نسبت باهل دین میدانم دلیل است

بر آنکه

بر آنکه من این زندگی را حیات نمیدانم و از برطرف شدن آن کراهت ندارم و چگونه رغبت در حیات دارد کسی که
لذت آن از ترک عظیم است و چگونه از مرگ میگریزد کسی که نفس خود را بدست خود کشته است ای پسر پادشاه آیا نمی بینی
که صاحب دین ترک عظیم است آنچه که مردم زندگانی برای آن میخواهند از اهل و مال و مشقت عبادت را چندان بر خود
گوارا ساخته است که چیزی بغیر مرگ او را از آن خلاص نمیکند و از بس که او را از لذتهای زندگانی بهره نبرد بزندگانی که حاجت دارد
و کسی که مرگ او را خلاص دهد چرا از مرگ بگریزد بوذاسف گفت راست میگوئی ای حکیم آیا شاد میگردی از آنکه فردا
اجل تو برسد بلوهر گفت که شادی من در آن است که امشب اجل برسد نه فردا و کسی که بدی و نیک را [illegible]
نهید و جزای هر یک را در نزد خدا دانست البته عمل بد را ترک مینماید از خوف عقاب بد و عمل نیک را بجا میاورد
بامید ثواب و هر که بملاقات خدا یقین دارد و وعدههای خدا را راست میداند مرگ را دوست میدارد بجهت
امیدواریهائی که بعد از مردن بخیر و نعیم دارد و از زندگی کراهت میدارد بجهت آنکه بر خود میترسد که مبادا در
معصیت و میل بلذتهای دنیا افتد [illegible] و اگر چنین کسی را مرگ زودتر دریابد خوشحالتر خواهد بود بوذاسف
گفت که چنین کسی سزاوار است که پیش از مرگ خود را هلاک سازد بامید ثوابهائی که طمع بآنها امیدوار است
و اکنون مثلی برای من ذکر کن که مشتمل باشد بر بیان احوال آن گروهی که بت میپرستند بلوهر گفت که مردی بود
و باغی داشت و برای آبادی آن باغ جد و سعی بسیار مینمود روزی دید که گنجشکی بر درختی نشسته و میوه آن درخت را
فاسد میکرد از زراعت و میوه آن غضبناک گردیده تله نصب نمود و آن گنجشک را گرفت و چون اراده کرد که
او را ذبح نماید آن حیوان باذن حق تعالی بسخن آمده با او گفت که در بدن من آنقدر گوشت نیست که ترا سیر گرداند
و تقویت نماید آیا میتواند شد که کشتن مرا بدل نمائی بچیزی که برای تو از آن بهتر است آنمرد گفت که آن

چه چیز است گنجشک گفت اگر مرا رها کنی ترا سه کلمه تعلیم نمایم که برای تو بهتر است از انچه داری از اهل و مال
امرد قبول نموده گنجشک گفت انچه را میگویم یاد گیر و حفظ کن و بآن عمل نما اول گفت که افسوس مخور بر انچه از تو فوت شده است
دوم باور مکن چیزی را که ممکن نباشد و طلب منما چیزی را که حاصل نگردد و چون این کلمات را گفت مرد او را رها
نموده پرواز کرد و بر شاخ درختی نشست و گفت که از تو عجب امر عظیمی فوت گردید امرد پرسید
که آن چه چیز است گنجشک گفت که در حوصله من دو ابری است بقدر بیضه مرغابی که اگر آن بدست تو میامد در تمام
عمر تو را توانگری حاصل میشود امرد از شنیدن این سخن که او را رها کردن او پشیمان شد و گفت که این حرف بگذار و با من
بمنزل من که من از تو رضا نخواهم نمود گنجشک گفت که ای جاهل تو در انوقت که بمن ظفر یافتی مرا نگاه نداشتی و از آن
کلماتی که من بتو گفتم هیچ نفع نبردی من بتو گفتم که افسوس مخور بر انچه از تو فوت میشود و الحال تو از اینکه مرا رها نمودی
اندوه میکنی و گفتم که طلب مکن چیزی را که حاصل نشود و الحال تو طلب میکنی و مرا میگویی که بنزد تو برگردم و گفتم که
باور مکن انچه را که محال باشد و الحال باور کرده که در حوصله من دو ابری بقدر تخم مرغابی است و حال انکه تمام جثه
من بقدر تخم مرغابی نیست و این گروه بت پرستان بتها را بدست خود میتراشند و چنان میدانند که بتان
ایشان را آفریده است و انها حفظ مینمایند از انکه کسی نبرد و دزد و گمان میکنند که انها حافظ و نگاه دارنده ایشان اند
و اموال خود را در تحصیل و سرانجام انها صرف مینمایند و چنان میپندارند که ایشان را انها روزی میدهند و تحصیل میکنند
چیزی را که حاصل نمیشود و تصدیق مینمایند بانچه محال است پس حال ایشان شبیه است بحال امرد صاحب بستان
بوذاسف گفت راست گفتی و من همیشه عارف بامر بتان بودم و هرگز تعلیم بانها نداشتم و از خیر انها مایوس بودم
و الحال خبر ده مرا که بسوی چه چیز مرا دعوت مینمایی و انچه تو برای خود پسندیده چه چیز است بلوهر گفت که تمام

دین منحصر است

دین منحصر است در دو چیز یکی شناخت حق تعالی و دیگر عمل نمودن بانچه موجب خشنودی اوست بوذاسف
گفت که خدا را چگونه باید شناخت بلوهر گفت که باید بداند که او یکتاست و هیچ شریک ندارد و همیشه بوده است
و یگانه است و پروردگار هر چیز است و هر چه غیر اوست پرورده اوست و او خالق است و هر چه غیر او است
آفریده اوست و او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است و او صانع است و هر چه غیر اوست مصنوع است
و او مدبر است و هر چه غیر اوست همه در تدبیر او یند و او باقیست و هر چه غیر اوست فانی است و او عزیز است
و هر چه غیر اوست ذلیل است و بخواب نمیرود و غافل نمیشود و نمیخورد و نمیاشامد و ضعیف نمیگردد و مغلوب
نمیشود و عاجز نیست و چیزی او را عاجز نمیسازد و آسمانها و زمین و هوا و صحراها و دریاها از حکم او سر باز
نمیتوانند زد و همه اشیاء را از عدم بوجود آورده است بی ماده و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و
حوادث روزگار در او تاثیری نیست و اختلاف احوال در او اثر نمیکند و از امتداد زمان تغییری در او بهم نمیرسد
و از جایی بجای دیگر نمیشود و هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی او را مشغول نمیگرداند و هیچ مکانی نزدیکتر
از مکان دیگر نیست و بهمه چیز داناست و چیزی از او مخفی نیست و تواناست که چیزی از قدرت او بیرون
نمیباشد و باید که بداند که مهربان و رحیم و عادل است و برای اطاعت کنندگان ثوابها مهیا نموده است و برای
عاصیان عقابها مقرر نموده است و باید که عمل نماید بچیزی که موجب رضا و خشنودی او گردد و اجتناب کند از انچه او را
بغضب آورد بوذاسف پرسید که کدام عمل است که موجب رضا و خشنودی حق تعالی میشود بلوهر گفت که
رضای او در آن است که او را اطاعت نمایی و نافرمانی او نکنی و برای مردمان همان را پسندی که برای خود میپسندی
و انچه را که بر خود روا نداری بر دیگران نیز روا نداری و بدرستی که این عدل است و در عدل خشنودی خدا حاصل میگردد

و همچنین در پیروی آثار انبیا و رسل بانکه از سنت ایشان تجاوز ننماید حصول خوشنودی حق تعالی است بوذاسف
گفت که ای حکیم بی رغبتی مرا در دنیا زیاده گردان بلوهر گفت و مرا از حال آن خبردار ساز بلوهر گفت که
چون دیدم دنیا را که خانه تصرف و زوال است و از حالی بحال دیگر منقلب میگردد و اهل او را دیدم که نشانه
تیرهای حوادث و در گرد مرگ اند دیدم که بعد از صحت و تندرستی آن بیماری است و بعد از جوانی پیری
و بعد از توانگری درویشی و بعد از شادی اندوه و بعد از عزت خواری و بعد از فراخی نعمت تنگی و بعد از
ایمنی خوف و بعد از زندگی مرگ و دیدم که عمرها کوتاه است و مرگ در کمین و سهام حوادث در قصد جانها
و بدنها در نهایت ناتوانی که هیچ بلایی از خود دفع نمیتوانند نمود از مشاهده این احوال دانستم که دنیا منقطع و زایل است
و کهنه و فانی میشود و از انچه از دنیا را دیدم انچه را که ندیدم بر من معلوم گردید و از ظاهر آن پی بباطن آن بردم
و از انچه ظاهر و علانیه بود پنهان و مخفی انرا شناختم و از گذشته احوال آینده اش را تفحص نمودم پس چون انرا
شناختم از ان حذر کردم و چون بر احوال آن بینا گردیدم از آن گریختم ای بوذاسف مینگری تو شخصی را در دنیا در
عین شادی و سرور و پادشاهی و رفاهیت و وسعت و بهجت و جوانی که مردم بپادشاهی و صحت بدن او رشک میبرند
و در همان حال که در عین سرور و شادی است و از همه اوقات احوالش خوبتر و خوشتر است که ناگاه دنیا او را
از ملکش بیرون میکند و عزتش را بمذلت و شادیش را باندوه و سرورش را بحزن و نعمتش را بسلب و حالی دولتش را
بمذلت و وسعتش را بتنگدستی و جوانیش را بپیری و شرفش را بخواری و زندگیش را بمرگ مبدل میگرداند
و او را در گودالی تنگ پر وحشت تنها و غریب می افکند و او را از دوستان و خویشانش جدا میسازد و بر او در
را تا ابد میگذارد و هیچ بکار او نمی آیند و عزت و ملک و اهل و مالش بتاراج دیگران میرود و گویا او هرگز نبوده است

و چنین

و چنان از خاطرها فراموش میگردد که گویا هرگز در دنیا نبوده و هرگز بهره از زمین نداشته پس ای پسر پادشاه دنیا را
خانه خود قرار مده و بر ملک و مال آن دل مبند و اف و تف بر او باد بوذاسف گفت که اف بر او باد
و بر هر که فریفته او گردد این رسوا احوال او درست نموده گفت که ای حکیم دیگر بفرما که گفتار تو شفای سینه
من است بلوهر گفت که عمر کوتاه است و شب و روز در بردن آن سرعت مینمایند و هر چند عمر دراز باشد
آخر مرگ میرسد و هر که در دنیا آمد البته بیرون میرود و انچه را که جمع نموده است متفرق میشود و عمارات او خالی
میماند و بناهایی را که محکم ساخته است خراب میگردد و نامش از زبانها و یادش از خاطرها محو میشود و حسبش کم میگردد و جسدش میپوسد
و شرفش بپستی مبدل میشود و نعمتهای وبال او میشوند و پادشاهیش را دیگران بمیراث میبرند
و اولادش بمذلت میافتند و حرمش بتصرف دیگران میایند و پیمانهایش را میشکنند و آثارش مندرس میگردد
و مالش را قسمت مینمایند و بساطش برچیده میشود و دشمنش شاد میگردد و پادشاهیش باطل گردیده تاج سلطنتش را
دیگری بر سر مینهد و بر سریر ملکش مینشیند و او را برهنه و خوار در گودال قبرش میافکنند تنها و غریب با وحشت
و ظلمت و مسکنت و مذلت در حالتی که دوستان از او جدا شده اند و خویشان او را واگذاشته اند و دیگر
هرگز وحشتش بانس و غربتش بتوطن مبدل نمیگردد و بدان ای پسر پادشاه که مرد عاقل در سیاست و تادیب
نفس خود مانند امام عادل دور اندیش باشد که عام خلق را سیاست مینماید و در اصلاح ایشان سعی مینماید
و ایشان را بانچه صلاح ایشان است امر میکند و از انچه موجب فساد ایشان است نهی مینماید و عاصیان را
عقاب میکند و مطیعان را گرامی میدارد پس این چنین سزاوار است که مرد عاقل نفس خود را تادیب نماید در جمیع
اخلاق و خواهشها و شهوتها و بدارد انرا بر انچه نفع او در آن است هر چند بر او گران باشد و منع نماید

از آنچه موجب ضرر میگردد و اگر میل آن داشته باشد باید که بر ترک نفس خود ثواب و عقاب [illegible] قرار دهد باین
معنی که اگر امر نیکو از آن صادر گردد او را شاد گرداند و چون امر بدی از او سر زند غمگین و محزونش سازد
و باید که صاحب عقل نظر و تفکر نماید در آنچه براو وارد میگردد و هر چه از آن که صواب و مطابق حق است
فرا گیرد و نفس خود را از آنچه خطاست نهی کند و باید عمل و رای خود را حقیر شمارد تا در عجب و خودبینی
نیفتد زیرا که حق تعالی عاقلان را مدح نموده و خودبینان را مذمت فرموده و معتقد امور خیر را مستوجب
یافت باذن حق تعالی و بجهل مردمان هلاک میگردند و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقل آن است که
معتقد از ایشان باشند و تجربه [illegible] ایشان را آزموده باشند و بصیرتهای ایشان رجحان ترک
خواهشها و شهوتها بآن رسیده باشد و صاحب عقل را سزاوار نیست که [illegible] بر عمل خیر که قدرت
دارد از ترک نماید بواسطه آنکه آنرا حقیر شمارد در هرگاه بر عمل عظیم تر از آن قادر نباشد زیرا که اینکار از
حربهای نهانی شیطان است که از اعتنا به ملک کسی که در ملک او نیکوتر نماید و از زخم آن سالم نماند مگر
کسی که خدا او را نگاه دارد و از جمله سلاحها و حربهای کشنده شیطان که از همه کشنده تر است او حربه
پیکان است که در دل انسان میاندازد که تو عقل و بصیرت نداری و این عقل و بصیرت تو بتو نفع نمیرساند
و غرضش آن است که شخص را از محبت علم و طلب آن باز دارد و او را مشغول سازد بلهو و لعب دنیا
پس اگر بر این وجه بر انسان ظفر نیافت حربه دیگر را بکار میبرد و آن حربه این است که چون انسان متوجه
علم و اعمال خیر میگردد اعمال و کمالات دیگر را که فوق طاقت او و در ادراک او است براو عرض میکند و او را
بر عدم ادراک آن غمگین میسازد و در خاطرش میاندازد که این عقل تو ضعیف است و بر تو ظاهر است که نمیتوانی

و بیخردان م

که اینها را

که این امور را کامل گرداند پس بعث خود را در زحمت و مشقت میاندازد و در تحت امری که در قوه او
نیست و این حربه بسیاری از مردان قوی را افکنده است پس ای بوذاسف بر حذر باش از اینکه ترک نمائی
طلب علومی را که نمیدانی و در آنچه دانسته [illegible] شیطان محترز که آن عمل نکنی بدرستی که تو در سرزمینی ساکنی که شیطان
بر بیشتر اهل آن مستولی گردیده است بانواع حیلها و اقسام ضلالتها و بعضی را بکوری و عقل و قلب [illegible]
او کشته است و بعضی را چنان کرده است که خود چیزی نمیدانند و از کسی نمیپرسند مانند حیوانات و
برای عامه خلق دینهای مختلف است و بعضی در ضلالت نهایت کوشش مینمایند تا بمرتبه که خون و مال
یکدیگر را حلال میدانند و در ضلالت خود چیزی از حق سوا پوشانیده اند تا دین مردم [illegible] بر ایشان مشتبه سازد
و صاحبان عقول ضعیفه را از دین حق برگردانند و سلطان و لشکرهای او سرگشته در اهلاک و اضلال
مردم نکوشند و انها مر اضلال و سستی در آن کارها راهم نمیرسد و عدد آنها را بغیر از خدا کسی نمیداند
و بغیر عون و یاری حق تعالی و چنگ زدن بدین حق [illegible] از مکر آنها خلاصی حاصل نمیگردد پس از خدا توفیق
طاعت و نصرت بر دشمن را طلب مینمائیم و لا حول و لا قوة الا بالله بوذاسف گفت که حق تعالی را از برای من وصف کن
بنحوی که چنان بر من ظاهر گردد که گویا او را میبینم بلوهر گفت که حق تعالی دیدنی نیست و عقلها بکنه وصف او نمیرسند
و زبانها بآنچه سزاوار مدح او است قیام نمیتوانند نمود و بندگان بدانستن [illegible] او احاطه نمیتوانند کرد مگر بهمان قدری که خود
تسلیم نموده است بر زبان پیغمبران از صفات کمالیه خود [illegible] و باوهام ادراک عظمت پروردگار را نمیتوان نمود
و جناب مقدس او از آن بلندتر و رفیع تر و منیع تر و لطیف تر است که عقلها و وهمها ادراک او توانند نمود
پس خود اینها بندگان را از شناسائی خود آنقدر آگاه گردانیده است بقدری که خواسته است و ایشان را

اوصاف خود راه نموده است باندازه که اراده کرده و ایجاد و اعدام موجودات را دلیل بر شناختن
خود گردانیده است بوذاسف پرسید که چگونه ایجاد و اعدام دلیل میشود بلوهر فرمود که هرگاه قصری
دیدی که صانع آن ظاهر نباشد البته عقل تو حکم میکند که برای آن صانعی خواهد بود و آسمان و زمین
و آنچه در میان اینهاست مصنوعاتند که صانع اینها پیدا نیست و کدام حجت از این قویتر است
بوذاسف گفت که ای حکیم مرا خبر ده که آنچه بمردمان میرسد از بیماریها و دردها و فقر و [illegible] تقدیر
الهی است یا نه بلوهر گفت که همه اینها بتقدیر و قدرت است بوذاسف گفت که مرا خبر کن از اعمال ناشایسته ایشان هم
از تقدیر او است بلوهر گفت که حق تعالی از اعمال سیئه ایشان بیزار است و او ثواب عظیم را برای کسانی که اطاعت
نمایند مقرر فرموده و عقاب شدید را برای عاصیان وعده نموده بوذاسف پرسید که عادل ترین مردم کیست
و جور کننده ترین مردم کیست و زیرک ترین مردم کیست و احمق ترین مردم کیست و شقی ترین مردم کیست و
سعید ترین مردم کیست بلوهر گفت که عادل ترین مردم آن کس است که بیشتر انصاف دهد برای مردم از نفس خود و
جور کننده ترین مردم آن است که جور و ظلم خود را عدل داند و عدل دیگران را جور شمارد و زیرک ترین مردم
کسیست که تهیه آخرت خود را مهیا سازد و احمق ترین مردم کسیست که همت خود را مصروف دنیا گرداند و دلش
او گناه و خطا باشد و سعادتمند ترین مردم کسیست که عاقبت امر او خیر باشد و شقی ترین مردم کسیست که خاتمه امر او [illegible]
که خدا را بغضب آورد پس فرمود که هر که با مردم چنان سلوک کند که اگر آن سلوک با او کرده شود موجب فساد او شود
چنان کسی خدا را بغضب آورده است و مخالفت امر خدا نموده است و اگر چنان سلوک کند که اگر با او همان نحو با او سلوک کرده
شود موجب صلاح او گردد چنین کسی فرمان بردار حق تعالی است و توفیق شامل او گردیده و از غضب خدا اجتناب نموده است

پس فرمود

پس فرمود که امر حسن را قبیح مشمار اگرچه از بدان صادر گردد و امر قبیح را حسن مپندار اگرچه از نیکان سر زند
بوذاسف گفت که کدام یک از مردم سزاوارترند بسعادت و کدام یک سزاوارترند بشقاوت بلوهر گفت که سزاوار
ترین مردم بسعادت کسیست که اوامر خدا را اطاعت نماید و از مناهی اجتناب کند و سزاوارترین مردم بشقاوت کسانی اند
که عمل معصیت میکنند و طاعت را ترک مینمایند و شهوات نفس را بر رضا و خشنودی خدا اختیار مینمایند بوذاسف گفت که
آنکس که خدا را بهتر اطاعت میکند کیست فرمود که آنکس است که بهتر تابع امر خدا باشد [illegible] متابعت نماید و در دین
قوی تر باشد و از اعمال سیئه دورتر باشد پرسید که حسنه کدام است و سیئه کدام فرمود که حسنه راستی نیت
و گفتار و کردار است و سیئه بدی نیت و گفتار و کردار است پرسید که راستی نیت چیست فرمود که
میانه روی در همت پرسید که بدی گفتار کدام است فرمود دروغ گفتن پرسید که بدی کردار چیست فرمود
عمل معصیت پرسید که مراد از میانه روی در همت چیست فرمود که مراد آن است که پیوسته زوال
دنیا در خاطرش باشد و عمل سوء که موجب وبال آخرت گردد ترک نماید پرسید که سخاوت کدام است فرمود که صرف
نمودن مال در راه خدا پرسید که [illegible] چیست فرمود پرهیزکاری پرسید که بخل چیست فرمود که منع نمودن حقوق
از اهل آن و تحصیل کردن از غیر راه حلال پرسید که حرص چیست فرمود که میل کردن بدنیا و نظر انداختن
بآنچه موجب فساد گردد و عقوبت آخرت را حاصل نماید پرسید که صدق چیست فرمود که آن است که راه دین را
در پیش گیرد و خود را فریب ندهد و بخود دروغ نگوید پرسید که حمق چه معنی دارد گفت اعتماد نمودن بر دنیا
و ترک نمودن چیزی را که باقی میماند پرسید که کذب چیست فرمود که دروغ گفتن بخود در خواهشهای خود و شاد بودن
و امر دین را بتاخیر انداختن پرسید که کامل ترین مردم در صلاح کیست فرمود که آنکه در عقل کامل تر است [illegible]

کرامت بیه حاصل شود دهم

وبعد ترش بعاقبت امور بینترست و بخصوصت داناترست و احتراز ازش از آن شدیدتر است پرسید که عاقبت
کدامند چه مراد است فرمود که آفت و فناء دنیاست پرسید که آن خصلتها که احتراز از ایشان لازم است فرمود که
که حرص و غضب و حسد و حب شهوت و ریا و لجاجت پرسید که کدام یک از آن خصلتها قوی‌تر و حذر
کردن از آن لازم‌تر و دشوارتر است گفت در حرص رضا نباشد و موجب شدت غضب میگردد و در غضب
جور غالب است و شکر اندک و موجب عداوت میشود و حسد سبب سوء رتبت و بدگمانی میگردد و حب شهوت
باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع میشود و کینه سبب طول عداوت و کمی رحم و شدت قهر و سطوت میگردد
و ریا مکر میآورد و امور را مخفی میدارد و خلاف واقع را اظهار مینماید و لجاجت شخص را در خصومت ماهره
بسیار زد و حجت را قطع مینماید پرسید که کدام یک از مکرهای شیطانی در هلاک نمودن مردم کامل‌تر است فرمود
گمان که بر ایشان نیک و بدی و ثواب و عقاب و عواقب امور ... از ارتکاب شهوتها مستتر
گرداند پرسید که بچه چیز حق تعالی قوت داده است بندگان خود را ... بر ترک اعمال سیئه و افعال
مهلکه فرمود که بعلم و عقل و عمل کردن بآن دو و صبر فرمودن نفس خود بر خواهشهای نفسانی و امید داشتن بثوابها
که در دین وارد شده است و بسیار یاد کردن فناء دنیا و قرب اجل و بر حذر بودن از آنکه بازی را بنیانها بدل
نماید و اعتبار گرفتن ... با امور گذشته بر آنچه خواهد آمد و پیروی نمودن آنچه اهل حق صاحبان عقول پسندیده‌اند
و افعال پسندیده و باز داشتن نفس از عادتهای بد و عادات نیک نفس را عادت فرمودن و آنکه طول املش بآن قدر
باشد که بعیشت او وفا نماید زیرا که قناعت این است و عمل نمودن بصبر و راضی بودن بکفاف بآنچه
مقدر شده باشد و شناختن آنکه در بسیاری اموال چه قدر تعب میباشد و تسلی دادن خود از آنچه از او

فوت گردد

فوت گردد و ترک نمودن اموری که با تمام نمیرسد و بینا بودن بامور که بازگشت آنها با برست که تمام
نخواهد شد و اختیار نمودن راه هدایت را بر راه گمراهی و یقین کردن بآنکه اگر عمل نیک کند ثواب
خواهد یافت و اگر عمل بد کند معاقب خواهد گردید و شناختن حدود و حقوق بر همه کارها و خیرخواه
مردم بودن و باز داشتن نفس از پیروی هوا و خواهشها و شهوتها و کارها را از روی فکر و تدبر کردن و خاطر را
نگاه داشتن تا آنکه اگر بلا و فسادی بر آن مترتب گردد معذور باشد بوذاسف پرسید که کدام از اخلاق
گرامی‌تر و نایاب‌تر است فرمود تواضع و نرمی با برادران مؤمن برای خدا پرسید که کدام عبادت نیکوتر است
فرمود وفا و محبت پرسید که کدام خصلت افضل است فرمود که دوستی صالحان پرسید که کدام
سخن نیکوتر است فرمود که آن سخن که در آن امر بمعروف و نهی از منکر باشد پرسید که کدام دشمن شدیدتر است
که در دفع کدام دشمن کوشش بیشتر باید نمود فرمود که در دفع گناهان پرسید که کدام یک از فضیلتها افضل است
فرمود که راضی بودن بکفاف پرسید که کدام یک از آداب احسن است فرمود آن ادبی که از دین ظاهر شود
پرسید که چه چیز است که از همه چیز جفاکارتر است فرمود که پادشاه ظالم و دل با قساوت و ...
پرسید که چه چیز است که بنهایت نمیرسد فرمود که چشم حریص که هرگز از دنیا سیر نمیشود پرسید که
کدام امر است که عاقبتش از همه چیز بدتر است فرمود که رضای مردم را در معصیت الهی حاصل کردن پرسید
که کدام چیز است که زود از حالی بحالی میشود فرمود دل پادشاهان که کارهای ایشان برای دنیا باشد پرسید
که کدام یک از گناهان رسواتر است فرمود که عهد با خدا بستن و آن را شکستن پرسید که چه چیز است که
زود منقطع میگردد فرمود که دوستی فاسق پرسید که چه چیز است اعتماد کردن آن از همه چیز بیشتر است فرمود

زبان دروغگو پرسید که چه چیز است که از همه چیز پوشیده‌تر است فرمود که بدی ریا کننده که مردم را از دیدن
آن فریب میدهد پرسید که چه چیز باحوال دنیا شبیه‌تر است فرمود که خوابهای پریشان پرسید که کدام
یک از مردم پسندیده‌تر است فرمود که آنکس که کارش بحال نیکوتر و ثوابش بیشتر و غفلتش از ذکر خدا
و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی میگردد فرمود
که فرزند صاحب ادب و زوجه فرمان بردار که یاری او نماید در امور آخرت پرسید که کدام درد است
که علاجش از همه دردها مشکل‌تر و التیامش بیشتر است فرمود که فرزند بد و زن بد که خلاص از این دو حاصل
نمیشود پرسید که در چه چیز آسایش بیشتر است فرمود که در راضی بودن به بهره خود در دنیا و با صالحان
محشور و مأنوس بودن پس بوذاسف گفت که ای حکیم خاطر خود را بمن دار که میخواهم از تو سوال نمایم از چیزی
که تمام فهم آن از همه چیز بیشتر است بعد از آنکه حق تعالی بینا گردانیده مرا بآنچه از آن نمیدانستم و روزی فرموده
از امور دین چیزها را که از حصول آنها مأیوس بودم بلوهر گفت ای پسر از هر چه خواهی بپرس بوذاسف گفت
که چه میگوئی در شأن کسی که در اول سن بپادشاهی رسیده و دین او بت پرستی بوده و بلذات دنیا پرورش
یافته و با آنها خو کرده و در میان آنها نشو و نما نموده تا آنکه بمرحله پیری و کهولت رسیده و هرگز خدا را نشناخته
و پیوسته ... صرف برای آنکه لذتها و شهوتها را بغایت ... و صلاح خود را در آنها دانسته
و چندانکه عمرش زیادتر گردد حرصش در این امور زیادتر شود و بینا فزونتر گردد و دین باطل خود را در نفسش
رسوخ پیدا کند و در ... با اهل آن دین باطل نیز آید و ... از آن غافل باشد و
قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد ... کرده باشد و ... زیادتر گردد

در دین

در دین مخالفند و از ترس او دین حق را اظهار نمیتوانند نمود و از ظلم او خود را پنهان نموده انتظار فرج
میکشند آیا چنین شخص امید هست که در آخر عمر آنها را که باید و نباید سوی امری که فضیلت آن ظاهر است
و حجت بر حقیت آن واضح و فواید آن بسیار است ... اختیار نماید آن دین حق را که تو میدانی و ...
از گناهان گذشته کسی ... شود و ثوابها ... برای او حاصل گردد بلوهر گفت که دانستم که صاحب این وصف
کیست و فهمیدم که این سوال را از برای که کردی بوذاسف گفت که این دریافت و فراست از تو بعید نیست با این
فهمی که خدا بتو داده است و این علمی که آن مخصوص گردیده بلوهر گفت که صاحب این صفات پادشاه است که
پدر تست و باعث تو بر این سوال اهتمامیست که در امر او داری ...
که حق تعالی مهیا نموده است برای کسانی که امثال این امور را از تو طلب نمایند و میخواهی که ثواب داده شوی باین
اهتمام و بر آنکه حقی را که حق تعالی برای او بر تو لازم گردانیده است در خاطر داری که بنهایت سعی و کوشش ادا نمائی
بجا آوری در خلاص او از مهلکهای عظیم و عذابهای نامتناهی و برسانی او را بسلامت در رحمت و نعمت ابدی
که در ملکوت سموات از برای مطیعان مقرر است بوذاسف گفت که یک حرف را خطا نکردی و آنچه در خاطرم بود
بیان فرمودی و الحال امر بکو آنچه را که در امر او اعتقاد داری ... میترسم که او در امر کسی در رسد و حسرت ...
او را دریابد و در آن وقت پشیمانی او را هیچ نفع نبخشد ...
گردانی و این عقده را از خاطرم بردار که بسیار غمگینم و این امر را چاره نمیدانم بلوهر گفت که اعتقاد ما آن است
که کسی را از رحمت خداوند که جای او است دور نمیدانیم و او را از آن مأیوس نمیگردانیم مادام که روح در بدن
او باقیست هر چند سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا که حق تعالی خود را بمهربانی و رأفت وصف نموده

وبندگان را بایمان آوردن باین صفات امر فرموده و از ایشان توبه و استغفار خواسته و در این اسم والا
عظیم برای حصول حاجت توسل است و نقل نموده اند که پادشاهی بود که آوازهٔ دانش و عدلش بهمه آفاق
رسیده و رفق و سیاستش را هر کس شنیده و همیشه در اصلاح رعیت و اقامت عدل کوشیده بود
و چون مدتها بر این حال گذرانید وفات او رسید و رعیت بر فوت او جزع بسیار نمودند و او را
فرزندی نبود اما یکی از زنانش حامله بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که آن زن به پسر حامله است ایشان
کسی را بر خود پادشاه نکرده انتظار ولادت آن پسر را میکشیدند و وزرا بسابق امور مملکت را جاری میساختند
پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل مملکت شادی و سروری که از تولد آن پسر مراد ایشان حاصل
شده بود تا مدت یکسال بلهو و لعب و انواع سازها و نغمه‌ها اشتغال نمودند و انواع معاصی را مرتکب شدند
پس علما و دانشمندان و حق شناسان با ایشان گفتند که اگر این مولود از عطیه‌های خداست که بشما کرامت
فرموده است باید که شما شکر آنرا بجا آورید و اگر دیگری آنرا بشما داده است شما تا حال شکر کسی که
بجا آورده اید رعیت جواب دادند که آنرا کسی بغیر خدا با عطا نکرده است و دیگری را در این عطا با او
شریک نیست علما گفتند که هرگاه خدا آنرا بشما داده است پس چرا شما غیر او را از خود راضی نمودید و
او را بغضب آوردید رعیت گفتند که ای دانایان الحال ما را آگاه گردانید بآنچه صلاح ما در آنست
تا آنکه متابعت گفتهٔ شما نمائیم و نصیحت شما را قبول کنیم علما گفتند باید که ترک کنید متابعت خوشنودی شیطان
در خوردن مسکرات و مشغول گردیدن بسازها و طلب خوشنودی پروردگار خود نمائید در شکر این نعمتی که بشما
کرامت فرموده است چند برابر آنچه در رضا و خوشنودی شیطان کردید تا آنکه حق تعالی گناهان شما را بیامرزد

رعیت گفتند

رعیت گفتند که بدنهای ما تاب آنچه شما میگوئید و آن امر مینمائید ندارد علما گفتند که چگونه بود که اطاعت نمودید
کسی را که بر شما هیچ حق نداشت و نافرمانی کردید کسی را که بر شما حق دارد و چگونه بود که توانائی داشتید بر اعمالی
که سزاوار نبود و اظهار ضعف مینمائید از اموری که شایسته و پسندیده است گفتند که ای پیشوایان علم و حکمت
شهوتها در ما عظیم گردیده و لذتهای دنیا بر ما غالب شده و بر ما آسان شده است امور عظیم که شایسته عادت
ما باشد و نیات خیر در نفوس ما ضعیف گردیده است و ما را از حمل بار گران طاعات عاجز گردانیده
پس از ما راضی شوید که اندک اندک از آن عادت برگردیم و این بار گران سبک بر ما بار سازید علما گفتند
که ای بیخردان شما فرزندان اهل جهالت و برادران مصاحبان ضلالتید و باین جهت پیروی شهوت بر شما
آسان و تحصیل سعادت بر شما گران است ایشان گفتند ای بزرگان علما و پیشوایان حکما ما از سرزنش شما
بآمرزش حق تعالی پناه میبریم و از عیب کردن شما در پردهٔ آمرزش حق تعالی میگریزیم پس ما را بر ضعف
سرزنش مکنید و بجهالتی که در ماست عیب منمائید پس اگر ما او را فرمان بردار نباشیم با آنکه او امر کار و حلیم
و حسنات را مضاعف میگرداند و در عبادت او کوشش کنیم مثل آن کوشش در تحصیل خواهشهای خود نمودیم
البته بحاجت خود خواهیم رسید و حق تعالی مطلوب ما را بما خواهد رسانید و بر ما رحم خواهد کرد چنانکه ما را
آفریده است پس چون این سخنان را گفتند علما از ایشان راضی شدند و ایشان تا مدت یکسال روزه و نماز
بجا آوردند و در عبادت کوشش نمودند و صدقات بمحتاجان دادند و چون یکسال برآمد کاهنان
گفتند که آنچه این امت برای آن مولود کردند دلالت میکند که این پادشاه مدتی فاجر و بدکار و مدتی صالح
و نیکوکار و در زمانی متکبر و جبار و در زمان دیگر متواضع و خاشع باشد و منجمان نیز در این قول

با کاهنان موافقت نمودند و چون دو سال از ولادت ایشان پرسیدند کاهنان گفتند که چون این امت در ولادت
این مولود در اول مرتکب ملاهی و معاصی شدند و در آخر خدا را ستایش آوردند مولود چنین خواهد بود و
منجمان گفتند که ما آنرا از استقامت زهره و مشتری در طالع او دانستیم پس چون آن کودک بزرگ شد کبری
عظیم و نخوتی صایع از مرتبه بیان در او بهم رسید و ظلم و جور و فساد و تعدی و تطاول آغاز نمود و محبوبترین
مردم نزد او کسی بود که او را در این امور موافقت مینمود و مبغوض ترین مردم آن کسی بود که در چیزی از آنها مخالفت
او میکرد و مغرور بود بجوانی و صحت و قدرت و ظفر و نصرت و انهاب شادی و خودبینی او گردید
و هر چه را که خواهش دیدن و شنیدن آن داشت دید و شنید تا آنکه عمرش بسی و دو سال
رسید پس امر بجمع نمود دختران و پسرانی که از اولاد ملوک نزد او بودند با کنیزان و خدمتکاران
ایشان و اسبان نفیس و خاصان خود و آنکسانی که مخصوص خدمت خودش بودند و همه را امر نمود که لباسهای نیکو
پوشیدند و بهترین زیورهای خود را آراستند و حکم کرد که مجلسی در مقابل مطلع آفتاب برای او بنا کردند
که فرش زمین آن از طلا بود و آنرا بانواع جواهر مرصع نموده بودند و طول آن مجلس یکصد دست ذرع
و عرض آن شصت ذرع بود و امر نمود که سقف و دیوارهای آن مجلس را بانواع زیورها آراستند و جواهر
گرانبها و اصناف نورها در آنها بکار بردند پس امر کرد تمام اموالی که در خزانه‌ها داشت در پیش روی آن مجلس
در دو طرف چیدند و لشکر و اولاد حاجبان و نویسندگان و اعاظم اهل ولایت خود و تمام علما را حاضر نمود
با نهایت زیب و زینت و سواران لشکر را امر کرد که اسبها سوار شوند و برابر هر طایفه قرارگاهی معین کرد که
در آنجا قرار گیرند و غرض او از این اعمال این بود که بر همه آنها مشرف شده همه را ملاحظه نماید پس دید از دیدن آنها

افزون گردد

افزون گردد پس بیرون آمد و بتخت خود بالا رفت و تمام حاضران او را سجده کردند
پس با یکی از غلامان خود گفت که من اهل مملکت و رعیت خود را بحسن وجوه مشاهده نمودم و میخواهم که صورت
خودم را نیز ملاحظه کنم پس آینه طلبید و در اثنائی که در آن نظر میکرد موی سفیدی در ریش خود دید مانند
غراب سفیدی در میان غرابان سیاه ظاهر بود از مشاهده آن ترس و اندوه بر او غالب گردید بحدی که آثار
آن از رخساره‌اش ظاهر میشد و شادیش مبدل باندوه شد و با خود گفت که این خبر میدهد از آنکه
جوانی باخر رسیده و ایام سلطنت بنهایت انجامیده و مرا اعلام مینماید که باید از سریر پادشاهی فرود آیم
بعد از آن گفت که این مقدمه مرگ و رسول بلاست که هیچ حاجب او را از من دفع نمیکند و هیچ نگاهبانی مرا
از او نگاه نمیدارد و این خبر رسانندهٔ مرگ و زوال پادشاهی است و بزودی شادی مرا باندوه مبدل خواهد ساخت
و قوت مرا درهم خواهد شکست و حصارها از آن منع نمیتواند کرد و لشکر بر دفع آن قدرت ندارد و زوال
جوانی و قوت را امیر باید و عزت و ثروت را زایل میگرداند و این است متفرق سازنده جمعیت و تقسیم کننده
میراث در میان دوستان و دشمنان این است فاسد کننده معاش و شکننده لذات و خراب کننده عمارات
و متفرق سازنده جماعات و پست کننده صاحبان رفعت و ذلیل سازنده ارباب عزت که در ساعت اینک
رسید و بار خود را در خانه من فرود آورد و دام خود را گسترد پس آن پادشاه از مجلس برخاست و گفت مجلس
آورده بودند از تخت فرود آمده بر شهر روانه شد و لشکریان و معتمدان خود را طلبیده گفت ای گروه
من چگونه پادشاهی بودم و در این ایام سلطنت با شما چگونه سلوک نمودم و احوال شما چگونه بود ایشان گفتند که ای پادشاه
نیکوکار حق نعمت تو بر ما بسیار است و اینک جانهای خود را در راه تو گذاشته‌ایم هر چه خواهی ما را امر کن ای پادشاه

گفت که دشمنی که او را نهایت خوف و بیم دارم بر من داخل شده و شما همگی او را مستور داشته اید تا بر من مستولی
گردیده با آنکه شما معتمدان و ثقات من بوده اید و من بشما امیدها داشتم ایشان گفتند که ای پادشاه این دشمن در کجاست
و او را میتوان دید یا نه پادشاه گفت که خود دیده نمیشود اما اثر وی را میتوان دید ایشان گفتند که
از برای دفع دشمنان تو مهیا شده ایم و حق نعمتهای ترا فراموش نکرده ایم و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیار از
دشمن خود را با بنمای تا دفع شر او را از تو بکنیم پادشاه گفت که من فریب عظیم از شما خورده بودم و بشما
اعتقاد داشتم و شما را ممرّ امید سپر ساخته بودم برای رفع دشمنان خود و مالهای گران بشما بخشیدم و
شما را بر همکس برگزیدم و خود خاص خاص دادم که مرا حفظ و حراست نمایند و برای یاری شما در این شهرها
و قلعها بنا کردم و اسلحه برای رفع دشمن در کار است بشما دادم و در تحصیل روزی و مال بار از شما
برداشتم که برای شما اندیشه بجز محافظت من نباشد و گمان من این بود که با وجود شما دشمن بمن نخواهد رسید
و تا شما بر دور من باشید رخنه بنیان وجود من راه نخواهد یافت و اکنون با وجود شما دشمن بر من ظفر
یافته پس اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار خود و تکیه بر روزگار
خود خطا کرده ام و اگر شما قادر بر دفع آن بوده اید و غافل شده اید پس شما خیر خواه و مشفق من نبوده اید
ایشان گفتند که ای پادشاه هر چه ما را قوت دفع آن باشد که بسلاح و سپاه دفع آن نمائیم ان شاء الله تعالی ما هرگز
بتو ضرری از آن نخواهد رسید و اما چیزی که شما دیده در بنیاد ما قوت بر دفع آن نداریم پادشاه گفت که آیا من شما را
مهیا ننموده ام برای آنکه دفع دشمنان از من نمائید گفتند بلی فرمود که آیا دشمن را از من دفع میکنید که ضرر رساند
یا دشمن را که بمن ضرر نرساند گفتند از دشمنی که ضرر رساند گفت اینک رسول مرگ از راه رسیده و خبر خرابی و نیستی

بدن را بمن رسانیده و از زوال ملک و پادشاهی مرا اعلام نموده و میگوید که آنچه را که آباد کرده ام ویران سازم
و آنچه را که تو بنا نهاده ای خراب میکنم و آنچه را که جمع کرده پراکنده میگردانم و آنچه را که با صلاح آورده فاسد
میگردانم و کردهای ترا از هم میریزم و تدبیرهای ترا باطل میگردانم و این رسول خبر آورده است از جانب مرگ
که بزودی دشمنان ما بر تو شاد خواهم کرد و امید دار فنای تو در دلها و کینهای سینهٔ ایشان را تسلی خواهم بخشید
و زود باشد که لشکرهای ترا پراکنده گردانم و انس ترا بوحشت مبدل نمایم و بعد از عزت ترا خوار
گردانم و فرزندان ترا یتیم کنم و متفرق سازم جمعیت ترا و مصیبت رسانم برادران و اهل و خویشان ترا
و میوه های بدن ترا از هم بپاشم و دوستان ترا در خانها تو بنشانم ان کرده گفتند که ای پادشاه ما ترا
از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت میتوانیم نمود اما مرگ و کهنگی و زوال را ما چاره
نمیتوانیم کرد و قوت دفع آن نداریم و از خود نیز از دفع نمیتوانیم کرد پادشاه گفت که آیا چاره برای
رفع این دشمن هست گفتند نه پادشاه گفت که مراد دشمنان دیگر هست که از این دشمن خوارتر ند آیا
آنها را دفع میتوانید نمود گفتند که آنها کدامند گفت دردها و بلاها و غمها و المها گفتند اینها تقدیر خداوند
عظیم الشان و قادر نازل میشود و اسباب اینها از بدن و نفس انگیخته میشود و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست و
بجا جمع دربان و حارس و نگاهبان ممنوع نمیگردد گفت که آیا ما قادر هستید بر دفع اموری که آن تقدیر
الهی بر حق مقدر شده باشد گفتند که ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب آن نگردد و کیست
که با تقدیر الهی ستیزد و مقهور آن نشود پادشاه گفت که پس هرگاه شما چاره قضا و قدر نمیتوانید نمود و جمیع امور
و تقدیرات الهی است چه نفع از شما بمن تواند رسید ایشان گفتند که ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو

توفیق یافته ای و حقایق امور بر تو ظاهر شده اکنون بگو که چه اراده داری پادشاه گفت که اراده دارم که بعوض شما
اصحاب و یاران بگیرم که صحبت ایشان دائمی باشد و در عهد و پیمان من وفا نمایند و برادران من باشند
باشند که بمردن از من جدا نشوند و بعد از مرگ مونس من باشند و با من در صحبت ایشان باقی باشند و مرا تنها نگذارند از مردن
مرا تنها نگذارند و در بزنگاه ترک یاری من نکنند و از من دفع نمایند چیزی که شما از دفع آن عاجزید و ان بزرگان
ایشان گفتند که ای پادشاه کیستند آن جماعت که اوصاف ایشان چنین باشد فرمود که ایشان گروهی چند اند
که ایشان سود برای اصلاح شما فاسد گردانیده گفتند که ایشان خود را از ما بگیر و با ایشان بنشین که من هرگز
که اخلاق تو پسندیده و دوریانه تو عظیم است پادشاه گفت که مرافقت با شما زهر قاتل است و در مصاحبت شما
کری و کوری حاصل میگردد پرسیدند که چرا چنین است گفت بجهت آنکه مصاحبت شما مانع در سیاری ملک و مال است
و موافقت شما در جمع نمودن خزائن و اینها اموریست که از یاد آخرت غافل میگرداند و اگر شما خیر خواه من بودید
میدانستید که مرگ را ابتدا و منتهای نیست و اگر مرا مهربان بودید زوال و شر را و فنا و کهنگی را بجا طرح میکنید
دادید و اینها که برای من تحصیل مینمودید و مرا بآنچه فانی میگردد مشغول ننمیکردید هر چیز که آنچه شما نفع میرسانید
ضرر است و آنچه دوست میپندارید دشمن است و همه آنها که بشما دادم داشتم و مرا با آنها احتیاج نیست ایشان
گفتند که ای پادشاه پسندیده انکار میکنی آنچه فرمودی همه را فهمیدیم و ما در تمام فرمان بردار توئیم و ما را
بر تو هیچ حقی نیست ولکن ساکت شدن ما در برابر سخن تو موجب خرابی ملک و فساد دنیای ما و شماتت
دشمنان ما میگردد و ما در راه خود حیران مانده ایم و سبب آنچه رای ترا تغییر داده است پادشاه گفت که هر چه
میخواهید بگوئید و از من ایمن باشید و هر چه در خاطر شما میرسد بدون خوف و ترس بگوئید زیرا که من

تا امروز مغلوب جهت و معصیت بودم و امروز بر هر دو غالبم و تا امروز بر من مسلط بودند و اکنون بر ایشان مسلط
گردیده ام و تا امروز پادشاه شما بودم ولکن امروز ~~از ایشان~~ ~~آزاد شدم~~ بنده بودم و امروز از بندگی آزاد
شدم و شما را نیز از بندگی خود رها کردم پرسیدند که مملوک که بودی فرمود که مملوک خواهشها و شهوتها و لذتهای
و بنده شهوتهای خود بودم و امروز این بندگیها را از خود بریدم و در پشت سر انداختم ایشان گفتند که ای پادشاه
بگو که امروز چه اراده داری گفت میخواهم که بضرورت قناعت نمایم و در خلوت با امر آخرت مشغول گردم و ترک این امور
نمایم و همه را از دوش خود بیندازم و بیم از مرگ شوم و اهبه سفر آخرت بگیرم که اینک پیک مرگ رسیده و میگوید
که مامورم که از تو جدا نشوم تا وقتی که امر کسی بر تو وارد گردد گفتند که این رسول کیست که ما او را نمی بینیم پادشاه گفت
که این رسول این موی سفید است که در میان موی های سیاه ظاهر گردیده و بانگ زوال و فنا در میان اهل بدن در داده
و بیک او را اجابت نموده اند و مقدمه مرگ انجیر است که این موی سفید از آن خبر میدهد از نوع ضعف و شکستگی و سستی گفتند
ای پادشاه آیا مملکت خود را مهمل میگذاری و از گناه آن نمی ترسی ~~که بهترین عبادتها عدل کردن است~~ و
~~بهترین اعمال عدالت کردن است~~ که بهترین ثوابها با صلاح آوردن امر خلق است و در اساس همه نیکیها بر
جماعت کردن است و حکومت نمیری که گناه کار رها کنی و حال آنکه گناه تو در ضایع کردن امر خلق بزرگتر از
ثوابیست که در اصلاح نفس خود تو توقع داری اما شنیده ای که بهترین عبادتها عدل است و بهترین اعمال سیاست
رعیت و قوام پادشاه بعدالت در میان رعیت سلوک کرده و تدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان
نموده و تدبیر آنچه ایشان بتدبیر تو باصلاح آمده است مستحق اجر و ثواب گردیده ای پادشاه صلاح اینها
در دست تو است و اکنون میخواهی که ایشان را ضایع بگذاری که ما سر شوند و از فساد ایشان گناه بتو عاید میگردد

و تقدم مرگ چیست که ما نمیشناسیم

خود را اهل بیمار ساز و رعیت

زیاده از ثواب که بسبب اصلاح نفس خود تحصیل نمائی مگر نشنیده‌ای که علما گفته‌اند که هر که شخصی را ضایع کند او را
خود را فاسد کرده است و هر که نفسی را باصلاح آورد خود را باصلاح آورده است و کدام افساد از این
افسد و اشنع است که تو مشغول شوی و ترک نمائی رعیتی را که تو پیشوای ایشان بودی و هر روز از میان کرده که
تو باعث انتظام امور ایشانی زنهار که لباس سلطنت را از خود میفکنی که شرف دنیا و آخرت تو در آن است
پادشاه گفت که فهمیدم آنچه را که گفتید و ادراک نمودم آنچه را که بیان کردید اگر من پادشاهی بر شما اختیار
نمایم بجای آنکه عدالت کنم و از خدا بترسم ظلم گمان ندارم که این کار را بتنهائی بدون یاوران و وزیران
که مرا یاری نمایند از پیش توانم برد و حال آنکه همه شما مایلید بدنیا و راغبید بشهوتهای آن و با این حال شما
مرا از خود ایمن نیستم که اگر در میان شما باشم مایل گردم بدنیا که بجا آورم آنرا که ترک نمایم و در فتنه آن افکندم
و چون بدنیا میل نمودم و مرگ در رسید مرا از تخت پادشاهی بر زمین میکشانند و بعد از جامه‌های حریر و دیبا
و لباسهای منقش مطرز و مطلا لباس خاک بر من میپوشانند و بعوض جواهر گران بها و کلوخ بر من میافشانند و بعد از منازل و قصور
در قبر تنگ ساکن میگردانند و بعد از خلع لباس عزت جامه خواری و مذلت را بر من میپوشانند پس در آنجا تنهای تنها و
بیکس دیگر از شما با من نخواهد بود و مرا از آبادانی بویرانه ببرید و در محل خرابه میاندازید و بدن مرا جانوران زمین
وا میگذارید که گوشت و خون مرا بخورند و بدن مرا کرم و مردار گندیده گردد و عزت از من برود و خوار و
بار شود و دوست‌ترین شما در آن وقت بعمل آنکس باشد که زودتر مرا دفن نماید و مرا با کارهای خود واگذارد و برود
و در آنحال بغیر حسرت و ندامت ثمره از این دوستان مرتب نشود و شما پیوسته مرا وعده میکردید که دشمنان
ضرر رساننده را از من دفع نمائید و اکنون اعتراف مینمائید که نفعی از شما بمن نمیرسد و قادر بر دفع ضرر از

من نیستید

نیستید و چاره براي آن نمیدانید پس من امروز چاره خود خواهم نمود چون شما با من مکر کردید و داهیان قریب براي
در گستردید و خود را از رشته نجات خواهم داد ایشان گفتند ای پادشاه نیکوکردار ما آن نیستیم که پیشتر بودیم
چه مگر تو آن نیستی که پیشتر بودی آنکس که تو را از حال بد بحال نیک آورد ما را نیز مبدل گردانید پس توبه ما را قبول
فرما و خیرخواهی ما را ترک منما پادشاه گفت که تا شما بر این قول هستید من در میان شما میباشم و اگر بخلاف
این عمل نمائید از شما دوری میجویم پس آن پادشاه در ملک خود اقامه نمود و همه لشکر بسیرت او رفتار کردند
و بعبادت و بندگی مشغول گردیدند پس بلاد ایشان آباد گردید و بر دشمن غالب شدند و ملک ایشان
وسیع گردید و سی و دو سال دیگر باین سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و برحمت ایزدی پیوست و تمام
عمر او شصت و چهار سال بود بوذاسف گفت که از شنیدن این مثل بسیار شاد گردیدم و مثل دیگر بفرما که
شادی من زیاد گردد و شکر پروردگار خود را بیشتر بجا آورم بلوهر گفت که آورده‌اند که پادشاهی بود
از پادشاهان فاسق و بسبب فسق و فساد آن پادشاه رعیت تنگ دست و متفرق و پراکنده که در میان ایشان بود و آن
پادشاه پسری داشت در نهایت صلاح و خوش‌نمائی و پیوسته رعیت را بخوف الهی و پرهیزکاری راغب میگردانید
و ایشانرا بیاد کردن حق تعالی میخواند و میفرمود که در جمیع امور بخدا پناه برید و از او استعانت جوئید و چون
پدر کلی از دنیا رفت و او پادشاه شد حق تعالی دشمنانش را مغلوب گردانید و رعیتش بر رفاهیت و امنیت
جمع گردیدند و ملکش معمور و امور پادشاهیش منتظم شد و بسبب حصول نعمتها بنای طغیان و غفلت گذاشت
بحدی که شکر خدا را ترک نمود و نعمتهای خدا را کفران میکرد و در کشتن و خون ریختن جسارت و سرعت مینمود و
پادشاهی او بطول انجامید و روز بروز بر فساد رعیت افزود تا آنکه بکلی فراموش نمودند دین حقی را که داشتند

و آنچه او ایشانرا امر میفرمود اطاعت میکردند و بر گمراهی اصرار داشتند و فرزندان ایشان بر این جهالت و ضلالت
نشو و نما نمودند و عبادت الهی بالمره در میان ایشان ترک شد و نام خدا بر زبان ایشان جاری نمیگردید و بخاطر
ایشان نمیرسید که خدائی بغیر از پادشاه دارند و آن پادشاه زاده در حیات پدرش با خدا عهد کرده
بود که اگر پادشاه شود خدا را چنان اطاعت نماید که هیچیک از پادشاهان نکرده باشند و کسی را طاقت
آن نباشد و چون بپادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش محو نمود و مستی ملک چنان مدهوش نمود
که هوش نیامد و در میان کسان او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش زیاده از دیگران بود و از آن گمراهی و ضلالت
که در پادشاه میدید بسیار دلتنگ میبود و میخواست که بیاد پادشاه آورد آن عهدی را که با خدا کرده بود و چون اراده
مینمود که او را نصیحت کند از شدت سطوت و سرکشی او میترسید و غیر این مرد دیگری که متقی بود و کسی نام او
نبود است در آن مملکت کسی باقی نمانده بود که خدا را بشناسد پس روزی آن مرد متوجه جمجمه کهنه مرده پوسیده
برداشت و در جامه پیچید و بمجلس پادشاه درآمد و در جانب راست پادشاه نشست و آن کله را بیرون آورد
و در پیش خود گذاشت و بر آن مالید آنقدر که فرش مجلس را آلوده نمود و استخوان ریزه‌های آن ریخت و پادشاه
در خشم شد و اهل مجلس همه متحیر ماندند و جلادان شمشیرها را کشیده منتظر بودند که پادشاه بقتل او اشاره نماید
و او را بکشند و پادشاه غضب خود را ضبط نموده بکشتن او امر نکرد و همیشه شیوه پادشاهان این بود که با وجود کبر
و جبروت در سیاست تعجیل نکردند برای تدبیر رعیت و آبادانی مملکت و حصول خراج لهذا پادشاه ساکت ماند
تا آنکه از مجلس برخواست و آن مرد روز دیگر بمجلس پادشاه آمد با همان کله و همان عمل روز گذشته را از سر گرفت
و همچنین در روز سیم نیز آمد و چون دید که پادشاه از سبب آن نمیپرسد در روز چهارم همان کله را با ترازوئی و دندی

فال با او نهم

خاک برداشته بمجلس پادشاه آمد و همه را الکه آن اعمال هر روزه را با آن کله نمود ترازو را برگرفت و در یک
یک کفه گذاشت و در کفه دیگر خاکی ریخت تا با آن درهم برابر شد و آن خاک را در چشم آن کله ریخت و کفی دیگر از خاک گذاشت
برداشته در دهان آن ریخت در این حال پادشاه بیطاقت شده گفت میدانم که باعث تو بر این جرأت قرب
و منزلت تو است در نزد من و گویا غرضی و مطلبی داری که باین مرتبه رسیده افتاده‌ای پادشاه را طلب رسید و گفت ای پادشاه
ساعتی عقل خود را متوجه فرما گردان که با تو سخنی دارم و سخن حق حکم تیر دارد که اگر اثر اجابت نخورد اندازنده در آن جا
میگردد و اگر بسوی سنگ سخت اندازند اثر نمیکند و مانند باران است که اگر بر زمین پاکیزه بارد از آن گیاه میروید
و اگر بر شوره زار بارد ضایع میگردد و در مردم خواهشهای مختلف میباشد و پیوسته عقل و هوای نفس در ادعای مشغول
میدام اند پس اگر خواهش بر عقل غالب شد حق را قبول نمیکند و از جاهلی میرود و تندی میکند و اگر عقل غالب گردید
لغزش و خطائی از ایشان سر نمیزند و بدانکه من از هنگام طفولیت تا حال دوستدار اهل دانش و علم بودم
و بتحصیل علوم رغبت تمام داشتم و آنرا بر همه چیز اختیار کردم و از هر علمی بهره کامل یافتم و روزی در میان قبرستان
میگشتم این کله پوسیده را دیدم که از قبرهای پادشاه بیرون افتاده بود و در جهت تمیز که پادشاهان داشتم از جدا
شدن این کله از جسد متغیر گردیدم و آنرا برداشته بخانه بردم و دیبا و حریر بر آن پوشانیدم و گلاب بر آن پاشیدم
و بر فرش نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کله پادشاه است این اکرام من در او تأثیر میکند و حسن و جمال خود بر میگردد
و اگر کله فقیر است بر حال خود میماند و اکرام در او تأثیر نمیکند پس چند روز با او چنین کردم و آن موجب تغییر
در آن نشد و چون دیدم که اکرام در آن تأثیر نمیکند یکی از غلامان خود را طلبیدم که از همه غلامان نزد من خوارتر بود
و گفتم که خواری شمی از پیش با این سر رسانیدی دیدم که آن حالت نیز در آن اثر نکرد و چون این احوال دیدم نزد حکما و دانایان

رفتم و از ایشان از آن سوال نمودم و ایشان علماء آن نزدیم دانستم که کلام پادشاه محل علم و فضل و حکمت است و نزد
تو آمدم و بر خود ترسان بودم و جرأت نمیکردم که سوال نمایم تا آنکه تو خود طالب دیدن و کردن سوال بودی
اکنون میخواهم که مرا خبر دهی که این کلام پادشاهان است یا کلام گدایان و چون در بازار در امر این کلام فکر نمودم
در چشم آن که دیده پادشاهان را حقیر مینمایاند و اگر تمام آنچه در زیر آسمان است مسلط گردد
هست بر آنچه زیر آسمان بگذارد و فکر نمودم که چه چیز آنرا پر خواهد ساخت دیدم که غیر از یک درهم از خاک
آنرا پر گردانید و نظر کردم در دهن آن که هر آنرا پر نتوانست نمود و بیک مشت خاک پر شد پس اگر
بگوئی که این کلام گداست بر تو حجت بیاورم که من آنرا در قبرستان پادشاهان برداشته‌ام و بعد از آن
کلمهای پادشاهان و گدایان هیچ حکم اگر فضیلت و شرف در کلام پادشاهان ظاهر میسازی که ترا قبول کنم
و اگر بگوئی که این از کلام پادشاهان است پس آن پادشاه که این کلام اوست از شوکت و رفعت و نعمت
و عزت مثل آنچه تو داری داشته است و اکنون بای حال شده است که می‌بینی من هم ترا ای پادشاه از آن
که تو نیز باین حال افتاده باشی ~~...~~ در زیر قبرها با خاک آمیخته گردیده باشی و کرم بدنت را
خورده باشند و صحبت به تنهائی و عزت بخواری بدل شده باشد و ترا در خانه جا دهند که طول آن
از چهار ذراع کمتر باشد و پادشاهی ترا بمیراث ببرند و یادت از زبانها منقطع گردد و کردارهای نیکت
گردد و هر کرا که گرامی داشته بودی خوار گردد و هر کرا که خوار کرده بودی گرامی شود و دشمنان تو شاد گردند و
دوستانت ذلیل شوند و خاک میانه تو و مردم حایل شود و اگر ما ترا آواز کنیم نشنوی و اگر اکرام نمائیم
نیابی و اگر خوار سازیم بخشم نیائی و فرزندانت یتیم و زنانت بیوه شوند و شاید که شوهر دیگر بگیرند

چون ملک

چون ملک سخنان او را شنید هراسان گردید و از دیده‌هایش اشک فرو ریخت و فریاد و واویلاه بر آورد
و چون امر و احوال پادشاه را باین سان مشاهده نمود دانست که سخنش در او تاثیر نموده و انشاء الله
این سخنان بسیار گفت پادشاه گفت که خدا ترا جزای خیر دهد و این جمع که بر گرد من بر آمده اند از بزرگان
حوالی ایشان را بجای بدکرداران سازد بجان خودم سوگند که مطلب ترا فهمیدم و بخیر خود دنیا گردیدم
پس ترک سلطنت نمود و آوازه نیکی و صلاح او در میان مردم منتشر گردید و اهل فضل و علم رو باو آوردند و
عاقبت او بخیر انجامید و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود بوداسف گفت که شنیدم که پادشاهی دیگر بر این گونه
بیرون ~~... گفت~~ بلوهر گفت که ذکر کرده اند که پادشاهی بود و بسیار خواهش داشت که فرزندی بهم رساند
و بهر گونه علاجی که ممکن بود معالجه نمود تا آنکه بعد از مدتی یکی از زنان او حامله شد و پسری از او متولد گردید
و چون آن پسر آن قدر بزرگ شد که نشو و نما نموده براه افتاد روزی قدمی برداشته گفت بروز معاد بازگشت کنید و قدمی دیگر
برداشته گفت پیر خواهید شد و قدمی دیگر برداشته گفت که بعد از آن خواهید مرد پس بحال طفولیت برگشت
پس پادشاه علماء و منجمان را جمع نموده گفت که مرا از احوال این فرزند خبر دهید ایشان در طالع و احوال این کودک
نظر کرده چیزی استنباط ننمودند و چون پادشاه دانست که ایشان را اطلاعی بر احوال این طفل نیست او را بدایه
سپرد که شیر او دهند و یکی از منجمان گفت که این مولود نزد ما بزودی بزرگوار خواهد شد و پادشاه پاسبانان
برای او مقرر گردانید تا آنکه ~~...~~ روزی خود را از دست دایگان و پاسبانان خلاص نموده — [illegible] بزرگتر شده
ببازار آمد و نظرش بجنازه افتاد و پرسید که این چیست گفتند آدمیست مرده پرسید که چه چیز او را میرانید
گفتند پیر شد و ایام عمرش بسر آمد و اجلش رسید و مرد پرسید که پیش از این صحیح و زنده بود و بخورد و میآشامید

کنند باز پس قدری دیگر رفت مردی پیر رسید ایستاد و از روی تعجب او را نگریست و نظر میکرد و پرسید که
این چیست گفتند مردیست که جوانیش باخر رسیده و پیر شده پرسید که در اول طفل بوده و از طفولیت
تند جوانی نموده و باین حال رسیده گفتند بلی پس از آنجا گذشت به بیماری رسید پرسید که این چیست گفتند
بیمار است پرسید که اول صحیح بوده و بعد از آن بیمار شده گفتند بلی گفت بخدا قسم که اگر شما راست میگوئید
همه مردم دیوانه اند پس در این اثنا پاسبانان رسیده او را گرفته بخانه بردند و چون داخل حجره شد بر پشت
خوابید و نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد پرسید که اینها چگونه بوده است گفتند که اول درختی بود آنرا بریدند
و این خانه را بنا کرده این چوبها را بر روی آن انداختند در این اثنا پادشاه فرستاده از منجمان تحقیق نمود
که پسر چه سخن میگوید گفتند سخن چند میگوید که از سخن سودائیان پس چون ملک احوال این پسر را بدید و کلام
او را شنید علما را طلبید و از ایشان چاره او را پرسید ایشان جوابی نگفتند مگر همان منجم که در اول گفته بود
که او بزرگوار خواهد گردید همان سخن را مکرر نمود و یکی از ایشان بپادشاه گفت که اگر زنی را با او تزویج نمائی
این حالت سودا از او برطرف خواهد شد و عقل او بکمال خواهد رسید پادشاه در اطراف زمین فرستاد و زنی را
با نهایت حسن و جمال که از همه کس جمالش بیشتر بود بدست آورده بان پسر عقد بستند و برای زفاف مجلس آراستند
سازندگان و بازیگران بسیار جمع نمودند و آن پسر آواز ایشان را شنید پرسید که اینها چه آوازهاست گفتند که آواز زنها
و بازیگران است که بجهت عروسی تو جمع شده اند آن پسر ساکت ماند و هیچ جواب نگفت و چون شب شد پادشاه
آن زن را طلبیده او گفت که مرا فرزندی بغیر از این پسر نیست و او را بسیار عزیز میدارم چون نزد او رفتی با او مهربانی
کن و نیز نزدیک او برو و او را با خود آشنا بده پس چون آن زن نزد پسر بردند نزدیک او رفت و ملاطفت آغاز نهاد

با او کن

پس گفت که شتاب مکن که شب دراز است خدا بر تو مبارک گرداند این مواصلت را صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم
پس با جوان مشغول طعام خوردن گردید و چون فارغ شد آن زن بشراب خوردن مشغول شد و جوان آنقدر صبر کرد
که مستی آن زن را گرفته بخواب رفت پس برخواسته دربانان و پاسبانان را غافل نموده از خانه بیرون آمد
و در کوچهای آن شهر میگردید ناگاه پسری که در سن با او مساوی بود با او دچار شده جامهای خود را کنده و بعوض از
جامهای آن پسر را او پوشید برای آنکه کسی او را نشناسد و با یکدیگر از شهر بیرون رفتند و در تمام شب راه رفتند
نزدیک صبح در جائی پنهان شدند از ترس آنکه مبادا کسی بطلب ایشان بیاید و چون صبح شد کسان پسر پادشاه بنزد زن
آمده دیدند که در خواب است او را بیدار کرده احوال شوهرش از او پرسیدند گفت که الحال نزد من بود ایشان
در تفحص او بر آمده او را نیافتند و آن پسر با رفیق هر شب سیر میکردند و روز پنهان میشدند تا آنکه از مملکت آن پادشاه
بیرون رفتند و داخل مملکت پادشاهی دیگر شدند و آن پادشاه را دختری بود که پدر با او شرط کرده بود که او را
تزویج ننماید مگر بکسی که خود بپسندد و غرفه عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود و آن دختر در آن غرفه
نشسته بمردمی که از آنجا عبور میکردند نظر میکرد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با رفیقش در آن جامهای کهنه در
بازار میگردید پس بنزد پدر فرستاد که من مردی را پسندیده ام و اگر مرا شوهر میدهی باین مرد بده و خبر بمادر دختر
رسید که دختر مردی را پسندیده است مادر او از این خبر مسرور گردیده بنزد دختر آمد و آن پسر را از دور دیده
بنزد پادشاه رفت و احوال دختر را بپادشاه گفت پادشاه بنزد دختر آمد و گفت که ای جان من بنما و چون او را
از دور دید تغییر لباس داده بنزد آن جوان آمد و پرسید که تو کیستی و از کجا آمده جواب داد که مردی از درویشانم
و ترا باین احوال پرسیدن چه کار است پادشاه گفت که تو غریب مینمائی در رنگ تو بزرگی ... در این شهر نمیماند

پسر گفت که من غریب هستم و پادشاه هر قدر سعی نمود که از احوال خود بیان نماید قبول نکرد و پادشاه چون از او مأیوس بود که
پادشاه را اراده آن بود بطریقی که تواند به بند که بجایی برود و خود نزد اهل خود آمد و گفت که گویا این جوان پسر پادشاهی است
و چنان میدانم که او را اسباب باشد با دختر ما او را ازدواج میخواهیم پس فرستاد و او را طلبید و چون باو گفتند که
پادشاه ترا میخواهد جواب داد که مرا با پادشاه چه کار است و با او حاجتی ندارم و او را التماس بسیار کردند تا
نزد پادشاه آمد و چون داخل شد پادشاه امر نمود که کرسی گذاشتند و بر آن کرسی نشست و پادشاه زن و دختر
خود را طلبیده در پس پرده نشانیدند و با جوان گفت که ترا برای کار خیری طلبیده ام و من دختری دارم که تورا
پسندیده است و میخواهم که او را با تو تزویج نمایم و اگر تو فقیری من ترا غنی میگردانم و رفعت و شرف و نعمت بسیار ارزانی
میدارم پسر گفت که مرا آنچه میگوئی احتیاج نیست و اگر میخواهی برای تو شمه بیان کنم پادشاه گفت بکن پسر گفت
که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت که آن پسر دوستان و مصاحبان داشت روزی آنها پسر پادشاه را
بضیافت بردند و بشراب خوردن مشغول شدند تا آنکه همه مست افتادند و پسر پادشاه در نصف شب بیدار شد و
همان اهل خانه در سر مستی افتاده و بیرون آمد که بخانه خود آید و هیچیک از آن مصاحبان را بیدار نکرد و در عرض
راه گذارش بقبری افتاده از خانه خود پنداشت و داخل آن قبر شد بوی گندیده مرده بمشامش رسید از غایت
مستی از بوی خوش دانست و استخوان مردها که در آن قبر بود فرش بر کاه تصور نمود و مرده تازه که هنوز
در آن هم پیدا شده بود در بغل گرفته از معشوق خود خیال کرد و تمام شب او را بوسید و با آن بازی کرد
و چون بهوش آمد و نظر کرد دست خود را در گردن مرده پوسیده دید و جامه خود را بانواع کثافات و چرک
در میان آلوده و آن قبر و مرده های پوسیده بنظرش آمد و وحشت عظیم بهم رسانیده بیرون آمد و از شهر نمک خود را از

مردم پنهان

مردم پنهان میکرد و با این حالت بجانب شهر روان گردید و بخانه خود آمد و از آنکه کسی او را در راه ندیده بود بسیار خوشحال گردید و حال آنها
که پوشیده بود انداخته و خود را شست و شو داده بر همان حوصله بطلب بر در پادشاه اما کاش میگفتم که آنکس ها دیگر ما افتاده
خود بچنین جائی برود پادشاه گفت نه آن پسر گفت که آنکس منم پس پادشاه بجانب دختر و زن خود ملتفت شده گفت
که من سعی کنم که این جوان با دختر ما تزویج نماید میل ندارد مادر دختر بپادشاه گفت که تو در تعریف دختر کوتاهی نمودی
و اگر رخصت فرمائی من بیرون آیم و با او سخن بگویم پادشاه با آن پسر گفت که زن من میخواهد که بحضور تو بیاید و با تو سخن
بگوید و تا امروز بحضور احدی نیامده است جواب داد که اگر خواهد بیاید پس آن زن بیرون آمد و نشست و گفت که
این معامله را بکن که حق تعالی چیز بسیار و نعمت بیشمار بسوی تو فرستاده است و اگر دختر مرا ببینی که پروردگار چه قدر حسن و جمال
و زیبائی و کمالها و عطا فرموده است هرآئینه قدر این نعمت را خواهی دانست آن پسر بپادشاه گفت که شما را
این حال بیان کنم پادشاه گفت بکن پسر گفت که جمعی از دزدان اتفاق کردند و نقب بدیوار خزانه پادشاه زده
داخل خزانه شدند متاع بسیار دیدند که هرگز هیچ دیده ندیده بود و در میانه سبوئی دیدند که از طلا ساخته بود و سر آنرا
با طلا مهر کرده بودند با یکدیگر گفتند که ما چیزی را از این سبو بهتر نمیدانیم زیرا که از طلا ساخته اند و بطلا مهر کرده اند
و البته در میان آن چیزی خواهد بود که از همه چیز بهتر است پس آنرا برداشته رفتند در میان نیستان و همه همراه بودند
که مبادا همه خیانت نماید و چون در آنرا گشودند چندان افعی گشنده در آن سبو بود و بر ایشان حمله نموده همه را کشتند
ای پادشاه اما چنان میدانی که کسی که بر این احوال مطلع باشد دیگر سر آن سبو را خواهد گشود گفت نه آن جوان گفت که منم آن کس
پس دختر با پدر گفت که مرا اذن بده تا بیرون آیم و خود با این مرد سخن گویم زیرا که چون ببیند که حق تعالی از حسن و نیکوئی چه قدرم
و دلبری من داده است دیگر خود داری نمیتواند نمود پادشاه با جوان گفت که دخترم میخواهد که بحضور تو آید

و پیش از این بحضور من هیچ مردی نیامده است پسر گفت اگر خواهد بیاید پس آن دختر بیرون آمد با نهایت حسن و جمال
و دلبری و با آن پسر گفت که آیا هرگز کسی را مثل من دیده در حسن و کمال و اکنون ترا پسندیده ام و محبت تو را بجان خریده ام
آن پسر از پادشاه پرسید که میخواهی برای تو شمه ذکر کنم پادشاه گفت بیان کن پسر گفت که پادشاهی بود و دو پسر داشت
و یکی از پسران او را پادشاه دیگر اسیر نمود و در خانه حبس نموده حکم کرد که هر کس بر او گذرد سنگ باو زند و چون
زمانی بر این گذشت آن پسر دیگر پادشاه با پدر گفت که مرا اذن بده که بروم و برادر خود را بهر نحو که توانم خلاص
گردانم پادشاه گفت برو و آنچه خواهی از اسباب و مال و متاع با خود ببر پس تهیه سفر خود را درست کرده متاع
و اسباب بسیار و زنان خواننده و نوازنده بیشمار همراه برداشت و متوجه ملک آن پادشاه شد و چون خبر
ورود او بآن پادشاه رسید که چنین مردی با این همه اسباب می آید امر نمود که او را استقبال کنند و در بیرون
شهر منزلی برای او تعیین نمود و چون در آن منزل قرار گرفت متاعهای خود را گشوده غلامان خود را امر نمود که با مردم
مشغول داد و ستد باشند و در معامله با ایشان سهل انگاری نمایند و چون همه مردم شهر بمعامله مشغول شدند پسر پادشاه
ایشان را غافل نموده بشهر در آمد و نزد زندان برادرش که موضع آنرا میدانست رفت و سنگ ریزه برداشته
برادر زد برای آنکه معلوم نماید که زنده است یا مرده و چون آن سنگ ریزه باو خورد فریاد بر آورد و گفت که مرا کشتی
پاسبانان بنزد او دویدند و از او پرسیدند که ترا چه پیش آمد که چنین جزع نمودی و حال آنکه در این مدت ما ترا
سیاستها و عذابهای عظیم کردیم و مردم بر تو سنگهای گران انداختند و تو جزع نکردی و فریاد ننمودی و اکنون از سنگ ریزه
این مرد بفریاد آمدی گفت که مردم همه با من جاهل بودند و این مرد از روی علم سنگ بمن زد پس پسر پادشاه بمنزل خود
برگشت و با مردم گفت که فردا بیائید که متاع را ارزان بشما بفروشیم که مثل آنرا ندیده باشید چون روز دیگر شد تمام

مردم شهر

مردم شهر بسوی او شتافتند و امر نمود که متاعهای نفیس را گشودند و سازندگان و نوازندگان را امر نمود که هر یک بشیوه
خود مردم را مشغول سازند و چون مردم بآنها مشغول گردیدند بنزدیک زندان برادرش آمد و غلها را از او گرفت
و او را بطریق مخفی از شهر بیرون برد و جراحتهای او را با مرهمی که همراه داشت مداوا نمود و چون قوتی در او
بهم رسید او را بسر راه آورده با او گفت که از این راه تا بکنار دریا برو و در آنجا کشتی برای تو مهیا نموده ام در آن
کشتی بنشین و برو آن برادر در راه در چاهی افتاد که اژدهائی در آن چاه منزل داشت و درختی در آن چاه روئیده
بود چون نظر کرد دید که بر سر آن درخت دوازده غول نشسته اند و در زیر آن دوازده شیر آدمکش است برهنه م
آن گرفتار حیلتها خود را از شاخه های آن درخت چنگ زده خود را از آن چاه ببالا کشید و خلاص شده بنزدیک دریا
رفت و در کشتی نشسته بملک پدر خود آمد ای پادشاه آیا چنان میدانی که آن مرد دیگر بآن جا بر خواهد گشت پادشاه
گفت نه آن جوان گفت منم آن مرد پس همه از او مأیوس شدند پس آن جوان که رفیق پسر پادشاه بود نزد او آمده در گوش
او گفت که مرا در نزد دختر مذکور بساز و او را با من تزویج نما پسر پادشاه با ملک گفت که این جوان میخواهد که دختر ترا
بگیرد و اگر خواهی من شما را در باب او ذکر کنم پادشاه گفت بگو گفت نقل کرده اند که مردی با جمعی رفیق شده در کشتی نشستند
و کشتی ایشان در نزدیک جزیره که منزل غولان بود شکست و همه غرق شدند سوای آن مرد که موج او را بجزیره
غولان انداخت و غولان او را گرفته غول ماده بنزد او آمد و آن مرد عاشق آن غول گردید و از شب تا صبح
با آن غول مباشرت نمود و چون صبح شد آن غول او را کشته اعضای او را در میان غولان تقسیم نمودند
شد این مرد را مردی دیگر اتفاق افتاد و دختر پادشاه غولان او را گرفته شب با او صحبت داشت و آن مرد دیده است
که با آن دیگر چه کرده اند و از ترس شب نخوابید و چون صبح شد آن غول از پیش او بر خاست که کی ... خود

بکنار دریا رسانید و کشتی دید که در آنجاست با اهل کشتی استغاثه نمود و ایشان او را بکشتی برداشته بر درکنار اهل
خود رسانیدند و چون صبح شد غولان بنزد آن غول آمده گفتند که امشب کدام کس نزد تو بود گفت کسی نبود گفتند
دروغ میگوئی و تو خود او را خورده و ما تو را میکشیم تا آنکه او را بما بدهی آن غول باز در بالا گشته
بمنزل آن مرد آمد و نزد او نشسته پرسید که این سفر بر تو چگونه گذشت گفت بلای بسیار بمن رسید
و از آنها خلاص شدم و گذارش سفر خود را نقل نمود آن غول گفت که ای ... از آنها بکجا خلاص شده گفت تا
غول گفت که من همان غولم که شب در پیش تو بودم و آمده ام که تو را بگیرم آن مرد گفت که تو را بخدا قسم میدهم
که مرا هلاک نگردانی و من دیگری را بعوض خود بتو خواهم داد غول راضی شده با هم بخدمت پادشاه رفتند و
آن غول بپادشاه گفت که این مرد شوهر من است و من او را از همه کس دوست میدارم و او از من کراهت دارد
و تو در میان ما اصلاح کن و چون پادشاه او را دید از حسن و جمال او تعجب نمود و آن مرد را در خلوت طلبیده با او گفت
که اگر این زن را نمیخواهی او را رها کن تا من بگیرم آن مرد گفت که او سزاوار صحبت پادشاه است و پادشاه او را گرفته
شب با او صحبت داشت و چون وقت سحر شد آن غول پادشاه را کشته اعضای او را پاره پاره نمود با خود بجزیره
برد و بغولان خورانید ... پادشاه ... که امروز دیگر نزد ایشان خواهم رفت پادشاه گفت ...
به پسر پادشاه گفت که من از تو جدا نمیشوم و از تزویج این دختر گذشتم و با هم از نزد پادشاه بیرون آمدند و در
زمین سیاحت مینمودند و بعبادت مشغول بودند و حق تعالی بواسطه ایشان جمع کثیری را هدایت نمود و اخوان در این
مرتبه عالی بهم رسانید و آوازه او در عالم منتشر شد و روزی ملکی ... گفت که بار ... نزد او فرستاد انتادم
و او را از زندان گمراهی و ضلالت بیرون آورد پس بسوی ... خود روانه نمود و ... رسول آمده با او گفت که ای ...

نور اسلام

نور اسلام ... و قصه را با او نقل نمود و مردمان بسیار از اهل ... نزد او آمدند و ایشان را از ضلالت نجات ملکت م
داد پس بلوهر بمنزل خود برگشت و یوذاسف چند روز بنزد او آمد و شد میکرد و چون بلوهر دانست که
ابواب سعادت بر روی یوذاسف گشوده شده و راه حق را دانسته از آن بلاد کوچ کرده بشهرهای دیگر رفت
و یوذاسف تنها و دلگیر ماند و بر آن حال میگذرانید تا آنکه وقت آن رسید که بجانب اهل دین و عبادت
رود و خلق را بدعوت نماید پس حق تعالی ملکی از ملائکه را بنزد او فرستاد و آن ملک در خلوت بر او
ظاهر شده در پیش روی او ایستاد و گفت که بر تو باد خیر و سلامتی و بدرستیکه تو انسانی که در میان این
حیوانات گرفتار شده که همه ایشان ظالم و فاسق و جاهلند و من از جانب پروردگار تحیت برای تو آورده ام
و مرا فرستاده است که تو را بشارت دهم و بتو القا نمایم آنچه از امور دنیا و آخرت که از تو پنهان است پس
بشارت و مشورت مرا قبول کن و از قول من غافل مباش و محبت دنیا را از دل بیرون کن و سلطنت ملک فانی را
بینداز که عاقبت آن پشیمانی و حسرت است از خود بینداز و طلب کن ملکی را که زائل نمیگردد و شادی را که هرگز
منغص نمیشود و راحتی را که تغییر نمیکند و راستی و عدالت را پیشه خود گردان بدرستیکه پیشوا و امام مردم خواهی
بود که ایشان را بسوی بهشت دعوت نمائی یوذاسف چون از آن ملک این بشارتها را شنید بسجده افتاد و گفت
که امر خدا را فرمان بردارم و از آنچه بفرماید تجاوز نمیکنم پس با من بگو که بچه چیز مامورم و من حمد خدا را میکنم و شکر
پروردگار بجای میآورم زیرا که او رحمت و مهربانی فرمود و مرا در میان دشمنان نگذاشت و من هستم در این
امر که تو برای من آورده بودی ملک گفت که من بعد از چند روز دیگر بنزد تو خواهم آمد و تو را بیرون خواهم برد
تو مهیای بیرون رفتن باش ... و ... آن بلاد ... مطلع مگردان ...

یوذاسف تهیه رفتن را درست کرده تا همتش مصروف آن بود و کسی را بر آن مطلع نگردانید و چون وقت بیرون رفتنش
رسید آن فرشته در شب نزد او آمد در هنگامی که همه کس در خواب بودند و گفت برخیز و بیرون رو که دیگر تاخیر
جایز نیست یوذاسف برخواست و بکسی از ... عزیز و وزیر خود اظهار این راز ننمود و چون خواست که سوار شود
جوان نیکو روئی که حاکم بعضی بلاد ایشان بود نزد او آمد و او را سجده کرد و گفت بکجا میروی ای پسر پادشاه که از
رفتن تو ما را شدت و تنگی خواهد رسید بدرستیکه تو مصلح و دانا و کامل بودی ملک و ولایت خود را میگذاری
و بکجا میروی و از روزی که تو متولد شدی تا حال ما در آسایش و فراوانی نعمت بودیم و بلائی واقع نشد ... رسید
یوذاسف او را ساکت گردانیده تسلی داد و گفت که تو در بلاد خود باش و با اهل مملکت خود مدارا کن
و من باید رفت بجائی که فرستاده شده ام و بآنچه مامور گردیده ام قیام خواهم نمود و تو اگر برای آن
امر همراهی نمائی از علم بهره و نصیبی خواهی داشت پس سوار شد و رفت تا آنجا که مامور شده بود که سواره
برود پس از اسب فرود آمد و در زیر اسب او راه کشید و میگریست و میگفت که بچه رو ما در و پدر تو را
ملاقات نمایم و چه جواب ایشان بگویم و با چه عذاب مرا سیاست خواهند کرد و بچه خواری مرا خواهند کشت و
تو چگونه طاقت مشقت و آزار خواهی داشت که هرگز عادت بآن نکرده و چگونه بر وحشت و تنهائی صبر خواهی
نمود و هرگز تنها نبوده و من تو چگونه تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهی داشت
یوذاسف او را تسلی داده اسب و کمربند خود را باو بخشید و او بر روی پای یوذاسف افتاده آنرا میبوسید
و میگفت که ای سید من مرا وامگذار و با خود ببر بهر جا که میروی که مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی نخواهد بود و اگر مرا با خود
نبری بصحرا میروم و هرگز داخل مسکنی که آدمی در آن باشد نخواهم شد یوذاسف بار دیگر او را تسلی داده ساکت گردانید

دگفت که ای برادر

و گفت که من برای تو ملک زادگان و مکرم را بنزد پادشاه خواهم فرستاد و سفارش تو را باو خواهم کرد که تو را گرامی دارد
و با تو نیکی کند پس جامه های ملوکانه را از بدن بدر آورد و گفت که اینها را بپوش و دانه یاقوتی که بسیار قیمتی است
باو داد و گفت که اسب و لباس مرا ببر و بنزد پادشاه برو و چون بنزد او رسیدی از روی تعظیم او را
سجده کن و این یاقوت را باو بده و سلام و تحیت مرا باو و بجمیع وزیران و بزرگان و اشراف برسان و بگو بایشان
که من در دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم و باقی را اختیار نموده ترک فانی نمودم و چون اصل و حسب خود را
شناختم و تمیز میانه دوستان و دشمنان نمودم دشمنان را ترک کرده با اصل و حسب خود رجوع کردم و بنزد خویشان رفتم چون
این یاقوت را ببیند خاطرش خرم میگردد و چون جامه های مرا در بر تو مشاهده نماید بیاد من میافتد و دوستی
مرا نسبت بتو بخاطر میآورد و بتو مکرمت و مهربانی میرساند پس وزیر برگشت و یوذاسف رفت تا بصحرائی رسید
و در آنجا درخت عظیمی دید که بر کنار چشمه آبی روئیده و هرگز از آن درخت خوشتر آینده تر و بزرگتر و پر شاخ
و برگتر و میوه از میوه آن درخت شیرین تر ندیده بود و مرغان بسیار در آن درخت جمع شده بودند از
مشاهده آنها شاد گردید و در زیر آن درخت آمد و از آن اعتبار حاصل میکرد و آن درخت را
بشارتی که باو رسیده بود تشبیه مینمود و آن چشمه را بعلم و حکمت و آن مرغان را بمردمی که باو جمع میشوند
و دین حق را از او فرا میگیرند و در آنجا ایستاده بود که چهار ملک را دید که در پیش روی او میروند و او از عقب
ایشان روان گردید پس او را بسوی هوا بلند گردانیدند و آنقدر از علم و حکمت بر او القا شد که اول
و وسط و آخر را شناخت و آنچه در این عالم واقع است دانا گردید پس او را بر زمین برگردانیدند و یکی از
آن چهار ملک قرین او گردید و مدتی در آن بلاد ماند پس بزمین سولابط برگشت و چون خبر ورود او

بعد از آن رسید با شرف و بزرگان باستقبال او آمده و او را اکرام و توقیر نمودند و تمامی اهل شهر با خویشان و لشکریان
در پیش روی او نشستند و بر او سلام کردند و سخن بسیار با ایشان گفت و با همه اظهار مودت و رأفت نمود
و گفت که گوشهای خود را بمن دارید و دلهای خود را برای شنیدن سخنان حکمت بانه که انوار بخش دلها و جلای نهایت
فارغ گردانید و قوت یابید بعلم که دلیل و راهنمای شما همان است و عقلهای خود را بیدار گردانید و بفهمید
آنچه را که جدا سازنده حق و باطل است و هدایت و ضلالت است و بدانید که دین حقی که حق تعالی در ازمنه
گذشته بر انبیا و رسل فرستاده است امین است و در این قرن ما را برگزید و رأفت خود با آن مخصوص گردانید
و در این دین است خلاص از آتش جهنم و بتحقیق که انسان ملکوت سموات را درک نمیتواند و در آن داخل
نمیشود مگر بایمان و عمل صالح پس سعی نمائید در آنکه دریابید رحمت با پایان و زندگانی دائمی را و هر که باین دین
ایمان بیاورد باید که مقصود او دخول در ملکوت سموات و خلاصی از عذاب و طلب نجات از گمراهی و رسیدن
براحت و شادی آخرت باشد زیرا که پادشاهی دنیا زایل میگردد و لذتهای آن منقطع میشود و هر که فریب آنرا
خورد هلاک میگردد و رسوا خواهد شد در هنگامی که در نزد خداوند حساب روز جزا بایستد زیرا که او خواهد بود حکم
بحق و بدترین که مرگ با بدنهای شما قرین است و همیشه در کمین ارواح شماست که از ابدان بیرون باید برآید
که چنانکه مرغ قادر بر نزدیکی و نجات از دشمن دیگر نیست مگر بقوت بینائی و دو بال و در دریا ماهی آدمی
قادر بر حیات و نجات نیست مگر بایمان و عمل صالح و افعال خیر و ای پادشاه و اشراف و بزرگان فکر نمائید
در آنچه میشنوید و بفهمید و بعقلهای خود بسنجید و مادام که کشتی موجود است از دریا عبور نمائید و مادام که دلیل
حاضر و زاد و راحله مهیاست بیابانها را قطع نمائید و تا چراغ هست از راه غنیمت شمارید و بمعاونت اهل دست

ذخیره برای خود جمع کنید و با ایشان در اعمال صالحه و عبادت شایسته شرکت نمائید و با او رسید و نیکو متابعت ایشان
کنید و یاور ایشان باشید باعمال خود تا آنکه با ایشان در عالم انوار فرود آیید و فرائض خود را حفظ نمائید و بر
آرزوهای دنیا اعتماد مکنید و از خوردن شراب و مباشرت زنان بروجه حرام اجتناب نمائید بلکه از هر عملی که
موجب هلاک نفس و جسد میگردد دور باشید و بپرهیزید از حمیت و غضب و نخوت و حسد و هر چه را که از آن راضی نمیشوید
که بشما واقع گردد بر دیگری واقع مسازید و دلهای خود را پاکیزه و نیتهای خود را از اغراض درست گردانید تا آنکه
بر طریقه مستقیم ثابت باشید در وقتی که مرگ شما را دریابد پس از زمین سولابط سفر نموده بشهرها و دیار بسیار
گذار کرد تا آنکه بشهر کشمیر رسید و آنجا را آباد نموده در آنجا ماند تا آنکه اجلش رسیده بعالم نور منتقل گردید
و شاگردی داشت که اسمش ابابد بود و همیشه او را خدمت مینمود و در همه امور کامل بود و پیش از مردن
آن شاگرد را طلبیده با او وصیت کرد و گفت که وقت خلاصی از دنیا نزدیک رسیده البته شما فرائض را
حفظ نمائید و از حق سو ضایع مگذارید و عبادت را ترک مکنید پس او را امر نمود که عمارتی برای مدفن او بسازد
پس پاهای را دراز کشیده سر را جانب مغرب و رو را جانب مشرق نموده بعالم بقا رحلت نمود بدانکه مصنف
کتاب علیه الرحمه بعد از ذکر این حکایت فرموده است که اعتماد من در امر غیبت امام برین حکایت و امثال
آن از اخبار معمرین نیست بلکه دلیل بر آن اخباری است که از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام مرویست و
این اخبار در دلالت و وضوح و کثرت مثل اخباریست که اسلام و شرایع و احکام بآن ثابت میشود
و لکن چون دیدم که برای بسیاری از معمران و اوصیا ایشان و بسیاری از پادشاهان که در ملکهای ایشان بود و غیبتها
اتفاق افتاده و دیدم احدی از مخالفان سوای انکار آن نماید و راهی برای صحت آنها بجز اخبار معمرین نیست

پس بعد از آنکه اخبار صحیح بسیار از پیغمبر مختار و ائمه اطهار علیهم السلام در باب غیبت امام ثانی عشر علیه السلام و اینکه مدت
آن انقدر طول خواهد کشید که دلها قساوت بهم رسانند و مردم از ظهور او مایوس گردند وارد شده باشد
راهی برای تکذیب آنها با تصدیق و اقرار بغیبت دیگران بجز عناد و قصد اطفاء نور خدا و ابطال دین او منظور
نمیباشد و حق تعالی دین خود را کامل خواهد گردانید و کلمه خود را بلند خواهد ساخت و حق را ثابت و باطل را
زائل خواهد نمود هر چند مجرمان و مخالفان و آنان که تکذیب قول انبیا و اوصیا نمایند از آن کراهت داشته
باشند و مقصود از ذکر امثال این حکایات در این کتاب آن است که چون طباع مردم که موافق و مخالف
بمطالعه امثال آنها مائل است و چون بر آنها مطلع میشوند نفوس ایشان بمطالعه تتمه کتاب نیز میل خواهد کرد
امید آنکه مثل آنها را ببینند و مردم از سه قسم بیشتر نیستند یا انکار دارند و یا اقرار و یا در مقام شک میباشند
و اهل اقرار از استماع این اخبار مروی از اهل بیت اطهار هم بر یقین میافزاید و بر منکران حجت تمام تر میشود و اهل
شک را برآن میدارد که در صدد تحقیق و تفتیش بر آیند و در ضمن آن امید هدایت برای ایشان هست زیرا
که در امور صحیحه هر قدر که بحث و تفتیش بیشتر بعمل میاید ظاهرتر و خالص تر میگردد چنانکه طلا هر قدر که آتش
در آتش میسر بد صفا و حسنش زیادتر میشود اما نمی بینی که حق تعالی اسم اعظم خود را که دعا کردن بآن البته مستجاب میگردد
در اوائل سور بطریق حروف مقطعه ذکر نموده و فرموده که الم و المر و کهیعص و یس و امثال آنها برای آنکه چون کفار و
مشرکان مرتبه سمع را انبدا انداشتند و شنیدن قرآن میل نداشتند از شنیدن این حروف که از حروف کلام ایشان
و ذکرش بطریق مقطوع معهود نیست در تعجب افتند و گوش دهند که در عقب آن چه میاید و در اطوار آن حجت بر منکران
تمام تر گردد و بر بصیرت اهل بصیرت افزاید و اهل شک را در تجسس بیفزاید و علت دیگر در انزال اوائل سور بحروف

مقطعه آن است که اگر بغیر اهل عصمت باسم اعظم پی ببرند و اگر همه مردم از آن اسم شناسند خلاف حکمت و فساد
تدبیر در آن بود و ممکن بود که کسی بآن پیغمبری یا مومنی را نفرین کند و جائز نیست که اجابت نکرده در باب وعده که
خدا او نموده است که هر که او را باسم اعظم بخواند البته اجابت مینماید زیرا که در وعده خدا خلف نمیباشد و
گاهی میشود که برای عبرت و اتمام حجت کسی آن شناسا میگردانند مثل بلعم باعور که اراده کرد که کلیم خدا موسی علیه السلام را
نفرین نماید و حق تعالی اسم اعظم را از یاد او برد و قصه او در قرآن مذکور است و تعلیم نمودن باو برای آن بود
که مردم بدانند که فضل را که خدا بغیر اهلش کرامت نمیفرماید بنابر حکمت است و اگر بغیر اهلش داده شود
چنان میکنند که بلعم کرد پس هرگاه جائز باشد که حق تعالی اسم اعظم را در حروف مقطعه پنهان سازد در قرآنی
که برای حجت فرستاده است جائز خواهد بود که حجت خود را از بندگان پنهان نماید در صورتی که بداند که اگر او را
ظاهر گرداند مردم باو تعدی مینمایند و از حدود خدا تجاوز میکنند و سعی در قتل میکردند و مادام که در صلب ایشان
مومنی باشد کشتن ایشان جائز نخواهد بود و بجهت تعدی که از حدود خدا نموده اند نفرین که داشتن ایشان روا
نیست پس در این صورت حکمت مقتضی غایب بودن حجت خواهد بود و چون آن وقت در رسد که در اصلاب
ایشان هیچ مومنی نباشد حق تعالی او را ظاهر میگرداند و آنها را اهلاک میسازد اما نمی بینی که نوح از ایشان گردید
و سعی بر هم شد او را هم نمیکنند تا وقتی که فرزندش متولد گردد و از پشت او برآید مگر آنکه مرد را از سلطان نیکو ان ظلم
گردد و همین حکم جاری است در باب کسی که سعی قتل او میکردند در صلب او مومنی باشد و ایضا مینماید که اگر
کار صاحب علم الهبوب حجت باشد و از اینجاست که کسی بغیر از او اقامت حدود نمیتواند نمود و همین است امیر المومنین
تا مدت بیست و پنج سال ترک مجاهده با اهل خلاف نمود چنانکه در اخبار صحیحه مذکور است که کسی از حضرت امام جعفر علیه السلام

پرسید که سبب چه بود که امیرالمؤمنین در اول با مخالفان مقاتله ننمود فرمود بجهت آیه در کتاب خدا که لو تزیلوا لعذبنا
الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی اگر ایشان از یکدیگر جدا میشدند هر آینه عذاب میکردیم آنها را که کافر شده اند از ایشان
عذابی دردناک راوی عرض کرد که مراد از جدا شدن ایشان چیست فرمود که مراد آن است که ودیعه های مؤمنان را
که خدا در اصلاب کافران قرار داده است بیرون آیند و امر قائم ما نیز چنین است که ظاهر نخواهد شد تا وقتی که
ودیعه های خدا در اصلاب کافران سپرده است بیرون آید پس ظاهر خواهد گردید و دشمنان خدا را خواهد کشت و در حدیث
دیگر فرمود که هرگاه بیرون آورد ودیعه های مؤمنان را که در اصلاب کافرانند و کافرانی را که در اصلاب مؤمنانند
کافران را عذاب خواهد نمود و حدیث دیگر باین مضمون است که ابراهیم کرخی یا دیگری از آنحضرت پرسید که آیا
علی علیه السلام در دین قوی نبود فرمود قوی بود عرض کرد که پس چگونه دیگران بر او غالب شدند و ایشان را دفع ننمود
چه چیز مانع آنحضرت بود فرمود که آیه در کتاب خدا او را مانع بود عرض کرد که کدام آیه فرمود که این آیه لو تزیلوا
لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و بدرستی که خدا را امانتها هست در اصلاب کافران و منافقان و علی علیه السلام
آنها را نکشت تا آنکه آن امانتها بیرون آمد پس آنها را کشت و قائم ما اهل بیت نیز چنین است که ظاهر نمیشود
تا آنکه امانتهای خدا بیرون آید پس ظاهر میگردد و ایشان را میکشد و شیخ ابن احمد روایت کرده است که
بودم در خانه یحیی بن منصور و اسحق بن ابراهیم طوسی را دیدم و گفت که در هندوستان پادشاهی را دیدم که نامش
سربابک بود از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت نهصد و بیست و پنج سال و او مسلمان بود
و گفت که پیغمبر ده نفر از اصحاب نزد من فرستاد حذیفه بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامه بن زید و ابو موسی اشعری
و صهیب رومی ... بودند و من قبول اسلام نمودم و نامه رسول خدا را قبول کردم از او پرسیدم که چگونه نماز بجا

بجا آوری

[illegible]

بجا آوری گفت که چنین امر نموده است که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و از زندگانی او سؤال کردم
گفت مرتبه از و شنیده و افتاده و در اصطبل او حیوانی بود از فیل بزرگتر و از زنده فیل میگفتند از او پرسیدم
که این حیوان را برای چه نگاه داشته گفت که جامه خادمان را بر آن بار میکنند و بنزد گازر میبرد و طول و عرض
مملکت او چهار سال در چهار سال بود و طول و عرض شهری که در آن ساکن بود پنجاه فرسخ بود و آن شهر را قنوج میگفتند
بر هر دروازه از آن شهر یکصد و بیست هزار نفر از لشکریان مهیا بود و در هر طرف که حادثه رو میداد همان لشکریان که در
آن طرف بودند دفع آن میکردند بی آنکه از دیگران استعانت جویند و پادشاه در وسط آن شهر ساکن بود و
میگفت که در بلاد مغرب بریگ عالج رسیدیم و از آنجا بنزد قوم موسی رفتیم و دیدیم که بام خانهای ایشان همه مساوی بود
و خرمنهای طعام ایشان در بیرون شهر ریخته بود و هر کس بقدر قوت خود از آنجا برمیداشت و قبرهای ایشان در خانهها
بود و باغهای ایشان در دو فرسخی شهر واقع بود و در میان ایشان هیچ پیر و بیماری بهم نرسید و تا وقت مردن
نمیشدند و کسی که قوتی بخرد نمیشد که بایست از بازار بخرد و بازار برای خریدن آن میرفت که حاجت بتاع
حاضر نمود خود در زن میکرد و برمیداشت و چون وقت نماز میشد همگی نماز حاضر میشدند و در میان ایشان خصومت
نبود و سخنی بغیر از ذکر خدا و نماز و ذکر موت مذکور نمیشد و مصنف علیه الرحمه فرموده است که هرگاه مخالفان تصدیق
این حالات را برای سربابک پادشاه هند نمایند باید که طول عمر حجت خدا را محال ندانند باب بیست و نهم
در ذکر ثواب انتظار فرج کشیدن بسند معتبر از علماء ابن بابویه منقول است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که میفرمود که هر که از شما بمیرد با اعتقاد باین امر در حالتی که انتظار کشنده باشد مثل کسیست که در خیمه
قائم علیه السلام حاضر باشد و بهمان سند از عبد الحمید واسطی منقول است که با امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که ما

بازارها را تعطیل نموده ایم در انتظار این امر میباشیم فرمود که ای عبد الحمید آیا چنین میدانی که هر که نفس خود را
حبس نماید برای خدا حق تعالی مخرجی و فرجی برای او قرار نخواهد داد چنین نیست بلکه البته برای او مخرج و فرجی قرار میدهد
و خدا رحمت کند بنده را که نفس خود را برای امر ما حبس نماید و رحمت کند بنده را که امر ما را زنده بدارد
عرض کردم که اگر پیش از آنکه قائم را دریابم بمیرم برای من چه خواهد بود فرمود که هر که از شما که نیتش این باشد که
چون بخدمت قائم رسد او را یاری نماید مثل آن کسی است که با او شمشیر زند بلکه مثل کسیست که با او شهید شود
و بهمان سند از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که رسول خدا فرمود که بهترین اعمال امت من انتظار
فرج است از جانب خدا و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که چه بسیار نیکوست صبر کردن و انتظار فرج
کشیدن آیا نشنیده اید قول خدا را فارتقبوا انی معکم رقیب و ابضا منوبار وانتظروا انی معکم رقیب و ایضا
بفرمایید که وانتظروا انی معکم من المنتظرین پس بر شما باد بصبر کردن زیرا که صبر فرج را برای مردم میآورد و بتحقیق
که آنها که پیش از شما بودند صبر ایشان از شما بیشتر بود و بسند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که انتظار کشنده امر ما مانند کسیست که در راه خدا در خون خود غلطد و بسند موثق
از عمار ساباطی منقول است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که عبادت کردن پنهانی با امامی از شما
که پنهان باشد در دولت باطل ~~بهتر است~~ افضل است یا عبادت کردن در ظهور حق و در دولت حق
با امام ظاهر از شما فرمود که ای عمار صدقه دادن در پنهان افضل است از صدقه دادن در ظاهر و همچنین عبادت کردن
شما در سر با امام مستور در دولت باطل افضل است بسبب آنکه ~~از دشمنان میترسید~~ بجهت خوفی که از دشمنان
دارید از عبادت کسی که خدا را عبادت نماید در ظهور حق با امام ظاهر در دولت حق و عبادت با خوف

در دولت باطل

در دولت باطل مثل عبادت با امن در دولت حق نیست و بدانید که هر یک از شما شیعیان یک نماز فریضه را
بتنهائی و پنهان از دشمنان در وقت آن بجا آورد بنویسد خدا عز و جل برای او ثواب بیست و پنج فریضه که بتنهائی
بجا آورد و هر که یکنماز نافله را بجا آورد بنویسد برای او ثواب ده نافله و هر که عملی نماید از شما بنویسد بیست و هر حسنه ثواب
بیست حسنه و حق تعالی برای او بنویسد و مضاعف میکرداند حسنات مؤمنان شما را هرگاه اعمال او نیکو باشد
و تقیه عمل نماید بر دین خود و بر امام خود و بر نفس خود بدرستیکه خداوند عز و جل کریم است عرض کردم که فدای تو شوم
مرا بر عبادت انداختی و تحریص فرمودی بر عمل کردن ولکن میخواهم بدانم که چه سبب اعمال ما افضل است از اعمال
آنها که با امام ظاهر از شما میباشند ~~وحال آنکه~~ در دولت حق و حال آنکه دین ما و ایشان یکیست فرمود که شما سبقت
گرفته اید بر ایشان در دخول در دین خدا و بنماز و روزه و حج و بسوی هر دانش و خیری و بسوی عبادت
خدا و از دشمنان پنهان داشته اید با امامی که پنهان است و اطاعت امام خود نموده اید و با او صبر کرده اید
و انتظار دولت حق کشیده اید و بر امام خود و بر نفس خود ترسیده اید از پادشاهان جور و نظر میکنید
بحق امام خود و حق خود که در دست ظالمان است و شما را از آن منع نموده اند و در تنگی انداخته اند که باید طلب
معاش نمائید با صبر کردن بر دین و عبادت و طاعت امام و خوف از دشمن و باین سبب خدا ثواب عملهای شما را
مضاعف میگرداند ~~پس گوارا باد شما را~~ پس فرمود که گوارا باد شما را گفتم عرض کردم که فدای تو شوم
پس چه سبب شخص تمنا میکند که از اصحاب امام قائم باشد در دولت حق و حال آنکه در این زمان در امامت تو
اعمال ما نیکوتر و فاضلتر است از اعمال آنها که در دولت حق میباشند فرمود سبحان الله آیا دوست نمیدارید که حق
خدا حق و عدل را در بلاد ظاهر گرداند و حال عامه مردم را نیکو گرداند و هم را در دین حق جمع نماید و

باضعاف مضاعفه

و در میان دلهایشان که با هم اختلاف دارند الفت اندازد و در زمین هیچ معصیت خدا نشود و حدود خدا بر خلق
برپا باشد و حق با اهلش برگردد و آنرا ظاهر نمایند بنحوی که هیچ چیز از حق پنهان داشته نشود از ترس خلق
بخدا قسم ای عمار که احدی از شما نمیرد بر این حالی که شما بر آن هستید مگر اینکه نزد خدا گرامی تر و فاضل تر است
از بسیاری از اهل بدر و احد حاضر بود در پس بشارت باد شما را مترجم گوید که مصنف علیه الرحمه در این
مقام حدیث ابراهیم کرخی را که در مفوض امام جعفر صادق علیه السلام مذکور شد بسند دیگر نقل نموده و بعد از
آن بابی عنوان کرده در حرمت ذکر اسم مبارک قائم علیه السلام و در آن باب چهار حدیث که اکثر آنها در
ابواب متفرقه گذشته مذکور است ایراد نموده و اول آن است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صاحب این
امر مردیست که او را باسم یاد نمیکند مگر کافر و حدیث دوم آن است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که
شخص قائم علیه السلام دیده نمیشود و اسمش مذکور نمیگردد و حدیث سیم آن است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که
عمر از امیر المؤمنین علیه السلام از اسم مهدی سوال کرد آنحضرت فرمود که حبیب و خلیل من از من عهد گرفته است که اسم
او را ذکر نکنم تا وقتی که حق تعالی او را مبعوث گرداند و آن چیزیست که خدا و رسول در علم خود قرار داده اند
و حدیث چهارم آن است که ابو هاشم جعفری از امام علی النقی علیه السلام روایت نموده است که خلف بعد از من حسن است
و چگونه خواهد بود حال شما نسبت بخلیفه بعد از خلف راوی میگوید که من عرض کردم که فدای تو شوم چرا چنین خواهد بود
فرمود که شخص او را نخواهید دید و حلال نیست بر شما که او را باسم یاد نمائید عرض کردم که چگونه او را یاد نمائیم
فرمود که بگوئید که حجت از آل محمد صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائهم باب سیم
در ذکر علامات خروج قائم علیه السلام بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیش از

خروج

خروج قائم علیه السلام پنج امر حتمی واقع خواهد شد یمانی و سفیانی و منادی که از جانب آسمان ندا کند و فرو رفتن
بیدا و قتل نفس زکیه و در حدیث دیگر فرمود که ما بین کشتن نفس زکیه و خروج قائم علیه السلام پانزده روز فاصله
خواهد بود و محمد بن مسلم روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که برای ظهور قائم علاماتی
هست که در باره مؤمنان ظاهر میشود عرض کردم که آن علامات چیست فرمود که حق تعالی میفرماید بمؤمنان که
پیش از خروج قائم میباشد که ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر
الصابرین یعنی امتحان خواهیم نمود شما را بچیزی از ترس و گرسنگی و نقصان در مالها و جانها و میوه ها و
بشارت بده صبر کنندگان را پس فرمود که مراد از خوف ترسیدن از پادشاهان بنی فلان است در اواخر دولت
ایشان و مراد از جوع گرانی نرخهاست و مراد از نقصان اموال کساد تجارتها و کمی سود آنهاست و مراد
از نقص الانفس مرگ سریع و مراد از نقص ثمرات کمی ریع زراعات است و مراد از وبشر الصابرین آنست
که در آن وقت بشارت بده ایشان را بتعجیل خروج قائم علیه السلام پس فرمود که ای محمد این است تاویل که حق تعالی
میفرماید که تاویل آنرا نمیدانند مگر خدا و آنکسانی که در علم رسوخ دارند و از میمون بان منقول است که
در خیمه حضرت صادق علیه السلام حاضر بودم و آنحضرت دامن خیمه را بالا گرفته فرمود که امر ما روشنتر ظاهر میشود از
این آفتاب ظاهرتر است پس فرمود که منادی از جانب آسمان ندا خواهد کرد که فلان بن فلان امام است و اسم او را
مذکور خواهد نمود و ابلیس در زمین ندا خواهد کرد مثل ندائی که در شب عقبه بر رسول خدا کرد و ایضا از آنحضرت
منقول است که صیحه در شب جمعه بیست و سیم ماه مبارک رمضان واقع خواهد شد و در حدیث دیگر فرمود که خروج سفیانی
از امر حتم و در رجب واقع میشود و در حدیث دیگر فرمود که یمانی و سفیانی و صیحه و قتل نفس زکیه و فرو رفتن بیدا

همه از امور حتمیه است و بسند معتبر از زراره منقول است که آنحضرت فرمود که منادی ندا خواهد کرد باسم قائم
عرض کردم که آن ندا خاص است یا عام فرمود که عام است هر کس آنرا خواهد شنید فرمود که هر گروهی آنرا بلغت خود خواهند
شنید عرض کردم که کیست که مخالفت قائم نماید و حال آنکه باسم او ندا کرده شده است فرمود که ابلیس ترا
وا نمیگذارد در آخر شب ندا میکند و مردم را بشک میاندازد و ایضا از آنحضرت منقول است که
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که فرزند زن جگرخوار خروج خواهد نمود از وادی یابس و او مردیست چهار اندام
و بسیار بدصورت و سر بزرگی دارد و در چهره اش اثر آبله هست و کسی که او را نظر کند چنان میداند که یک چشمش
کور است و اسمش عثمان است و اسم پدرش عنبسه و از اولاد ابوسفیان است و میآید تا بزمین
که خانه و آب و قرار او در آن بسیار است و بر منبر آنجا بالا میرود و تعجب در ... فرمود که اگر سفیانی را ببینی
مردم ... دیده خواهی بود و زبان یا رب میگوید ... گشتنش با آتش است و خیانت او بمرتبه ایست که ام ولد
خود را زنده در خاک میکند از ترس آنکه مبادا او را وارث نهد و از معلی بن خنیس منقول است
که از آنحضرت سوال نمودم از اسم سفیانی فرمود که ترا با اسم او چه کار است چون پنج شهر از شام که حمص
و دمشق و فلسطین و اردن و قنسرین باشد مالک گردد دیگر توقع فرج در آن وقت داشته باشید من
عرض کردم که مدت ملک او نه ماه خواهد بود فرمود نه هشت ماه میباشد دیگر زیاد نمیشود و از ابو الصلت
هروی منقول است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که علامت قائم شما در وقتی که خروج کند
چیست فرمود که علامتش آنست که بسن پیر است اما بصورت جوان است و کسی که او را نظر کند چنان میداند که چهل
سال یا کمتر از عمرش گذشته است و از علامتها او این است که از گردش ایام و لیالی پیر نمیشود تا آنکه اجلش

الّا

برسد و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که جبرئیل از آسمان ندا خواهد کرد و ابلیس از زمین ندا خواهد نمود
پس متابعت آواز اول نمائید و از آواز دوم حذر کنید تا در فتنه نیفتید و از ابو حمزه ثمالی منقول است که بحضرت
امام جعفر عرض کردم که امام محمد باقر علیه السلام میفرمود که خروج سفیانی از امور حتمی است فرمود که بلی چنین است و
اختلاف بنی عباس نیز حتمی است و کشتن نفس زکیه نیز حتمی است و خروج قائم نیز حتمی است پرسیدم
که ندا چگونه خواهد بود فرمود که منادی در اول روز از آسمان ندا خواهد کرد که حق با علی و شیعیان اوست و در آخر
روز ابلیس ندا میکند که حق با سفیانی و تابعان اوست و در آن وقت اهل باطل بشک میافتند و حضرت
امام محمد باقر از پدر خود و پدرش از پدر خود روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر فرمود که خروج خواهد نمود
مردی از اولاد من در آخر الزمان که رنگش سفید مایل بسرخی و شکمش بزرگ و رانهایش عریض و شانه هایش عظیم باشد
و بر پشتش دو خال خواهد بود یکی برنگ جلد و دیگری شبیه بخالی که بر پشت رسول خدا بود و او را دو اسم خواهد بود
یکی پنهان و دیگری ظاهر و آن اسم پنهان احمد است و آن اسم ظاهر محمد و چون سر خود را حرکت دهد میان مشرق
و مغرب روشن گردد و دست خود را بر سر بندگان حق تعالی خواهد گذاشت و دل هر مؤمن از آهن سخت تر
خواهد شد و خدا او را قوت چهل مرد را عطا خواهد فرمود و هیچ مؤمنی در قبر نخواهد ماند مگر آنکه سرور در قبر او داخل خواهد شد
و مردگان در قبرها بزیارت یکدیگر خواهند رفت و یکدیگر را بقیام قائم بشارت خواهند داد و جابر از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که علم بکتاب خدا و سنت ... در دل مهدی ما میروید چنانکه زرع نیکو میروید پس هر که از شما
که او را ملاقات نماید باید که در وقتی که او را دید بگوید که السلام علیکم یا اهل بیت الرحمة والنبوة ومعدن العلم وموضع الرسالة
و در حدیث دیگر وارد شده است که باید که در سلام کردن بر قائم علیه السلام بگوید که السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه و

و ابو بصیر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که خروج قائم علیه السلام در روز شنبه روز عاشورا همان روز
که امام حسین علیه السلام شهید شد خواهد بود و ایضا ابو بصیر روایت کرده است که مردی از اهل کوفه از امام جعفر
صادق علیه السلام پرسید که با قائم چند نفر خروج مینمایند و اهل کوفه را اعتقاد آن است که سیصد و سیزده
نفر خواهند بود بعدد اهل بدر آنحضرت فرمود که قائم با صاحبان قوت خروج میکنند و صاحبان قوت
از ده هزار نفر کمتر نمیباشند و ابو خالد کابلی از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آنها که
شب از رختخواب مفقود میگردند و صبح در مکه حاضر شوند سیصد و سیزده نفرند و این است قول حق تعالی که
اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا و ایشان اصحاب قائم اند و از عبد الله بن عجلان مرویست که روزی در خدمت
امام جعفر صادق علیه السلام خروج قائم علیه السلام مذکور میشد من عرض کردم که ما آنرا چگونه بشناسیم فرمود که هر یک
از شما در آن شب در زیر سر خود صحیفه خواهد یافت که بر آن نوشته باشد که طاعة معروفة و در حدیث دیگر
آمده است که بر رایت مهدی نوشته است که البیعة لله و عمرو بن ابی المقدام از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که خواهد مرد پادشاه خردی از آل عباس پنهانه و سبب موتش این خواهد بود که خصی او را وطی خواهد
نمود و آن خصی بر خواهد خاست و او را ذبح خواهد کرد و مرگ او را تا چهل روز پنهان خواهند داشت و چون
سواران در طلب کودک داخل گردند و آنکه اول بیرون میرود بسوی آنکه آخر بیرون میرود بر نگردد تا پادشاهی
ایشان منقرض خواهد شد و ایضا از آنحضرت منقول است که دو علامت در پیش روی این امر خواهد بود
یکی گرفتن ماه در پنجم و دیگری گرفتن آفتاب در پانزدهم و از آن وقت که آدم بر زمین آمده است چنین امری اتفاق
نیفتاده و حساب منجمان در آن وقت باطل و ساقط میگردد و ابو خالد کابلی از امام زین العابدین روایت کرده است که چون

بنی عباس

بنی عباس شهری در کنار فرات بنا کنند آخر دولت ایشان خواهد بود و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیش
از خروج قائم دو موت خواهد بود یکی احمر و دیگری ابیض تا آنکه از هر هفت نفر پنج نفر بمیرند و موت احمر شمشیر است
و موت ابیض طاعون و ایضا از آنحضرت منقول است که پیش از خروج قائم آفتاب در پنجم ماه رمضان منکسف خواهد شد
و ایضا فرمود که این امر نخواهد بود تا آنکه دو ثلث مردم تلف شوند راوی عرض کرد که هرگاه دو ثلث تلف شوند
که باقی میماند فرمود که شما راضی نباشید که یک ثلث باقی مانند مصنف علیه الرحمه فرموده است که من علامات ظهور
آنحضرت را با سیرت او و آنچه در ایام او جاری خواهد شد در کتاب السر المکتوم الی الوقت المعلوم ذکر کرده ام و الله
الآیات الفتح العظیم **باب سی و یکم** در ذکر نوادر کتاب مفضل بن عمر روایت کرده که از حضرت امام جعفر
سوال نمودم از معنی تفسیر سوره والعصر فرمود که مراد بعصر همان عصر قائم است و آنکه فرموده است که انسان در خسران است
مراد دشمنان ماست و آنکه فرموده است که مگر کسانی که ایمان آورده اند بمن و عمل صالح کرده اند یعنی بآیات
ما ایمان آورده اند و با برادران مواسات نموده اند و مراد بحق که بآن وصیت کرده اند امامت است و مراد بصبر کردن
که بآن نیز وصیت کرده اند صبر کردن در فترت است و مصنف علیه الرحمه فرموده که جمعی هستند که ایشان را اهل فترت
میگویند و اعتقاد ایشان این است که این زمان فترت است یعنی حجتی در این زمان نمیباشد و امامت [illegible]
منقطع شده است و این قول مخالف حق است زیرا که در روایات بسیار وارد شده است که زمین از حجت
خالی نمیباشد تا روز قیامت و از زمان آدم علیه السلام تا این وقت هرگز خالی نبوده است و بعضی از آن اخبار در این
کتاب مذکور شد و در میان گروه شیعه این قول مشهور است و احدی از طبقات شیعه انکار آن نکرده اند و بعضی
قائلند که در زمین امام زنده معروف است که شخص او یا ظاهر است و یا مخفیست و اجماع شیعه بر این واقع شده است

و از هرون بن خارجه منقول است که هرون بن سعد عجلی گفت که اسمعیل که شما گردنها را بسوی او میکشیدید
وفات نمود و جعفر را پیری دریافته است و فردا خواهد مرد و شما بی امام خواهید ماند من خواستم که او را جواب
بگویم و سخن او را بعرض امام جعفر صادق علیه السلام رسانیدم آنحضرت فرمود که هیهات هیهات بخدا قسم که
این امر منقطع نخواهد شد مادام که شب و روز در عالم هست و چون او را دیدی او را بگو که اینک موسی بن جعفر
بزرگ خواهد شد و تزویج خواهد نمود و برای او فرزندی که جانشین باشد بهم خواهد رسید و در حدیث دیگر امام جعفر
صادق قسم یاد کرد که این امر منقطع نخواهد شد چگونه منقطع میگردد و فترت در میان پیغمبران صاحب شریعت
که نسخ و تجدید ملت بنمایند جایز است اما در میان پیغمبرانی که نسخ ملت نمیکنند و در میان اوصیا ایشان جایز نیست
و ما میدانیم که در میان نوح و ابراهیم و میان ابراهیم و موسی و میان موسی و عیسی و میان عیسی و محمد صلوات الله علیهم و آله پیغمبران
و اوصیاء بسیار بودند که مردم را بسوی دین خدا میخواندند و حفظ وصیتهائی که بایشان سپرده شده بود میکردند
و کتب و علوم سماوی محفوظ میبود نزد ایشان و در برابر هر پیغمبری وصیی بود که بآیات او برسانید آنچه را که باو سپرده بود از علوم و وصیتها
و چون خدا امر رسالت را بمحمد ختم نمود و جایز نیست که زمین از حجت خالی باشد پس ناچار کسی باید که دین خدا را
حفظ نماید و مردم را بسوی راه راست دلالت کند و متذکر امور آنحضرت باشد و آنچه را که آنحضرت باو سپرده است
حفظ نماید پس این سبب باید که امامت منتظم و متصل باشد و جایز نیست که آثار پیغمبران مندرس گردد و ملت محمدی منسوخ
شود و برای شرایع و فرایض و سنت و احکام او حافظی نباشد و حال آنکه ملت و شریعتی بعد از شریعت و ملت او نخواهد
بود و امام رسول و نبی نیست و بسوی شریعت و ملت تازه دعوت نمینماید تا آنکه فترت در میان امامی و امامی دیگر جایز باشد
پس فترت در میان پیغمبران جایز است و در میان ائمه جایز نیست و واجب است که همیشه امامی که او حجت باشد موجود

باشد و باید

باشد و باید که در میان دو پیغمبر که فترت واقع گردد امامی که وصی پیغمبر باشد بوده باشد تا آنکه حجت را بر خلق تمام گرداند و آنچه را
که آن پیغمبر از جانب خدا آورده است بایشان برساند و آنچه را که ندانسته اند یا از آن غافل شده اند
بیان نماید تا آنکه بدانند که حق تعالی ایشان را مهمل نگذاشته است و لکن ایشان اعراض نموده اند و در
امور دین که ایشان را بآنها تکلیف نموده است شبهه برای ایشان بهم نرسیده است و در فرایض و سنن ایشان
در حیرت نیفتاده اند پس نبوت و رسالت سنت الهی است و امامت فریضه است و حکم سنت در نفوذ حالات
جایز است و حکم فریضه در هیچ حال جایز نیست و بزرگترین همه فرائض فرض امامت است که بآن اقامه فرض
و سنت میشود و اکمال دین و اتمام نعمت بآن حاصل میگردد و چون که پیغمبری بعد از محمد نخواهد بود امامان آل محمد
باید که امامان آل محمد تا قیامت مردم را براه دین هدایت نمایند و سبیل نجات را برای ایشان ظاهر گردانند و از موارد
هلاکت نجات دهند و هر چه از فرائض خدا را که امت نمیدانند بیان نمایند و مردم را بسوی احکام کتاب خدا
مجمل رشد دلالت نمایند تا آنکه بسبب ایشان از شبهه محفوظ مانند و در فرائض حق تعالی باطلی داخل نگردد و تبدیل و تغییر
در احکام خدا راه نیابد و با آنچه مذکور شد ما انکار اخباری که دلالت بر وقوع فترت در میان عیسی و محمد علیهما السلام
میکند نمیکنیم بلکه میگوئیم که مراد آن است که در میان ایشان رسول و نبی و وصیی که ظاهر باشد نبود چنانکه پیش
از آن بود و آنچه در قرآن مذکور است که آن است که محمد را مبعوث گردانید در وقت فترت از رسل
نه در وقت فترت از انبیاء و ائمه و در میان عیسی و آنحضرت انبیاء و ائمه مستور خائف بسیار بودند که یکی از ایشان
خالد بن سنان عبسی بود و کسی انکار نبوت او را نمیتواند نمود بجهت آنکه اخبار بسیار در آن باب وارد شده است
و در نزد خاص و عام شهرت تمام دارد و دختر خالد که محیاة نام داشت بنزد رسول خدا آمد و آنحضرت فرمود که

این دختر پیغمبریست که قوم او او را ضایع کردند و آن خالد بن سنان عبسی بود و میان بعثت او و بعثت پیغمبر ما پنجاه سال
فاصله بود و نسب خالد بن سنان چنین است که خالد بن سنان بن لعیث بن مریط بن مخزوم بن مالک بن غالب بن
قطیعة بن عبس و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که دختر خالد بن سنان بخدمت رسول خدا که محیاه نام داشت
آمد [illegible] و رسول خدا با او گفت که مرحبا بدختر برادر من پس با او مصافحه کرد و ردای مبارک را برای او گسترد
و او را [illegible] پس فرمود که این دختر پیغمبریست که قوم او او را ضایع کردند آن خالد بن سنان عبسی بود در پهلوی خود
و بعد از این سخن میگوییم که اگر کتاب خدا و اخبار دلالت نمیکرد بر اینکه پیغمبر ما خاتم پیغمبران است و بعد از آنحضرت پیغمبری نخواهد
بود هر آینه مقتضای حکمت لازم بود که همیشه در میان بندگان پیغمبر انذار کننده باشد و پیغمبران از پی یکدیگر مبعوث
گردند چنانکه حق تعالی فرموده است ثم ارسلنا رسلنا تترا کلما جاء امة رسولها کذبوه فاتبعنا بعضهم بعضا یعنی پس فرستادیم
فرستادگان خود را پی در پی هرگاه که رسول ایشان نزد ایشان آمد او را تکذیب کردند پس ما در پی یکدیگر فرستادیم
و در جای دیگر فرموده است لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی تا آنکه نباشد برای مردم بر خدا حجتی بعد از پیغمبران
و الکنانه که گفتند [illegible] لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی یعنی چرا
نفرستادی بسوی ما رسولی پس ما متابعت آیات تو نمائیم پیش از آنکه ذلیل و خوار گردیم بجهت اینکه حق تعالی در جواب
ایشان فرموده است قد جاءکم رسل من قبلی بالبینات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین یعنی بگو ایشان را
که آمدند شما را پیغمبران پیش از من با معجزات و با آنچه شما گفتید پس چرا ایشان را کشتید اگر راست میگوئید پس عذر
[illegible] علتهای ایشان با تکلیف ظاهر نمیشود مگر بمبعوث شدن پیغمبر [illegible] باید [illegible]
دنیا و آخرت [illegible] و انصاف مظلوم از ظالم [illegible] و حجت خدا بر خلق تمام نمیشود مگر باین آثار

که حق تعالی ما را

که حق تعالی ما را خبر داده است که نبوت بر محمد صلی الله علیه و آله ختم شده است و پیغمبری بعد از آنحضرت نخواهد بود ما
این را تسلیم کردیم و یقین حاصل کردیم که دیگر پیغمبری مبعوث نخواهد شد اما از آنجا که احتیاج بکسی که بر ما اقامه حجت نماید
و حق تعالی نیز پیغمبر ما را [illegible] فرموده که انما انت منذر و لکل قوم هاد یعنی تو بیم کننده و برای هر قومی هدایت کننده هست
میدانیم که باید هادی برای ما باشد و باید که حال او مثل حال ما باشد و باید که دیگری او را هدایت ننماید و
در علم شریعت و مصالح دین و دنیا باید که بکسی محتاج نباشد بلکه باید که حق تعالی او را الهام کرده از جانب خود
ملهم گرداند بآنچه از او چیزی مخفی نبود و بالهام خدا باید که عالم باشد بکتاب خدا و تنزیل و تأویل و ناسخ
و منسوخ و محکم و متشابه آن و بحلال و حرام خدا و باوامر و نواهی و وعد و وعید و سایر آنچه ضرور است و باید که این
علوم بسبب رأی و قیاس حاصل نکرده باشد بلکه از جانب خدا و رسول باو رسیده باشد و چون رسول خدا در حدیث
متفق علیه فرموده است که من در میان شما دو چیز را میگذارم که مادام که بآنها تمسک جوئید گمراه نخواهید شد و
این دو از یکدیگر جدا نمیگردند تا آنکه بر من وارد شوند در نزد حوض [illegible] اهل را اول کتاب خدا
و عترت و اهل بیت منند و اینقدر معلوم است که با اهل بیت علم هر چیزی را باید [illegible] زیرا که ایشان [illegible]
مردم [illegible] باید که کسی از عترت باشد که تمسک باو موجب عدم ضلالت گردد و اگر کسی گوید که
کتاب خدا ما را از امام بی نیاز میکند زیرا که در آن بیان هر چیزی هست و حق تعالی بپیغمبر ما فرموده که ما فرطنا فی الکتاب
من شیء جواب میگوئیم که کتاب خدا همچنین است که وصف نمودی و در آن بیان هر چیزی موجود است اما محتاج است
بکسی که آنرا تفسیر نماید و مردم نمیتوانند که بعقل خود تفسیر آنرا بکنند آیا نمیبینی اختلافهای امت را در کتاب خدا و
هر گروهی از هفتاد و سه فرقه امت که هفتاد و دو فرقه [illegible] باتفاق [illegible] استدلال بقرآن مینمایند و

و بسبب حقیقت در قرآن با هم اختلاف نباشد زیرا که حق تعالی میفرماید و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پس از
اینجا معلوم میشود که باید برای قرآن تفسیر کننده باشد که مراد از آنرا بیان نماید بنحوی که اختلاف در آن نباشد
و باید که با او معجزه و دلیل باشد که دیگران از مثل آن عاجز باشند تا آنکه هر کس بهوای نفس [illegible] امام
ننشیند و چنانکه در قرآن بیان هر چیزی هست در کتب سابقه نیز لا محاله چنین بوده است [illegible]
و حق تعالی در حق آن کتب پیغمبران فرموده که فیها هدی و نور یحکم بها النبیون [illegible] حق تعالی بیان نموده
بعلم ربانیین و الاحبار [illegible] بود و بلکه همیشه رسولی با وصی رسولی در میان ایشان اقامه میبود که ایشان را هدایت
و مقصود از کتاب دلالت کند و بهمین جهت در آیه مذکوره فرموده است که یحکم بها النبیون و الربانیون
که هرگز زمین از حجت خالی نبوده و نخواهد بود و از زمان آدم تا بعثت خاتم همیشه کسی که حجت بر خلق باشد در
زمین بوده است اما گاهی چنان بوده است که آن حجت دعوت را آشکار کرده و گاهی از خوف ظالمان پنهان ساخته است و امر
خود را بر غیر کسانیکه اعتقاد بر ایشان داشته است پنهان میداشته و آخر اوصیای حضرت عیسی علیه السلام
بوده است که او را آبی میگفته‌اند چنانکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آنمردی که در حجیت حضرت
عیسی با او منتهی شد [illegible] او را آبی میگفتند و در حدیث دیگر فرمود که نامش بالط بود
و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که سلمان فارسی بسیاری از علما را ملاقات نمود و آخر کسی را که ملاقات کرد
آبی بود و مدتی نزد او توقف کرد و چون پیغمبر ما علیه و آله السلام ظاهر گردید آبی با او گفت که ای سلمان مطلب تو
در مکه ظاهر شده است و سلمان متوجه خدمت آنحضرت شد و از درست بن ابی منصور منقول است که از حضرت [illegible]
پرسیدم که آیا حجت بر رسول خدا بود فرمود نه بلکه او حامل وصیتها بود که باو سپرده بودند و آنها را تسلیم نمود

عرض کردم

عرض کردم که آنها را تسلیم نمود و حجت هم بود فرمود نه اگر حجت میبود آنها را تسلیم نمیکرد و پرسیدم که حال او چگونه بود
فرمود که اقرار بنبوت آنحضرت و بآنچه از جانب خدا آورده بود نمود و وصایا را تسلیم کرد و در همان روز
وفات نمود و از آنچه گفتیم معلوم شد که مراد از فترت اختفا و پنهان شدن است نه برطرف شدن ذات
شخص و اگر فتور بمعنی برطرف شدن ذات باشد باید که آیه که حق تعالی در وصف ملائکه فرموده است مشتمل
بر محال باشد زیرا که حق تعالی میفرماید که یسبحون اللیل و النهار و لا یفترون یعنی ملائکه تسبیح میکنند در شب و روز
و برای ایشان فتوری نیست و بیان لزوم محال آنست که خواب مرگ است بلکه دلیل بر این مذهب اینکه حق تعالی
میفرماید که و هو الذی یتوفاکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار یعنی او است آنکسی که میمیراند شما را در شب و میداند آنچه را
که کسب میکنید در روز پس کسی که [illegible] بخواب رفت او را فتور در تسبیح بهم میرسد پس مراد از عدم
فتور معنی دیگر است نه مردن و برطرف شدن و نبودن چنانکه در اخبار آمده است که داود بن فرقد گفت
که یکی از اصحاب از من پرسید که ملائکه بخواب میروند گفتم نمیدانم گفت که حق تعالی میفرماید که یسبحون اللیل و النهار
و لا یفترون و بعد از آن خواهش نمود که حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام بپرسم و چون از آنحضرت پرسیدم
فرمود که هر زنده بخواب میرود مگر خدا تعالی و ملائکه بخواب میروند عرض کردم که حق تعالی میفرماید که یسبحون اللیل
و النهار و لا یفترون فرمود که نفسهای ملائکه تسبیح است و بحسب لغت نیز فتور بمعنی سستی است نه بمعنی معدوم شدن
ذات شخص و قومی از اهل فترت بر مطلب [illegible] مینمایند باین آیه که لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر یعنی تو را فرستادیم
که انذار نمائی گروهی را که پیش از تو [illegible] انذار کننده بنزد ایشان نیامده است و باین آیه و ما آتیناهم من کتاب
یدرسونها [illegible] کتابی نداده بودیم که آنرا بخوانند [illegible] و ما ارسلنا الیهم قبلک من نذیر یعنی ما نفرستادیم بسوی ایشان جواب

انذار کننده پیش از تو و از این آیات معلوم میشود بعد از حضرت عیسی علیه السلام تا بعثت پیغمبر رسولی و حجتی در میان نبوده و این استدلال باطل است زیرا که انذار کنندگان رسولانند و انبیاء دیگر و اوصیاء هدایت کنندگانند چنانچه بدلیل آنکه میفرماید که انما انت منذر و لکل قوم هاد و الله فرموده است که برای هر گروهی هدایت کننده هست و دلیل است که در هر زمانی و برای هر گروهی هدایت کننده باشد که امام و حجت بر بندگان باشد و بسندهای معتبره متکثره از امام محمد باقر روایت کرده اند که امام هادی هر قومیست که در زمان او باشد و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدا منذر است و علی هادیست و در هر زمانه و هر وقتی امامی از ما هست که مردم را هدایت نماید بسوی آنچه رسول خدا آورده است پس مراد از آیات مذکوره این خواهد که رسولی که تبدیل شریعت یا نسخ ملت نماید بر ایشان مبعوث نگردیده بود نه آنکه هادی و داعی در میان ایشان نبوده و اخبار دال بر این بسیار است در این کتاب مذکور شده و لا قوة الا بالله و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که هر که بمیرد و امامی نداشته باشد بمرگ جاهلیت مرده است راوی عرض کرد که هر که نشناسد حکم دارد فرمود بلی هر که واقفی است کافر است و هر که ناصبی است مشرک است و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در تفسیر اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها که ترجمه اش این است که حق تعالی زنده میگرداند زمین را بعد از مردن آن فرمود که زنده میگرداند خدا بقائم بعد از آنکه مرده است و مراد از مردن زمین کفر اهل زمین است و کافر در حکم مرده است و از اصبغ بن نباته منقول است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از رسول خدا شنیدم که افضل کلمات لا اله الا الله است و افضل خلق آنکس است که اول این کلمه را گفت پرسید که کی اول این کلمه را گفت فرمود ما در وقتی که نور بودیم در عرش خدا و توحید و تسبیح و تکبیر و تقدیس و تمجید او را بجا میآوردیم و نوری دیگر در پهلوی ما بود و از او میشنیدیم پرسید که آن نور که بود فرمود علی بن ابیطالب که برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من است و امام امت من است و صاحب

حوض

حوض من است و حامل لوای من است پرسید که در پهلوی او کیست فرمود حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت پس ائمه از اولاد حسین تا روز قیامت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی کتابی مهر کرده برای رسول خود فرستاد پیش از آنکه آنحضرت وفات نماید و فرمود که ای محمد این کتاب وصیت تست بسوی نجیب از اهل بیت آنحضرت از جبرئیل پرسید که کیست نجیب اهل بیت فرمود جبرئیل گفت علی بن ابیطالب و بر آن کتاب مهرها از طلا بود و رسول خدا آنرا بامیر المؤمنین داده فرمود که یک مهر آنرا بگشاید و بآنچه در آن نوشته است عمل نماید و آنحضرت چنان کرد و آن کتاب را بامام حسن داد و او نیز یک مهر را گشوده آنچه در آن بود عمل نمود و کتاب را تسلیم امام حسین کرد و چون آنحضرت یک مهر آنرا گشود دید که نوشته است که بیرون برو با قوم بسوی شهادت و شهادت ایشان با تو خواهد و نفس خود را بخدا بفروش پس چنان کرد و کتاب را بعلی بن الحسین علیهما السلام سپرد و چون یک مهر آنرا گشود دید که نوشته است که خاموش باش و از منزل خود بیرون مرو و عبادت کن خدا را تا مرگ بتو برسد و چنان کرد و کتاب را بمحمد بن علی علیهما السلام داد و چون یک مهر آنرا گشود دید که نوشته است که برای مردم احادیث بگو و با ایشان فتوی بده و از کسی بغیر از خدا مترس که کسی را بر تو تسلط نخواهد بود پس آن کتاب را بمن داد و من یک مهر آنرا گشودم و دیدم که نوشته است که حدیث مردم بگو و فتوی بده و علوم اهل بیت خود را منتشر گردان و پدران صالح خود را تصدیق کن و از کسی بغیر خدا مترس و تو در پناه و امان منی چنان کردم و کتاب را بموسی بن جعفر دادم و او خواهد داد بکسی که بعد از او خواهد بود و همچنین خواهد رفت تا بقائم مهدی برسد و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است روایت کرده در بیان آیه هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون فرموده است الله که فرستاد رسول خود را بهدایت و دین حق تا آنکه غالب گرداند او را بر همه دینها و اگرچه

کراهت داشته باشند مشرکان آنحضرت فرمود که بخدا قسم که هنوز تاویل این آیه ظاهر نشده است و نخواهد شد تا وقتی که قائم علیه السلام خروج نماید و چون آنحضرت خروج کند هیچ کافر بخدا و بعظیم و مشرکی بامامی نماند مگر آنکه خروج او را مکروه میدارد و اگر در آن وقت کافری یا مشرکی در میان سنگی پنهان شود آن سنگ میگوید ای مؤمن بیا که در شکم من کافری هست مرا بشکن و او را بکش و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون قائم از مکه خروج نماید منادی او ندا میکند که کسی طعام و شرابی برندارد و حجر موسی را که یکبار شتر است همراه آورد و چون بمنزلی فرود میآید از آن سنگ چشمها جاری میگردد و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشود و هر تشنه که از آن میآشامد سیراب میگردد و چهارپایان ایشان از آن آب میخورند و میآید تا در نجف کوفه فرود میآید و از امام منقول است که اول کسی که با قائم بیعت میکند جبرئیل است که بصورت مرغ سفیدی میآید و بیعت میکند پس یک پای خود را بر بام مکه میگذارد و پای دیگر را بر بام بیت المقدس و بآواز رسا ندا میکند که همه خلایق آنرا میشنوند و میگوید اتی امر الله فلا تستعجلوه و ایضا از آنحضرت منقول است که گویا میبینم که در این مسجد ایستاده اند بمکه سیصد و سیزده نفر خارج شوند و اهل مکه میدانند که اینها برادران و پدران و اعمام ایشان نیستند و با اینها شمشیرها هست و بر هر شمشیری کلمه نوشته باشد که از آن هزار کلمه معلوم گردد پس خدا بادی بفرستد و آن باد در هر وادی ندا کند که این است مهدی که حکم میکند مثل حکم داود و سلیمان و شاهد و بینه نمیخواهد و ایضا از آنحضرت منقول است که چون قائم قیام نماید هر کس بحضور او آید بشناسد که آنکس صالح است یا طالح و ایضا فرمود که دو خون است در اسلام که خدا آنرا اقرار داده است و کسی بحکم خدا در آن حکم نخواهد کرد تا آنکه قائم علیه السلام ظاهر گردد و حکم کند در آن بحکم خدا و شاهد بر آن نخواهد یکی زانی محصن که او را رجم میکند و دیگری مانع زکوة که گردن او را میزند و ابان بن تغلب از آنحضرت

روایت کرده است

روایت کرده است که فرمود که گویا میبینم قائم را در نجف که بر اسب ابلق سیاه رنگی که در پیشانیش سفیدی هست سوار است و چون اسبش حرکت میکند اهل هر شهری گمان میکنند که آنحضرت با ایشان در شهر ایشان است و چون رایت رسول خدا را میگشاید سیزده هزار و سیزده ملک فرود میآیند نزد آن رایت و اینها همان ملائکه اند که انتظار قائم را میکشیده اند و با نوح در کشتی بوده اند و وقتی که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند با آنحضرت بوده اند و وقتی که عیسی را باسمان بردند با او بودند و چهار هزار از ملائکه مسومین و مردفین و سیصد و سیزده ملکی که در روز بدر حاضر شدند و چهار هزار ملکی که بزمین آمدند که در خدمت امام حسین جهاد نمایند و آنحضرت ایشانرا اذن نداد و ایشان رفتند که اذن بگیرند و چون برگشتند آنحضرت شهید شده بود و ایشان با مویهای پریشان و گرد آلود بر گرد قبر آنحضرت میباشند و گریه میکنند و میان قبر آنحضرت و آسمان محل آمد و شد ملائکه است و ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که میفرمود که گویا میبینم قائم را که در بیرون نجف ظهور نموده است و چون بر بالای نجف ظاهر گردد رایت رسول خدا را خواهد گشود و عمود آن رایت از عمودهای عرش خداست و باقی آن از نصرت خدا و آن رایت بر هیچ دشمنی وارد نمیگردد مگر آنکه او را هلاک میسازد راوی میگوید که عرض کردم که آن رایت با آنحضرت است یا آنکه در آن وقت میآورند فرمود که جبرئیل آنرا میآورد و مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که این آیه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا در شأن مفقودین است و مفقودین آن گروهند که شب در فراش خود مفقود میشوند و صبح در مکه حاضرند و بعضی آنستند که بر ابر سوار شده میروند و اسم و نسب او و اسم پدر او و حلیه و نسب آنها را میدانیم مفضل گفت عرض کردم که فدای تو شوم ایمان کدام یک ازین دو گروه عظیم تر است فرمود که آنها که در روز بر ابر نشسته میروند و ایضا مفضل بن عمر از آنحضرت روایت کرده است که گویا میبینم قائم

برسر گرفته و بر دور او اصحابش که سیصد و سیزده نفرند بعدد اهل بدر جمع شده اند و ایشانند صاحبان لوا و حکام خدا
در زمین بر خلق خدا و آنحضرت نامه که ابتدا مهر کرده اند بیرون میاورد و آن عهدیست از رسول خدا
ایشان هم از او ... میگریزند مثل آنکه گوسفندان میگریزند و با او باقی نمیماند مگر وزیر و یازده نقیب چنانکه
با موسی بن عمران باقی ماندند پس ایشان در زمین میگردند و راهی نمییابند که از آنحضرت دور شوند پس
بنزد او برمیگردند و بخدا قسم که میدانم که ایشان چه میگویند که کافر میشوند و جابر بن یزید از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که فرمود که گویا میبینم اصحاب قائم را که میان مشرق و مغرب را پر کرده اند و همه چیز در عالم
ایشانرا اطاعت میکنند حتی درندگان زمین و مرغان در هوا و رضای ایشانرا میجویند و زمینی بر زمینی دیگر
فخر میکند و میگوید که امروز یکی از اصحاب قائم بر روی من راه رفته است و ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که آنچه لوط گفت که کاش مرا قوتی میبود یا برکن استواری پناه میبردم مرادش تمنای قوت قائم
بود و رکن شدید اصحاب آنحضرتند و هر مردی از ایشان قوت چهل مرد خواهد داشت و دلهای ایشان از پاره های
آهن محکمتر خواهد بود و اگر بر کوه آهن بگذرند میتوانند کند و شمشیرها را غلاف نمیگذارند تا حق تعالی راضی گردد و فضیل
از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عصای موسی از آدم بود و بشعیب رسید و از او بموسی منتقل
گردید و آن عصا در نزد ما است و من در همین وقت آنرا دیدم و آن سبز است مثل روزی که از درخت کنده اند
و چون آنرا بسخن آورم سخن میگوید و آن برای قائم ما خواهد رسید و آنچه موسی با آن میکرد او نیز خواهد کرد و عصا فرمان
او را خواهد برد و در هر جا که آنرا بیندازد هر چه بدزدند از جادوی ساحران فرو خواهد برد و مفضل بن عمرو
روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام از من پرسید که میدانی که پیراهن یوسف چه بود عرض کردم که نمیدانم فرمود که

چون خواستند

چون خواستند که ابراهیم علیه السلام را در آتش اندازند جبرئیل آنرا از بهشت آورد و بر آنحضرت پوشانید و هیچ گرمی و آزار
باو ضرر نرسانید و چون وقت وفات ابراهیم شد آنرا در مهره تعبیه نموده باسحق آویخت و اسحق بیعقوب
آویخت و یعقوب آنرا بر بازوی یوسف بست و چون یوسف از مصر آنرا بیرون آورد یعقوب بوی
آنرا توانست که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که انی لاجد ریح یوسف و آن همان پیراهن بود که از بهشت شنیده
آورده بود گفتم عرض کردم که آن پیراهن بکجا رسید فرمود که با آنکس که از اهل آن بود و در وقتی که قائم ما خروج
کند با او خواهد بود پس فرمود که میراث پیغمبران همه از علم و غیر علم بمحمد رسید و ابوبصیر از آنحضرت روایت
کرده است که چون امر اصحاب صاحب الامر قرار گیرد حق تعالی هر بلندی زمین را پست میگرداند و هر پستی را بلند میسازد
تا آنکه تمام دنیا در نزد او بمنزله کف دست میگردد و دیگر کدام از شما است که موئی در کف دست باشد و از شخص پنهان
ماند و آنرا نبیند و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون قائم ما قیام نماید دست خود را بر سر بندگان
خواهد نهاد و عقلهای ایشان را بآن جمع و کامل خواهد کرد و بروایت معتبر منقول است از عبد العزیز بن مسلم
منقول است که در آن ایام که حضرت امام رضا علیه السلام در مرو میبود ما جمعی در روز جمعه در مسجد جامع جمع بودیم
و سخن در امر امامت مذکور میشد و در اینکه مردم در این باب اختلاف کرده اند پس بعد از آن مجلس بخدمت
آنحضرت رفتم و آنچه در آن مجلس گذشته بود بعرض رسانیدم تبسم نموده فرمود که ای عبد العزیز قوم جاهل
بودند و خود را فریب داده اند بدرستیکه حق تعالی پیغمبر خود را از دنیا نبرد تا آنکه دین را برای او کامل گردانید و قرآن را
بر او نازل ساخت که در آن تفصیل هر چیزی مذکور است و حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع آنچه مردم بآن محتاج بودند
در قرآن بیان فرموده است که خود میفرماید که ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی ما چیزی را در قرآن فرو گذاشت نکردیم و در آخر

عمر آنحضرت در حجة الوداع این آیه را فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام نمودم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما اسلام را که دین
شما باشد پس فرمود که امر امامت از تمام دین است و رسول خدا از دنیا بیرون نرفت تا آنکه برای امت معالم
دین را بیان نمود و راه حق را برای ایشان روشن گردانید و ایشانرا بر سر راه راست داشت و علی را برای
امامت و پیشوائی ایشان نصب فرمود و هیچ چیزی از آنها که امت بآن محتاج بودند فرو گذاشت نکرد پس هر که
گمان کند که حق تعالی دین را کامل نگردانیده است کتاب خدا را رد نموده است و رد کننده کتاب خدا کافر است آیا مردم
میشناسند قدر امامت ~~و منزلت امامت~~ و محل آنرا نسبت با امت تا ایشان تجویز نمایند که امت میتوانند
که آنرا اختیار کنند بدرستیکه ~~امر امامت~~ قدر و شان و مکان و غور امر امامت از آن بلندتر و عظیمتر است که عقلها
مردمان بتوانند رسید یا برأی خود آنرا توانند یافت یا باختیار خود نصب امام توانند نمود بدرستیکه خدا ابراهیم را
امامت داد بعد از آنکه او را نبی و خلیل گردانیده بود و آن در مرتبه سیم بود و عطا فرمود او را بآن عطیه شرف و منزلت
بخشید باو و فرمود که انی جاعلک للناس اماما یعنی من ترا امام مردم گردانیدم و ابراهیم از روی سرور عرض کرد که
و من ذریتی یعنی در ذریه مرا نیز امام گردانیدی خطاب آمد که لا ینال عهدی الظالمین یعنی عهد من که امامت است بظالمان نمیرسد
پس این آیه امامت هر ظالمی را باطل گردانید تا روز قیامت و امامت در برگزیدگان قرار داد پس حق
تعالی گرامی داشت باینکه در ذریه او اهل صفوت و طهارت قرار داد ~~...~~ و در حق او فرمود که و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة
باو بخشیدیم و ایشانرا از صالحان گردانیدیم و ایشانرا امامان کردیم که بامر ما هدایت نمایند و فعل خیرات و اقام الصلوة
و ایتاء الزکوة را بایشان وحی نمودیم و ایشان ما را عبادت میکردند و پیوسته امامت در ذریه ابراهیم بود و هر یک از دیگری

میراث

میراث میبردند تا آنکه بپیغمبر ما رسید و حق تعالی ~~در شان~~ او فرموده است که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین یعنی سزاوارترین مردم بابراهیم آن گروهند که او را پیروی نمودند
و این پیغمبر است و کسانی که ایمان آورده اند و خدا ولی مؤمنان است پس امامت مخصوص رسول خدا گردید
و آنحضرت آنرا در علی قرار داد بامر خداوند عز و جل بهمان رسم که حق تعالی قرار داده بود و از آنحضرت بذریه
برگزیده او که اهل علم و ایمان بودند منتقل گردید و تا قیامت در ایشان جاری خواهد بود زیرا که پیغمبری بعد از
محمد نیست و حق تعالی میفرماید که و قال الذین اوتوا العلم والایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث فهذا یوم البعث
ولکنکم کنتم لا تعلمون پس از کجا این گروه جهال میتوانند که امام اختیار نمایند و حال آنکه امام بمنزله پیغمبران و اوصیاء ایشان است و اوصیاست
و امامت خلافت خدا و خلافت رسول و مقام امیر المؤمنین و میراث حسن و حسین است و امام زمام دین و نظام
مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است و اصل و فرع اسلام امامت است و بامام نماز و زکوة
و روزه و حج و جهاد کامل میشود و توفیر غنیمتها و صدقات و برپا داشتن حدود و احکام و منع ثغور و اطراف باو صورت
میگیرد و اوست که حلال و حرام خدا را بیان مینماید و اقامه حدود میکند و دفع دشمنان که از دین خدا مینماید و مردم را
بسوی پروردگار میخواند بحکمت و موعظه نیکو و حجت کامله و امام مانند آفتاب است که بر عالم طالع گردد و در رفعت
که دست کسی باو نرسد و کسی او را نبیند بمنزله آفتاب است که در زیر افق باشد و امام بدر منیر است و چراغ نور دهنده
و نور ظاهر و ستاره که در تاریکیها و بیابانها راه نماید و امام آب گوارا است در حالت گرمی و تشنگی و دلالت کننده در بیابانها
بر راه نجات است و نجات دهنده از مهلکات است و امام بمنزله آتشی است که در شبها راه نما که بلندی باشد و هر که
سرمای هوا عاجز کرده باشد بآن گرم شود و اوست دلیل در راهکها و هر که از او جدا شود هلاک میشود و امام ابر بارنده

و باران ریزنده است و آفتاب تابنده و زمین گسترده و چشمه جوشنده است و امام غدیر و روضه است و
امام رفیق و والد رئوف و برادر شفیق است و پناه بندگان است در هر مصیبتی و امین خداست در میان خلق
و حجت خداست بر بندگان و خلیفه خداست در شهرها و دعوت کننده است بسوی خدا و دفع نماینده است
از حرم خدا و امام از همه ذنوب پاک و از همه عیوب مبراست و مخصوص است بعلم و موسوم است بحلم و اوست
نظام دین و [illegible] عزت مومنین و غیظ بر منافقین و هلاک کافرین و امام یگانه زمانه است و کسی باو نزدیک
نیست و عالمی مانند او نمیباشد و بدل و مثل و نظیر ندارد و کل فضل برای او حاصل است بدون آنکه از او طلب
و کسب کنند بلکه از خداوند وهاب منان جواد کریم کسب بنابراین کیست که تواند که امام را بشناسد و او را اختیار کند
ممکن باشد که امام اختیار نماید هیهات هیهات عقلها گمراه میشوند و فهمها حیران میمانند و دیدهها ناتوان میگردند
و بزرگان کوچک میشوند و حکیمان در حیرت فرو میروند و خطیبان لال میگردند و شاعران
نفس گیر میشوند و عاقلان در جهل میمانند و ادیبان عاجز میشوند و زبان بلغا کند میشود در وصف
شانی از شانهای وی یا فضیلتی از فضیلتهای امام و همه بعجز اقرار میکنند و چگونه وصف کمالات او میتوان نمود یا
بکنه اوصاف او میتوان رسید یا چیزی از امر او را میتوان فهمید یا دیگری بجای او میتوان نشانید و حال آنکه
او بمنزله ستاره ایست که در آسمان باشد و دست کسی بآن نرسد و کسی از او وصف نتواند نمود پس چگونه چنین کسی را اختیار
میتوان کرد و کدام عقل باختیار چنین کسی میرسد و مثل او کسی در کجا یافت میشود گمان کرده اند که امام در غیر آل رسول
یافت میشود بخدا قسم که نفسهای ایشان ایشان را بازی داده است و در آرزوهای باطل انداخته است و براه صعب
بالا رفته اند که قدمهای ایشان میلغزد و فرو میافتند و میخواهند که امام را باین عقول ناقص حیران و باین رایهای گمراه

باطل

باطل نصب نمایند و هرچه در این باب کوشش میکنند دورتر میافتند خدا بکشد ایشان را که چه بسیار دروغ
میگویند بجهتی که قصد نموده اند امر صعبی را و دروغ گفته اند و گمراهی دوری در پیش گرفته اند و در حیرت افتاده اند
و امام را از روی بصیرت ترک نموده اند و اختیار خدا و رسول را واگذاشته باختیار خود میل نموده اند و حق تعالی در قرآن
میفرماید که ایشان را در امر خود اختیاری نمیباشد و در جای دیگر میفرماید که چون خدا و رسول حکم کنند برای هیچ
مرد مومن و زن مومنه اختیاری در امر خود نمیباشد و در جای دیگر میفرماید که شما را چه میشود چگونه حکم میکنید آیا برای
شما کتابی هست که میخوانید و برای شماست در آن کتاب هرچه اختیار مینمائید یا آنکه برای شماست سوگندهای
عظیم بر ما تا روز قیامت که هرچه خواهید حکم نمائید بپرس از ایشان که کدام ایشان کدام یکی از اینهاست
یا آنکه برای ایشان شریکهاست پس بیاورند شریکهای خود را اگر راست میگویند و باز میفرماید آیا تفکر در قرآن
نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلهاست یا آنکه بر دلهای ایشان خدا مهر زده است که نمیفهمند یا میگویند که شنیدیم و نمیشنوند
و میفرماید که بدترین جنبندگان نزد خدا کران و گنگانند که چیزی را تعقل نمیکنند و اگر خدا در ایشان چیزی
میدانست بایشان میشنوانید و اگر بایشان بشنواند از ایشان رو میگردانیدند در حالتی که اعراض کنندگانند و میفرماید
که ایشان میگویند که شنیدیم و نافرمانی کردیم بلکه آن بفضل خداست عطا میکند بهر که میخواهد و خدا صاحب فضل
بزرگ است پس چگونه برای ایشان جایز است که خود امام را اختیار نمایند و امام عالمی است دانا که در هیچ
چیز جهل ندارد و دعوت کننده ایست که کلال بهم نمیرساند و اوست معدن قدس و طهارت و در دنیا و زهادت
و علم و عبادت و مخصوص است بدعوت رسول و از نسل مطهر بتول است که هیچ راه عیبی در نسب او نیست
و کسی در حسب و خاندان باو نمیرسد و از قریش است از بنی هاشم از عترت رسول که برگزیدگان خداوندند

اوست شرف اشراف و فرع شجره عبد مناف شکافنده علم است و کامل در حلم و قوییست در حمل امامت و عالم
بسیاست و طاعت او واجب است و بامر خدا برپا شونده است و خیرخواه بندگان خداست و دین خدا را حافظ است
و انبیا و ائمه را حق تعالی توفیق میدهد و از علمها و حکمتهای مخزون خود بایشان عطا میفرماید آنچه را که بدیگران نمیدهد
پس علم ایشان از علم همه اهل آن زمان بیشتر است و حق تعالی میفرماید که آیا کسی که هدایت میکند بسوی حق سزاوارتر است
بآنکه پیروی کرده شود یا کسی که هدایت را نمیداند مگر آنکه او را هدایت نمایند و در جای دیگر میفرماید که هر که حکمت
داده شود باو چیز بسیار داده شده است و در وصف طالوت میفرماید که خدا او را بر شما زیادتی داده است در علم
و جسم و خدا ملک خود را میدهد بهر که میخواهد و خدا واسع و علیم است و به پیغمبر خود فرموده است که کان فضل الله علیک
عظیما یعنی فضل خدا بر تو عظیم است و در شان اهل بیت و عترت او میفرماید ام یحسدون الناس علی ما اتاهم الله
من فضله فقد اتینا ال ابرهیم الکتاب و الحکمة و اتیناهم ملکا عظیما فمنهم من آمن به و منهم من صد عنه و کفی بجهنم سعیرا
یعنی آیا حسد میبرند بر مردمان که خدا داده است ایشان را از فضل و کرم خود پس بتحقیق که دادیم آل ابرهیم را کتاب
و حکمت و دادیم ایشان را ملک عظیم پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و بعضی از ایشان مردم را از ایمان باز داشتند
و کافیست جهنم از جهت عذاب و بدرستی که چون بنده را حق تعالی برای امور بندگان اختیار نماید سینه او را گشاده میگرداند
و چشمهای حکمت در دل او جاری میسازد و او را بعلوم الهام میکند پس در جواب هیچ مسئله درمانده نمیشود و از راه صواب
بیرون نمیافتد و او معصوم و موید و موفق و مسدد و از خطا و لغزش ایمن است و خدا او را باین صفات مخصوص
گردانیده است برای آنکه حجت او باشد بر بندگان و شاهد او باشد بر خلق و این است فضل خدا که عطا میکند بهر که
میخواهد و خدا صاحب فضل عظیم است پس آیا ایشان را قدرت هست که مثل او را اختیار نمایند یا آنکه کسی را

که اختیار

که اختیار نمایند باین صفات میتواند بود تا آنکه او را مقدم دارند بلکه ایشان تعدی نموده اند و حق تعالی را کتاب گواهی دهنده است
و ایشان کتاب خدا را در پشت سر انداخته اند و گویا از آن بیخبراند و در کتاب خدا هدایت و شفاست و ایشان
از آن دوری گزیده اند و پیروی خواهشهای خود نموده اند و حق تعالی ایشان را مذمت نموده و بر ایشان غضب کرده و
هلاک گردانیده و فرموده که و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین یعنی کیست
گمراه تر از آنکسی که پیروی خواهش خود نماید بدون راه نمائی از جانب خدا بدرستی که حق تعالی هدایت نمیکند گروه
ظالمان را و باز فرموده است که فتعسا لهم و اضل اعمالهم یعنی هلاکت برای ایشان باد و اعمال ایشان را حق تعالی
ناچیز گردانید و باز فرموده که کبر مقتا عند الله و عند الذین آمنوا کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار یعنی بزرگ است این عمل
از روی دشمنی نزد خدا و نزد آنکسانی که ایمان آورده اند این چنین مهر میزند حق تعالی بر دل هر متکبر گردنکش
مترجم گوید که حمد حکیم حمدی بیحد و شکر کریم شکری افزون از عدد خداوند یگانه را سزاست که این توفیق داد این
شرح و بیان که گنجینه ایست مالامال از جواهر کلام اهل بیت طاهرین و از زواهر ادله علمای دین و حجاب معرفت و یقین
صورت انجام و حلیه اختتام پوشید و روشنی بخش دیده احباب و سرمایه سرور و انشراح سینه اولوا الالباب گردید
و اگر در نظر اول چنان بنظر آید و در ملاحظه ظاهر حال چنان جلوه نماید که کسی که در لغت عرب تعرف و تمهر
داشته باشد که تمام فوائدی که حصول آن از این شرح و بیان متصور است از ملاحظه اصل آن حاصل بود و راه
طلب آن که کلامیست مستصعب بجهت مردم ناشناسائی لغت عرب بسته بود اما بعد از دقت نظر و تامل کامل
در اصل و فرع ظاهر میگردد که در مواضع بسیار در ضمن عبارات در نهایت اختصار حاق مقصود مبین و مشروح گردیده اهل آن
در اصل وظیفه ماهر در کلام و متدرب در احادیث ائمه انام علیهم السلام است و در نظر اول بلکه بتکرار نظر هم



و صلی الله علی محمد و آله الطیبین المعصومین و رحمة الله و برکاته تمام شد
در عصر روز جمعه بیستم ماه صفر در سال هزار و دویست و سی و هشت
هجری در بلده یزد دار العباده محفوظه حصن والیها
بر دست مترجم آن احمد بن محمد الحسینی
عفی عنهما والحمد لله رب العالمین
۱۲۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شرح (ترجمه) اکمال الدین و اتمام النعمه
مؤلف سید احمد اردکانی (احمد بن محمد الحسینی)
موضوع
شماره قفسه ۷۸۲۴
شماره ثبت کتاب ۷۸۵۲۰
۱۱۱۷۹
۹۷۶۴
بازدید شد ۱۳۸۲
بازرسی شد
۷۸۲۳

